



W58

McGILL UNIVERSITY LIBRARY

DATE REC'D DEC 17 1926

AGENT

DATE INVOICE

FUND

NOTIFY }
SEND TO }

PRES. BY C. P. A. Wavel

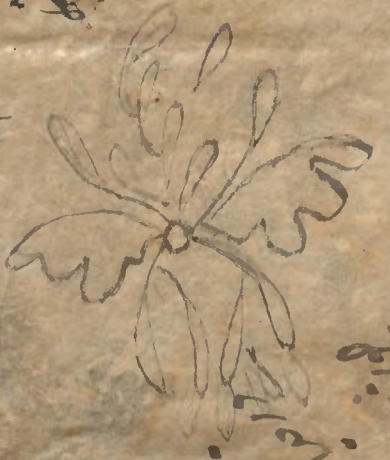
EXCHANGE

PUB.

BINDING

Acc. No.

مسی بسند
خطی
که در این کتاب است



در این کتاب است
خطی
که در این کتاب است

در میان افغانها
دارد ما را انداخته
در زمین کوه کرده
در این کتاب است
خطی
که در این کتاب است

انچه در این کتاب است

صورت
انچه در این کتاب است
نویسند

تعمیر صورت
در این کتاب است
نویسند

نویسند

ایزد عالی از حکمت و قوه قدره جهان افروز خدا که سرمد و ارمایه او در حریف بدید و ما را از همه جانوران برگزید و با قامت انبیا
وزبان گویند از ان داشت و چهره محوی نکاشت و با سینه با نفوذ و راه مست و هوزع نمود و سفر فرستاد نمایند راستی و داد ما محبت ^{سبانه}
بناذ صلوات و روضای بر همه سعیدان باذ خاصه بر خیر خلفان گزید ^{رحمن} غایب سعیدان محمد مصطفی الامین الذی وعد و فاختاونه
براق و معراج ارادش من و دنیا و ملک و دولت و مبر و ملت و بخت و نایب گواهی دم و آوردن اقربا و بردن جبریل و رسانیدن کلمات
گفتار از ایزد توان کردار محمد مختار صلوات الله علیه و سلم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سر
و بشر المؤمنین باذنه من الله فضلا کبیرا طوبی انک سوی راه راست شدتافت و از دلی با گزین من تسلیم کرد و اسلام و امان یافتاوه
در سرشت همه جانوران جهان افروز دست که جرم نفعت و دفع مضرة در هر یکی بدید ست و هر ک نفوعی مکر خواهد که بهی سوی خوشش ایزد و بندگی
باز دارد و این در سرشت هر جانور است اگر چه ساز و وضع هر یک بر وجهی دیگر است بنیاد یکست و دیگر کون نهاد و مساوی کل پرده هر فی شان
بعضی نعل و زور بر آیند و بعضی حلت و فریب کار فرمایند و بعضی خواهش و مساله آواصد ما بدان عدا تو زند و آسایش اند و زندگش و هر یک با دشمنی
بر چو شدند و گریه جز آن آه و گریه گشتند و گریه چون مار روی زمین سیر کنند و گریه چون ماهی در آب گذارند هر چه در جهان جانوران
بحوری از رشتی و نگریمی و کلکی ما از این صافی در عالم از این آدم کشتایند و بهمه نوع بر ایند یکی چون شیرزا و اور و سمان و دیگر چون نذر و زنگن یکی سود گزین
چون ملس انگلی دیگری زیان کنند چون هوش نغزین یکی چون خرو و گشتند دیگر چون تک در محل گشته یکی چون گوسفند تسلیم کرده و ساده
دیگر چون سعال جان و فریبش نماده یکی چون بگ خندان بر گوسفار دیگری غناک و بر باک چون بوق تیار یکی فرخنده چون فهای دیگری چون
نامبارک در همه جای یکی امینند و آسای چون کبوتر دیگری نا آموزند و وحشی چون بلنگ نریکی چون آهولطف و سبک ان دیگری چون خرسنگ
و کران یکی رام چون شتر بر دبار دیگری چون استر سموس چون ربار یکی بر هوا شده چون عقاب دیگری رونده چون ماهی در آب یکی چون خریابا
کردن دیگری چون خفاش بی و زبانه و مانند این هر یک خاصیتی دارد و مشکلی دیگرش از قوامت الفی را سر سوی آسمان و چشم بصیرت
از هر سوی نگران و زبان گویند و چهره خوب بر خنده و غنان نکا و وردست گرفته و خفته از کار نرفته و چهار پا که فرود آوند هم از گوشه شستند
استخوان و رک و بی و پوست چون سر سوی جنوب دارد و بناش آید سوی شمال و اگر سوی مشرق دارد سوی مغرب باشد شرح بنیاد سر و پستان
را سر سوی زمین است و پای سوی آسمان برینست و از همه فرود تر زمینست و خاک جای ناریکی و مغاک پس هر جنسی که فرونی و برتری جوید و سوی
بالکی و هتری بود نهاد ان لطیفتر و نیاد ان شریفتر و هراج بر تبت فروزن نزدیک کارا و وارونه تر و تارکب و جنانک ار سنگان کرامی تر که ان
ابداریست با چون بر که و مرد و دانه ناکرست و از رخنان هر کدام برومند تر یا کینه تر و خور هوند تر و از رونده و برنده هر کدام با مردم بگیرد آرام
خوی و نهاد آسای کرد و بدی بنزد ان نیکوتر و بی هو تر بسای هشموارد با فرزند مردم چه گوی من ذکر و انشی ان خستیم انما خلفنا ان
و ازینست که دانا چون احشبع چهار گانه بر سختست و بر شمر دست گویندی مردم عالم خردست سبحان خدای فرزندم یادم بولد جنانک خفاست

Name of the King on whose suggest was written.

و اما بدان راه نیست و از زار نرفته دل ما آگاه نیست

گفتار اندر سبب تالیف این کتاب و فهرست مقالات
خدا یا جاره پیکار کانی مرا و جز مرا جان نودانی مؤلف و جمع کننده این کتاب شه مردان بن ابی الحنفه کوی خرمی مدنی

در گرگان و استرآباد بر عطلت عاندم از صناعت خویش و آن دپیری و استغناست و روزگار نامواری و موافق است از کفنا حق و سغیر

صلوات الله علیه و سلامه من اعان ظالما سلطه الله علیه در من کار کرد و اگر چه اولیا الغمرا عز الله انصار هم از درگاه عالی علاه الله تعالی

خداوند یاف نمودند و شفقتها نمودند و بشر خدا متخوانند از این اسباب و این مستولی بود تو مقصودت نمود از بهر آسایش و ترحیمه الایام

بند کتاب ساختم از آن جهت یکی کتاب البدیع است در خواص و طبایع و منافع و چند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیده ام پس از بهر اینج بنامی بود خواست

نافذ آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام کتابی ساختم بسیار سی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم خدایک با

و ترتیب بگرداندم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست از هر یک در آن جای طرفی آوردم و بر او زده مقالات نهادم اندر هر قسم

قسم نخستین در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سماع و وحوش و بیایم و طیور و هوام و حشرات و اشجار و نبات

و اجار و جوهر و اجساد شش مقالات ازین جلست **مقاله اول** در کفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلا

و منفعت اعضای مردم سه فصل **مقاله دوم** در چهار بایان و وحوش و بیایم یک فصل اندر مقدمه ساند و سخن رحله

گفت برود و گفته شود در عمل و بیخ نام **مقاله سیوم** اندر مرغان بزرگ و خرد پیرون مقدمه و کفنا رحله که شود

عمل و بیخ نام **مقاله چهارم** اندر هوام و حشرات زمین و آبی پیرون مقدمه و کفنا رحله ساند تمامت حیوانات

مقاله پنجم اندر اشجار و جویب و نبات اندر هر یک از علم و ملاحظه ساند در شصت و یک فصل هشت باب

باب اول اندر میوه دار خورده و در خناسان کرده

باب دوم اندر زرخان مسموم و سرعم ده جنس

باب سوم بالینه و تره پست و جوجنس

باب چهارم چند جنس از درخت و نبات هوش

باب پنجم اندر شاخساران و سوراخستان یک فصل

باب ششم اندر گردن کا و مک فصل

باب هفتم نگاه داشتن درختان و بر و نبات یک فصل

باب هشتم باز داشتن افتها چهار فصل

مقاله ششم اندر اجساد و جواهر و اجار و در هر یک از علم و ملاحظه ساند در شصت و یک فصل هشت باب

باب اول اندر مقدمه و سخن بر عمل و نبات

باب دوم اندر اجساد که از زنده و آواز دهند

باب سوم انج ارواح خوانند ما شایع جان دهم

باب چهارم در اجساد معدنی هشت جنس

باب پنجم اندر جوهرها و نیکینها هفت جنس

باب ششم اندر اجساد معدنی چهار جنس

باب هفتم اندر اجساد معدنی

باب هشتم چند سکه از خاقان و دیگر گونه بدید آید

قسم دومین در چند نوع خواص و طبایع از علوم حسابی و نجومی می شناختن و دانستن و چند حکایت و تخمین از اعمال بر آنکه

لا تصعب دست سوند از چند گونه تمامت او زده مقالات ازین جمله سیش و نال

مقاله اول

از قسم دوم اندر احشام چهار گانه و فضولی که آسمان معلق دارد و مکان و زمان و چند حکایت

حیات و طبایع آتش و هوا و آب و زمین

طبیعیات شمال و جنوب

سناحتی منازل در روز و صورت کواکب ساند

مکان افلم هفت گانه از صورت و لامها و خاصیت

و چند بنا منظم ساخته اند

چندینا
که ساخته اند هم از جمله مکان

کفتار
انروزمان بهار مقدمه و چند اعضاء
و حکایت رستم زال

مقاله دوم در شاطیعی و خواص عدد هشت فصل

حدس و علت بخمی هفت فصل منطق در فصل اساعون جوی و قاطع و ریاض حد حساب مدار و معاملتی و خاصه شکل مثلث

حکومتها امیرالمؤمنین علی که فرموده وجه داشتن جد و غالب و مغلوب علم خواتم و ساحین بر هفت ستاره سیاره و روز اجتماع و ماه نو و تاریخ مولود

اختیارات بخمی بر خوانده به مع مقاله سیوم از قسم قوم اندر علم فراست مردم شناختن و آن به ما بست

مقاله اول ماب اول از در استختم اندر لایل اعضاء کبریا اندر چند لایل دیگر ماب چهارم ماب پنجم از در لایل اعضاء کبریا اندر لایل دیگر

مقاله چهارم از قسم قوم اندر تعقیب رویا و آن مشتمل است بر چهارده باب

ماب اول ماب دوم ماب سوم ماب چهارم ماب پنجم ماب ششم ماب هفتم ماب هشتم ماب نهم ماب دهم ماب یازدهم ماب بیستم

در مقدمه مع فصل اندر احوال این جهانی و کارشکوبید و اسبابی و تجارتکاران و تاریخ مذکور و سیم مع فصل اندر مردم و اعضاء مردم یک یک و تاریخ بوانام شد و تاریخ پیرون آید و بیاید نگاه فصل در عمارت و امان اسراع و وضعی است و فصل

اندر مرغان است و فصل اندر هوام و حشرات آب و زمینی سیزده فصل و گیاه سی و شش فصل اندر مرغان است و فصل اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر طغیان مردم و صناعتها نگاه فصل آلات خانه و کارهای بازرده فصل از هر گونه آلات و اجناس است و چهار فصل در علت و بیماری شش فصل

مقاله پنجم از در کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

مقاله ششم از در کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

مقاله ششم از قسم قوم اندر تعقیب رویا و آن مشتمل است بر چهارده باب

مقاله اول ماب اول از در استختم اندر لایل اعضاء کبریا اندر چند لایل دیگر ماب چهارم ماب پنجم از در لایل اعضاء کبریا اندر لایل دیگر

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

اندر کوه و دریا و جزیره و شهر و جای و مسکن مردم و تاریخ بیدرمانی و فصل

مجلس عالی خد اوندی امیر اجل هود منصور ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علا الدوله و جمال الملک خیر الامه شمس الملوک سید الامرا مرآت
 دالم خاص ملک اشیب حسام امیر المؤمنین اعز الله نضره ابن الامیر المویده ملک طبرستان علی بن شمس الملوک فرامرز بن الملک العادل علا الدوله
 محمد بن دشمن زباده رضی الله عنهم وقد سادواهم عرضة کتم وعذر بقصیر وناخیر خدمت نیامدن نموده باشم وان بهر زینت و بزرگ داشتن این کتبا
 دانهت نامه عالی نام نهادم با حون خداوند عرضم دران نامل نماید نیکبختی بدین شد دعاکوی سوند در سر راسان افخا رکشد و حون اوتاب ان
 دولت قاهره بشما الله بر تابد از سربان شود و از اسانش سود اسده و رنج و زبانی کند شسته فراموش کند و از بهر نایب بندان بند از نشره کارم و معالی
 مجلس عالی اعلاه الله قاصر است و دانند که عیان کونند بوصف ان صحت بلند نرسد و خاطر مساعده نماید بذایح ادا بعضی تواند کردن در دعا خیر
 سفر و وجه المقل را کار فرمود و ریاد کردن فصلی چند دیری نمود و خواست که او را بر کفنا رخویش حجت و دلیل نماید و پیر مان واضح شرح
 و بیان این پیت که گفته اند معلوم گرداند **شعر** و لیس به مستنکر ان جمع العالم فی واحد و مخبر نایب از بن هب در عما کونند
 ان طاقه لرایت الخلق فی رجل و الدهر فی ساعه و الارض فی ار و نیز از بهر استشهاده معاینه باز نمودم از کتاب تمدت الاخلاق لابی علی ^{مسکونه}
 بسم عبارته مازی جنانک در نالیف اوست پی آورده شد و نفل افتاد و اینست و جمع الحکما علی ان انواع الفضائل اربعه وهی **الحکمة**
والعفة و **الشجاعة** و **العدالة** و اضدادها التي هي **الذم** و **الشر** و **الخس** و **الموت** **انما تحل** و محذرت
 الملكة وهی النفس الناطقة التي بها السطق و التميز في حقائق الامور و الهمما التي يستعملها من بدن الانسان الدماغ و لذلك اذا كانت حركتها معتدلة
 عن خارجه عن ذواتها و كل شوقها الى المعارف الصحيحة لا النظرية فانها جهالات بالحقيقة و خصوصها في الانسان ان علم الامور الهیة و الامور ^{نفسية}
 و تتم عليها بذلك ان تعرف المجهولات انما يجب ان يفعل و انما يجب ان لا يفعل وهی وسط من رد بس و مما السفه و البلاء **السفه** استعمل
 القوة الفكرية فما لا يسعى و كما لا يسعى و سماه قوم الحزن و **البله** هو تعطيل القوة الفكرية و اطراحها ما لم يقم الارادة لان نقصان الخلق و
 انواع الفضائل ستة وهی **١** الذکا و هو سرعه انقذاع السام و سهو لها على النفس **٢** الذکرا و هو ما حاطه العقل و الوهم من الامور **٣**
 العقل مواضع حب النفس عن الاشياء الموضوعه فقد رما هي عليه **٤** سرعة الفهم و قوته نامل النفس لما قد لزم عن التقدم **٥** صفا الذهن
 النفس لاستخراج المطلوب **٦** سهوله التعلیم قوم في العقل و حدة في الفهم بما يدرك الامور النظرية و **العفة** محذرت عن القوة البهيمية وهی النفس
 الشهوانية التي بها الشهوة و طلب الغدا و الشوق الى اللذات الحسية و الهمما التي يستعملها من البدن الكبد و ذلك اذا كانت حركتها معتدلة منقاد
 للنفس الناطقة غير متبانه عليها فيما تقسطه لها و ظهورها في الانسان ان صرف شهوانته بحسب الراي الذي يوافق القدر الصريح حتى يهادها و يصير
 بذلك حراما متعبدا لشي من شهوانته وهی وسط من رد بس و مما الشر و الشهوة **الشر** الانهماك في اللذات و الخزع فيها عاسفي و جمود **الشهوة**
 وهو السكون عن الحركة التي تسلك نحو اللذات الحسية التي يحتاج اليها البدن في ضروراته وهی ما ترخصه العقل و الشرع و اجناس العفة اثنا عشر **١**
 الحياء و هو اخيار النفس خوض اثنان القباح و الحذر من الذم و السب الصادق **٢** الدعة سکون النفس عند هجان الشهوة **٣** الصبر مقاومة النفس
 للهوى لئلا ساعد لقباح اللذات **٤** السخا الوسط في الاعطاء و الاخذ و هو ان سفق الاموال فيما يسعى بقدر ما يسعى على ما يسعى و محتته ستة انواع
 نورد ذكرها من بعد **٥** الحرية فضله للنفس كسب المال على وجهه **٦** و القناعة التساهل في الماکل و المشارب **٧** الدياره حسن اقتاد النفس
 لما حل و سرعها الى الجليل **٨** الانظام و التذير حال النفس ففودها الى حسن تقدير الامور و ترتيبها على ما يسعى **٩** الهدى حسن السمعت و هو محبة
 لكل النفس الرينة الحسنه **١٠** المسالمة موارد محمل للنفس عن ملكه لا اضطراب فيها **١١** الوقار سکونة النفس و ثباتها عند الحركات التي يكون في

المطالب **٢٢** الورع لزوم الأعمال الحميدة التي بها يكمل النفس التي تكون في المطالب **١** الأنواع التي تحت السخا وهي **٢** الكرم وفاق المال الكثير **٣**
من النفس في الأمور الخيلية القدر والكثرة **٢** الأثار وفضله النفس بها كلف الإنسان عن بعض حاجاته التي تخصه حتى يبدله لمن يستحقه
٣ النبيل سرور النفس بالأفعال العظام وإبتهاجها بلزوم السير **٤** المواساة مع آونة الأصدقاء والمسحقين ومشاركتهم في الأقوال والأفعال
٥ السامحة بدل بعض ما لا يحب **٦** المسامحة ترك بعض ما يحب والمجيع والإرادة والاختيار **والشجاع** يحدث عن القنوع السعدية وهي النفس
الغضبية التي بها العصب والحره والغدوم والهناء التي يستعملها من البدن القلب وذلك إذا كانت حركتها معتدلة بطبع النفس الناطقة ^{سقطه} مما
لها ولا هي في غير حياها والحمي ما لا يفيها ونظير للإنسان بحسن اقتادها النفس الناطقة المنزه واستعمال ما يوجب الرأى في الأمور الهائلة ^{اعني}
أن الخوف من الأمور المفزعة إذا كان فعلها جميلا والصبر عليها محمودا وهي وسط بين ردئتين الحين والتقهور **الجبن** هو الخوف مما لا يفيان
خاف منه **التقور** هو الأقدام على ما يفيان يقدم عليه وأنواع الشجاع **ثمانية** **١** كبر النفس وهو الاستمالة باليسار والافتقار على حل الكربة
والهوان **٢** الحرب بعينه النفس عند المحارب حتى للحامر بها جزع **٣** عظم الهمة فضله النفس بحمل بها معادة الجود وصددها حتى الشدائد التي
تعرض الموت **٤** الصبر وفضله بها تقوى النفس على احتمال الآلام ومقاومته عند الأعمال خاصة والفرق بين هذا الصبر والصبر الذي في ^{العفة}
أن هذا يكون على الأمور الهائلة وذلك عن الشهوات الهائلة **٥** الخلو فضله النفس بكسها الطمانينة فلا يكون سفهه ولا حركتها العصب ^{سهوله}
وسره **٦** السكون تنوع للنفس بغير حركتها عند الحضوات وفي الجهات التي يدب بها عن الحرام أو عن الشره لسديها **٧** الشهامة
المحصرة على الأعمال العظام وتوقفا للأحداث الجميلة **٨** احتمال الكدوق للنفس يستعمل الإنسان في الأمور الحسية بالمرين وحسن العادة
والعدالة يحدث عن العضال الثلاثة المتقدمة بعضها من بعض فضله هي كلها وتماها وذلك مسألة هذه القوى بعضها لبعض واستسلامها ^{للقوة}
المنزه حتى لا تعال ولا يتحرك نحو مطلوبها على رسوم طباعها ويحدث للإنسان هاهنا مختارها **الانصاف** ^{من نفسه} أو بلام الانصاف
الانصاف من غير وهي وسط بين ردئتين النظم والاضطلام **النظم** هو التواصل إلى كرم المعصبات لمن لا يفي وكما لا يفي ولهذا يكون النظم
كثيرا المال لأنه يتوصل إليه من حيث لا يحب وكما لا يحب **والنظم** سر المال خرا لانه يركه من حيث لا يحب والعدل في الوسط يسمى المال حيث
يجب ويتركه من حيث لا يحب وأنواع العدالة **ثمانية** **١** الصداقة محبة الصادقة بهم معها جميع أسباب الصديق واثار فعل الخيرات التي عن ^{فعالها}
٢ الألفه ائقانات الأراء والاعتقادات ويحدث في التواصل لصديق بعضها التصانف في يد ير العيش **٣** صلة الرحم مشاركة ذوى المحرم في الخير
التي يكون في الدنيا **٤** المكافاة مقابلة الأحسان عثله أو زيادة عليه **٥** حسن الشكره هو الأخذ والإعطاء في المعاملات على الاعتدال المراد للجميع
٦ وحسن القضاء بأزاه بغير من ولا ندم **٧** التوردد طلب مودة الأكتفاء واهل الفضل بحسن اللقبا بالأعمال التي استدعي ذلك منه **٨** العبادة
تعظم الله عز وجل وتجيده وطاعته وأكرام أوليائه من الملائكة والانس والرسل عليهم السلم والعمل بما يوجهه الشره **جينا إلى المقصود**
وهذه صفته يعني عن نسبة الموصوف لاحتصاصه بها واستحقاقها **١** أن يكون تاملا يندكر دن ويحسم عبرت واعتبار يدين وبراي خسرو ^{احسار}
وارزوجه محقق وتصديق انعودن نا اناقسام وسعت فضائل كذا ام است كه ايزد تعالي بخدا وندعضد الدين علا الدوله شمس الملوك عز نصره ^{ارزاق}
نا شئت طبعي والكسابي وتما من حظي ونصيبني شافنتت جبري واختياري بل هر نوعي زياتي سندك خناك احسن الحسنى وزياده موجود ^{سند}
انعضال وياكزه ومنه وورار ردائل كفته اندا كرفضتلك حيك وتجبيل علوم هر كس شكوت بخدا وندشرف كوهر وادشاهي خاندان موروث تقارنه عن والد
بمد والد شكوت وعالي ترشودم كه خداوند باضمي علا الدوله قدس الله روحه العزيز وبقاءك خذ وندجا وذا ناتي وياينده باز حواجر ريس ابو علي ^{سنا}

براکت اگر علوم او اهل زبان باری بودی من متواستمی دانستن بدن سبب حکم فرمان دانش نامه علامی ساخت و خون برداخت و عرض کرد
از آن هیچ نتوانست ما و تن بس نگاه باید کردن با طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن چگونه خوشتن را حاصل کرد اند و منزلی قریب شناخت
و بیایه بر رکت و مشکله از آن رکنش از اقلیدس و محسطی بمدتی قریب **ذکر فضل الهی یوتیه من شأ** و مخناک و فوق کل ذی علم عظیم **دیگر از عفت و**
ورع در پیری و هنگام ضعفی و بجا رکی سندی است اندر بر نای جانک ایند تعالی در قرآن یاد کرد السابقون السابقون اولیک المقربون **سند زید**
و بهتر و بدیرفته تر و اندر فضیله سخاوت و جنانست که نگاه بخشش صلح جنان فرماید که ستاسد و یابنده عطا رفته عمر خویش از آن و نیاز دنیای بر آستان
و با پیوستگان خویش مرقه و آسوده ماند و نیز بران عذر خواهد و از حکمیت بزرگ موهبه بسیار اندک شناسد و همانا بسمع شریف رسید بس الجود
بالموجود غایه الجود و حقیقت که اگر مال دنیاوی با خزانة عالمه مساعدت نمودی یک تن در ریش و مفتقر غمندی و تخم طعم و سوال گسسته شدی نفع
ار دست بر ممت رسیدی و حدیث شجاعت از آفتاب روشن تر است و یکست که آن کر ز خاص از زمین بر تواند داشتن فکیف بر او فرشتن با کما صد
بجایه منی بر نماند که در کف از کار فرمودن و بدان تیر انداختن و همانا امر بفراس از بهر این حال و آن روز گفته بود **شعر**

یا ما ذل النفس و الاموال مبتهجا **اما هوک لا مورث و لا عدم** ، نشد تک الله لا تسمع سفن علی ، حوق صاحبها تحیا بها الامم
اذ العت رفاق الیطن منفردا **تحت العجاج فلم تست کثر الخدم** ، انگاه با فو دلیری و مردانگی و حرص نمودن بر کاره بزرگ و اندیشهها صافی
بگاه حلم و سکون احف قسک بذ و مثل زند غاشمه کشیدن را شاید گوی قوه غضبانی ازین ما فریده اند و بر کنه کار نگاه قدره رحمت و سفت عابد
خنانک طاعت داران بران مهربان حسد بر بند و رشک نمایند اما فضیلت عدالت در زهد و ورع و عبادت کار خدای و تلاوت قرآن مخالفت نمودن و ارکان شمع
یکیک بر بای داشتن و شرایط موجبات بجای آوردن مشهور تر از آنست که کفنا را حاجت آید و بهتر دخره و بشناسن ستهای ری قعده و تفقد مستحقان
و در روشن دانند و بهتر غنمتی فریاد زوی و ماندگان شناسد و این معنی اگر تسلیم و تقلید واجبست بقوه ایمان و بر جگونی مقتضی شرع بلیل و حجت
شدن و حاصل کردن واجبتر و بلند تر و آن نور علی نور تواند بودن **شعر** ای پارسه ایزدمه کارت بکمال **این دار آسته را چند می آری**

فصل در اخبار فرس خنان اند که چون کیو گو در ز کیمسر و رادید در وقت پیاوردن او را از ترکستان و در روع و خرد هی پادشاهی او
گردخواست که از بهر شوهش و رستی حال نشان و مهر کمانی بر باروی او پیند و الناس کرد تا نماید چون بدید نماز کرد و آفرین گسترند و آن نشان
جسمانی بودست و رهنی درین اتفاق و توفیق نگاه باید کردن تا برین موجب کار و نگاه نوسب و آنست که طالع شرف خدا و ندادام الله بولنه برع قوس است خانه
ملوک خداوندش مشتری سعید اگر که جمل خیرات و راستی و راحت و اعتدال بد و پیوستست و طالع خنا و ندان گذشته سعید شهید و ماضی قدس **اللهم**
میین برع بودست و ازین بزرگتر و روشن تر و محکم تر دلیلی تواند بودن بر رستی نژاد و با کین کی کوهر و ماینده دولت و انانی خیرات و اکنام
کیمسر و بدلیل رهنی و جسمانی بلند شد و باروز کار عابد نذایح اسانی و روحانی است با جهه سیما و شی و کالد تمورتی و قوه نعمتی و سیرت **ملک**

ز پیند تر که جا و ذانه ماند و سعادت و بجهانی وجه شناسی در جهان از آن شرفتر که مراد با ثمانی حاصل شود بوفیق الله عز وجل **فصل**
و دیگر چه چیز شناسی از آن شرفتر که حاجت مردم روا گردانند و با امید رسانند و چون سفیر راستین صلوات الله و سلامه علیه رهنمای کند
و گوید اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه چه دلیل تواند بودن ازین رست بر و عالی تر که ایند تعالی حلقه و حلقی ملک و جمال و کمال فلکی از زانی دانست
نار هر وجهان سندی و امر زید باشد اندر خشود بی کرد کار **فصل** در تعالی توفیق خیر داند و با بهر های خوب بر کلمات رحمت
و ترس و وعد و وعید و قوف افتاد و عصق مرگش و در وجهان مشرف و گراهی کرد اندک **فصل** خدای سبحانه و تعالی نبود داد و کفرت **قابل**

واقامت خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى لاجرم هر که بر بقا و دولت از خنا و نیکو سیرت و بلند همت دعا کند
 و افزین سیرت دست و سزای آفرینست **فصل** شنودم که یکی شاعری را گفت در فلان کس مدحی گوی جواب داد زود تر او را بگویی ناهیز
 بنماید انگاه من بنظم آرم حال من بخلاف اینست که معاینه می بینم محشم سر و محقق دل میدانم و زبان بندگان نمی رسد مانند قرصه آفتاب که از
 تابندگی و فروغ و روشنی چشم ار را نور آن نتواند کردن تمامی و اگر شاعران سندنند نیستند از بحر غلو نمودن و مبالغت کردن و زیاده ناپورده
 بدین سبب گفته اند اشهرهم الذمهم من باری از بهر قصور و مجزاج ساد کردن طرفی نمی رسم خوشتن را بلوم و معایت می نام اما پستی چند از گفته ^{بگری}

بر سپید عایی از بهر رخ لایت دینم برین فصل نیشتم **شعر** دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان بزدگان بجاش اندر پیوند
 دایم بر جان او بلرزم از بیراک ما ز از ادگان کم ارز فرزند از ملکان کس چون ندید جوانی راد و سخن آن و شیر مرد و خردمند
 کس نشناسد می که گوشش او چون خلق نداند می که محشمش او چند دست و زبان زود بر ا کند نام کیستی نه از کزاف بر ا کند
 در دطاشاخ مهربانی نشاند دل بیبازی ز مهر خواسته بر کند محو معاسف خرمیت او شرع محو اساس فضل و همت او زرد
 کرجه بگوشند شاعران زمانه مدح ملک را کسی نگویند مانند سیرت او تخم کشت و نعت او آ خاطر مدح او زمین بر و مند
 سیرت این شاه بند نامه اصلیت زانکه می روزگار گیرد از و بند سرت او کز سود و وحی مگر سرک چون که مانش بند نامه ببا کند
 هر که سر از بند شهر یار به پجد بای طرب را بدام گرم در افکند گیست بکتی خیمه یار ادبار انک با قبال او بنا شد خرسند
 هر که بخاهد می کشاش کارش کوبش و دست روزگار فرزند ای ملک از حال و ستانش نهی ناز ای فلک از کار دشمنانش می خند

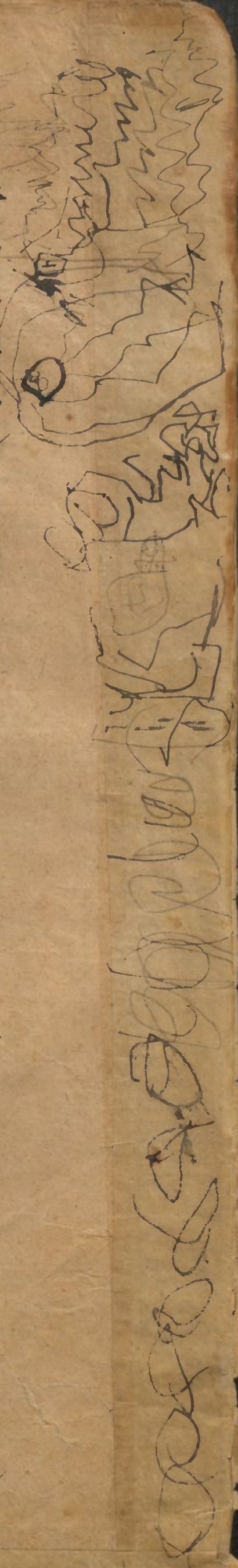
آخر شعر آن کنم که اول گفته دیر زیاد آن بزرگوار خداوند **فصل** سر زده میخواند عجز خوش و سخن را ندن نمودم
 و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند سخنان و ابل کردم و وصف صریحی رسم از اینج هرگاه که چون از تو باز اندیشم خصلتی و فضیلتی با گفته پند ای که
 بر همه فزون در از و از دیگرها بر گذرد و به بورتی چند کا عدل بکت بسیار حق آن ستوان کردارد و ادا از کز آن ستوان کرد مانند خط موازی که
 ملتی نشود و الباقین در بهم برین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش و قوف نیفتد بس همان به که بقا عد دعوی خویش
 باز شوم و ستوفیق خدا ای تعالی بتالف و حمی که کرده ام مشغول کردم و ختم این باب بدو بیت کنم که روذگی گفت **شعر**
 جهان بگام خداوند باز و دیر زیاد برو حواش راهی کوبه دست میاز درست و راست کناد ام مثل خدای و را اگر بیست دری را هزار در کشاد

قسم نخستین

در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهائم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نباتات و اجساد و جواهر و
 احجار و آن شش مقالست **مقاله اول** در کیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصلست **فصل اول**
 در کیفیت تاثیر خاصیت **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعات اعضا **فصل اول**
 در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست و هر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی شناختست و از آن
 بیشتر فاصرت و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و حکما دریافته اند و برای روشن خویش و بتایید فلکی بجای آورده و با نموده و اجس که محشم ^{هش}
 در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آنرا نموده اند نگاه ^{است} هر یک خاصیت بوجهی دیگر پیدا می کند که ما زودی و دیری تاثیر که ظاهر کرد اند چنانکه
 عنکبوت خرد که از افند خوانند چون بر خند ^{هم بندند از و بار بر خند} دلیلی ندیری و اگر در اوج ساری آن برند ز زودی بت باز برد و این در باب

تعلیقست و خانک ماران رود جمع آن حد و دکه هر جانوری را که چشم وی بر مار افندی و پند میرد و این در باب نظرست و خانک بلنگ که
چون سایه او بر سایه کفتار افتد و تمامت روز مستغرق شود اگر چه بر بلندتر جایگاهی باشد برین افتد و کفتار او را بگیرد و این در باب مسامه و برابری
و خانک سفید روی بانقره که از مس گرفته باشند بگذارند و از آن طاسی سارند و بر زنده هر مرغی و خونگ از بهایم که او از آن شنود بایستند ^{خانک}
بدست بتوان گرفت و این در باب سماعت و خانک خرچون بوی شیر شنود بر جای مانده هیچ جانور دیگر را از آن ترس نیست که خزر این در شرم و
بویذست و خانک پشای خرگوش محرمی هر کجا از اندام مردم رسد گوشت از وی باز افتد و باره باره گردد و این در لیس و ساویدنسب جابر حیان
صوفی فیلسوف در کتاب خواص مواری و آن هفتاد و یک مقاله است که بید علت و برهان و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک در کتاب یا ذکر مردم بر آنند
بیست و ترتیب و وصفها بگرداندم نا هر کس از نا آرزانی بدان رسد و این در تعالی مستحقان رساند و از چند وجه باز گوید که حکم کی بر چه وجه
و طریق بدست توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام و مضارت و موافقت مایکد یک از معانی پیدا کرده از حقیقت خانک خاصیت کردم
و سندق تا بیان حدست که اگر شاخی ترا خوب سندق بگیرند و بر زمین دایره کشند و کوزه ای را در میان آن دایره افکند آن جای بیرون نتواند
و هر گاه که محیط دایره رسد باز گردد این در مصادیق و خانک کردم و حفسا با هم باشد و مخمخ هیچ بلنگی چه نهد الا که مار افندی چون طوق در گرد
باشد این در باب موافقت است ما هر دو باب نیکو تا مل کرده شود **فصل دوم** روزگاره داشتن تاثیر خاصیت از تعالی احوال آسمانی
بزر فلک قمر بر و از ده برج و هفت ستاره پیدا کردست و هر یک دلالت بر جانوری دارد پس باید که وقت نگاه داشت خاصیت از اصل مولود آنکس که
بدان حاجت مشغول گردد بدانی و در آن ستاره نگاه کنی و خط او از خانه شرف و وبال و هبوط و حد و صوره و مثلثه و نمبر و اشاعه و در آن
و مسافت و رجوع و احتراق و بوزن در جایگاه موافق در بر و رجبات و پیوستن بسعد و نحس و باز گشتن و ماندن این از قوت وضعف خانک
در مدخل نجومی باید و باید که معلوم کرد که خاصیت هر چیز را ندان آن پیدا شود از نهاد و وزن و وقت خانک در مقولات عشر این از منطق و از
که هر وقت راست نیاید و طبعها بگرد و معتدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد و گفت از یکی شنودم که گفت بولایت مصر بودیم مرا هوس
داشتی که هر وقت بنا هر مین و دیگر بنا هومی دیدم یک روز جنان اتفاق افتاد که طاقی بدم بران صورتها بسیار تراشیده صوره کوسفندی
خود یافتیم با حرکت تمام مرالطیف آمد قدری موم با خود داشتم بران صوره نهادم تا نقش گرفت باز گشتم و در آن نقش نگاه می کردم چند آنک همی آمدم
هر کجا کوسفندی بودی روی بمن نهادی و نزدی من آمدی و چند آنک شبانان را ندیدند و زدند بر سترا شنیدند که ایندن تا از حد بگذشت و لو ^{سفنجان}
اینه شدند شبانان فریاد بر آوردند و درون فنادند گفتند بر همه حال جا زوی ساخته و طلسم داری از گفته ایشان دگشنگ شدم و سوگندناز خوردم
که مرا ازین علمی و معرفتی نیست و در حال که می بینم من ترس گفتم مانده ام و هیچ ندارم الا این قدر موم و بدان چشم بدست بمالیدم خون آن ^{نقش}
تباه شد و باطل گشت و حال کوسفندان باز گشتند و از بعد آن بدعات رفتیم و موم بران صوره نهادیم هیچ تاثیر نکرد از آنجا معلوم می شود که وقت
تاثیر تمام است و همه یکسان نشاید شتردن و در اختیار کار ما که مردم پیش گزیدند در یک دلیل که گفته اند از بودن قمر در برصها نگاه باید کردن مایه
شود خانک چون قمر در جوی زابا شد فصد دست را نشاید سبب است که جز ترا دلیلست بر دست و آهن بدان عضو بردن که قمر بران دلیل بود شانه
و اگر یکی را ورمی سیاق برآمده باشد و قمر اندر دل بود نشاید که بشکافد و در دیگر برج رواست و همه برین قیاس و محنت قمر اندر برج اسد جامه نوبید
و خوختن و بوشیدن نشاید از بهر این برج ثالت است و این را شات نشاید و مقلد باد تا عوض طلبید و ترا اسد صورتی است رزق مؤخر چند دفعه ^{از مردم}
که اگر اتصال قمر از برج اسد بستان مسعود باشد آن جامه رزق شود ماباه گردد بوجه من الرجوع و خداوند شریک نشکی پیش این و اگر اتصال بداند

خداوندش را مضرت عظیم رسد چنانکه خندان را بدین ام و شنوذه که ما آن جامه او را دفن کردند و دیگر قمر در برج سنبله دخترزد و شیده خواسته اند
 و باخوستن گرفته شاند از اینج صورت عذراست اعنی و شیر و موی از نم باز کرده براند لکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید و مخزن قمر در برج
 عقرب سفر کردن را نشاید از بهراچ سبب که کی سوی جنوب گردانند است و همه ویرانی باشد معمور و مسکون نیست و برجی است راز مطلق و
 خانه مرغ خداوند پیم و ترس و فتنه و من خندی از مردم که چون قمر در عقرب بودست و از جایگاهی اقبال امار از اینجا باز گشتن نبودست تا او بعد
 مدتی راز سمار که بشتر از آن اندیشه کرده اند باز رسیدن لکن از بهراچ عقرب برجی است مابقی سفر در یاد اشاید این قدر که گفته آمد تمام است
 کاری تا مل و زهر ماب شکر بد و دلایل نگاه دارند **فصل ستم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعات اعضا این در سبحانه و تعالی ل همه جانوران
 اندر میان سینه آفریدست و دل مردم بر سوی دست جب گردانند زیرا که سردی سوی دست جب بیشتر باشد تا اعتدال بگذرد چشم هر کوی که از ما ز خدا شود
 از رقی باشد نگاه بگردان رنگ که خنایه بودن اگر کوی از رقی چشم را دایه حبشی شیر دهد سیاه چشم گردد چشم فرخ باز کرده مرکز را رسد سارنگ شود
 دین بسیار مرد است که بهر دست کار کند راست و جب و بهج زنی بهر دست کار نتواند کردن از نقصان حلقه کف مردم بردست و مرغ را برای
 و زانوی مردم برای است و چهار پای را بردست مرد راسی و و دندان باشد و دندان خرد از بعد پست سال براید و در کذب و بوق بریدن و زبانی ندان
 باشد که مرد چون پر شود موی بر او شود و پفرایند از مرد بشتر با هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبعها سبب
 رگی است که هر که از این فرزند نماید مرد را چون موی بش کار باشد فرزند سارده از مرد به خایه فرزند بسیار خیزد چون مرد سیال از زن کمتر باشد
 فرزند ایشان کمتر نماید مرد طلع چون سر آب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که خون از او می رود از هر کجا که باشد باز استند هر که در چشم زردند
 سرخ گشته بسیار زگر چشم او نیز بدرد آید با رگ رسن از این مردی بدان اوخته باشند و بردار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند و با بر او
 باشند مصرع سفند و میخی که بر آن دارد و خسته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی بزی یا کوس سفندی کش کشد و نان گرم در دهان دارد از آن
 بوی زهومت ساد اگر مردی سنای برهنه بر گشت زاری نهد بر جای قدم او زود اگر کسی نای برهنه بر پی قدم بندد علت بدو باز گردد و لکه پستی کرد
 خاک گوید که مرد یک زن بر مرد خفته فشانی گران خواب شود و پیدا از نگردد تا آنگاه که آب برویش فشانی و شوی خداوند تب چهارم پراهنی شود
 که بوقت زادن بوشند و ششخته باشد تب با زبرد بدانک طول هر شخصی هشت بدست باشد بید ست او و عرض مخزن خون دست منها سارده و
 سینه پیماید و چون دستها سوی بالا برد ری می افزاید و اگر گوش نا گوش یک بدست و ربعی باشد همچنانک از زنج نافرقت سرو طول قدم یک بدست و ربعی
 همچند آنکه از زرق قدم و شست بای سبحان الله احسن الخالعت **مرد خصی** هر جانوری را که خصی گند بوی او خوش شود مگر که مرد خصی که بوی
 دیگر گونه دهد ناخوش و استخوانش راز و بهمن گردد و انگشانش گز شود و موی بر آید و تفسر در رای او بسیار بدید آید و اشک چشم پفرایند و
 خوردن زیاده کند از اینج شوق نکاح بشوق طعام باز پیوند و بهج خصی مخنت ناستد و این عجیبت از مانند و صل خصی بزبان و خصی خوی
 سنده همچون مرد و آب بد شخاری و برج از وجد اشود و همچنانک زن اصل نشود خصی نه اصل نباشد و راز زندگانی باشد و این را موی دیگر
 نشناسد مگر آنک مجامعت نتواند کردن و همچنانک عمر استر از آن خرمادان پیشترست که بذر و ما زانند و بسیار از آنکه خصی در جامه خواب نشاند
 چون گوید که خاصه که شراب بسیار خورد **زن آبستن** چون خواهی که وقت بار نهادن زن آبستن زود بار نهند و در معنی بسیار یاد کرده شود
 بر آید اما اگر موی سر او حلقه بر سرش نهدی پریمانی که مرد ریشته باشد زود بزیاد زن آبستن چون بای برار نهد بجه سفکند خون مازن نزدیکی
 کنند و ترسند باشند اگر فرزند آید محب و شکل روی و خوش خوی بود اگر زن آبستن را سر بستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر آید



بر یک ایقاع چنانکه از آن بگذرد یک نوع از ملامی می زند و دیگر با بنیزه و تر کار ندارد فرمایند شیخ چون بوی بسیار یافت اثری خوش ببال می
بوشاند با جوتینده راه نبرد و استخوان کردنش و ششش بیکان است و از نیست که کردنش بر نتواند بچیز و استخوانش خردارد و صفت ^{سختست}
اگر بهم بسایند و بر هم زنند آتش از او پیر و ن جعد مانند سنگ آتش و چون رود آب پیش از خواهد که عس کند چشم بر آن جانب بر یک مقام افکند
از آب نوز کند او را اندکی اندر راه بچاند باز کردد و دیگر باره ^{سختست} از دست باز آید و محنت می کند تا آنکه بهنجار آید که خواسته بود برود و آب
چنان سست باشد که اگر گوئی خواهد بر ششش ^{سختست}

کسته مانا زخم جنکال و گوشت خورد دست و سر

شوند و تپاه کنندش و بکشند شمشیر آب از

چنانکه در وتری نپند

و چون بیمار گشت اگر کی جو

و این عجبت و این خاصیت

و از خزه سپید برسد و خند

صعب میکند آنجا با خزه و موثر نیست

از ناله ملنگ و شیر همه جانوران برسد و قریب

و گوشت بانگ او آن نخستین است آن دیگر دم ز دست

رینک نشود و چون چشم بر هم نهد هشیار بگردد و چشم از هم باز ^{سختست} سدا راج برت رادن چه جنکال در ^{دان}

ما در فکند و می خراشد با پیر و ن شامد و ریش گرداند و نین سبب بیشتر عقیم شوند و چون بچه بیرون آید با گوشت را ماند چشم از هم باز ^{نکرده}

و ما در نگاه میدارد نابدر پایند و با ذر و می مذ و جهرش از هم بکشاید ماده و بستان خرد دارند اندر حور قالب او و شیر ماده بدخوی از ن

بشتر کند و طلب مردم فرزند نماید و در شورستان بچه کند که مانند ربه باشد از نیم مورچه که بر او بنویسند و تپاه که او اندیش **بوست**

خداوند بواسیر چون پیوسته بر پوست شیر شیند نیک شود و بر پوست شیر دوصه سفید خداوند بت چهارم چون بروشند ساکن کردد از بو

شیر دهل می سازند و بر نند هر اسبی که او از آن شنود بیمار کردد و بر پشت هر اسبی که نزنند تا بدان حد بیماری را مایش کند که باشد که از آن زخم میزد

بوشنت گوشت را نعل بر کنند و کسندر رفشاند و بکنند تا خشک شود آنگاه بکنند و در نپند قوی کنند و هر روز سه بار بخداوند بوساید

دهند نیک شود و همه از او پختند و اگر کسی در آب کند و بر خوشتن مالذ شیر خردیک او نشود و فاج را سود دارد **بیه** چون پیه شیر

روی و تن کنند هیچ دزد دام پیرامن آنکس نکردد و هر گاه نمانده باشد مار و موش و کزدم هم نماند و همه بگریزند و اگر رسطلی یا تعاری نهند هیچ

چهار برای آب از آنجا خورده روغن او بر میان آبر و بمانند پاپه هر که او را بیند از او باز شگوهذ و کلف از روی برزد و قوقه جماع به نپند و چون

بر دمل سخت نمی بزم کند و داء الثعلب را سود دارد **خون** خون او بر سرطان که بر تن برآمده باشد بمالند زایل کردد **مر** هر گاه

باشد هیچ دزد دام آنجا نماند و همه بر وند **دندان** دندان شیر بر گوشت بندند تا دندانش بر خواهد آمد از آن بی رود و بر آید

که در می اندر ^{سختست} و نپوشد گوشت ^{سختست} نرم علت

براد سوداورد و هر دانه از زهره باب مله من بخداوند برقان دهند سود دارند و زردی از و ببرد **سرکین** اندکی از سرکین و در سیکل فلکی
می دهد تا بجز ببرد لذت سدی خوارگی از وی شود و بدشمن آرد و میخ وقت خنوا من و نطابد **علاج زخمشیر** اصل کز و خشک
بر غن کل بر زخم شیر بصد ساکن کرد شیر کی باید دندان گرفته باشد خرومی را بشک بشکافند و بر جایگاه زخم نهند ساکن کرد بقدر خدای
عزوجل و این خاصیتی عجیبست **بیل** بسیارند و در او نش پل نگاه باید کرد که چون کردن کوتاه

همه در از عوض آن داد تا جنانک خواهد عنای خوشتر
آب بدان بردارد و دندانش خناست سوزن که باشد
من بجه از او جدا شود جزان دندان
رودان بعد دارد و زبانی از

ید اگر زبان پل باشد
ن دارد بزدکی سینه خردند اند
از د جو دو باد پیرت از هر
بریم نتواند نادان

نت باز می آرد و خنستن او جنانست که بر یک
استاز
سعاله شود کشتن بدیند و یک بجز از و را ایند بر بای
د بر غزای آید تا رختان بسیار و جا نگاه که سفست بسیار

چه اگر برید

که بشاری لقا خوانند اینجا آرام کرد نابوی آن می شنود و همچ اند و چون کشت مد زبانی و تباهی بسیار کند آنکه حیات سازند و برین پل زکشت اند پل از
بزرگتر بر افکنند میان آب چون بر او افتاد نرم شد و همچان رها کرد و گرفت پل جنانست چون از بهر استخوان خواهند بد آن پیشه روند که ما و او
و بد اند که بر کدام درخت تکیه می کند و از جای سرکین نکاردن نتواند دانست که بسیار باشد پس آن درخت باره چند آنک اند چون پل تکیه کند سفند
بروز چون پل اینجا اند و شب تکیه کند درخت شکسته شود و پل سفند آنکه مردم بروند و خسته گردانند و لاگ کنند و روزی خاک نهند و بعد از یک
برارند و گوشت از وی رفته باشد استخوانها بر گردانست که در صراط حمل میکنند اما عاچ خالصتیک آن باشد که از دندان بر بند و پل هراج از بهر
داشتن دارند و زردی پیاموند تا بروز کار خوی کند و موخه بر ورده براند و گرفتن پل بزرگ و جابه ساختن آنست که آبکاهی بسیارند و آنرا
گذاری کنند مورب ناپیل ساید و برین جوی شوند و چون با یک رسد اینجا ماند و پیرون نتواند آردن مردم پیرامن و اینوع شوند و او را می زند
انگاه مردی که او را خواهد داشتن بیاید جامه سرخ پوشیدن و با این مردم جنگ کند و همه از وی میگریزند و پل می بند انگاه این مرد او را علقه
و بر کند را بکا هبند و هر روز سه گز پیایند و این پل را بنهند و این مرد سرخ جامه با ایشان جنگ می کند و همه بکرمیت شوند و پل را علقه
میدهند و نیک می شوند تا بدان جای رسد که این در بر کنار آبگاه محسبند چون مردم بدید ایند پل محظوم او را بجنبان انگاه دانند که گستاخ

کوشند هر وقت چون آینه

پیل سیصد سال تا چهار صد سال برآید و در آنش جنین است هر حیوانی که دندان بزرگتر دارد زندگانی وی و از تر باشد و از خول مجبه و
 موش و خزوه و گوسفند نیز ترسد و بیشتر ریخ او از موش و بشته باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست بر او نهد و بجن کند و
 سبب چون چه از آن مار نگاه همی آرد گویند دهند و ستان از پیشانی پیل عرقی باید از بوی مشک خوشتر و آن نه چیزی است که جز بنان و لایسیا
 و هر سال یکبار باشد پیل چون مانع صعب شود گفش بر روغن و آب گرم با لند ساکن کرد **عاج** چون رزیا گشت زار بعاج دوز کند گرم از آنجا
 و اگر رانگین کند و بر کف آید **سریک** سر کن پیل با لکن زنده و زن خوشتر بر گیرد آستن نشود و اگر از رخت میا بریزد آن سال برآید
 و اگر رخانه دوز کند بشته همه بر وند شیر چون بوی آن بود شنود برود و بگریزد **بوست** اندکی از پوست او بر خا و نوبت لیز بندند ساکن کرد

گرگدن از همه جانوری این جنس بعد دگر است و چیزی که نژاد و اندکی زنده ماند و مده روزگار آستنی او بسیار است و گویند چه
 رشک مار سر و دندان برآرد و بقدر و خلقت چند کا و میش است بزرگ و نیک مانند سگد کمر الا انگ کردن دراز است و قوی تر و بزرگ دارد

برستانی خنده بنزدیکی چشم دشمن پیل است و از ترسان باشند
 پس چون او را سابد زمک سوی او آورند و بسرم باستند و دستها
 و سر و برکت پیل زنده و از هر جای معصمت بیرون نتواند آوردن و دور
 و او بخنده شود و هر چه هلاک کردند و سرورازی ندارد و از دندان پیل
 تراست و سر تر دارد و سبزی تمام و بدین سبب زخم صعب نتواند کرد
 و درازی سر و مقدار یکیش باشد و در استان نای سارد و قوی عظیم دارد



انحای و چون بیرون آید آن قوی ندارد و ترسناک شود و از فروغ آتش صعب ترسد و دنبال و سم مانند کا و میش آرد و اگر سر او بر صورتناطوف
 بدین آینه و آن چیزی که آغایه است و از آن دستها کار سازند و منفعت گرگدن از سر و است و زهره او چون بر آتش خد همه جادویی چشم بد
 شود **بهر** ملنگ آهنک و قصد بر کنند و اگر شیر بد آید او را یاوری هذ بر جنگ بی و چون پیر شد البته سکا مردم کند و وصل
 ندارد و خلاف آن در گرگست که چون پیر شد بتر باشد و نیز پیر اگر چه سخت گرسنه باشد و

مرد با او باشد کند بکند و اگر از اندام بر خون آید دوانه شود و قوی گیرد و همه دندان او بر
 و چون بیمار شود طلب سگ کند خون بخورد نیک کرد **بلنگ** مردم را صعب



دشمنی است و شمشیر باشد
 و رانده و خون سیر شد سه
 شبانه روز خسبید و چون پیدار شود بر خیزد و یک بانگ بلند بزند صحت و از خوی
 بوی او در کجا نوزاد روی بزند بلنگ چه شهید الا انگاه که مار افعی در کرد
 باشد مانند طوق و گفته شد هر که تن خوشتر به پیه لغت آید و در حای بلنگ شود
 چنانکه خواهد بتواندش گرفت و بلنگ او را نگیرد و گویند بکند چون بلنگ کی بپزند موش باید بر و بر سر آید امش عفن کرد و از آن میزد و

جهت در نگاه داشتن احتیاط تمام کنند و مصرع بشیش سست است بانگ که زخم کبک و رسد شکسته شود و چون بیمار کرد در این شمشیر بدتر کرد **مردم**

او مقداره سیران با قطران و آب گرم بخورد در سردی و بر قان را سود دارد **گوشت و پیه** او باب زیتون خسته ریشها و دملها را با آن
 بر این بهتر است که حق تعالی ما فرید **گرگ** کرک تنهار و دما سیاری بهر آید از آنجای بر هم امنی ندارند و چون زخمشان روی بهم



بهند مانند دایره که در وره هم می نگرند که اگر کسی شست بر کرد اند از دیگران آسیب رسد
 و ماده رین تر و چون تر و دله تر باشد و هرگاه که چون زخمی شود و جاکه هر در ماند و با آنج
 میگویند داند که بسند نیاید بانک زند مانند فتر از خواندن و یا و زخاستن ماهر که که شند روی
 بد آنجا نهد و هرگاه که خون بر کرم می کشد بزند مایه استند که پمار و ضعیف است از آنجا بکزند و آنهم
 برزند و بخورند جناسک اگر مردی زخمی بر کرم که در وقت دیگر که گران آنرا بکند و بخورند و مورد ^{حسد}

اما چون خون بدید قوت عظیم کرد و اگر دایره تر مردی اسلاح تمام چون ببیند هیچ گونه مرد سنده ساند و از کرک نهد و هرگاه که کرک بیمار شد بکند
 و هیچ گونه آینه نشود و بوقت بیماری کیهی شناسد که بخورد و موضعی که در شکم دارد بر آید که سر و گرد و سنگ شود و خون خاک بخورد بهتر شود
 و هیچ بوی نشود اما بد فعلی و حیلت او بسیار است چون جاکه گو سفند بر او پوشند ماند و نداند که بر کند ام جانب روی باید نهادن دوسه بانک ^{بند}

و نگاه دارد و گوشه نانا با تک سکه از کند ام جانب شند روی بدان جانب نهد چون نزدیک رسید روی بگرداند و بجای دیگر بانک کند تا سکه چنان آید
 که اگر کجاست بدان جانب روزانگاه کرک بویید و در هر چه و گو سفند بر آید و با بدن از پیش از زمان افنا بطلب گو سفند آید از آنجای داند که شبان و سکران ^{بهر}

نگاه داشتن زخمی شدن باشند و با بدن وقت آسودن باشد و چون رود کرک شکار یا بگری آید از آنجا و از آنجا و در آن بار کردن و از تویید و ^{بوسدن}
 و ماند و اگر مرد با نفاق رود تر بندد و از آنجا بسته شود و از قوی و حرکت باز ماند و هرگاه چون کرک پیش آید جسد آن کن تا بردست چوب تو باشد و در هر
 ساع خوانند و قوت تراست و باسانی توانی بدن و اگر برابر تو باشد ما بردست راست که مار خوانند سر و گرد و دستخوار بتوانی گو سفند و چون
 مرد برسد کرک دیر شند و هانک بیشتر و بهتر کند گو سفند وقت بر آمدن افنا ب زود تر سه بار دهن باز کند نگاه بیرون آید و الا انما افنا ب فرود شد

دهن از هم باز نتواند کردن کرک زخم ستر بزرگ بگیرد و زمان حشمش همی آرد تا همچون قوه از وی بگیرد و زبانش خن سختست و نیز که استخوان ^{بهر}
 مانند شمشیر نه آنج بشکند بلکه ببرد همچنان که کوه بزبان کیه ببرد و این هم جان بر یک را نیست طوطی که از اینها خوانند ما اگر در رستی دارد و کرک از
 سکه سیاه یک رنگ برسد و کش کردن او در رست از آن سخت ترست و گو سفند قضیب کرک و و باه استخوان است و هرگاه چون یک تن کرک را پاید
 کشتن کرده باشند و در هم بسته جنانک خواه دهر را باسانی تواند کشتن اگر همه عصای باخوشتن دارد و از اینست که کس نیند و جاکه هر روز ^{کرد}

کرک آنجا کند از آنجا و هیچ جنده بدیشان نرسد که آسیبی برساند و مازه کرک چون آبست شد جمل و زرد استانی پنا باشد و بوشده شود و چهارده روز
 از جاکه بخندد و از اینست که از کرک آبست نشان ندهند بر اکثر بدست آید و شکش شکا کند رود کانی و شکش از طعام خالی باشد خشک شده و چون ^{بند}
 باره گوشت باز باشد بر سر و مواره زبان بد و برمی آرد و صورت و اعضا راست می دارد تا از هم بشکاید و از پانچ مویجه آهنک کند که از زمین برداشته ^{دارد}
 و چند جاکه باز برد تا نگاه که قوه کیرد شعا و چندی است از آهو و سیار جمع شوند چون کرکان خواهند که شکار کنند چند آنک تواند بهم آیند و روی
 شعا و بهند و با هر یک کرک باشند و هر یک را ایشان می باشد تا بزرگی آن کرک از آنجا آید و آسوده بر چیزند و ایشان از می برند و می نازند با ناز ^{بلی}
 آن هر برند و این هر که آنجا بمانند و هر یک شعا می خوانند همچون نا آنکه که همه جانان شوند که حرکت ندارند و از بای میفشند پس همه را بکشند و مردار
 بر هم توده کنند و این را در روزی می نهند هرگاه که خون آرد و یک روز جفا نه سازند و مطرب با در کرد و با گو سفندی که بر بریط با جفانه

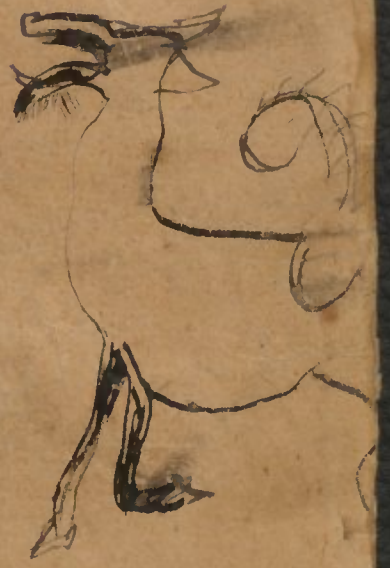
۱۱۲

رده باشند و با هم بریند هیچ آواز ندهند الا اینچ از آن روده که باشد و محنت در کار زارگاه یک جز وار کوس از پوست گزک بسیارند خون با دیگر
 کوسها بریند آواز بهم آمیخته شود دیگرها درین شوند و نیز اگر خوردن کنند یکی از روق یکی از پوست گزک و بهم بریند آن پوست آهوا و از نهد و
 شود و این عجایب و خاصیتی است که حق تعالی مدار کردست چون اسب بی بری گزک کند نشناطش کم شود و اگر مادیان باشد خم کرد و کوسفندی را اگر
 گرفت باز ستاندند ^{بر} و سفند و چون بکشندش گوشش از هم گوشها خوشتر باشد و اگر از چشم او جاها کنند ماحتی در جاها نهند هر کجا تن بدور رسد
 خاصیتی است در برک عضل که هرگاه که چون گزک بای برانجای نهد بمیرد و بدین سبب روبا چون بجه خواهد آوردن بسیاری از آن در سوراخ و جای
 خوش بنهد تا اگر در آن جای نتواند شدن نگاه کن روبا را این خاصیت از کجا معلوم شد **جشم** چشم راست بر کوزک بندد شب نرسد **دندان** هر که
 دندان گزک باخوششتن دارد از گزک نرسد و چون بزاسب بندند نیک برود و مانده نشود و اگر برین بنده خضم باخداوند آنکس سخته نباشد و اگر بسوزانند و
 بگویند و بر دندان دردمند مالند ساکن شود **سر** اگر سر گزک در ریه گزک برپا و یزد که به اندازن جای نشود در جای کوسفندان زیر زمین همان کنند
 پیشتری میرند و اگر بسوزاند در دندان از اسودد از خون بروی مالند **زهر** او بر میان و او بر و با لند بر چشم زنان نکوشوند بران راست بندند
 در جماعت کردن پهنایند و اگر مرد در قضیب خوش حالند و باز آن نزدیک که گذرن لذتی عظیم بیاید و زن دانگی زهره و یک جبهه مشک سوده کسی بیک سوید که
 بسرمه سفند منفعت کند و جای سلطنا باستد **کعب** کعب او برین بندند خاصیت او از دندان قوی ترست و باخدا و نوش کس مقاومت نتواند کردن
 و بر کوزک بندند از صرع ایمن شود **بوس** چون کسی سوسه بر پوست گزک نشیند از قوی ایمن باشد و کوزک طفل را از بهر صرع منفعت کند
خون خون او باروغن کوزر گوش نهند منفعت کند و اگر زن بخورد اندکی آستن نکرد **سرکین** سرکین باره پوست کوسفند کنند که
 گزک بگرفته باشد و بزگرگاه خداوند قوی بندند بکشاید اگر بایب تر کنند و بکشت زار برزند شیر گیاه انجا برود اگر در خاثر نهند مویش انجا بنوع شود در
 سرکین استخوان باره باشد از آن یکی برگیرد و سرش بکارد نیز کند و از آن دندان که در دندان کوزک بسیارند ساکن شود کسی که قوی صعب دارد سرکین
 بخورد در وقت بکشاید **استخوان** استخوان گزک بر کوزک بندند شب نرسد چون خرد کنند و پیرامن جای ستور و کوسفند بنفشاند گزک انجا نشود
خانه پیاده روجون خایه گزک باخوششتن دارد مانده نشود **جشم** **دندان** چون هر باخوششتن دارند هبت و بها و قوت پهنایند
خوک بوقت همان که از آن با هم بگویند و بدیکر وقتها موافقت کنند و خوششتن را بکل و خاک بیا لایند و بدرخان عالند و پوست
 چون بر گسوان کنند نگاه با هم بکن سسد و باشد که از صعبی و زرش گسته شوند و شنا
 وقت بکشتن آمدن آنست که پس سخته کوش هم چنانند و سر درش فلند دارند و آوازش کرد
 و کیز بسیار کند و چون بر ماده جهد نر بر او می باشد و ماده در رز چند میل برود و جدا
 می کند و بز بر پشت او مالند مگر بریم نشینند و هر کجا بر زمین نشان شش و بای
 یعنی علامت ککش خوک باشد و از حرص نر بر نر بسیار جهد و چون ماده
 کشتی کند فلند و چون آستن کرد بعد از چهار ماه بناید و باشد که دست بجه آرد چنانکه از بسیاری که باشد ما ز شیر نتواند دازن و خون
 باشد ککش کن و ماده نابازده ساکه آستن کرد و وجه آرد و چون پیر شوند نگاه ککش کردن بر پهلوانند و تلیه کنند و ماده در هندی و ستان
 خوک نباشد. خوک را پوست نیست چنانکه باز نتواند کردن الا از کوشت باز برند و بتی و زخم عظیم شکپاسی آرد و هیچ جانوری دیگر را نتواند
 نباشد و حیث نهند چون سوار را بپندد و طع او ^{خسته} و مانده است و نمی تواند بدین و سوار رری و چنانکه سب و سوار مانده نتواند
 برود



و خاصیت استخوانش آنست که بجایکاهی شکسته از اندام مرد پیوند کنند وصل توان کردن و هیچ استخوان دیگر شاید و بند برد و چون خوب بایزند ^{بافتند}
 کوز که خرد بانگ کند و هیچ دندان سفکند و خنانک دم و چهار پای و چون سه روز که سینه باشد انگاه یک خورد تمام بخورد و سیر کرد و یک دفعه ^{کرد}
 و بروم و بلا دگر چنین کنند سه چهار شب از روز هیچ ندهند انگاه چند آنک بقی اند خوردن بدهند و بگذارند تا کل بفلند فریب شود بتمامی و ماده چون
 منداغ کرد و بلوط سخت پوست دارد و چون پمار شود طلب خرنجک کند که در جویها باشد و بخورد تا نیک شود هرگاه که خون ^{بست}
 خرنجند جنانک بتواند جنین هر کجا اتفاق افتد و خرنجک کند در وقت بر جای خوک میرد خوک را شکینه نیست بدین جهت او را شخی از دندان ^{وقت}
 او باک و ماشه بسم است و باشد که سم نیز بسته باشد ناشکافته و مغز اند را استخوان او اندکست و چون هفت روز در جاکاهی کنی و بکناری هم گرم شود
 و چون که را بگذرد موی سگ باز آید **زهق** زهر او را خشک کنند و بر بوسه دهند سود دارد و باز آید و مالکین گن خداوند صمغ بخورد فایده بسیار دارد ^{دهد}

استخوان استخوانش در گوی گنان بر خرد او تب چهارم بندند باز برد و فایده دهد و اگر بسوزانند و بر بوسه دهند منفعت کند **پیه**
 پیه خوک بگذارد و بردست و بای بخند که رنگ بگردانیده باشد و بدان بالند نیک شود و با سرکت کبوتر و بز و کتان مرغی سازند و بر علت خنار برینند
 فایده دهد و سود دارد **سرکین** او را زیز رخت سیب فکند زنگش سرخ شود و گرم در نیند و اگر بر بایه بشم کنی و بزنی دهی از بس ولادت ^{تا}
 بخود تن بر کرد نفث الدم را فایده کند خشک کرده در بسم بندند و بر کسی آویزند که خون پنی او با فراط آید نیکی شود و خون باز ایستد **سم** ^{سم}
 بسوزانند و بگذارند که در بستر خواب شاشه کند این علت از و باز برد **خولابی پوست** هرگاه پوست او را خشک کنند در زور رود ^{نیل}



روز عساع پیرامن و نگردد و بگذرد و گزند نتواند کردن **پیه** پیه او بگذارد و بار و غریز بق
 در روی مالند هر که او را پینه پوست دارد و در دست آید و زین بخورد فایده شود **دندان**
 هر که دندان او با خشستن دارد و نزدیک بزگان شود گرم و غریز باشد هفت شب از روز ^{روغن}
 نهند انگاه آن روغن در روی مالند همه کان او را پوست دارند و زود ام گزند ننگند ^{صفت}
 دندان راستست و عمر پوست و عجب اما دندان چپ سخت شوم باشد که اگر در زیر بالمش امیری ^{بهند}
 مهر زودی معزول شود و از باد شاهی براید **سم** ^{سم}
 که گفته شده است **خرس** خرس کران عس و حرکات مختلف دارد و پوشیده شدن و سوراخی گرفتن پوست دارد و چون بر ماه رفته ^ن



پیش آید در جایکاهی زود و هیچ نخورد و زبان بر کف دست برمی زند انگاه چون از سوراخ
 بد آید از فم بیخنان شده باشد که بد شکاری از آنجا پیرون تواند آمدن خرسان بام روند
 و بام بکوشند الا بوقت گشک بدخوی شوند لکن زرماده بام روند و بتنها بام می باشند و
 ماده چون بجه می آرد بدخوی باشد سخت و صعب بکوشد هر جای و چون بجه سار دار ^{ورجه}
 بر زمین نهند و بر هوادارد و از جای بجای می گزند تا آن وقت که بجه قوقله ذ و اعضا پنا ^{شود}
 و بر رختان صعب بز رک رود و بجان بر رخت برد و بر پشت خویشتن نشاند تا میوه میخورد و تخمها و زمین ویران کند و مگر ^{بسیار}
 رساند و چون پمار شود موی بخرزد بهتر شود و با پیشتر چهار پایان بکوشد و باک و جنگ کند و چون که خواهد که بسر روند ^{بیشتر}
 و انگاه سر و کا و بدست بکوزد و کفش دندان می خاید تا انگاه که کاو بیفتد **زهر** او با بلبل امخته کند و بر جای دایه ^{بسیار}



و دندان که خورده را افتاده باشد منفعت کند بر آن راست بنده بوقت مجامع پیش توانند کردن **پیه** اگر سرسک به پیه
 خرم پس بند ایندیم این شود پیه ای بایه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد بنی کنیدی سیاهی نگاه داری **چشم**
 جب در روی دندان می و بر بازوی جب خداوند بت چهارم بندی تب باز برد و چشم جب بر کوزک بندی شب نه رسد **بوست** وی بر
 کوزک بندی که شب ترسد آن ترس از وی برود و دیگر کوزک **دندان** اگر دندان وی بر کوزک خورد بندی بی رود بخ دندانش براید **خون**

هر جای موی بر کنی نگاه بخون او پسندایی دیگر موی بر نیاید **گفتار**
 گویند گفتار یک سال نباشد و یک سال آده و سبب است که مرزیر دنیا لش خطی است
 که با نام نری و ماده برسد و شکافته شود چنان دانند که آن نشان کمر است و آن خود
 هم است و از عجایب خواص او آنست که چون سگ بر بالا ایستاده باشد از حصار بالو



شکی که مبتدب باشد گفتار بجای سایه سگند چون اینجا استوار و سایه او بر سایه سگ اندازد و تمام مسخرق شد سگ خوشتن را بریزد گفتار او را ببرد
 و بخورد و این فصل تمام گفته آمدست و گوشت سگ گفتار را منفعت کند چون خورد اگر چهار باشد بهتر گردد و نایبان حد قوت دهد که گوشت جوان گردد
 و مردار خورد هر جای باشد و چون فرونی خوردنی برین دندانش دندان باز کند تا مگر رو نشیند و چون اینوه شوند دندان بر هم نهد و بخورد و از خوری
 او بر مردار آنست که گوشت سگ و سرده پیرون آرد و جایگاهی که کشته افتاده باشد و نری مردار گرفته رو نشیند و می جنباند تا آنکه که جاییش شود
 برده باز گردد و بخورد و چون بیمار شود از گوی سگ علاج خوشتن سازد بخورد نیک شود مرد چون در سوراخ گفتار شود نباید که هر جای از شونا
 که پیاد حکم بگیرد چه اگر قماری سخت اندک رویش نماند که گفتار رویت و هلاکش کند و اگر چه مرد عظم دارد تا گفتار بر نیاید خون شاخ اعیب
 التعلب و عیب الحسنه و خوانند مرد با خوشتن دارد گفتار پیرامن او گردد **بوست** هر که باره بوست او دارد سگ رو بخورد و بر شاخ در
 بندند

گرم را و نیند و بوست او چنان حوالی دیه بگرداند آنکه از جایگاهی که بلند تر باشد پیاوریند تا آنکه بدان دیر زبانی نکند از بوست او غریبالی سازند
 و حتی که نخواهد کشتند بدو پزند آنکه بر افشاند و بکارند سلخ بران زبانی بگذر **زهره** او با چشم خاصیتی تمام دارد اگر بکر و مسنگ آب سنبلیله
 مستسقی طبل بخورد فایده دارد و زرد دندان که خورده را افتاده باشد بنهند سود دارد و نیک شود **پیه** اگر کسی پیه او بر خوشتن آید در
 جایگاه بانک روز ماسان تواندش گرفت و بانک روشی نکند و این گفته شد **زبان** او رویشی سپید بخند و با خوشتن دارد سگ بر آنلس
 روز و شب برو بانک کند **دندان** هر که دندان گفتار با خوشتن دارند چیزها فراموش نکند و هر که دارد دندان باشد چون راست بر راستند و جب
 ساکن گردد و نیک شود **دست** اگر کسی دست گفتار با خوشتن دارد در پیش پادشاهی رود و حاجتی خواهد زد و اگر زین بالش زنی نهد
 خواهد زادن رود براید و دست راست باید نشاید **چشم** راست او نه روز سر که افکنند آنکه روز بر یکین نهد هر که دارد از جای بی بر



و چشم بد از و بگذرد **جگر** را بسوزانند خاکستر آن شب کوری را سود دارد **سگین** او باروغن خورد بر سر کنند موی بسیار و نیکو براند
نضیب گفتار خشک کنند و بگویند و قدری بن زابا رساد هند خاک و نماند
 آرزوی مرد از و برود **فرج** گفتار با خوشتن دارد هر زن که او را پسند شیفته شود
 و چون مرد با خوشتن دارد و بارز آید هیچ مرد دیگر بر و قار نشود **یون**
 نوری یون موت دارند و باشند به روی چنان نزد یک شوند که برود در محمد

و از یکدیگر گویند بوی باختر گشت کند و ددی از آن پیدا آید که مردم را بکشد و اندر در حین خوش بوسیدن دارد و سگ را بکشد و بخورد و اگر کاه و کوه
 ناکاه بر و بگذرد جنکال در گشت کند و خوشش می خورد ناکاه و ضعیف شود پس ناکه کند مادر که در آن پیانند و بخورند و اگر شتر بر سر سد و شود
 بگذارد تا شیر سپرد شود و بر و صیاد چون یوزی بزرگ بکشد دوستی از آن دارد که بجه از آن بزرگ چون پیام نزد صبور باشد و فریب نکند و بجه خلاف
 و دیگر در آن حین باشند و تن یوز گران باشد و هیچ جانور که با ناز تن و قالب اوست بدان گوانی هست و چون بر پشت اسب جهد باری سخن گران
 و خواب بسیار کند حقیقی بزجانک سگ کاهی است که از حلقه الهفود گویند چون یوز بخورد در بخور شود پس بلیدی مردم طلبد و بدان خوشستن را
 علاج سازند از بصر تغییر هوا از ولایتی بولایتی دیگر رود و بگاه باز گشتن چون هوا خوش شد هم بدان طریق و بدان همچا باز آید پس صیادان بروند و بگاه
 بی یوزان جاهها بکنند و وقت باز گشتن نگاه دارند تا چون این در جاه افتند بکینند **زهره** او باغک و انگین در ریش بخند که از آن خون بسیار آید باز آید
 و مادت بر لب شود **خون** او با سر که بر ورم خد او ندر سر آید راحت یابد و در بنشاند **اسب** مادیان چون بکش در آمد دنبال او راسته دارد
 و زهدانش بزرگ شود و بکین بسیار فکند و چون رطوبتی بریزد نگاه شوق گشتی قوی شود اما اسب ز بعد از دو سال و نیم گشت کند و ناسه سال ماده گشتی



و اگر شتر از این کند بکار نیاید و گره ضعیف باشد و ناپست سالگی که آرد و یازده ماه
 آستن باشد و راه او از دم بزیاید و نرسی و سه سال گشتی کند و ماده جهل گشت بخورد
 لکن که ناپست ساله نیک باشد و عمرش گویند جهل و پنج سال بگشتد خراگر بر مادیان آستن
 که بپناه شود و لکن اگر اسب بر جهد زیانی نکند از بهر آنج آب خسر دست دندان جانوری
 در پیری سیاه شود و دندان اسب در پیری سپیدی و روشنی سفید در اسب استخوانی باشد

و گویند در دل جنسی از کاه و نیز باشد و دیگر جا نور از است اسب طحال ندارد و چون مکرر چشم اسب نشیند چشم بر هم زند و مکرر بگشتد و آن سگی که بر می آید
 اگر مادیانی از کله گو شود و گره باز ماند دیگر مادیان آنرا شیر دهند اسب سنا و دندان و راب می کرد و غوطه می خورد تا میرد اسب از سایه چشمش آید
 برسد و بدین سبب دست بر آب می زند تا تیره گرداند نگاه باز خورد و با استر دشمنی دارد و با هم بکوشند و جنگ کنند چون با دشمن خواهد آمدن از روسه رود
 پیشین بداند و روی بدان جانب می کند اگر زن پیری بای بر گوشت اسب همذ را ندانم خویش که مایبند مانند تب و اسب چون بای بر بگر که نهد خدر شود و مانند کوه
 از اندامش آید بوی زنج اسب را زبانی صعب کند و اگر خورد کند از آن عیزد و مادیان آستن را چون جراح نیز یکی او نکشند از کند بوی آن بچند بگند **سحر**
 اگر زن آستن بد شخواری زاید یا بجز در شلش مرده باشد و این علتی صعب و پیچ مرگشت اگر بسم اسب خورد کند بیرون آید و مشبه سفکند هم اسب سسوان کند
 و بر صلابه براب بسایند تا مانند مهر شود و اندک آب بر روزند و سبکی قوی بر آید و برخایه تن و او روش کنار روزها را مانند در آفتاب بداند مده قوساء و آن
 بچند گرت بگند سگ که در خانه افتاده باشد سارد و باشد که چون ریک خورد با کین سفند و اگر در خانه زیز خاک نماند مو شود را خانه شوند **عروق** اسب
 از جمله زهره است و زران نیز بسیار رقتست خداوند تب لغمی که هر روز از یک روز سخت و یک روز نرم تر چون بدان بود کند باز ایستد و اگر جهل روز
 بر پیش کنار کوزگان می مالند موی بر نیارد **دندان** اسب از کوزگان پیاویند با سانی ندانش باید و اگر دندان اسب که یک ساله باشد بکشد پیش از آنکه
 بر زمین افتد و در زیر بالش گشتی خند که خواب ز رخسه کند ساکن کردد و آواز ندهد **سبز زشت** در سگله ترش خند یک شبان و زوانگاه بافتاب سیاو زند
 ناخسک شود و بکوند چون سر به و یک و ثقال از آن جدا و ند طحال بردان افکند و یک رطل سیکی از خوردن بسته است نیک شود **سر گین** سر گیش بر زین
 که زیز آید زود زیزد سارد و اگر بچه مرده باشد پیکر خشک کرده بکوند و بر جای کاهی خون می آید بار که از خاصه خون پنی و اگر بیستانی و آنرا پش

تا قطع جند آب پتاید و از آن در گوش در میند جگانی ساکن کرد و در هر روز سه بار سرکن اسب کرده و ده روز یک مرتبه و چهار روز سیکی بر آتش بخند تا بسند شود
 چون میخسته و بر سبزی دست و از آن نمند که بسوزن آرده باشند و نقش کرده بد و سه گره ببرد سه روز سرکن اسب کرده با خون کا و هم از نوزن به بنیه بر
 آستین نشود **اندر فربه کردن اسب** چون خواهی اسب فربه کرد شیر گوسفند مستان یا حتی زیت و اندکی آب با دیانه تر کنفته و آب با کرفه یا حتی
 پندگن چون هفت بار بخورد شش می فربه شود پس خوک با کدوم خسته بخورد اسب دهند نیک فربه شود و اگر پایه سوسمار بدی از فربهی جان شود
 در پوست نمی بخند **اندر علت و بیماری اسب** بیماری اسب که بسیار رسد آنکه با خنکوار با کویم از همه بتر است که گوشش سست کرد و با سوسوی برش افکند
 انرا کاب خوانند جز کار در راهی ندارد که صلاح بندند و چون خنکوار خورده باشد همتی است که آب زیت گرم کنی و بسرو کا و در گوش ریزی و اگر کزدم ببرد
 آن جایگاه بسر کن کا و در باید گفت و چون میزند خون کند از خون سیاه بایه و سیکی می شاند و سه روز در گوشش بزد نک شود و اگر میزند در گوش
 زمین میزند و کل آن بر شلم اسب مالد بکشاند و چون حمر شود و این علاج حروفه است یک خروم بجه که هنوز با نک نکرده باشد کا در گوشش عاند و چون هنوز
 دارد در مایون فکند و نیک بکوی ناکاه صوی و بر او بیندازند و نواله کنند و در مانا به بنند و نور طبلند بد و روزی به هند منفعت یابد چون که پیسی بر اسب
 و عیش خوانند چون مگس مزه بد دارد کزدم رزیت فکند تا ببرد و بر آن جای کنند که پیسی ببرد و خون خوک بر و طبلند فایده باز دهند و نیک شود

اندر کردن مادان و فحل مادان باید که از دست اندام باشد نیکو دید از فراخ پوست سه ساله تا ده ساله و باید که هر روز چهار بار فحل بر افکند و گوشت
 اول روز و گوشت در آخر روز چون کشید رفت جایگاه گرم باید داشتن و فحل باید که سرونی خرد دارد و سیاه چشم باشد و بسیار برش باشد و گوشت
 بسیار گوش و گوشه راست اینستاده بال قوی کرد دنبال راز و بسیار آن قدر تمام است چه از هر نوعی چون اشارتی و شمی گفته شود بر آن اقتضار
 رکفات باشد **اندر شناختن دندان سال او** سال اول که است و بناری مهر خوانند هشت دندان شیر دارد سال دوم دندان بزرگ کند و برجای اند سال
 یکی کشاند و کشا خوانند سال چهارم کما و ارار گویند که از شیر همان مانده باشد سال پنجم دندان شیر خورده هیچ نماند و پنج بر آورده باشد سیاهی بسیار
 دارند آنکه از دندان بساها ساده می شود سیاهی اندک تر می شود **اسب ۱۳**



در روز نعل مصر باشد و نعل خرد را غلبه کند ببرد و بخورد هر کجا بی او پند بر کفار آب نعل
 داند که آب موقت سیل نا اخبار خواهد آمدن و چون چرا کند ماخو بان کشاند و می خورد
 روی بر و دینل نهاده و باشد که چون اسب از خورده قی کند و برار در حال دیگر باه بر و ندر
 و پشانی بی بد مگر اسبمان مانده باشد و سم می کشاده همچون کا و و دینالش کوناها ما
 خوک و با نیک اسب کند و مقام چند خور باشد و پوستی سخت دارد و از آن نواله باط سازند پوست او بسوزنند و بروم نهند که بر خاسته باشد
 ساکن کرد و فایده دهد **استخوان** بسوزانی و باخیر بر علت سرطان می سوزنیک کرد و اثر تمام پیدا آرد **دندان** مردم چشمه ماهی خام خورند بریان
 تا کرده و آب تمی چون دندان ایر اسب با خوشستن دارند دفع مضرت آن باشد و
 زبانی کند **استر ۱۴** چون میزند ماده بسوزن زبانی دارد و اگر نشی لید و راه آن
 مردم بهتر برد و چون یکبار بر راهی رفت یاد دارد و آن راه باز شناسند زنگ کا و استر
 نند کا و از و بدز پیشتر است و خوی اسب بهتر کرد از آنکه در شش طایان بوده **صفت**
 چون خواهی کز آن آستین کرد و این از هر چه گفته آمد قوی تر است دل استر و خایه



صفت
 چون خواهی کز آن آستین کرد و این از هر چه گفته آمد قوی تر است دل استر و خایه

هره بکیرند و بر بسک آهن زنند و محبوب ریختی که هیچ بر نیاید بریان کنند نگاه بردارند و یک مردی خسی بر و نشانند و از آن هر وقت قدری رو بسپ است
 نهند و برشته قتب بر زن بندند تا آن با خوششت دارند و مرد با او نزدیک می کند آبتن نشود **ریمه گوش است** بر نقره هندی و آب بر وزن قدری
 اندک و ریاض بوسه ایدم برشته از کفان بافته بردست جیب بردند و چند آنک مجامعت کنند هیچ زن از آبتن نشود و این معجزی است و اگر کسی که خورد
 مانند مست گردد **مغز** است زن آبتن بخورد بجه که این ابله گردد **زنبور** که در کون استراخند بکیرند و خشک کنند و بسایند و بر بوسه هندی نیک شود
 و باز آفت **کیز** است زن آبتن بخورد زود زاید و اگر بجه مرده در شکم دارد بیفتد و اگر زن بار ندارد مرد با او نزدیک کند آبتن کند **سکین** اگر کسی را
 زکام گیرد خیمو بر سر کین استراخند و برود هر که بنا بخارسد و خیمو بران بیفتد زکام بد و باز آفتد و آنکس را که زکام بوزده باشد نیک گردد و ساکن شود و این صفتی
 طرفه است و جنان باید که مرد زکام گرفته زود نزدیک استرسد و نیک سوید آگاه خیمو بر سر کین کند **سهم** بخورم سنگ خاکستر نیم بار و غن مورد بر سر کین است
 برارد و داء الغلب را فایده دهد و چون سم استر و سر کین او رخانه بود کینی موشان از آنجا می بروند و هیچ نمائند خایه او خشک کنی و بر جها ربای بندگی مانده و
 راه کردن نماند و توقع دهد **خر** جانوری سرد مزاج است و از اینست که خردشتی در سرد سیار را می گیرد هیچ چهار پای راه جنان نبرد که خروهر ^{راهی که}



بیکار رفت و فراموش کند و اگر خزند راه کم کرده باشد خزا را فراموشد و بکن از دنیا جانک خواهد ^{برود}
 و بر راه باز شود خرن چون سی ماهه شود گش کند لکن کرم آن نیک باشد که از ما زود بدز سه ساله آید ^{هرگاه}
 که خربانک کند سگ شش بشتش در آید و بدین سبب بانک گیرد و این صفتی است اگر یکی با
 شدم برند او را بر خربانه نشانند و رویش سوی دنبال خرن کنند در بخربانید و مرد ساکن شود کژدم

زین در گوش خرن کوبید مرا کژدم کزید مرد نیک شود و خرن در دوزخ بود دیگر خرن که بر پشت خرنند جنانک بتواند حیدت و خرن بر اند هر جا انفا
 و خرن کین خرن بر پشتش در طال میرد و این گفته شد دست دیگر خاصیتی است طرفه آن حطال که شاع یکی از ما زکند و باشد که هم برابر بچکد و آن مهر تخم آن ^{بیتابند}
 و بردست و بای خربانند و یکی بر نشیند و براند بعد دگام خزا را اطلاق شکم آفتد اگر شتر خواهد دیگر پاره بر خرنشیند و براند حال همچنان تا چند آن خوا ^{هد}
 خزا اعلی است که در سر پدید آید و بلغم از بینی خرن و جگن سرع لون اگر از آن علت شش ماه رسد مانند و اگر شش رسید میرد خرن چون بوی شیر شش بدان ماند که
 کسسته خواهد شدن باشد که خربانک کند و کس بر و نشسته باشد از و بیفتد اگر سگی در دنبال خرنند بانک ننگد اگر کون خرن بر و غن جرب کند تخمین و اگر
 گوش سخت بنیدند تخمین مانک کند **خون** یکی را موی کژ روید کنند و خون خرن سفید بران جاگاه کنند راست براید و بر بوسه طلا کنند سه چهار کژرت
 افتاب بوسه از و باز آفتد و نیک شود گوش خرنیش زنند و پنج شش قطره خون بر گیرند و آب باران آمیخته کنند و خداوند تب دق خورد که طیبان از آن
 نا امید شده باشند فایده کند بقدره ملک تعالی و باید که خزا آب خجوی دهند و تعهد کرده باشند سه دفعه که این علاج برود بیمار نیک شود **جگر** جگر خرن
 ما خشک کرده باب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم بندند تب باز برد و اگر باب و ننگ برزند آگاه برارند و در سیکل کین نهند و حتی حاوشیر بر و نشانند و ^{کودکان}
 بخورند صرع و باد از ایشان دور شود و فایده دهد **سید** خرن خاصیتی دارد چون بکن از ی و بر اثر جراحتها و ریشها کنی که بر تن باشد منفعت کند و اگر قله ^ی

در سوراخ دگر نبی شهوت جماع سفزاید **سپرز** خشک کنند و بسایند و بر بستان زنان کنند شیر بسیار بدید آید و این خاصیتی سودمند است **شیر**
 کوزگی که بسیار کزید شیر خرنید و دهند خوش خوی شود و کم گیرد و اگر در خواب نهند یک بسیار بدید آید **مغز** خربانیت بر سر هندی بسیار شوق
 ر قوی و سیاه گردد **بوسه** خرن قدری بر کوزگی بندند شب نرسد **سهم** خاکستر شمش بر جراحت و ریش کنند نیک شود حلقه از سم دست راست ^{کنند}
 و انکشته سازند از نقره چون مصرع دارد پهن زن چون کجه خواهد آوردن سم خرن کیند زود بر آید و مشیمه بیفتد و چون بسوزانند و نیک بسایند

و بازیت بر سر کنند و روی بندند و از بعد سه روز بشویند موی جعد و نیلوی که در **دندان** دندان او در زیر بالشت خفته بماند در رکوی گناز بخسه کنند
 و آواز دهند ساکن کرد **سر سبکین** سر کن کم بگیرند و سفشارند و آن آب کوزه بخورند که سنگ در خایه اش افزاید باشد باره باکین ساین دندان
 خورده را سود دارد و خشک کرده ریختنی دهند که از وی خون می آید باز ایستد و اول سر کین که خورک میفکند مقدار یک با فلاخاوند بر قان خورده **دندان**
 و بعد هشت روز چهار شربت نکر شود و بر جایگاه زخم زینور بماند منفعت کند و در ساکن کرد **خروج حشی** از عجایب خورده حشی است که
 که از کس هم که نرا نکرده که در کله او باشد و بدندان خایه اش بکند و بدین جهت خسی بسیار باشد از بهر آنکه باید و این از کوزه در رکش کردن ماده جویند **خورد**
 آوردن جایگاه بوشده دشمنی شود تا چون که آرد و نرا باشد که آرد با قوه گیرد و سم سخت کند و بتواند بویزند و کورختن آنکه در میان کله آرد و اگر ماده باشد
 زودتر سارده است

کم نباشد و از هم کسسته نشوند چنانکه اگر مردی سمش کوی با بر د چند آنکه خواهد دیگر نتواند زدن که آنکه
 جذ آنکه دند و بر بی یکد کم می آید و در دیار بصره بسیار باشد و چون آب خوردن آید و مرد
 بروند با کارد تر قوی و بره کند با ایستند تا کور خور میان هر دو مرد میگذرند و شکشان
 می راند و مجان می آید بر بی یکد کوی که برزند **زهر** او با خولجان بکوزک دهند
 سنگ در مثانه دارد منفعت کند و کز آرد **سم** از سم او انگسری میارند و مصرع که سیر ماه
 با خورستن آرد منفعت کند **سر سبکین** سپید خایه ساینده و ریختنی دهند که از وی خون آید نرا بر **زهر** آنکه در بستر شاشند نرا باشد خون
 بخورد



و آب کاهوا نرا که جنابت بسیار آید نوقت خواب بخورد او را اخلام نیفکند **کاو**
 راپست و هشت دندان باشد و بدوسا لکی دندان سفید باشد که ماده کار هشت ماهه بکشد
 و بنه ماه بجه از وی زودتر زاید بکار نیاید که سم سست دارد و بنامد و از بهر آنکه ذکر کاو
 سختست ماده با سانی سفاد نشود چنانکه دیگر چهار بایان چون نرا زبشت ماده بزیر این نگاه
 باید کردن اگر بر است فرود آید بجه نرا باشد و اگر دست جبه فرود آید بجه ماده است اگر خایه جب
 کش بندی بجه نرا بد و اگر راست بندی بجه ماده آید کاو را چون کش دهند زودتر شود و چهار بای است کارکن ریخ کش تهوه هر که خسی کشند بدان آرد
 کار کنند و هر وقت که کش بسیار کند و ماده زود آید است شود علامت تنگی سال بود و بگاه کش کردن نران با هم چک کنند و یکدیگر را می زنند و با هم می کوشند
 هر یک خواهند که در آن رهم رییس و بزراک و باشد گوشت کاو بر معلیق کرده **خمش** ز زودی پسرده نشود و از برف رنجور کرد ما نکه حوانه بلند تر و
 قوی تر از آن بزراک سال خورده باشد و مانک ماده از آن تر قوی تر است و این مخلوق دیگر جانوران است و شیر آنها او کند چندان بکوشند که بجه را از وی بماند
 ما خوشتن راهلاک کند و کشته شود با فلا و چیزهای دانا که چون بخورد فربه شود و چون فربه گشت از روی کش کند اگر پیشش بروین کل پندایند مانک نرا بر
 سیم که شیر گیاه خوانند بر سر کا و نهند پیلو کرد و اگر زین رکوشش فکند میرد اگر سر و ش پندایند سود دارد سمش را تخم می فشاند اگر اتفاق یار بر سر کا
 اندر و بد آن دانه بر سر کا و آید و عجبت **زهر** او با تخم ترب و کچ هر سه چند یکد یکد با آب ترب با آتش هقوم آرد و بر کف کند یک ساعت گذارد و آنکه
 بشویند نیلوی شود ما خطی برند و بر سر نهند سنوسه بر د مقل از زرق آب گل کنند و باز نهند کا و نزنند و بر رکوی کنند و بر جایگاه ناسور دهند سود دارد
 چون زن آید نرا نکرده زهر کا و با برک غیر اشک بکوبند و زن خوشتن بر کز آید استن شود در حیای زهر چیزی باشد سنگ باشد نرا کا و زن خوانند
 عدسی از آن با پندانه آب بلین ریختنی صرع دهند سود دارد در رحم زیان باشد که آب زرد بدین آید کا و زن در رکوی نهند نرا بر کاسان و نرا بر



و آب کاهوا نرا که جنابت بسیار آید نوقت خواب بخورد او را اخلام نیفکند **کاو**
 راپست و هشت دندان باشد و بدوسا لکی دندان سفید باشد که ماده کار هشت ماهه بکشد
 و بنه ماه بجه از وی زودتر زاید بکار نیاید که سم سست دارد و بنامد و از بهر آنکه ذکر کاو
 سختست ماده با سانی سفاد نشود چنانکه دیگر چهار بایان چون نرا زبشت ماده بزیر این نگاه
 باید کردن اگر بر است فرود آید بجه نرا باشد و اگر دست جبه فرود آید بجه ماده است اگر خایه جب
 کش بندی بجه نرا بد و اگر راست بندی بجه ماده آید کاو را چون کش دهند زودتر شود و چهار بای است کارکن ریخ کش تهوه هر که خسی کشند بدان آرد
 کار کنند و هر وقت که کش بسیار کند و ماده زود آید است شود علامت تنگی سال بود و بگاه کش کردن نران با هم چک کنند و یکدیگر را می زنند و با هم می کوشند
 هر یک خواهند که در آن رهم رییس و بزراک و باشد گوشت کاو بر معلیق کرده **خمش** ز زودی پسرده نشود و از برف رنجور کرد ما نکه حوانه بلند تر و
 قوی تر از آن بزراک سال خورده باشد و مانک ماده از آن تر قوی تر است و این مخلوق دیگر جانوران است و شیر آنها او کند چندان بکوشند که بجه را از وی بماند
 ما خوشتن راهلاک کند و کشته شود با فلا و چیزهای دانا که چون بخورد فربه شود و چون فربه گشت از روی کش کند اگر پیشش بروین کل پندایند مانک نرا بر
 سیم که شیر گیاه خوانند بر سر کا و نهند پیلو کرد و اگر زین رکوشش فکند میرد اگر سر و ش پندایند سود دارد سمش را تخم می فشاند اگر اتفاق یار بر سر کا
 اندر و بد آن دانه بر سر کا و آید و عجبت **زهر** او با تخم ترب و کچ هر سه چند یکد یکد با آب ترب با آتش هقوم آرد و بر کف کند یک ساعت گذارد و آنکه
 بشویند نیلوی شود ما خطی برند و بر سر نهند سنوسه بر د مقل از زرق آب گل کنند و باز نهند کا و نزنند و بر رکوی کنند و بر جایگاه ناسور دهند سود دارد
 چون زن آید نرا نکرده زهر کا و با برک غیر اشک بکوبند و زن خوشتن بر کز آید استن شود در حیای زهر چیزی باشد سنگ باشد نرا کا و زن خوانند
 عدسی از آن با پندانه آب بلین ریختنی صرع دهند سود دارد در رحم زیان باشد که آب زرد بدین آید کا و زن در رکوی نهند نرا بر کاسان و نرا بر

منفعت کند و زهره بر جایگاه ریش بخند که بن سیاه کند اثنان مرد و اگر بر رخت مالند گرم بران نشود زهره کا و با قدری گوگرد زرد خشک کردانی و جاشود
هر سه برون راست و از آن سادق ساری زن چون دشخوار زاید یا بچه در شکم مرده دارد چون زیاورد کنی زود بزاید و بچه بیرون آرد **سرو** در شش و
او خشک کردانی و در شراب کنی چون کسی از آن بخورد بر جماع کردن قوه دهد و قضیب را برانگیزاند اندر اول ماه چون سرو چوب بگیری هیچ سخن مگوی با بسوزانی آنکه
اندک خاکسترش بخداوند بت چهارم دهی نیک شود رمدس سرور رینی کنی که از وی خون می آید باز گیرد راست در راست و چوب رجب **کوب** بسوزاند و بکشد
و بر دندان بمالند سفید گرداند و اگر با انگین بخورند کدو دانه ارسلم ساور و رومه سفند **سم** او بسوزند و با آب و انگین و روغن بسایند و بر کف نهند فایده
و اگر ماژ و پروغن شیبی بیرون زد و با این خاکستر بر علت خنایز کند فایده دهد **سرکن** اندر سرکن او منفعت بسیار است ماسکه و نند خنایز بر دملها
از جای بر خاسته می برد و کند از در زمان وقت که چون سرکن سفند گرم برورم نمی که خارش صعب کند ساکن کرد و خشک با کلاب و سرکه بسایند و در جای زخم
زینور نهند ساکن گرداند و در روغن نبرد با کلس انگین خاصیتی تمام دارد و چون جای کلس بسرکن کا و در کبری سینا شود و قوه گیرد و بر سینه دست بای
که از سر ماید اندر نیک کرد اند و با این که اگر بر آتش نهند از خوردن جندکان زمین و ماژ از آنجا بگریزد و برود این نیز خاصیتی لطیف است اگر روغن و آب چند
بستانی و سرکن کا و بز و خسته کنی تا یک نه از آب برود انگاه گرم بر جایگاهی نمی که چیزی از آهن یا خاشاک دروشند باشد و بیرون نیاید سه چهار دفعه آرس
و این فایده بی بزرگست سرکن خشک بریزن آست که دشخوار زاید بردارد زادن بر و اسان کرد با موم بهم آری و در زیر زدن برداری که رجم او کز شده باشد و
احول کسره چون بود نیک دهی راست کرد و در جای خوش تر نشود با جوب بلوط بسوزاند و آن خاکستر بخون کا و تر کشند و بر سر کل نهند که موی ندارد موی بر آرد و
مده یک ماه هفت و هشت دفعه بیاید کردن و اگر در جای کوی آب و زیت روغنی چند آنکه توانگشت فزونی دارد و آتشی نرم بزنی تا آن اب همه شود و
که بماید بزاف و زما رخداوند قوی می مالند شفا یابد ماژن الله عزوجل سوراع فور جبر اسرکن کا و در فکند همه بگریزد و اگر در جایگاه غلبوت بسوزانی
بروند **خون** او برورم کنی ساکن گرداند و ببرد و اگر خون دل کا و بران زن مالی شهوة او غلبه گیرد و شیفته شود **اسفخوان** استخوانش بسوزانی
و باروغن برگر کنی برود و شک شود **خابیه** کا و سوغ بشکافند و با نمک طایح بجایگاهی که کاوان باشند بسوزاند نیک فایده مازدهد و کاوان قوه گیرند

خاصیت آب زرد که از گوشه سیاه بر آتش نهند پس آن آب سرد شده و گوشتی نهند که گرم را باشد بیرون آرد و خاصیتی لطیفست کا و کوهی



کا و کوهی سرولی جایگاهی صعبه دشخوار که کس اینجا نرسد سفند و بدن صعب
بناری مثل رنند و گوشت حیث ملقی الا با بل قوتها و ناسر و بر آوردن خوشتر می
ایاچ داند که سلاح با او نیست و هر سال یکبار سفند و ابد از او ساله کند و هر سال
چون بر آرد گوشتی یک زیاده باشد و سر و متهی و این درست نیست همه سر وها
محق نیست جز سر و کا و کوهی که بستن سخت و ماده چون بجه نند در حال مشمخورد

و کند آرد که بر جای ماند چون او از غنا و ورود و سرور دشخوار بدان مشغول کرد و گوشه آن نهد و در آن وقت چنان باشد که حد از آن تر کند خون
راست است استاده باشد همه او از ما بشنود و پیدا است و چون گوشه فراز کند او از ما بروی شدن ماند و چون پمار کرد و مار بخورد و آغار خوردن از
کند تا بسر سیزد انگاه سرش را بدندان برود و پند آرد و بسیار باشد که سر مار در بر و روی و دمانش ماند و چون مار بخورد و تشنه شود با آب و پرا
آب می کرد و باز بخورد از آنجا داند که چون آب بخورد زهر در تنش ماند و چون مار بخورد طلب چنگ جوی کند و بخورد تا زهر زبان کند و چون مار او را
بدین با آوازش شنید برسد و بگریزد در آن سگات با حای تر شود انگاه دهان بران جای نهد و بقوت بکشد اگر گوشت باشد خورد و اگر سیر باشد بخورد و بکشد

و سفند و بگذارد تا بدان حد دشمنی است که او گوی با ما را که گویند سگان بر او غلبه بودند و مردم از بوی او می جویند یک روز در زمین باز ایستاد
 انگاه رفت چون آنجا رسیدند ماری گشته یافتند با همه نسیب جان خویش مار زنده را نگردیده بود و گشتن او را از خلاص خویش موافقت شناختن و این
 محبت و در چنین چیزها نامل کردن واجبست **سرو** سرو و آب بچوشانند و ناتوان از در پشت و سر رو نشینند سود دارد در آن خانه که سرو
 وی در زد کند مار و حشرات از آنجا بگریزند و اگر بسوزانند و بسایند و برزند آن در زمین ماند در پیشانند و این خاکستر را روغن کاه بر شقاق دستهای
 چهار پای نهند نیک شود و بر دندان خورده که می چید نهند ماسکی سخت شود و بر روی نهند کف ببرد و بر روی نهند که با در بر می خرد زود بناید و بچه یارز
استخوان دل در میان دل و استخوانی باشد خرد که شی چون دل شکافند و این استخوان بر گزند و بر کسی نهند که سرش زود میکند نیک شود و اگر بر روی مار که
 بندند شیرش بسیار شود و اگر خرد بسایند و یک صقال مانند گهن سه روز بخورند جستن دل را منفعت کند **خون** او خشک کنند و بجا بزنند دهند منفعت کند
 و همچنین قوی بکشاید و از آن که گزسته باشد سارزد **دینک** دنبالش بسوزانند و با سیکی بسایند و بر قضیب ببرد یا بر قضیب چهار پای گش و نند شهر حای
 پینزاید **سریک** سر گن و در خانه بود کند جنه زمین برود و اگر سرو بان یا کند قوی تر باشد **کوب** او بر بازو بندند از آنرا این باشد **خاصیت**

یک مای ترع در پوست کاه و گوی نهند و سه روز آب بکنند و انگاه منقرس بجایگاه در پند منفعت کند و نیک شود **کا و میشر** البته خواب بکند
 و خنسد الا حقی است غایب و از نیشه سخت ریخو باشد و در آب کر در روشت
 را بکل پالاید و چند آن را آب شود که جزینی دینا نباشد نام و نفس می زند و در روشت
 کر می است که او را کند ارده که خنسد و این کرم را بر کسی آویزند او را خواب نبرد تا او
 باشد و قوق همه سباع را غلبه کند و از وی بگریزد که کوش و میشر چون بزند و یک
 شباً نرو بکند از بند بر بند و روزی یک سبب بند آید **کوسفند**



بست و یک دندان دارد و بز نوزده و چون اش کرده باشد و ماران آمد ماده گش نند بر دو آب شود
 و چون باز جنوب جمد بره ماده اند و بیاد شمال از رکهای زیر بان گش باید دندان که بچه بران
 رنگ آرد از سپید و سرخ و سیاه و ابلق و چون کوسفند بزد و پر بود و در ترکش اند علامت
 سال باشد و اگر جوان زود تر کش خواهد سال نیک باشد پیون جنسی است از کوسفند که بچه سرو
 بر آورده زاید کوسفند که کک بگرد و باز ستانند کوشش خوشتر باشد و اگر بشم آن بجامه یافتند دستش در آمدن و تن خارش کند اگر نینه کوسفند گران باشد
 ببرد باک نیست و گویند که در از باکان مانند کرون چیزی سازند نادره کوسفند بران بکنند و او می برد و باشد که جنان مرز و بزرگ شود که بر زمین رسد
 و بگاه کشن کردن نر دینه ماده بسینه بر گیر خوب بیلوش سوراخی دید این که بر ماده جمد و کشر آن جانگاه نند در هر آن گشت زاری که کوسفند مجرد باز این
 و آج بز خورد بر نیاید چه از بن و ریشه بر آرد و از کوسفند بجان تر جان دشمن جستن هم جا نوری نیست خوشتر است را نکهسان سلیم کرده باشد و نر سبزه
 در وقت کشت کردن نران با هم بکن شدند و پیشان آن جراب با هم میگردند و سازند و از است که هر یک خواهند ناماده بکم او باشد و غلبه و قوق او را رسد
 کوسفند بز با هم کوشی بکنند و نیز اگر کنند و بجا آید همان و غیر دهر که خواهد که در رمه سببش و نر نینفند و باک شود فلانند در سر که گش و بر بره فشانند بخت
 انبوی آن همه میزند و سفند و رمه باک که زده کوسفندی که سرش از دور نیک باشد سیاه و سفید یا سرخ و سفید سر و سرش از دور نیک باشد و ترکان از آن دست که دارد
 کوسفند بخورن بر اندایند و با قنای خشک که در آفتاب گرم و در ویکی نهند بر آتش چنانکه نوزده انگاه بپزند با زام شیرین هم وزن آن نیک ساینند و با تخم

سذاب هم خرد کنند و با وزن صدرم نپید هر روز کسی بادهند که استسقا دارد نیک شود و سردی از اندام او بشود و این منفعتی بزرگست **زهره** اندرون
 زهره بستان بی پوست و هم وزن آن آب و انگبین بر نه زبان هم سوده و رگوس ریش کشته بپزند نیک کرد و این از عجایب است و خورده دندان و اندام سود دارد
بشم خاکستر بشم سوزانند با برک مورد سخت کرده بر جراحه ها از خوب نهند صلاح پذیرد بشم که در رویه بدن سمنه را جلد دهند با کرم و روشن شود اگر خون
 انجا نگاه می اندازند ایستد بشم کوسفند با بشم شکر هر دو سوخته بر خند خون باز بندد جاگاه که انگبین در باشد بپشمینه سفید سران بندی و هر چه بر آن جای نشود اگر
 خواهی کوسفند از تو باز نه ایستد بشم آن کوسفند از سدش ستانی و گوشش بدان سندی تا تو می آید و باز بگرد **سرو** سرو کوسفند را اصل رخت خیر
 زود بخت شود و بزنگاه دارد بدن الله تعالی **کیر** اگر نیک می بینی بخورده آبتن نکرده **استخوان** کوسفند خوب کوز بسوزانی خاکستر
 باروغن کل و موم صافی هر می سازی و طلا کنی بر جایگاه رنج و لغت از افشاران فایده کند و نیک شود **بسن** بز نمیش را نطلبید و کوسفند کش محنت مده بز



خواهند پس اگر کش کنند البته بجه نماسد و این معنی گفته شده و بزنگاه هم آن و کشن کردن هشتاد و
 یک روز بر ماده نشدند نیکش که از زهره بیرون شود و میگرداند از آن بگیرند و در میان روم ریشش پترا
 دیگر بیرون نرود بزغاله را چون پیش بچه شیر بریزد نزدیک او می شود اندک اندک و نگاه مسلک چون بود
 او تمام یافت قوه از او بشود و مانند مرده گردند تا بچه شیر از آنجا بیرون برند پس بزغاله بر خیزد و انجا
 کوفته

می بویزد و راست و جیب می نگیرد دیگر باره شیر بچه را باز برند و بزغاله سیند هوش از وی برود و بر حرکت کرد تا دیگر باره شیر بچه را بریزد و هم برین حملت می
 چند آنکه خواهد جنسی است از عنکبوت خرد کوزه بای با و را النهر و از اغند خوانند و بر اندام مردم برود و لعابی از ویاید و تن فرود شود و در عظیم کند و با
 که از آن میزد بز ازین غنده چند آنکه خواهد خورد و بچند دانه از و بر شود و کوسفند نیز از آن بگیرد لکن بز حریمی تمام دارد و این معنی چند جای گفته شد **سرو**
 موی آن بزغاله بگیرد که از شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن پیر آید ست سبب دارد و بر خنداوند تب چهارم بندد یک دفعه تا زرد پس اگر معاودت کند
 یک نوبت بگیرد از همه صعبتر نگاه دیگر باره نیاید **سوی** زهر کس که بخورد شوش انگشته شود و پفراند **سرو** بز و روغن زیت جرب کنند و بر
 و سرکن کا و فلکند و زنی که او را احتیاج رحم باشد بز رنج نشن بردارد نیک شود و این از علاجهای بزرگست **بوسنت** بوسنت بز که بشک سگی کرده
 بسوزانند و خاکسترش را از ناخ بر کنند هر دو بز را راست و بر جایگاه نهند که خون از وی برود باز نرود و این علاجی نیکست و این ریشها و زخمها هم آرد و
 معنی عزیزست و بوسنت بز هم در آن ساعت که باز کنند کرم بر زخم افغی و دیگر چند کان زمین نهند سود دارد **خون** بز بر ریش و بیضات کند سود دارد و
 با زبرد **زهره** بز بسبب سر کنند و بر منق که با اندام بر آمدن باشد و کند آرد تا خشک شود آنکه بشوند سود دارد و موی بر ویاند و این خاصیتی سخت نیک
 و اگر بر انگبین نهند و بر بادام کنند که در طومانه باشد فایده ظاهر کند و اگر زهره کا و روغن کل ماری آن برند رگوش کر شده نهند فایده کند **کیر** بز
 چون بچه آورده باشد بستان چهار پنج دفعه و هم آرد و با تشنه تا بقوام انگبین آید و بر اندامی کنند که با تشنه سوخته باشد زردی نیک کرد و این علاجی بزرگست
بشک ده عدد بشک بز بر سر که کنند و در یار رگوی کفان یا شتر زن بر شرم خوش نهند که خون از وی آید باز نرود و بپندد با نپید لکن بز نند تا بقوام انگبین آید
 و چند کوزه بر درمل نهند منفعت کند و نیک شود چند عدد زیر بالش کوزه خرد نهند خاموش کرد و نگیرد **سیر** بز کوی سبز در کوزه سبز دست خو
 بگیرد و در خانه که او نشیند پیاز و بز چون سبز خشک شود سبز زردمند بزودی نیک شود پس ریش نهد و بسوزاند نیک کرد البته که بز را آب دهند رجاگاه
 که از خوب کز کرده باشند حمل روز نگاه بکشند و سبز ریش داوند طحال بخورد نیک شود **فایده** و اگر آنکس آب و طعام از جاگاه نهند خورده که از خوب کز کرده
 سود دارد و نیک شود از آن کز را با سبز زخم جیب تمام است و اگر خاصیت کز راست این فصل نیز بگویم که فایده نیکوست آب شکوفه کز بپزند که کز را زک

خوانند بار خورد و برک و شکوفه را بگیرند و بگویند و بجای طحال در دهند نیک شود و از فضل خارج از این است **ریش** بز بخداوند تبحرام
بند فایده دهد و اگر بر سر در دهند مابیند نیک شود **بز گوهی** از عجایب بز گوهی است که خوشتر از جانگاه می بندند پسند از که صدقا



بالا و بیشتر و سبب و بایستد آگاه بخیزد و بدود اگر بز بر سر باند میرد و بهر جا گاهی که در سخوار تر برود و طرفه
دیگر است که در سر و ماه او سوراخی است که نفس بر آن دمید اگر آن سوراخ بندد جانگاه هوا را بخشد و میزد و
اندازه سال و از عدد مای بند سر و داند و قیاس از شاخها سر و کوهی کرده اند و بس در سست و شستن
مارست مار را بگیرد و بخورد و عجایب است که بز و ماده را عقید کند و علف و آب در دهان گیرد و پیش از آن

از بز او را بگیرند ماده از بز نکرده با جگر از زنده می بندد و بوجه ارد و چون استن باشد بای بر بی کر کند بجه سفکند و باخ بز دگر را با باشد ماهی **بوست**
دارد و گوهرها کند و شط ایند و ماهیان نیز بدیند نشاند صیاد و ملاحان از حال استند باشند بوست بز گوهی بوشند و در آب روند ماهیان روی بد و بوشند
چون بوست بز گوهی بپند صید بهتر تواند کرد **بوسه** نیم درم زهر او چون افتاب حمل از باب کاهو بخورد هر جا که خواهند و چنانکه خواهند

از باران نیشه و باک نباشد تا سال **بوسه** اگر از بوست او سفق سازند و خوردن در آن نهند مار و موش و حنظل زمین هیچ سران بزوند نقد رختا و ند عرو
بوست بلز و اگر از بوست با زوش تا زبانه سازند و اسب بدان برانند هر کس خورد و هر اسبی که باخداوند از زبانه بد و اند هیچ بران سبقت بزید و آن
سخت نکوست **سر و دنبال** اگر سر و دنبال او هر دو یکجا بسوزانند و بگویند و در روغن کنند و بزیر قدم مالند چندانکه بزوند مانع نشوند و نشاط سفرا ده **بیه**

چاکه ای پیه او پند ایند کردم باز بنویزند در کبک و کردم از بوی او میرد **کلبه** او با انگین آمخته کنند یک و قوی لخی خورند کشاده لرد **موی** موی او برت
نندد و دام از بوی آن بگیرد و ریش سر و موی فعل کند **شتر**



کشته صعب گشته و در عرب بد و مثل رنده گویند که احقدهن الحبل و سگ یاد دار در خنانک اگر
کسی او را بزیند وقت فرصت و تنهایی مطلبد با خون پیا بیا نقام کند خاصه چون سست
و زبیدی کی اسب بودن بوست ندارد و در ایام جنگ کند و چون بر ماده افند سخن ایند که گشت
و پوشیده بوست دارد و اگر روزی که خشم کرد و جزا کس را که تعدا کند و او را کشتن با
نکند از که نگاه کشید و می شود و چنان خواهد که در حکم آنها ماند و هر روز بر می **چهد**

و ساعتی نیک بر پشت ماده باشد و بر باز خوش بچهد و در ماه ساط کشاید و نوازده ماه بچهد رشک دارد و بچهد ارد و چون نکر از که خوب مهارش در می کنند
چند از و بگیرند او را خوش اند و در مالکند هیچ شتر ناسدا الا شکا فتد لب زهرین و بناری اعلم گویند و سوسته روی سوی آفتاب ارد و شش شقه که از کاه بر ارد خون **شتر را**

کشند رشک او هیچ از آن نماند که مانند آن باشد و خایه محندر لکن خایه از بهر بندگی باشد که کلمه مانع از کید و بدان سوند خدان و ندان شکله همه ششخوار زنده و باخ براند
نیک بخایند و بخورند و بهتر علامت تن درستی شتر است طحال شتر چون سگ بخورد میرد و باشد که گور کرد شتر تراشند را بر کلبوط سود دارد و از خوردن **شتر**

نیک شود قضیب او سخت است از بی و از زون کان ساکنند نیک باشد خوردن آب تیره همت دارد و آب روشن بضر و رت خوردن چهار روز بی آب چندانکه بسیار
خورد قریب هشتاد سال زنده ماند و باشد که بیشتر زید و صد سال دینه اند نماند که گشتن که علف بسیار خوردن که آن پم هلاک باشد اسب چون از استر **شتر**

یک نیم بشک شتر رشک کند و گاه ماجور بر بران کنند و بر سر اسب کنند یا تو بر از بنم شتر سازند چون روزی چند بوی شتر از آرام گیرد و گشتن شود شتر را **شتر**
سعال بدیند از پنج خایه مرغ با یک رطل زیت و هر رطل سکی نیک سجا بیاید زدن و در کلوش ریزد منفعت کند بود که بگویند و آبش که زید و زهر شتر است **شتر**

ساکن **شتر**

بر کتبه احضار باروغن در پیشتر کند سکر در دو بر حال خوش نماید **سنگشسته** که از دهان پیرون یکدزد و گسند که از جاست اگر از آن بکند و باروغن بخورد
 سخی کند و کسی بخورد سفته شود همچون شتر مست با مردم جنگل غارند **زیت** سفصان ماه نرینه از میان ران شتر بکند و بر کتبان بر خد و نوبت چهارم
 زود زایل شود و گسند که آن چیست **بشک** شتر بسوزانند و خاکستر آن باروغن بر سر کنند موی راز کرد و بسیار جعد **استخوان** ساق خرد بکنند
 و بر آب کنند و در سوراخ موش بکنند بکریزد با میزند **کیر** بچوشانند تا بسته شود و بر ناسور بکنند سود کند هر که ران باشد و روی زرد کرد یک شفا
 بکیر در سر که ماهی نذ و بچوشاند و روی بخورد سود دارد بکیر شتر سر بشویند سبوسه برود **لعاب** او با اول ماه کسی بخورد دیوانه و شفته کرد **کفک** خون
 شتر لک بر آرد بستاند و زن بخورد آستین نشود **موی** نای خند بر رخانه بندد بشه در و نشود و چون بر ران کوزک بندد که در شب بکیر کند آن علت مارند
گومان لختی از گوهان بکند و بگذارد و روغن آن باب کند تا منخه کنند و بر بوسه بکنند که پنداشکار باشد در و ضرر آن ساگر شود بعون الله تعالی
فصل بعضی از خاصیت اعضای شتر که از دندان سهیل میزد شتر زوماد چون ستاره سهیل دیدند آنرا صعب کند و از آن میزد و بزرگ سبب **حاکا**
 پوشده رند که سندن و اگر صحر باشد بیوشد و ران بسیار خاصیت و منفعت است فذری را نماند این کتاب از گویم از جمله آنکه ابوکر و حشی در کتاب شکر و شاه
 زن را چون بیغازی باز آستند اندکی از خون شتر مرده بر خیمه بند و بر کیرد کشاید قدری را استخوان سیاهند و با زیت بر سر مصروع بکنند علت آن شود و نیک
 وزن یک شغال از مغز سر بکند و بچهار دفعه در نیند خرد کند و مصروع باز خورد نیک شود و حنق را نیند نیک باشد **حکر** ابتدا آب سیاه را که در چشم آید نیک باشد
 و زایل کرد چون سه روز بخورد متوالی **خاکستر** بعضی از اندام این شتر که سوخته باشد بچوب خاری که بر نیارد از آن یک شغال و زهره دانگ هم اندک

بگاشیر نهند خشک کرد و سه دفعه یا چهار دفعه نیک شود انشا الله تعالی

بجمله ریا یا ن دست راست پیش بکنند انگاه دست چپ جز زرافه که دست چپ پیش بکنند
 انگاه بای چپ و ببارسی شتر که و بکنند از آنجای که میماند دارد و جز جا که میخواست
 اندک آب می و دست آن بشتر ماند و پوست بکنند لکن بر اندام شتر مثال پوست نه بر مثال
 و دندان و سم بندان کا و ماند و دستها را زارد و بای گونا و زانوی و برای نسیب بر دست دارد



و سر و روی خرد چنانک کا و کوهی و رانند که آن جمع شاخ ندارد و در بنالش چنانک آن اهن است گویند بجه سر از دم مار برون آرد و علف بخورد تا سیر کرد از انگاه
 بجاگاه باز شود و این از عجا پست که پیرون آید و سیر کرد و بجاگاه با ر شود و سر گن بکنند و اگر سر گن در سگ مار بکنند عجب است اما گویند و این در دست
 که مدت سه چهار ماه سر و گردن و دست پیرون آرد و علف بخورد و از اینست که گردن و دست را زارد و بای گونا و چون از آن جزا باشد در وقت که نرند که زبانه

۲۸ **اهو** از جانوران

تیز و رند دارد و اگر ما زویرا بلیسد از بلینها گوشت و پوست او برود **اهو** از جانوران
 هیچ از اهو پنا تر نسیب و بوی دهانش خوش باشد و اگر کسی او را مست کند چیزی بند لطیف و بجاگاه
 او باشد از ترس و بیداری رویش دارد و بر خطل بچورد و آب از دهانش میچکد و پوست دارد آب شور خورد
 و این از عجا پست غذا حطل و آب شور و عرب با مالدان چون اهو پند بقال نذارد حفسا راهون



در وقت میزد و هر چیزی را خاصیتی و سببی است اهو قمر را باشد و حفسا رخل را چون برومی فند غلبه میکند و از بسیاری مرده از سر و پای او بریند تا
 نکند **سروزی** سرو اهو بسوزانند و بر آتش بر آتش بکنند چندان که بکریزد **موی** او بسوزانند و بکسی دهند که بکیرش گرفته باشد بکشاید **زمن**
 او را قطع از گوش زرد بکنند که بکریزد **سروزی** رطوبتی که گویند گش بسیار کند دنبال اهو و دنبال او بکند و با سکی لهن بر خایه

وقتیب کاروانند در شط اند و اگر همین بر قصب مردمند نشاط مجامعت کند وقوع کرد **بشک** بابوست او سوزانند و خالستران بازیت بر دم

نهند ساکن کرداند و سود کند **سکین** او چون در میان طعام بخورد که در کدهند حافظ کرد و زبان کشاده شود **خرکوش** ترسند باشد

بسیار کند و در اندرون دهان و در زیر پای موی دارد و گوشه ز ماده کرد و ماده ز کرد و بران چه ازند و خون



ان ماده پیاید و دستها کوتاه دارد بنین سبب بر بالاشدش اسان باشد و سگ نگاه او را در شکار تواند گرفت

و چون با شیب او در ضعف کرد و چون پیر کرد که در کدهند و چون تر بخورد بهتر شود و خون محسب حشم از دم باز

کرده دارد **مویک** خرگوش برایش نهد و در دست و پای مطهری گرفته نمند نیک شود و باشد که از زخم با جراحت خون بسیار از بدن جای نهد خون

باز است و صلاح بندد **سدر** همچنان بسوزانند و خالسترش دندان مالند سفید کرداند و روشن **مغز سوس** کسی که در بستر شکسته کند مغز خرگوش

سود دارد **خون** خوش برهق سیاه کنند زنگ کرداند و کلف برسد **سرن** اوزن با خورد دارد آستن نکرده **دندان** او بر جانب دندان در میند بند

ساکن شود **رهم** در شراب بکشد و مندا محو می خسبند تا نگاه که سر که بخورد او دهند **رحم** او برزند و با آب بزند ز خورد خون مرد با او مجامعت کند

یک دفعه آستن شود **بیر مایه** بچه خرگوش نام جندان مشک و زعفران بسر شدند و زن خوشش بر کرد و بعد از چهار ساعت مرد با وی کرد و این بار

و آستن شود **سیرن** خشک کنند و بکوبند و با شکر خندان و سعال بخورد بهتر کرد **بای** او برزند بند آستن نکرده ز خوردش یک دست پوست لسان

ساکن چون او را به پند مکر بند **الکلب** سگ بشصفت و یک روز آستن شود و باشد که هفتاد و هور و زجه نمند و مانزده شانزده بچه سارد و بچه بخند

چشم از کند و بیه هفت یک روز حاضر شود علامتش آست که زرم بزرگ شود و شاشیدن و یکز کردن کرد

چون شش ماه باشد ز برای بردارند و باشد که هفت ماه کند سگ شکاری ماده سال و جوانه سال بزید و چینی

که بست سال نماید و بهترین زک است و زرد ماده شکار کردن بهتر بود اگر چند روز زمستان آید

آید و اگر باره چون ابر بند با نیک بر گیرد و مانند خوک چون یک خوردش تمام خورد سیر کرد و زوم شود اگر چه چند روز هیچ خورد و لاغر گشته باشد و بر زمین سده

مخند حری خواهد کبر و آند از هر کرامت آستن خوش و اگر مردی مایه و داند که از وی ترسید و مرد بنسبت پیاند و بر و شاشند نگاه کرد و شود

خواهد که باغ مذات کرده باشد و سگ راه و اگر چه داند که زبجه زدود و قوی ترست و معشج ارد روی بنمند و ماده را بکند از اج نزدیک تو تک درود

کیزش کرد و از آن بماند و سگ او را را بید خون خوردن بش سگ بجان نمند مردم نفینند و با هم خون بند و چون گربه از یکدیگر بپایند گرس شود سگ گوذک

طفل که مانند گوشه باره باشد سگ بخورد است اگر چه نگاه بان نداشت است سگ گوشت مردم بخورد دیوانه شود و از اکل عقور خوانند و خون کلب عقور

مکی ابد نماند گرفت با علتی صعب شود ما مرد دیوانه شود و چون در آب نگاه کند جان داند که سگ روست آب مار نار در خوردن آن خواهی نابانی که آنکس بدد

ماند یانه بجهد پیا و باشد آند روشن بد و نمایند که در صورت خزش بند بزید اگر صورت سگ پسند ببرد سایه سگ بجمای بگفتار آند از هر جا که باشد خوزا

اندازد و این خاصیتی است که جز بر برای تمام شود و اگر روم بقتد هیچ اثر نکند و این معنی آفته شد بر سرد نیال سگ موی باشد مانند ناخن آدمی و این علامتی است

زگر موی سگ و آن ناخن باید گرفت و الا از دیدن باز ماند سگ چون مانع شود دست و پای وی بقطران بیاید اندودن و کوب بروغن سه روز از هر نما

و در شام و اگر این سگ شود حتی بیه بگیرند و شاهه کنند و بشم بر آند در میان نه خد بروغن کابو بند و ده با چون سگ بخورد از شام بر آند و گرم و بزرگی

در شام دارد بر آند هر آن سگی که او را بای شود مانک سگ سرش بر آید و از آنجا بگریزد با زام تلخ بکوبند و بازیت بسر شدند و سگ که هفتاد خورد با نیک شود

دوستی و مریانی که در سگ اشده رهم جانوری دیگر نباشد و یاری دادن و وقت زمانه که و نشاط نمون بگاه شکار و تبصیر کردن چون او را زنی آند



دندان پیشین سک بر سک کزیده بندند ساکن کرد و فایده دهد و بر گوشت خرد بندند دندانش بی در بر این خداوندان بر قان اسود دارند و بر کسی بندند
 از خواب سخن گویند خاموش شود **سک** چون سک چند روز استخوان بخورد باشد طبعی و آب کشنده برورم ماکند که بر کلب باشد منفعت کند سک
 بالکند روزن آستن بر کرد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه از خاک بستاند که سک بر ویل کرده باشد و مقدار بندتی بر خداوند بندند زایل شود
 سک سیاه بر مضرع بندند آن علت سبکتر کرد **کبیر** که از سک بگیرند سه چهار ازان باموی سک در زیر کلب جو باخ بندند هر که ازان بندد بخورد و در دست شود

پیه او برورم خنای بر بندند سود دارد **زبان** سک سیاه در زیر خانه نهان کنی زود خراب شود **سگ** این

دندان پوسته گردانید دارد سوی بشت و چون یکی کشن کند همه شاری کند مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران خوشتر را در دام می افکنند
 غم خوری و اگر ماده را بگیرند بزهاج ماده دیگر خوی کند و خواهد و از آتش سخت تر سند و چون بدید از پای
 و چند پستی خانه اوست و این باوسی هر بست ای کده هر سترو و هو حوضه الهوام و چون صیاد بر کتا را با آتش بند



هم حرکت کند و بز چون پند که مرد نزدیک او شد خانه خوش بندان بگیرد و پندارد و اگر یکی اجبار گرفته باشند
 و خضی کرده و دست باز داشته چون صیاد را سندان باز آند و بای زهم باز گیرد و نمائند که او را خایه نماید درین الهام نگاه باید کرد که آن الهی او را بار داد
 تا جگه پیا موح و در کتب طب فایده چند سده است سیار ساند و در خانه این صانورشش بیضه است چهار تیک و هر یک و یک دارو باشد و یکی کار ماند جلابان بگرد
 و شیر روی کنند تا بندد و آن کار نیست و بهتر نیست که چون شکند سرخ باشد و با سیاهی گرانده و فروع دارد و باوی تزی و اگر بز روی که این نیک باشد اما
 اگر از پوست او جوری سارند بای نفیس را منفعتی غام کند حتی ابرو و پوست او در شیر کنند و آن کس را که خون از سنی این نیک بود فانه دهد و خون باز گیرد
 و آن جنس در آن ریاء و در آن آب باشد که از آنجا دندان ماهی آرند و دستها، کارد و دیگر طرافها سارند اما حسی می باشد که گوناگون دارند و با پها می کشند

و دمانی خرد اران تر قدری بهتر و چون از آب بر آید و با فتاب جز را اسایش دهند مردم بروند و قصدان کنند که خوب بر پندیش زند ازان مفیدند
 اگر ده زخم بدیگر جای رسد ناثر کند و از چند رنگ باشند و بز یکی خون کا و یک سیاه باید و فزی هر عظم دارد جنک خون کشد و پوست بیرون کنند یک رطل
 روغن از دیگرند **سپه** روغن پیه و جربش او را خاصیتی است اندکی ازان گرم کنند و بر شترمالند یک طلامه کراز و پروذ و باک شودن

روبا جای خوش چنان سازند که هفت در دارد با چون اریکی نرسد که گرفته باشند از روی دیگر بیرون شود گشت زار پیش از آنک خوش

بلشد چون روباه خوشتر را در آن غلطاند خوشه را با بار ساند و در اغلب که موی بر نیارد بندند کنند
 و از بهراج کرک بای بر رک غنصل سواند نهادن در سوراخ برد و بندد تا این ساند از آنج کرک بجه او بخورد و
 اللعل همین ناثر کند و بز و باز خوانند چون کرسنه شود خور را بصی اسفکند بوقت آنکه آفتاب گرم شود و بازر
 خوشتر بود و شکم بزرگ کند و دست و بای از هم باز فکند تا مرغان چنان دانند که مرده است ساند با بخورد



بر جبهه و یکی را کند و چون خار بشت را بگیرد و سر ریز کشیده دارد بدو هیچ نتواند کردن بشکستش از کند و بر شکستش باشد خار بشت سر بیرون کند
 ویرا گیرد و آنگاه شکستش کند و بخورد چون شمش در یافتند ازان بخورد شود استخوان یا پوست با نه دندان گیرد و در آب میرود اندک اندک
 و هر دفعه کند ارد تا شمش بر ز بر می رود نامهم بر کردن و سر و باه کرد ایندو مخین میکند ما جمله بدان پوست با نه باز شود از آن پندارد و روباه
 از آب پر و نه و هیچ شمش باوی نماید و شکل همین فعل کند و جملتی که سازد و در گرفت مرغابی را آب شکل بگویم که فعل هر دو یکست و روباه اکل

دوستی در ازان چون پمار شود پیا ز دشتی خور **سوز** سر و باه در بیج کبوتر پیا و یزند همه کبوتران بروند **زهره** او چون مضرع سوزید

اندان روغن باشد بر زبیران نشیند و در بال را و میکند و بر می آرد و بدان میگرد تا بخند آنک خواجه بدان حیلت و بدین گونه خورد چون موش در دام افتد و
 حیل سازند تا رشته بریند و او را برهاند و اگر نتوانند جهد آن کنند تا از جای خوش بشکند و جنسی است که بزرد و مر و ارید و حل مشعوب باشند مانند عقیق و
 مانند بر کیند و در سوراخ برند و بنات شاد شود بالا آنک موش همچند بیشتر بود شادی بیشتر کند و در سوراخ در هفته یک روز آنک نماند باشد پیراورد مانند آنک
 و بر سر آن شادی کند و چون پیران آورده باشد یک کای خوش باز برد و بند کوبند و قتی شخصی گاه میداشت تا از می آورد چون یک در نار کای برد در دست
 و برگرفت آنک طعش افتاد که دیگر باشد سوراخ بکند موش را دید برین دینار فزاده و مرده کز دم و موش را بهم آورد موش حیل سازد و بکشد تا نیش کز دم بند
 برزد و الا اگر کز دم او را بر بند بکشد و بکند موش را بکند و بکند موش از هر جا تواند بیاید و بروشاشد و هلاکش کند پس بدین سبب در گاه داشت حیلها سازند و
 کنند که هر که چون بر او کز کرد آن جا گاه سیاه و غم شود و بیشتر از چهارده روز نماند و دیگر جای گفته آمد که چون موش بر سقف خانه پنداند که بر زیر او بستن
 باز خسبید و می غلطد تا بر موش رسد موش از سقف بر شکم گریه افتد و مانند سانه سگ است بر کف آنرا از خاکستر خوب بلوط چون در سوراخ شان در بند بکند
 موش شب از دیگر جانوران بهتر بیند و در شهرهای مصر بآب روند و بسیاری بهم آیند و در برودن خایه حلیتی لطیف سازد یکی سنان باز آفتد و خایه چهار
 دست و پای در بر کز و دیگران او را بدینال سوسوی سوراخ کشند **خاصیت** چون بت چهارم دارد و مدت دراز بکشد موش را نیمه ماه در جا کاهی از
 کنند و زیت زوریزند و بکند آنرا و گاه آن روغن به صغ بر اطراف دست و پای میزند بت باز برد **سر** سرش در کوی می نهند و بر یکی کز
 سرش بود بندند ساکن کز **پیه** روغن پیه او کلف روی را سود دارد **جشم** او بر خداوند تب بندند باز برد **کوی** کوی موش تا نکلن بر کز
 و در چشم کشند ناخن را برد و بسکه سخت کرده داء الثعلب را سود دارد اگر کز کزک دهند که سنگ در متانه دارد پیر و نازد پای موش طاده بر زبیران بندند
 بچه سفکند **خایه** مکنند و بر مرد او پزید در متانه را سود دارد **خون** موی که در چشم رسته باشد بر کنند و مخزن موش طاکند دیگران بر نیاند **کین** او
 بر رقی که سیاهی باشد بر د و بال کند و جیل در کز موش است که موش را بکند و در آنکند و کز به برابر شیشه در بند در حال کین کند از پسر
موش شتی موش شتی هم آیند یکی مهتر و پیش رو ایشان باشد بر جا کاهی فرشته نشیند و نگاه مکنند و طایفه می آرد تا چون چیزی
 که اهنگ ایشان دارد دندان بر هم زند و بانگ کنند همه بدانند و بکیزند و در سوراخ شوند پس اگر غافل شود و زدی با ایشان رسد همه روی بد و نهند
 و کشندش و در آن وقت که نگاه میدارد چون گیاهی خوش باشد سوسوی او می یارند و چون از سوراخ بیرون خواهند
 زودتر از پیش باید و نگاه کند چون چیزی بنیند او آرد هذ نامه پیر و نآیند و صد در خانه باشند هر کجای خانه خوش
 و بنار می هر یک را نامی یکوست چون قاصعا و نافع و دام و راهط **خون** او موی که در چشم روید و از آن رخ **سد**



بر کنند و خون موش بر و طلا کنند **مغز** او کز کز کز موش خورد خوش خوی شود **پیه** او بکند از بند و بر اندام باز گرفته مالند و رم و در دستش
فارة المسک جانوری است مولات بت باشد موش از بهر نافع مسک یک در چون صیاد بدست آرد تا نافع او بندد تا خون رو فرجه شود نگاه



بکشد و در میان جو بهمان کند و آن نافع مشک سی است و فارة المسک خوانند **مغز**
 جانوری است خورد موش را ماند چون مار هر سالی پوست باز کند از درانش سود و
 از آن خوشی و لذت یابد و در آن می غلطد همچنانک دیگر جانور بوی هوای خوش لطیف
 مشنود و چون از آتش بیرون آید ز کفش نیکی تر باشد و باخ از پوست این نور سازند سوخته نشود و دستا
 خان کسری از پوست این جانور بود که خون سوگس را آتش انداخته ای و با کز موش **موش کور** موش کور را



بتاری حلا خوانند چشم نداشتند هیچ بنیستند گریست هیچ نشنود و ابله و بلدست هیچ تصرف نماند و از سوراخ فریاد

نیاند در سوراخ او نهند سوی آن پایید و بدین حیلت بتوان گرفت او با وجود چشم
در باره بوسه دهد نهند و مرد ماکن تن و آکنه جامه باشد و نزدیک زمان نرود و آن با خوشتر دارد



ایزد تعالی کار دینا بر او کشاید و چیزها بوسیله بماند خون که از دینا او پایید بر عت خنار بر مالد

نیک شود دندان او بر کوزه خرد بندند دندان بی رخ براید و در خواب برسد لب لب زیرین بر مصروع بندند نیک شود و بتب چهارم باز بد

و اگر سوزانند و خاکستر آن با روغن بر سر نهند صداع برزد **حفاش** بسیار سی شب بر خوانند و اگر چه بر نماند است از بهر آن چه نهند شیر دهد

و گویند موش بود دست چون پر شد بر روکش بدین سبب درین مقالات آوردیم که این کوزه دندان دارد و گوشه با ستر



پیدا است و بی بر می ریزد و آن عجایبی است که خزوه با بر نبرد و حفاش ساده بی بر نبرد و بوسیله همای دارد و

بروشنایی بیرون نیاید از بهر آنکه قوه بصر نیک ندارد و شعاع قوی و تاریکی تمام بتواند دیدن بوقت سرد شدن

آفتاب و در میدان صبح پیدا آید و طلب بشه کند و چون چه دارد در زیر بال گیرد و با خوشتر براند و می برد و دندان

یکی دارد و هیچ جای رها نکند و می برد و بچه را شیر میدهد تا میخورد و در از دندان که باشد مانند عفتاب و پیل و خز کور و باغ در میناب پیدا آید پس سال خورده باشد

و چند آنکه بر تر کردد و خیم تر کردد و بزرگتر و بر درخت اندار نشیند و سوراخ در آنرا کند و در آنجا میخورد و بوسه میخورد و بجهت همچنان بر جای کند از در آن بر کجنا

گریزد که در ریش او یزد و بر کجنا تر در جای او نهند بگریزد و ماوی رها کند و چون مشک و بر کجنا خود کند همه بروند و چون یکی را کند دندان

تا با آنکه خربشود **خاصیت** رسیمانی زنان رشته باشند بستان و چهار کره از راست بروی زن و سه از چپ و دهان حفاش دندان بند اگر زنی بر

خوشتر بندد که خون از وی آید ساکن کردد **سور** چند شب بر یک بگیرند و در جایگاههای از سر مار و روغن زنبق بریزند چنانکه صفترا شود خداوند فالج و

نقره سگین و لرزیدن ران آن روغن سود دارد چون بر آنجا مالند سر حفاش چون در زیر بالش یکی با بر و بند می بنشیند و خوابش نبرد و زبر بر کبوتر

در زیر زمین نمی برود **خون** او بر جایگاهی کند که موی بر آن باشد و بکنند دیگر بر نیاید و کفایت بر ذی خاصیت **موی** آن موی که بر سرش باشد

در نید آفتابی و آنگاه بکسی دهی تا خورده البته خوابش نماند **سورکین** گوی حفاش در سوراخ مورچه بندد همه بروند و باز رخ و اها که بر موی آنگاه موی بریزد

و دیگر باز ساد **شیر** شیر او شیر رقی خوانند و در اعمال صنعت بکار آوند و بد و جلا از زرد دهند **راسو**

عادت و طبع این جنانست که گشتی بد مان کند و هم بد مان زایند و حل و جواهر و باغ یابند بد زد و بد مان باری کند

و چون از چند گونه خوب پند هم بر کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و اگر کسی او را بنزد جامه و باغ یابند بد زد و بکنند

و با مساج دشمنی صعب دارد که خورده آب و خاک بگریزد و بکنند و نا نشخشک شود چون نمنک خفته شود پس

دهان از هم باز کرده دارد و طولی او رود و در شمشک شود و آلات اندرونی او می رزد تا آنکه که نمنک می رزد شکش سوراخ کند و بیرون آید و با مار بکوشد

و بگریزد و بخورد و چون مار خورده باشد ساعتی طلبند و بخورد **پسه** خداوندان رزق و حیلت پسه راسو بگیرند و بر سر تا زبانه با قیصیبی کشند چون یکی را

دندان زد کند و خواهد که بگیرد سر آن قضیب بد و باز نهند دندان بیفتند باسانی و نماید که با فسون و عزائم و باغ میخاهد سفاد و بر جای دندان کرد کافینند

پیش از بردن دندانها بر آکنه و از هم کشاده براید **کوب** زن راسو با خود دارد خندانک مرد با او نزدیک کند آستین نشود **خایه** مخمید چو

زن با خوشتر دارد آبتن نشود و اگر هر دو دارند قوی تر **سور** او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید باز بندد و مخمن زن بردارد و نف الم



از و باز برد و سود آرد و هر کجا شکسته اش بنهند موش نکند **حر لیس**
 بزغال و قوت تمام آرد و نک بدود و بر میان سر یک سوی دارد راست قایم و با
 و هیچ با او بس نیاید و بد توان گرفتن که هیچ بد و نرسد و نجیر گران از بهر گرفتن وی
 دختر خانه سعیدت بر بند و بنزد یکی از پشاند چون او را بدید پیاید و در دانش چمد که
 نامی نزدیک ساعت نیک و بیخ چیزی خورده باشد مانند مست شود و محسبند نجیر کرد

چهار پای است وحشی از مردم و گریزند و نوسه در زمانند که به
 رخنان بسیار باشد بر هم افتاده آب بسیار خورند چون سیراب کرد



که ماراند و سرو ماش چمد کرد و چنانکه بیرون نتواند آمدن بانگ بردارد مرد چون آواز شنود روی
 بگرد و این عجب جانوری است **ارس و سیراس**



مارس جانوری است یک سر دارد و جمل و هوسوراع اندران و جوت با ذرا و افند او از خوش بر
 اند چنانکه دیگر جانوران بزودیک وی شوند و می شنوند کوند بز کی چیلها کرد نایکی را بگرفتند و سر و جفا
 کردند چون ش نهادی و با در روی پختی او از خوش دلکشای دادی و اگر باشکونه نهادی از او آری
 بر شنوند افتادی و اندوه اندی چنانکه مردم بگرفتند و در کوشش گویند در پی او و از ده سوراخ
 که او از پای وضع و مانند این از وی آید و از خوشی آواز و صفرش هر که بشنود هموش کرد و گویند نای از آن ساخته اند همانا این جانور مرغی مکن **مفارش**

مقاله تسویه در مرغان بزرگ و خورد گفتار در جمله مرغان

دنبال باشد و بین بای و گردن کوتاه و منقار و **خورد** کثرت و دانه از زمین نتواند گرفتن و بر سنگ نشینند و قوت سخت آرد و چون زمین مرغان که گزی
 هم در آنرا و پنا و گزانی و سبکی و جب و راست و بس و پیش یکسان و چون می برد پر ما از هم باز کرده و اگر مرغی را پری یا قویر بر کنی در بر زمین منظر
 شود چنانکه مردم لنک در رفتن و اگر دنبالش بر کنی سوی پشت گراید مانند کشتی را که کولش سبک باشد و از نیست که مرغی که گردن کشیده دارد در برید
 بایهار از کند و بلز بس و هراخ کردن با سینه دارد بای ز زرشک دارد و اگر کس و مرغان مردم خوار از بس لشکر و ونه و از مرغان هراخ خود گران بر خیزد
 آشیانه بر زمین نهد چون کبک و رواج و تدر و وجه زربک اند و علف بر کرد و هراخ راز که کند و خایه را بدهد چون کبک و مرغ خانگی و تدر و راز از بهر آنکه
 بجه بسیار دارند و علف بجه نمایند از بجه کبوت بیشتر اند و مخزن بچشک از بهر آنکه ملح و مورچه و بشه علف اوست و دانه مخورند خایه او نیز از آن
 کبوت تر و فاخته بیشتر است و از ما گمان و مرغان کمتر و هراخ علف ندهد و بیروز بجه او بسیار باشد بی حد خونهای و ملح و کردم بجه از خایه از آن
 جانب بیرون آید که سر به بل است و از خایه سیر تیر نماید و از بهر ماده و خون مرغ خایه رها کند و بر و نشینند علامت بی قوتی و بیچارگی اوست و
 جفت گرفتن مرغان و بوزن خایه از چند گونه است یکی آنست که بز و ماده نشینند و این اصلست و بسیار مرغ هست که از نسیم با خیزد مانند
 طاع و نیز هست که از خاک بود چون ما گمان که پشت از خاک آید و بی خور و خایه آرد و دیگر چون کبک که ماده بر گز می شود و نوز بانگ کند و با

می چمد و او از نسوی ماده آرد خایه رشک کرد و بروردن بجه رضایه از بد
 از خوش پیدا آید و می چمد و سرش از همه اندام بزرگتر باشد باذن الله
 و تعالی **سیراس**
 عنقافشانند

استخوان مردم بدان جای نرسند و هوا و ترس و آب خوشتر از درختستان بسیار
بی حد و قیاس مانند پیل و کاه و میث و سیمغ بسیار از همه فزون ترست تا بدان حد
از کند مانند زبان کشتی باشد و منقاری دراز دارد مانند کید آهنین و جبکالی دراز تر

در بر سار و خطری ندارد و خون پر از سنگه از کوه بلور **اله سی** و در روز بر خایه نشینند

قهر آخ بر زگرند تخمین و صراخ میانه اند پست و در نرو
بنا غلب سه ضایه تند و عجیب است که مرغی هست که **کال العظام**
سوی ستن و اله از سرجه ریش یکی را پیدا از دوازدهم است سخت خوردن باشد و آخ صید کند
ببرد از دکه هوسه را ببارد پس آن مرغ کاسر العظام او را بردارد و با شیان خوشتر از و بروراند و هرگاه که



آن کاسر العظام پر شود بحکان اله او را ببارد بدین حرمت و اعجب بود دیگرست در شان اله که هرگاه که پر شود و برین انقواند بحکان او را بر بر کند و منقول
منزل می برند و چون چشمش تاریک شود چشمه آب صافی بر گردان حلقه می کنند و نکل می ریزند و نکل یا لاکر ز جنانک پرش سوخته شود از کرم و نازکی
چشمش برود انگاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب نشیند و مانند حواله ابره از آن آب بیرون اند هر روز تا انقواند نکل بر نیاید از جای خود بجنبند
هر گجا ما ریاید بر یازد و بخورند و باشد که منقارش جان دراز شود که بدان هیچ کار نتواند کردن و سبب هلاکش کرد و چون بحکان او براه و خوروش را

زخم کند بر هوا برود و جگرش در اند بس زمان شکارها ن در دست جگر خوردن فایده کند **زمن** او بر بیستان از آن گنجی که آما سر کرده باشد و شیر سطر و
سخت بود بکشاید و شیر بسیار کرد **خون** او خشک کرده با هلیله بسایند و بر کرجشم کنند برود و نیک کرد **مغن** او با انگین و صبر ریش سر کند با دیگر



ریش نیک شود و سر باز هم آرد **باز** او بازیت کند از دق سر و در انعام را سود دارد **باز** در طبع باز است
که خوشتر را دارد و کند و همه باز ماده باشند و نرجسی است که او را در روز خوانند و مثالش چون شبش است
که همه ماده باشند و برزک و ورشکل بدان خردی ز و باز را از کرد و در جای غناک نگاه باین داشت سبب نکل باز را
تفاوت بسیار است و نکل و نکل است که چون باز بکشاید و نرجسید و از چند گونه مرغان بر و افتد هر چه از نکل

افتد نیکست و هر چه از رغن و مانند آن باشد بد **زمن** باز نیک باشد ابتدا آب را که در چشم اند و کرجه از آن مرغی خردند و لقمه نهند فایده کند و ز **باز**
سفید را خاصیتی سخت تمام است در چشم **جنکال** جنکالش از درخت پیا ویزند هیچ مرغی انجا زیان نکند **اسفندان** بسوزانند و خا کسترش بر جا بگاه
سوخته نهند نیک شود **در علاج امراض باز** چون باز را کسلان بای نکل هندی خرد بکوب و بر گوشه طعمه بر آن تا چون بخورد در نشاط آید و نکل

مغز شود کبوتر بجه بهستان و آب در دهان وی فرسوس میکند چند نکل در شود آنکه دهانش بند و یک روز بیای پیا ویزش بس بزرده تا بخورد پس
و مغزری از وی بشود و اگر در کلوی با ناما سی دید آید آن روز کبوتر بجه بخورد شاید از آن و دیگر روز گوشت خوک و چون خواهی که باز از کرم نکل
برون آید و پرو بالش زیاده بر وید در اول گوشت موش خور در شده و باید که از باز دار بوی عطرا آید و سیکی بخورد و با کرم جامه باشد مدتی بعد باز
زر کرم و چون از به رسد کوش مرغ خورد زیت بر روی کرده اگر در نشاط نیاید کبکمش ده و بس گوشت کوسفند و صحر از دست بکن از نایه هو بگیرد

باز و رشکاران و اگر لاغر باشد زیت با هلیله سر و ز بخورد در شد بس گوشت کوسفند ده و سه روز بکن از **گوشت نیکو آید** اگر گوشت نیکو
اگر کبوتر و بر گوشت نند نه ما مقب ابر یا فلا از آن در دهانش نه انگاه آب عرض کن اگر باز خورد و از در دهانش کن و چون نند

گوشت مرغ بدم **گرم از دهن این** چون گرم از دهن بارساند نیز بکوب و با آب حقه کنی و هر روز از روز کذا آن گاه گوشت مرغ بدم **زبان پروان** از سختی دم زدن باشد که زبان پروان از مقدار عدس کافور بر گوشت نازع بخورد شده و دیگر روز گوشت نازع بخورد شده قباها کن و در شیر فلک و در روز بدم نابخورد **سر بکورد** اگر زخمی رسد و سرش بکورد و شکار بطلید در خانه ناریک باید بستت و یک ماه بردست نرفتن و گوشت با انگلیز این سود دارد **موی باز افکند** اگر موی باز افکند بلبل و عدس و روغن کاه و بخورد باید دادن و روغن کوز بر گوشت نهادن منفعت کند **بخور و مایه شدن**

چون باز کنگل مامری بزرگ بکورد و نتواند داشتن و از آن رنجور شود باید که مرغی از آن جنس بزد و فلکند کشته تا گوشت آن سیر شود از بعد از بزرگی فلکند زنده و اگر دوبار بکشته فلکند بهتر تا دلیر تر و کستخ شود **بال سست داند** چون بال سست دارد گوشت خرد بخورد باید دادن و در جایگاه گرم بستن تا نیک شود بفرمان خدای تعالی **گر گرس** اگر گرس مرغیست خریص بر خوردن و چون بر مردار افتد چندان بخورد که بر نتواند خاستن و چون بخورد بریدن زود تر چند بار بر چند و کرد آن جای برای آن گاه تن خویش بر بالامی برد تا با دینک زیر شمشیر رود و هر که او را آنکه پسند جانان داد که گرفت او آسانست ماده چون خایه نهد بر کنار ریشیا نه برد از بهر حفا تا بر آنجا رود و خایه بپناه نکند و چون خایه خواهد نهادن نواز دهند و ستان سنگی سازد و در اشیا نه بند ماده را بخ نرسد و خایه کردن و آن حجر عقیاب در مقابل آنجا بکوبم و اشیا نه جامی سازد که بد شخواری بر و نتوان شدن



از بلندی و تیزی کوه و چون پمار شود و هر که در چشم این چشم خویش (رزه) مردم مرده ساید و بدان مجال روشن کرد **زهر** او هفت بار در چشم کشد ایند آب را نیک باشد و گرفتاری را منفعت کند و ببرد **سه** او بکند از بد و فیتله بدان جوب کشته و در گوش که آن شوق نهند منفعت کند و اگر روزی یکی گرسه باشد نیک شود با هر حق عز و جل **شتر مرغ** هیچ بشود و این زیاد **ناصر**

از جنس بدین و بوبیدن است سمع نیست موی زبرین و زبرین دارد و چهار پای را جز زبرین نیست و سی جمل خایه نهد و بسه قسمت نهد بک بخش در آفتاب کذا از بد و یک بخش در زیر کوز و ببرد و یک بخش در زیر خاک نهان کند تا چون بچه بر این چند روز از آنجا آفتاب نهاده باشد بد نماند آن گاه این در زیر خاک باشد در هر یک سو را خنک کند تا موی رجم و مکس و بشه بسیار بر و نشیند و باشد که گرم کرد پس حکان بخورد و قوی کرد و با ما هر روز که چند جوا کشته گاه از خوش شدن براند و نور کند و خایه ها بزرگ کند و بر راستها بکند مگر نهد چنانکه اگر خطی



بکشد تفاوت بین اینها و عجب آنست که سنگ در یک خورد و در سنگدان او چون آب شود و بکند از غذا از سنگ طرف است و بکن اختن از همه طرف ترست که اگر بسیار گاه در جا کاهی کند و بر آتش نهند که آخته شوند و این آخته است که سگ و مای استخوان بخورد و کند آخته شود و استخوان خوراکه از آن ضعیف ترست سگ بخورد هیچ کذا آخته نشود و همچنین شتر خار مغیلان و دیگر خارها بخورد او را بکند ارد و اگر جوتزله

بخورد همچنان از پروان آمدن مار قدر خدای عز و جل و اندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است و اگر جنس خودی پیش شب بر پوست بل و کا و میشک زردی و تخمین در آفتاب گرم از زیر خالص کن آخته شود و از همین سخت ترست و بر همین هیچ نکند الا خشک کرد و تری از و بستاند و آتش در همین افکند در حال را در زیر آرم ملت کند از بد و یک چیز دیگر جو نیست که از زیر آفتاب کذا آخته می شود و در سرب کاز و سست ترست هم اثر نیکند هر چند که از فصل آریزیا هر دست لکن چون سخن در پوست گفته آمد و از عجایب شتر مرغ خوردن آتش است که سنگ را آتش فلکند از غایت گرم شود و چون آتش کزد و شست

شتر مرغ آفته یک یک بر یکدیگر و بکوفت و بر بزد هیچ جای او اثر گرمی نکند و چون بخورد پسند از دهن گاه

خاصه که باز جهنم و اورامی برد استخوان بایش رایج مغز نیست و اگر یک پای او را آسیبی رسد بر زمین افتد و چون دیگر مرغان بر یک پای
 بنقند ایستادن و از سایه خویش برسد چون ابتدا زمستان باشد و خاکرک و خزما سرخ شود بای شتر مرغ ابتدا کند بسخی و همچنان رنگ می فرزند
 تا باخر رسیدن خزما و بدین سبب در عرب شتر مرغ را خاضع خوانند اعیانک که در وند با مرغ اشک راز و نه با شتر پیا را مدنی که برینند و مستحق حش باشد
 و چون او را رضان دارند بسیار زبان کند و اگر گوشوار دختر که پندیا سروراید بریاید و بخورد و باشد که گوش بکسلد **خاصیت** پوست خایه او
 سرکه فلکند نه استدر و صمان و اگر روی فلکند با نش اندک محوشد و گویند بی آتش نیز اثر خوشی نماید و رویدند از **کلنگ** کنگر بریند اینو باشد
 بر شقی یکی پیش هر دو تا آنکه که دیگری فراسش برد و همچین یک یک بران دیگر مکنند تا اول با خزان و کرامت و



ریاست و نه نمودن همه برسد بشب با سر اند و از آن گویند بشد نوع خوشی مکررند و آواز میدهند و خون
 از رنگ زرد بر ساید و دیگری سرخیزد تا نوبت با سر اند کلنگ و کلاغ الا جاگاه می بخشند که از مردم دور باشند و از
 دندان خرد چون روباه و سگال و مخنف باشد با سبب نگاه میدارند که مای بر کرد تا خواب بر و غلبه کند
 و نه خسبند تا آنکه که نوبت خویش با ن سارد و پیوسته طاق باشد ندان می ماند که رسی است و جفت جفت بهم می آرد **رهن** او در شقیقه و لقیق



سود دارند بعد آنکه از گریه بد را بیدار نمیدارند در زمینی نمند از آن جانب که گز شده باشد **جعد**
 مانند حفاش بشب طلب معاش کند و جای خویش در میان گزیند و شب از روز موافقت دارد که بشب
 بند و برورسند و نه ای جوید و او را با کلاغ دشمنی صعب افند و بر همه مرغان بشب قوق دارد و هر جا خا
 وجه باید براید اگر مارا دفعی و از جعد شوند بلرزند و خایه بند که از آن یکی موی رو یاند و یکی سوزاند و متراشد

و تجریت و استن جنان باشد که بر مرغی روزند اگر موی بفتد سوزند است و اگر باز سفند است که موی بر یاند **چشم** خون حقد را بکشند
 یک چشم باز کرده داد و یک چشم بر هم نهاده اگر در زمین انگشتری می همان فعل بدیدارد اگر خواهی نایدانی که گدازم خواب آرد هر دو چشم
 آب فلک پنج بز برای خواب باشد و اج زیر آب نشیند خواب **خون** او باروغن بر سر کنند شبش همه می یاند و بر روی و پیشانی رنگند خداوند لقیق
 منفعت تمام دارد **دلش** از شکم بیرون آرند گرم و بر روی خنک اند لقیق نهند فایده تمام کنند **زغن** او با خاکستر خوب گز بوقت خواب کسی بخورد که

درجه خواب شاشد آن علت رها کند و نیک شود **مغز** سر چون خون بند و رچشم کنند شبگوری آرد خاصه اگر پیر باشد و این پیر و ناس است **دل جگر**
 دل و جگر خوشانند و راب کسی دهند او را قوی گیرد و بد شخواری کشاید و علاج بند ببرد **سرکینش** بر آتش نهند جایگاه که نشو بر بسیار باشد همه می یاند
 بفرمان خدای عزوجل **زغن** و خایه بند و شاید که سه و با کلاغ دشمنی تمام دارد خایه کلاغ پیسه و خایه زغن اگر کسی عرض دل کند بچه بر آرد
 زغن با نیک زندگان هر جای دیگران پیایند و بچکار با ایشان نماید که چگونه بر آوردست و ماده را می رسد و باشد که



گردد و اگر کسی سارغانه چیزی لطف رسد چون زغن پیا که در بر خویش بخورد بهتر کرد **خون** زغن است
 و در سایه خشک کنند و بر جانگاهی که ریس شده باشد و گوشت برفته بر آنگند نک شود **زغن** کسی که زهره زغن بخورد



دیوانه و هرنه گوی سود **استخوان** زغن بسوزانند و خرد بسازند و بر ریش
 دمل کنند نیک شود بفرمان خدای عزوجل **کلاغ** بز ماده نشیند و ماده از دهان گشن ببرد
 آرد ما زوبید ز او را علف نه هید الامس
 و چون خایه

و بشه بسیار برز هومت جمع شوند و دهان باز کرده دارند و می خورند تا قوی گردند و همه مرغان چون بچه برورند و دانند که قوت خویش حاصل
توانند کردن بچه را برانند و دیگر او را بازشناسند جز کلاغ که بچه را بر بزرگی تعهد کند و طعم دهد و با خوش شدن می براند و جنبی است از کلاغان که بهراق
و از رخت خورده نشوند لکن بر رختی آشیانه کنند و خایه نمند که آن رخت هیچ بر نیارد و مدت پست روز بر خایه نشینند و خایه نمند و باشد که سه و این

براقند و چون بیمار شود بیلدی مردم سخن بر نه بهتر کردند **خاصیت** طرفه است کلاغ سیاه را یکروز و بنیدند و او را نان می دهند تا نگاه که بر از وسعتند پس
بلشد و جایگاه می دهند از سفال و سرش محکم بگل گردانند و در میان سر کین تر نهذ جمل و یک روز نگاه بر اند کرم سیاه و سفید باشد در آفتاب بنهند تا بعمرد و خشک
شود پس هر وقت که خواهند سه از سیاه و سه از سفید بگویند و در روغن شیء کنند و نمند که ایسی برود و موی سر بگذارد که زود سفید شود بیکر و طلا و اگر کسی
با آب بخورد مویش از افند و دیگر بر نیاند **خایه** کلاغ سیاه سخن کرده بر سر بنهند چنانکه آفتاب بر آن بنفند مدت چهارده روز پس در کربانه روند موی سیاه گردانند
خایه کلاغ پسه بر آهک و زریخ فلند قوه از وسعتند و اگر موی طلا کنند بر جای ماند و باز بنفند **خون** او با پند بکسی دهند در کربان بخورند و بر بوی می دهند
منفعت کند **دهن** او با کافور آمیخته کنند مقدار یک جبه هر کسی که بخورد آن روز مست نشود اگر چه او را شراب بسیار دهند و چون بر سر بنهند موی سیاه گردانند

زهر کلاغ باز هه خرو بوزنی مر است و چند هر و انکین صافی هم ارند و در چشم کنند و روشنایی چشم را نماند **سر کین** او در سر که کنند هر که در طحال باشد
فایده کند و اگر بر کسی بنده که در کربان کند منفعت یابد **بای** او همچنان بر کوبند که سعال را منفعتی تمام کند **بجشم** و چشم کلاغ و چشم جعد پیشتر
بر آتش بنهند بوی آن بدیشان رسد هر که بیکر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان بر نه که در و بصلاح باز نیاند **پیه** اگر کسی را موی بی وقت سفید شود
پیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نمند نیک باشد و سیاهی را قوه دهد **زبان** کلاغ خشک کنند و بکوبند و در آب بکسی دهند تا با خورند و او نداند که چیست بکند

آب بخورد اگر چه گرمای صعب باشد **دلتی** خشک کنند و بکوبند و کسی که غوز بخورد آب خواهد و رضا صیت از آنست که طالع سیاه در غوز آب بخورد **طاوس**



عمر طاوس بیست و پنج سال کشد و درین مدت از چند کوبه پراو بگردد و بسیار بزیغند و بوقت بر کربان چون
رخت بر کربان پراوین آغاز کنند و زینت دوست دارند و رعنا می نمودن و چون خواهد که خوشترن را پراوید
و بنال از هم باز کند و چون طاقی که خوشتر اندارد و در آن میان می حمد و خوشترن را بر داده عرض میکند و هر
سال یک بیفت خایه نمند سال اول هشت و از بعد آن دیگر سالها از ده و سی روز بر خایه نشینند و اگر خایه او در روز مرغ

خاکی نهند بچه بر آرد اما آن نیکوی ندارد که او از ش خوشتر باشد و در روم گوشت او بسیار خورند **گوشت و پیه** خوردن گوشت و پیه دلگوری آرد و نسیان
غالب گردد و اگر پیه او بر جایگاهی ماند که سر را سینه باشد نیک شود **خون** او با انزروت و سرکه بر ریشها تر کنند سود آرد و اگر کسی خون او بخورد زبانش
گاز کند و نیک گردد **دهن** خوردن زهره او با سلکین و آب گرم چون کسی را در شکم کند زود فایده آرد و اگر زهره همچنان بخورد دیوانه گردد **استخوان**
بستن استخوان او بر خوشترن چشم زدگی را نیکست **جنال** اگر جنکش بر آتش نهند نزدیک زنی که می زاید فرزندان وی بر زود می جدا شود **چرز**

گویند از واجتی تر مرغی نیست و بچه و خایه نگاه دارند و عقیق با همه زبرگی و نگاه داشتن خوشتر بچه کم کند
عرب مثل زنده کلج و لهه حق الحاری و هج مرغی از و بهته و نیز تر نبرد چنانکه بصره یکی جز را بکشند جمله
سبز نیک ناگردانید و رشکشان یافتند و معلومست که در آن نزدیک نباشد و همچنین بدامان باشد که با اول روز فرآز
بکوند سبیل نان و رشکشان سواد سلاع او روده و کون چنان دینارست که خزانه امها در شکم او زلیخ ماند بوق و ج
لند زرافه بر آرد از هار و جرخ جان شود که در آب گرم نهاده باشد موی و پیره باز

حشک کرده مقدار پنج حبه از آن بآب سرد بخورد اسهال با فرط را نیک باشد و فایده بسیار دهد **عقوق** در زیر بوشش و جایگاه های خاند



جایگاه می خواهند بلند و گشاده و طبعش زناست و خیالت کردن با جفت خویش و جوی خایه بنهند
از بهر حفاش بر کجنا ریارد و نهند که هر وقت حفاش نزد کی خایه رسد تباه گردد و مانند آب شود و جیره های
عقوق را بکار نیاید بر باید بسا مقدار نایاب و حلی نلو که ریوذه است و بر هر بار برده و جایگاه می بنداخته و خایه و جبه
خویش رها کند و جاییش فراموش کرد **خایه** او سپید و اگر بر چشم افتد منفعت کند و بیرون حون بمیل چشم

کشد **خون** وی بسایه خشک کند و بر جای زخم و برید نهند درست گردد و نیک شود **پیر** برش بسوزانند و در سوراخ مورچه نهند همه بروند و هیچ نماند **مغز**
او باغالیه پیاده بند و زیر پینی کسی دارند عطسه بروی افتد **دهد** بوی ناخوش و کند می آید و چون آشیانه نهد آنرا بلبیدی مردم بیاید بوقت

بر آمدن آفتاب در بهاران او را پندند که دهن باز کند و مکر از شکش بیرون می آید و می برد هر کجا هد باشد زهر سست



آنرا بناری رصه گویند مانند و این خاصیتی طرفه است **چشم** اگر خواهی ناید آن که از جایگاه های آب نزدیک براید یا دوری هر
چشم دهد و لو چشم خرنک یاید گرفتن و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و چشم کشیدن بیشتر از بردن آفتاب و بنان
که خواهند گذدن نگاه گذار بخاری پند که بر می خیزد آب نزدیک باشد و اگر هوای ملک سست و دست چشم او در زیر بالش و جامه کسی

اگر چه رنج بر باشد خوابش برود و بر کسی نندی که چیزی فراموش کند ماکرده باشد پیدایش بازاید و این عجب است **استخوانش** بر آتش نهند چنبد زین و بشه
سند خاصه میرند باروند و ناچند سال دیگر باز نیاید و این خواص است اگر استخوان او بسوزانند و باروغن زبوق سببند و بر جایگاه می کنند که با در اندازه

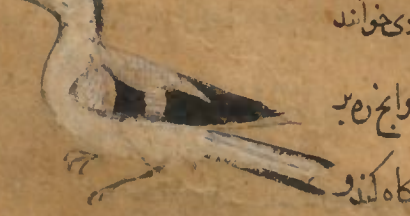
نیک شود **پیر** بر راست او زیر بالش خفته نهد از خواب بدارد شود و اگر خواهد که خفته بسیار بماند یک دندان که از زرد رنگه باشند پاری آن باین بدن و اگر
در برج که در تان بسوزانی همه بروند اگر یک بر او بر گوش نهد و با کسی خضمی کنی و بر او بری ظفر ترا باشد **زبان** او بر با زوی خویش نندی هیچ کس با تو خضمی نند

ترا دوست گیرد **دل** وی گرم از شکم وی بیرون آری و بر خوشستن بندی ناخ خوایش کردن و دست کرده در خوابه سنی و اگر بریان کنند و باشکریا و بند و بر تان
فشاند و چون هر یک یک نهد مخورند دست یکدیگر بشوند **زهر** او خنداوند لقمه بآب نی تر بیینی بردارد و جایگاه های ناریک نشینند و این دهن و نیک شود **خون**



هد دهد بدست مال از خوابها آشفتند پند **حبه** او را بکشند و گرم بر علت سرطان نهند منفعت نیک کند **قطا**
هیچ مرغی رهبر تر از سهر و نست و مثل باز گویند اهدی من القطا و آنست که در ریایان خایه در خاک نهند و سوشانند و
روز بروز چون خواهد که انجا باز آید هیچ گونه باز نیاند چستن از آنک و بسیار و ناخاف و داید که خایه نهاده باشد

و بر راه حسبد و مشیا رست و بنین سبب **عرب** گویند و لو ترک القطا ایلام **استخوان** خاکستر استخوانش سوخته بازیت بر جاسی کنند که روی از وی
بر آید شده باشد برویاند و بسیار برسد **خون** سهر و بگریزد و بد ثعلب کنند موی برارزد و بسیار شود **خاصیت** الاث شکم دو قطا باک کنند و برند



از **اندا** بر قوه بر بان و شیفته کرد **گبوتر** رهبر را بناری هادی خوانند
باشد و راه نکرده و سفید از ضعفی قوت از جایها و در باز نیاند و ناخ بر
در آب و آمدن از گوها و از چستن باد بماند و در راه راست و چپ نگاه کند و

خوش بند روی بی انجا نهند و چون از چیزی ترسد البته نباید برانیدن تا بر آساید و در یک راه خایه و جبه کند تا آن ترس از وی
این خاصیتی طرفه است که بملکه گبوتر بسیار باشد و هیچ برام کعبه نشینند الا اگر علتی با سببی افتد و هیچ دست از ثعلب

انچه در زن و شوهر باشد از موافقت الارک و ترمانند است و بوسه دادن هم جاغوری نیست الامردم و کبوتر را و کبوتر چون پیر بشد بوسه دادن
رها کند و باشد که ماده با ممد کج حفت شوند و برهم نشینند و چهار خایه سنهند و از آن هم بچه برینارند که از آن بچه نخیزند اگر کبوتر را برکتند و خایه
شکم دار چند روز دیگر ماند آگاه بند و باشد که کس خایه نهد و آن عجب باشد لکن بچه بر بارند و کبوتر دشتی هر سال دوبار خایه نهد و کبوتر خانگی در بار خایه
باشد که یک سال یا زده کرت خایه کنند و بچه رضایه بد روز برورده شود و اگر رضایه بریزد از او از رعد شنود بر خیزد و ره آید و باشد که از او از رعد
سخت خایه میجرت آب شود و تباه کرد و وقت نشستن بر خایه ماده را بیشتر است که هر طرف روز نشیند و شب حمل بروردن و علف دادن برتر
باشد مانند مرد و زن بروردن بچه رضایه از سپیده است و غذا از زده و این جای بگرگفته شد و از بعد سه روز بیداند و در رسیدن خایه چون نقطه خون
کردند و زودتر خایه نهند و از بعد یک شب یا دو روز دیگر کند و باشد که هفت روز یا دست روز بچه برارد و ماده خایه بشکند موقت هر وقت مذکور و هفت بچه
آن باشد که در با ابد آرد و در باینه و اینج در تابستان گرم و زمستان سرد نهند نیک باشد و بچه از آن خایه که زودتر کرده باشد میسراند و ماده از جرم و جوی
خایه در زردارند هر وقت برکتشان نامم جمالی از تن و نصیب یابد و بهر سی روز خایه نهادن جفت کبوتر و بچه شش ماهه و باشد که در شش ماهه جفت کبوتر
و خایه نهد و جرت پیاوشود اطراف بی ترنجور و بخت کند و کبوتر دشتی صلیق سبز بخت نیک شود **خون** کبوتر با بک سباب برتن لرز گرفته کند سال اگر در
از ترنجور که هنوز سخت نشن باشد چون براند در چشم آید که صدمه با رنجی کشنده باشد و کبوتر کشته نکشود و شبکری ایام و در **زهر** او شبکری
را و ناریکی بسودارد و زهره کبوتر از آن کبوتر ترست **اسهال** خاکستری است و بیخوش است سر سوزخته با آب پیاز برده و شکر بزند و یک بر و از ایند ذایع دوز
سرفش بزوزن که بخت ازادن بردارند و بچه پیاز و شمشه بکنند سرکن کبوتر و خفاش و مقل از آن و کبوتر از آن کبوتر کند و باشد که
و زده خایه از علف با ایند کرد اند و شک شود سرکن چون بر عمل سخت نهند نرم و خخته شود بزمان خدای عزیز **فصل در بیان شدن زردارام کبوتر**
بهرین آن باشد کبوتر را که بز ماده را در سال یک یا سه از هم جدا کنند تا از رعد بگذرد و کبوتر شوند و قوت کبوتر و بچه پیاوشود و همه برورند زین و ناخواه جوله
هر کدام که باشد با علف کبوتران دهند بسیار شوند کبوتر در هر بچه کبوتر بر آتش نمی و دوزگانی با سر خفاش در برج نهان نمی بسیار شوند سیکی در آب کنی با علف
زیر آب کنی با آبلین و بر علف کنی و پفشان با علف سیکی خخته بدهی که بری خوش از او بید و کبوتر بخورد ارام کبوتر و از آنجا بزوند و تخمین سفال خرد بسای طند
و با کپتان ناره کوفته کنی و با سیکی خوش بوی بر آتش نمی تا بریان شود و کبوتران ده ناخن بند بسیار شود و هیچ جای دیگر ماوی بگیرند و این لطیفست و بخندن اگر
سخت با اینج خشت کبوتر و چند روز بدهی تا بخت برند هیچ از آن بچه جدا نشوند اگر بال کبوتر را کشتی زردار آن از آن برج بزود و صمانا ای خاصیت زردار
نه انگشتی یا **راندن کبوتر** دنبال در بر آتش نمی همه برورند سبکی که بکند از ای و بدندان بگیرد در برج نهان کنی همه برورند **دور کردن شبش و زیت**
ذیق در روغن سفش نهند و کبوتر ترمانند زیت و شمش همه نهند دیگر و این خاصیتی طریقه است چون بر جوی بز خواهی کبوتر
افکن و هر یک از و شبایی از و بتابد بید تا نیک تار یک شود و چند روز بگذرد تا گرم و آن کبوتران افند آگاه از آن گرم مگر خیزد هر شبش که اینج بیدار این
او را خیزد و رسته آن برج باشد و تخمین کبوتر با آب هم اسپه می سس بر آتش شود **راندن دله و مار** اگر سداب چند دسته در برج کبوتر نهد از این
دله و کبوتر مار بگیرد بشم بز و سر و کوا و کوهی در زدن مار و چند همه کبوتر بچه **برای کبوتر از اینج جا** گاهی کبوتران آب خوردن در صورتی که تراباید کبوتر یا
نقش کن بچه بر آن لوت آرد و این عمل مخزن با اسب کند موقت کشتن افندن ماه از این صورتی اسبان نیکوی بید کنه همچنان آرد **کبوتر**
ناده و باز در سال بزید و ناسه ساله نشود خایه نهد و کبوتر بجزد خزه باشد بر ماده نشستن و جردن از این بام بگویند هر گاه ام بهر عیت شود و ماده تین



فاز قوی تر بروشند و این فصل گفته آمد که بوزن خایه از چهار وجه باشد اول آنست که مرغ بر مرغ نشینند بر ماده قوم آنکه با مرغ رساند چون کلاغ
 سیوم از خاک خیزد چون ماکیان چهارم کبک راست بطیعت که بانگ کند که یک بز باد باده رساند چون بر راه گذار باشد شست خایه اندک گرداند و نواز هر
 دوستی ماده و از بهر آنج بروشند طلب خایه کند و بشکند و تپاه کند و بدین سبب ماده جاگهاهی نهانی خایه بند و بانزده خایه کند دیگر جای اشیا بسیار
 یکی با ماده روشنند و بز چون ماده را نیاید آن دیگر خایه را نیز خوشتر گیرد و بر و ز و این از همه عجبت از دوستی کبک
 خایه دیگران بدزد و بز خوشتر کند تا بجز زادت باشد ازین لطفت چون بچه بزرگ شود و بانگ طاز و بدز خوشتر
 شوند همه را رها کند و روی را با ایشان بند و انجا مرود چون ماده کبک پسند که صیاد نیز دیگر بچکان شد او را در خوشتر طمع
 افکند و غایب که طاقت بریدن ندارد تا صیاد بد و مشغول شود و بچکان برسد و فرسودند نگاه او نیز برزد **زهر**



با سر کین کبک زومر و اریذ ناسفته هر سه چند یکدیگر خورد بسیارند مانند سرمه و در چشم کنند از بهر سپید که بر افشاده باشد و ناخنه برسد و سود دارد
 لطیفست و مانند این در خار شست گفته شد دیگر ازین بهتر کین نارترش و یک نار شیرین را آب بکشد و شبان روزی قوم و ق کند نگاه هوسه **زهر**
 بران بند و در جای گاهی کنند از منس سرخ و ز آفتاب نمند تا بقوام انگین آید و در سرمه دانی کنند از ابلیس و زروق حاجت کار فرسودند و روشنایی چشم را
 نیلست و اگر چند آن آب انا باشد نه آن آب با درانه سبز روشن شده بر نمند نار یکی چشم و شیکوری را سود دارد **بکر** کبک در ی بریان کرده گوشت **زهر**

از صرع این شود و اگر او هر ماه سووند نیز خاطر گردد و منیان برزد بفرمان خدای تعالی خرو و ماکیان

عجیب دیگری در خرو باشد و بدان ماند که محی شستن خرم است و مردم را بشان دهد صبح بر آمدن و ناپدید آفتاب
 و بانگ او پیما را قوه دهد و سبکی دارد و مرغ پیوسته خایه کند از راهها که سروای سخت باشد و هر مرغی که بزرگتر باشد
 از مرغ میانه خایه کمتر کند هر وقت که چون ماکیان خایه بسیار کند باشد که از آن بیرون و چون پیکر روز خایه کند عتلا



مرک اوست و بتابستان بمشده روز بجه بر لاد و بز مستان ناپست و یک روز بشکند و اگر عد آید و خام بچیند تپاه شود و خاصه چون باز جنوب آید خایه
 در شکم ماکیان از بعد آن خرو بر نشیند باشد که به روز بندد و چون پر شود خایه را زرده نباشد و از آن بچه بخیزد از آن بچه از سپید آید و زرده غاوش باشد و
 شده است و باشد که مادان از خاک خایه کند و از جنوب و ریح خوانند از آن بچه نیاند الا اگر خرو بر نشیند پیکر آن تیکر شود و همه بصلاح باز آید و خرو چون
 عقاب بخورند موی باز هلد دانه شش ماکان اندازد و بای می باشد و می فشاند و چون پر شد کند و متحرکتر شود و در ماکان خورند و برست با فلاخو
 خایه کند و زیان دارد خایه مرغ زیر کبوتر نمند چون بچه بر اندر نیکو باشد هر گاه چون خرو سپید در کاروان باشد شیر هیچ کند کند و جز آنکه خرو سفید
 و خرد تریم شیر و واگر زنی برهنه خرو می سفید یا غیر آن بدست گیرد و اندر دشتی که شکر گیاه باشد کرد اند انداز جای این گاه نماید و سفید برین
 اکنون نگاه کن که چگونه نهادست گفته آمد جندان مرغ که بر جاگهای نشسته باشد و شکال شب را ایشان نکرده همه خوشترن را نیز افکنند مرغ بچه از خانه
 بیرون آید منقار او بکشد و بنان پیا و زرد اگر کین پیچاند نیست و اکثر جیند و راست است اما در و چون خایه بند از هر خایه که سرتین دارد خرو آید و آن
 بهن ماکیان و گفته شد خایه را از آب نهی آنج تپاه شده باشد بزرگ آید و امج نیک باشد برین نشیند و بدان نیز بتوان دانستن که بافتن خرو و نیک و رنگه کند
 اگر در بکای مرغ پسند نیلست و اگر در گاردینا نباشد تپاه شده است **ناخن** ده ناخن خرو و ده ناخن در پشت هر پست در زیر سر کین تر بر نشیند پس بر آید
 و در روغن کلخالص نمند و بنان روغن دست و پای پند ایند شیر انگین نام باشد و مقدار کرد **زهر** یک درم زهر خرو و نیم درم خایه در و باه با هم محی کند و بر شمش

از خایه بیرون آید مانند مرغ بجه زراع و نذر و سر بر زمین نهند و دان بر گیرند و طعمه خویش حاصل کنند و نذر و رواج بهم نزدیکند و خاصیتی طریقه دارند
و باشد که چون زلزله خواهد بود نذر روان بانکه در گیرند بس لزه بدیدند **خطاف** چون هوا صافی شود از ولایت کوفان پیاوند و هو بار خایه کنند



و کوفس را شیایا نبرند و نهند اگر چشم بجه او بسوزند بیرون کنند از بعد سر روز دیگر باره درست و پیناگردن و این خلایف
خواست که چون چشمش بر کند بیاید و بجه صنوی را چون چشم بر بندد گیاهی سازد که از اعراض السموم اند و بدان تک شود
خانه و اشیا نه از کل سازد و جایی و آید که مردم باشند بر کوه و دشت البته خایه بنهند و چون خایه خواهد نهادند و انفا
را اشیا نه سفند بانکه زنده و یا و خواهد بسیاری بایند و او را یاری دهند تا تمام بجای آید که باشد که چون خانه کنند کرد

بگذارند تا خشک شود پس کربان تمام کنند و کل با گاه ایخته کنند و صوی اسب در میان نهند تا نه چکد و آید در دهان کنند و در اشیا نه ریزند تا اندرون اشیا نه معر
شد

جشم بر ستور رکوبی کنی و ارحتی با ویزی هر کس که آن تحت محسب خویش بندد در کتاب سخن می آید اما جان دام که از خاصیت چشم حفاش را باشد و چشم صنوی
چون بر کسینند ند تب گرم ساکن کرد اند **خاصیت** اگر خوی که در جایگاه های بار در می سفند که خطاف بدست راست یکی و سر صوی آسمان کن و در زیر خاک نه
چنانکه توان خطاف را پندنی اجزاء اله سفند البته و باید که در وقتی سازی که ساعت ششم از شب باشد محففت نمک و نه نش **زهر** صنوی بر صوی نهند سیاه گردانند

و باید که سیربان در دهان دارد و این دنا نماند است گرداند **بال** بال راست و بر نخستین آن مهر در سینه کشند و روغن بر آن نهند و یک گاه در افتاب کند از آن بعد

چون از آن روغن بر روی کسی عالمی مردم را دشمن گیرند سخت **سرکن** او بر دم سفند سود دارد و نیک شود **خون** اگر خون او بر روی دهی یا خورده شمشیر
بجامعت او بریزد **مغز** صنوی با یک جبه مشک و زسوق خالص بر سر نهند سیاهی موی نگاه دارد و تا بر گاه سفید نشود **بغشک** چون طلب غذا کند

نشود و نیز در کجای و اشیا نه خویش جوید و هیچ جای خایه نکند و ماوی سازد الا که مردم انجا باشد و اگر انفا اند



و مردم بشوند کجشکان نیز بروند چون ما بر پاید تا کجکان او را بکند یا خایه بخورد ما زویدر بانکه و زاری کنند و چون
خر بانک کند خایه بخشد و نیز سبب میان ایشان دشمنی باشد و بخشد بشت خرا منقار زنده و زنده کایشان

بهر پنج براده بسیار نشینند اندک است و از پهر پنج مرده و فناد هر جای بسد گویند عشر سال یا بسیار باشد **خاصیت** بخشکان ترا هلی صحرای مگر ندگان
جنسی کیرست و این قوی ترست موی از و باز کنند و جایگاه های او ریزند تا بر سر بران نشینند و نش میزدانگاه بروغن کا و بریان کنند و بگذارند بر آتش تا م
شود

بسبب آن روغن بوقت مجامعت بزیر قدم جانند لذت و شهوتی بسیار حاصل شود و اگر آن بخشک زینور کشته را از روغن نهند و بسبب کروز در افتاب اوید

قوی تر باشد **خایه** او با کزخ خون زنده آب بشت و شهوق پفزاید **خون** بخشکان را کشند و خون او بر آرد عدس میریزد و از آن هاند بند و سارند بوقت

حاجت یکی آن بگویند و بر قضیب مالند و بای بر زمین نهند در مجامعت پفزاید و زهر ممد تا کشند **بای جان**

و اگر حرا ده کنی **م** بصیر خوانند و او را خاصیتی تمام است با بوا سیر بدین سبب در بای مفرد آوردیم **مغز و پیه**

او بر بوا سیر نهند منفعت کند و اگر پیه مالند تخمین منفعت کند **مشقرق** با رسی کاسله گویند و کاسیانه
و مرغی است مانند بر کجفند روز و چون جای زردی بایند و نقطه سیر و ساه
خوانند

سخت نیکو و دشمن ملس انگین است و چند آنلیانند خورند و زینور بر این چند آنلیانند و ختی محورند و آن

دلیل می ندارد **زهر** او با اهل و ماز و سبز کوفته و پخته با روغن بر گیرند و بر صوی نهند سیاه گرداند و نیکو
کتاب جیل اند که اگر زبعمیا نباشد گرم کنند و زهره این مرغ نهند عیارش پفزاید همچنانکه زهره رو باه فکند عیار

ش

غولاص

نقصان کند مرغی است که بر شطبات بصیر بسیار باشد و خوردن او ماهی است و چون بر زمین بر آید خوشترن را را آب میزند و در زیر
میرود و اینجا می باشد تا آنکه ماهی بگیرد و بر شط بسند و عنقار می گرداند تا آنکه که سرش بکشد و فرو
و مخفی می کند تا سیر شود کوندیکبار از غولاص ماهی گرفت و بر کنار دریا میگرداند عنقار بعد از آن مرغی که
سیاه از او بستند دیگره را آب رفت دیگری بر آورد همان کلاغ سیاه از او بستند با سیتوم چون ماهی بر آورد کلاغ
اند تا بستند غولاص ماهی بنداخت و طوی کلاغ گرفت و او را آب کشید و می داشت کلاغ بمرد اکنون این مرغ را از



کجا معلوم شدت کلاغ را بطاوت ندارد و از کجا شناخت که دفع مضرت خصم چگونه جان باید ساختن **طوی** طوطک را سعا خواهد چکا
اوازها کند و او چختن او چنانست که آینه برابرش بدارند و او صورت خورش می بندد و یکی در پس آینه ای خواهد
که او را از او میزند و جان داند که طوی دیگرست و از می نگرند و او از می شنود بس کایش باز کند **زبان** اگر
کسی زبان طوی بخورد دیر و قوی دل گردد **گوشت** و اگر گوشت او بخورد سخت دل گردد **زهره** اگر زهره
او کسی بخورد شکسته زبان شود **سرکیش** با آب غوره در چشم کفنه ناخته بر د **مقاله چهارم**

اندر هوام و حشرات و بی و گفتار اندم مقدمه

ماهی و کشف و خزجنگ و ایشانرا شش نشاند لاریه لهن و بعضی از او دهند چون بزغ و جمل آشت که بهوارند کانی نتوانند کردن البته او از نازند حورهای
نماسه و زنبور و بیه و مکرر او است لکن نه او از حقیقی است که آن او از جنسانند بر می آید و دلیل آنست که تا نبرد او از ناید و زهره هجده هراخ کرم
باشد مانند زعفران چون اندکی در آب کنند یک خطه زک بگیرد و بنفایند و باغ سردست باشد بنی یابیم که اندر شیر کنند از اینند در زردی و حنجره و مین کاه
ناریک خواهند که ایشانرا نظری نیست و از قوت شم و بوبیدن قوه حاصل کند و با و ازه ضربت و ریخ باز دارد و از پیشیدن غذا مزید و اگر چشم داشتندی با او
و بالایشان بودی و غرض خود که در آب باشد در آنجا بخواهد بشیر ری چون پوست باز کند آن پوست بشه کرد و آن بشه دیگر با پوست از هاند

نهنگ

کرد **نهنگ** حلقه نمک در آن است و برای بسیار دارد و شیک روز و سبک دود و دره های فراخ دارد و دندان بسیار دارد و زبانی در آن است و
سهمناک و فرقت زخم کردن نگاه دارد و اشک کند و جز در رود نیل مصر نباشد و رود سیس هر چند و مانند
خایم نهاد و کونین از خایم او بری مشک آید لکن ز سوسنی دارد و نیز مانند موش حبه زایل نگاه بزرگ شود
و درازی ده ارش دارد و چند انگشتر باشد در رازی می افلند و اگر او را از آب نیل با آب دیگر بزند
نماید و میبرد و با ماده پیکر کربشخت دفعه شهورت براند و تن مانند اینان دارد بن بسته نتواند بریزد و هم
برارد و دندانها بر هم افتاده دارد و از چیزی که خورد بسیار درین دندان او فاند دمان بر هم نند و آن مرغک از آنجی
خود لطیف با قظهای بسیار بیاید و درین دندان او نشیند و با میکند نمک چون داشت که چیزی درین دندان او فاند دمان بر هم نند و آن مرغک از آنجی
و درین سبب مثل نمک چون مکافات شکوی بیاید کند گوشت که کاه القساج همه جانور را از قهر و دندان زیرین چند قساج کالاف این بالین جنبا بد و ناز
آب کس نکند الا چون پند بدنال بزند و در میان آه آرد بر عکسهای کوسه و زمستان چهار ماه جا کاهی ماند و البته بدی **کادوسو حار شین**
اریند و گفته شد که نمک دمان باز کرده دارند سگ بی خوشترن را بکل بگرداند و بر شکست شود و او را بکشد و از اینست که هر است **شستن**
دندان را با جو **شستن**



دارد و بر خود مالذ از نمک این باشد **دندان** او بخاک و نیت لرزیده بندد منفوت کند و اگر دندان راست بر بندد بر مجامعت کردن قوت میفرازد

په روغن پیه او باهوم معجون کنند و از آن فیلهها سازند و جای که پیفز و زرد چغندر بانگ نتوانند کردن و اگر روغن پیه او بر سر و بر پیش مالند
 هیچ کوفتند با او ستر نتواند زدن و همه را بکمر بزند و اگر پیش کسی بت گرفته باشد برایش نهند ساکن گرداند **بوست** او پیرا من ده بگرداند و از جا کاهگی کند
 باشد پیاورید البته زاله انجا ایفند **چشم** کسی که چشم در رگ کند چشم راست بر راست بندد و چشم چپ بر چپ بندد نیک شود **رغن** وی سید که چشم
 افد ببرد **جگر** او خشک کرده برایش خندد و زان بدیوانه رسد ساکن گرداند **خاصیت** گیاهی است که از اردر شیبستان خوانند و آن سعد سلسله اصل
 راب فلتند که تمساج در آن باشد همه انجا گردانند **از درها** جانوری است



بزرگ خلقت در آن قامت و منطری همناک هر روز چند آن جانور بگورن و بر در که عدد آن نباشد
 و چون شکم بسیار کرد بر خون بد وقت و نیز بر در بنال کند و یک نیمه خوششت را از آن ببرد
 و سوی هوا باد **زح** و بکمره آفتاب خوششتن را سایش دهد تا که از زده شود و باشد
 چون **خیزه** دارد ابر بر این و او را از آب براید اما سوی با جوع و با جوع اندازد
 روی سندی یا بصر افکند و در درام رامتی طعام باشد صورت یا جوع و با جوع معجون آدمی است

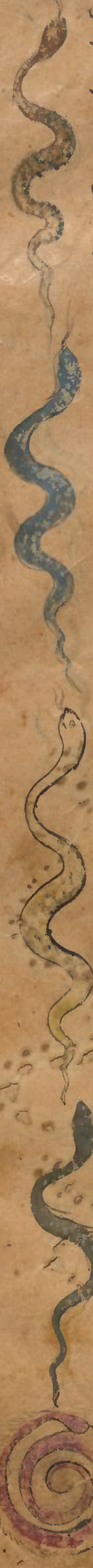
خوی و عادت دزد و دام دارند و هیچ رای و تدبیر نشناختند و هیچ پیشه و صنعت ندانند صید کردن کار دارند تا بخورند بر پیل را غار کنند و قوی ضعیف را بچو
 شکارها بخورند و بقامت از یک بدست گوناگون تر باشد و ازین از درها جانوران بی همه بترسند و چیزی است مانند گورده خرد چون او را بدان بزرگی کرد زهر او همه
 اندام او باز شود و از درها ببرد و چند روز جانوران بی ملازان غذا باشد و از درها چون بر خشکست با پیل شمشیری غایب و نام نکوشند **دلتش** هندوان بخورد
 او از مرغ و چهار پای شناسند و اگر اندکی ازین ربوست آهونند و بر عاشقی شیفته شده بندند ساکن گرداند **سور** او چون در خانه بنهند نیکوی در خانه

پیدا آید و خیرات ربوندد مار افعی

چهار ماه در زیر سنگ پوشیده باشد و بنا بستان با اول شب چون که ماشکسته شود بر آید و خوششتن را حلقه
 سازد بر زمین و سر برداشته دارد چند انگ پذیر باشد تا اگر جانوری در آن ریای بر او بندد و رو بزند
 مانند مکافات و افعی چون ماران خایه ظاهر نهند او در شکم دارد نام انجا گرم را فند قوه گیرند و مار
 کوند افعی هم خایه خرد و هم بزاید تا ویرا نیست که خایه در شکم دارد تا چون طران کرد چنانکه در کجا نورا
 بزاید و میشه سفکند افعی نیز بوست خایه با جکان از شکم برزد و سفکند و افعی نام ماده است بنان
 و نورا افعی خوانند و چون نراز جماعت بر در از سبک بگریزد و الا اگر افعی نر یا پاید از دوستی سرش بخورد و افعی چشم بریم نهند و اگر چشمش بر کشند دیگر
 بازاند و محنت چون دناش بکنند دیگر باره بر وید و چشم او مانند چشم ملح است از شش ساله جزو میخی که در جابکاهی کوند و شب چشم افعی روشنایی
 و پست کز رازی دارد عجب است که افعی بکشند و ببرد و چند روز زنده ماند و می خندد و پیکان بنمیزد و بی حرکت نشود مقدار یک نعلت از دناش بریزد باز
 اگر زهر خالص بند چشمش بترکد زبان مار سیاه باشد و زبان مار افعی سرخ و خوشاخ کوند کالی در زمین اند و باران بر واند و بوسیده شود بعضی مار افعی
 و جان دام لاس دست بندت از انج بکرکان و شیطیات بصه ازین کجا بسیار باشد با بستگی افعی این جایها نیز بسیار بودی حکایت کنند که وقتی شتری چرا می کرد
 و بچه شیر می خورد چون نگاه کرد ندید که شیر می خورد روزی پنهان و ببرد و از بعد ساعتی نیک مار از پای پنهان سبب آن بود که زهر را شیر نماند
 باشد افعی آب بخورد و سبکی دست دارد چون سابد بخورد و مست شود و از بوی سبب دست یابد و سداب را دشمن دارد چون
 برود و از سوراخ بیرون آید ماده ترطلبد و چشم را بدان می مالند تا روشن شود و تاریکی زایل کرد علامت کزیدن مار افعی آنست که خون از بینی ساید از این



زهر او گرمست و تن را سحر کرد اند و گوشت باذیکرد باید که در حال بندند تا زهر او همه اندام منتشر نگردد افعی را در شیر فلند و جلد آنک تواند شیر در کلو
کنند اسفند از بسیاری که خورده بود انگاه دینال و سر هر دو یکبار از وی سفکند چنانکه در هر روزم تفاوتی نکند بس شکش بشکافند و هر چه در وی باشد دور کنند
و گوشت بروغن کاه بریان کنند بوسه از وی باز کرده و خشک کرد اند قوی تمام دارد و همه زهرها را نیک باشد چون مار افعی که برشته کنان سر زنگار غوان الو
آسمان کلو ش حکم ببندند تا ببرد انگاه آن رشته رکوی خنای گرفته بندند تا با دام در آمدن نیک شود اگر شکم افعی از سوی پشت شکافنی بود زنی و برامن
کشت زار باغ بگردانی انگاه فی زمین فرو نشانی زاله انجا ایفتند و البته ساند اگر قدری دانه نیشادر در دهان گیرند تا بگذارد و آن خیر بر افعی افکند در ساعت
و نافر قوی در ترشی ترنج زردمان افعی کند و کند از نیک زمان بماند زخم او کارگر نیاید زخم افعی را پوست ترب برهنند و یک رطل آب کنند تا باز خورند در دست
کنند و فایده دهد و جاشیر که بازاری که گوشت بکوبند و آب با فلان بنزد در جای زخم میهند سود دارد و اگر بر خوبیستن مالند افعی بد نشود **بوست** او را تعقل
را سود دارد چون بسوزناند و مار در سیکی طلا کنند **پیه** او را بلیغ بگذارد و عیال در چشم کنند از داروهای عجیبست تا یک چشم را و در آمدن آب را باز دارد **دل**
وی برخاوند بت چهارم بندند تا ببرد **صامت** افعی را همچنان در جاکاهی کند از نال و سرش حکم ببندند و در آب
بر دارند و با و غرض می کنند و بر بوسه مالند ببرد و باک گرداند **ماران یکسر** ماران محله اندک آب خور بسیار
و سیکی هست دارند و شیر و خربزه و خردل و افاح میخند و هر جا سیکی باشد چندان خورند که از مستی سفکند و بسیار
روز باشد که هیچ خورند و من چهار ماه بر مستان بنهانی باشند و طبع بسیار خورند و ساد و بوسدن زندگان کند و بجز
پوشد و چشمش تا ریک کرد و پوست سست در میان پوست کشد که بر او نماند تا پوست باز گذارد انگاه در آب باشد
تا پوست سخت کرد و مانند جوان باشد و زندگان ماران سیصد و چهارده سال بلیغ و گویند چون بوست باز فلند یک نقطه بر ققاز یادت از پنج بودست پیدا اید
و عدد نه ظواهر دلیل حق عمر باشد اگر حال زندگان است این نقطه بدین سیاری چگونه تواند بودن اما هر ار را که زخم کشند بیست سست شود و ققاز ساد و اگر ببرد
از جای میزند و بگریزد و اگر همه اندام او بکوبند زنده ماند ما سرش که بند انگاه میزند و چون مجروح شد مورچه خرد بر او با نوبه کرد و کلدش و مار را مرده بینند
که سیبی کشت شود مارا بی اگر چه در آب بسیار باشد چون با خشک آن خالی کرد و خوری کشد و او با هیچ زمان نماند اما از افعی صعبتر باشد و زخمش بیشتر و باخ گویند
مار با فسون و عزیمت پیرون همی آید آنست که مارا فسای چون بنزدیک سوراخ مار شود بانگ کند و دست بر هم زند تا بگذرد و چون پیرون آید و آن مانند کفتار و
سوسمار است که با او از ساد و مار چون پیر شود خرد کرد و خورند و بخورند و هیچ جانوری نیست که انداز تن او چند مار است که قوی است او دارد و اگر قوی است قوی
از همه پیفزاید و چون سر اندر سوراخ کشد قوی تر مردی او را پیرون نتواند آورد و باشد که بقوی کشیدن دینالش سست شود و او پیرون نیاید و گویند
مرد دینال بدست جب بگردد با سانی او را از سوراخ بر تن آوردن و بهر خودست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است در بایز بوست باز هلد تا سر دینال پیکشاید
و باشد که بد و روز یک شب و بوست اندرونی پیرون شوند و آن نه بوست حقیقی باشد بل غلافی است چون بشم شتر اما بوست مارا و جدا شود اما ایچارد و از جفا
آنست که دینالش کار نرید از بعد سه روز بماند و باشد که چون جانوری فرو برد یا خورده است سست سخت باشد و بزرگ نزدیک سندان و خوشیستن را بدان میخند تا در
همه شکست شوند و آن از فرط قویست بوقت کشن کردن زوازه بر هم میخند چنانکه هر که پندد داند که یک طراست و سوسمار در دست و سوسمار چنان مار چون خشک شود
مرده یا بد خورند و دیگر گوشته از نده خواهد نان و مار سخی آید بعد ببلو ماش و بدین سبب قوتش بسیار است و ظاهر بر خاک بند نامه را گرم در افند خردنی قبا
و چون هر ویشه پیرون آید و یک یک را میخورد تا باغ قوی تر باشد بماند و اگر نه چنین بودی همان اران بگردد که گویند که زخم
و بران خنبد نیک شود و اگر کرد و نیاید از آن زخم میزند و اگر زان استن بای بر مار نهاد یا بر پی نشان بر روز جمعه پیفکند و اگر میخواهند زدن و مار از ایند جگر زود تر پیرون



دفع مضرته مار اگر شاخ نخود در سوراخ ماری برود و اگر مردم بره نه پند نزدیک نماید و سبب آنست که چون جامه پند از آن شکوه نیست و قوم ستراند
 اصل سوس و سر و کاه و میش و سم بز و میعه و مرزنگوش و آب مورده و زهره خزه این همه آنست که چون بر آتش بخندند ماز و بکر بزد اگر کسی ازین بیشتر هم آرد
 از آن چه سازد و بوقت حاجت یکی بر آتش بخندد و بکریزند و اگر حسک و آب کنی و کردخانه پفشان مار در آنجا نماید و اگر کراسه گسته در سوراخ ماری از آنجا برود
انواع مار بسیارست ازین جمله جندی باز گفته اند ماری است هر که خوب برود زهر بنان پیوستگی خوب بند و باز کرد و آنس میزند **دیگر** ماری است مرغ
 وزوغ دارد از آن شکوه کوند چون پر شود چشمش نارنگی شود جایگاه بلند جوین چون آفتاب بر آید نیک در قصه آفتاب می نگرند و هفت روز برین گونه کند چشمش
 شود **دیگر** در پیابان بلم ماری است چون آفتاب گرم شود در صحرای بنال زمین فرود و سر بردارد و ایستد مرغان خرد جانان دانند که آن جویت از بهر کما
 بروی نشینند بگریزد و بخورد و ناسیر شدن مجین میکند **دیگر** بصقلاب جنسی است که بستان ماده کا و بگریزد و شیرش می خورد ناسیر شود و کاهلاک کرد **دیگر**
 جنسی است که سر چون زن آستن او را به پند البته بچم پفکند **دیگر** جنسی است از آن سبب خوانند بچم کند و خایه بخند و غلبت همان تواند وزن که در افغی گفته شد
دیگر ماری است که هر که آواز او شنید در کما کرم هلاک کرد و گویند در بادیه باشد **دیگر** ماری است خرد سبب رنگ و بجهت مانند آنکه بردارد مرد را زیند و هلاک کرد
دیگر شغوم که بر راه ری سوی اهل ماری پیدا آمد و بسیار خلق تباها کرد چنانکه احترام تمام کردند و بنان راه نتوانستند ایمن فلیف مقام کردن تا وقتی اعای
 مدار بود نگاه میکرد چنان دید که ماری غلام را بزدمار پفناد و خورد و غلام برخاست عربی کن داشت تا دیگر بار غلام بخت شمشیر گرفت و غلام را بکشت از آنجا هر که
 این غلام بعد از بگریزد از آنجا پتو بود و صحبت **بوست** مار چون بر آتش نهند و خاکسترش در چشم کنند و روشنای با آب ریختن را نیک باشد مقدار یک گرم
 یا دو گرم از ریخته بر اندام برود و خورد بسایند و با آرد جو خیز کنند و در شور بندند تا نیک بخت شود صاحب بوسیر خورد آن علت از و زایل کرد و بارو
 بر آتش نهند تا کرم کرد و در گوش در دهند سو در آرد و اگر زین بوقت زادن خوشترت دارد بجز زود از و چنان شود و اگر پیاده رو با خوشترت آرد مانند گیاه
 اگر در اشیا نه بچسک فلکند همه برود اگر در میان جامه بشینه نهند دیوچه رو بیفند **دندان** از مار زنده جدا کنند و خدانند تب چهارم با خوشترت آرد باز برود و از
 بشود **پیه** او که اخته بالذکی غل بر بوسیر نهند سو در آرد و ظاهر و باطن را و پیه افغی بهتر **خایه** او را خون نیک سحی کنند با بوره و بر کله پیسی نهند سو
 و بجد کرت برود **سرکین** او کوفته و پخته بر معده نهند که از وی خون آید باز کرد و خوشک کند **ماهی**



انواع ماهی بسیارست و جمله هراچ بر شیط باشند خوشتر از ری و هر که نام را بوست نارکت و شیر خرد تر و گوشت
 سپید تر لطیفتر باشد و هراچ رازست بناستان با ذشمال فریب شود و هراچ لافین و بشتری از ماهی بش از بر آمد
 آفتاب گیرد از آنجا آن وقت طلب جرا و طعمه کند و هراچ بوست سخت دارد در آن سال که باران بسیار آید فریب شود
 آنک آب ریاشیرن کرد و ماهی باروده نباشد و جایها جمله از سپید و زرده است آخایر ماهی که همه زرده باشد و هر سه دانه از آن درم پیوسته ماهی که زده و هراچ
 که در آب شور باشد مغز ندارد و چون خایه بریزد و باد جنوب چمد ماده بیرون آید و با ذشمال همه بر باشد **بوسنوج** و هر سال از اقصی زانستان بصره
 آید و گویند از جنین تا آنجا که این ماهی می آید دوری راه پیشتر از آن است که از بصره تا جین و دینالش بذا خطا
 ماند و بدن سببم خطاف گویند و هم برستوع و این عجایب است که راه جکونی می برد و بوقت آمدن و شدن در راه
 صیادان بسیار گیرند و آنکه در بصره ازین جنس نباشد و چنانکه بجا رفتن در بصره هیچ نمائند بگاه آمدن از آنجا
 که آید هم هیچ نمائند **خاصیت** سنگ مر قشیشا و سر ماهی برستوع خرد بگویند و با آب مادر و خون خطاف بر
 و قدری اندک آن در بلینه با اینه کنند چون اندکی از آن با نکشت برداری و برمدی قوی بمالند ضعیف کرد و در وقت مواضع نماید و این عجیب است



از و
 دارد
 سبب



ماهی وال

بزرگتر جنسی است از ماهی در حد و با ذاتی نهند و طولش بخانه گزینند و بوقت گذشتن دهان باز کرده دارند و هر چه بیاید فرور برد و باشد که اندکی غیر بخورد و زرات غیر ز خون با کنار افتد او را که برند در شکمش غیر با بند و بجز بکند چون اتفاق افتد و در جویها، بلاد بصره افتد بعد بوقت جز رفتن از گذشتن که جوی آن بهمانند دارد که او بر کمرش و آنجا با مردم بروند و بیغها، بزرگ اندامش باره باره می کنند و می شکند و می برند و از سرش سبوس روغن بر گیرند و از هر شش جواغ دارند و خنجا بر کنند از بسیاری که باشد و گوشت او جز نیکان بخورند **ماهی کوسه** قوت و بادشاهی او از آن

سوی بل است و با دارو نیسان از سطبات بصره و بوقت رسیدن تور دام غلبه و نیز و گیرند و دندان ندارد لکن محو ماده خوک برند و هر جا که این فم گذر جنات دست و پای مردم و چهار پای می کنند و نامرد در اشنا باشد میان آب هیچ نتواند کردن آنکه بر زمین رسد کلاف فعل نمک و زران مدت که این ماهی قوت دارد از اسب را بر آب بنزد و پیرون آب هند و اگر آن ماهی بایزند در شکمش پیه یابند و اگر بروز گیرند هیچ نباشد بدان می اندازند بروز فرام آید و شب باز شود کلاف سلو تر



اسبوری جوف

بسال اندر گوشت این ماهیان هر یک نوع بصره آید و سه ماهه بیاشند اول سرین سوم اسبورید و جوف برود همچنین هرگز در میان

سه ماهه تفاوت

سه ماهه تفاوت که از جنس می خیزد و این ماهی اندر از جوف است و ماده را همچون سترست که از جنس می خیزد و این ماهی اندر از جوف است و ماده را و از نیست که از شکم شبوط هرگز خایه نباشد و این جنسی است سفید طعمی خوش و لطیف باشد و زراب شوم نباشد و خوشتر است خواهد در غذا بسیار است



شبوط

بشهرها، بصره موش بسیار باشد و شب آب خوردن آید این ماهی کبار یک آب آید و دهان باز کند و میگیرد و باشد که

جری

راسور این یکمرد و بخورد **قوی** ماهی است خرد جوف باب اند و کمرش با خزشتن را سفند ماد که ماهیان جنان دانند که او مرده است و بر سریشی تن محکم دارد ماهی بزرگ او را فرور برد چون شکمش رسد او را بدان نیش می زند تا او بکشد پیرون آید و او را از آن خوردن باشد و آن نیش جنانست که خون بسیار آید



پیدا از هر جا که رسد بروقت رد بیزند و اگر چه خرد ماهی است جنان قوت دارد بحاصیت که مقدمه کشتی بکشد بر و ملاحان بویست آن طلب کنند و در کشتی نهند و غز بر دارند تا از باز صعب و زو به امن باشند **الین** خاصیتی طرفه دارد و نیلگو و آنتست که چون توتن بام دشمنی و خصومت صعب باشد این ماهی بریان کنند و بام بخورند میان ایشان دوستی پیدا آید از حد گذشته جنان از خوشستن در گذرد و صفاء تمام باشد و میانشان هر از خصومت

رعاده

صیاد افتد و در رسن بسته دارد لوله بر او افتد و نتواند داشتن از سر می که لجه چند کن وری دار چون در اندازند رسن سخت دراز و افزونی در شدند و با رختی با چیزی دیگر محکم کنند تا چون دام را شود مرده نکرده بر سنها با کنار آید تا آن وقت که دانند که رعاده مرده شد بهر جام بر گیرند و این خاصیت جنانست که زنده است چون مرده



و در بر خشک دارد پیوسته ششاده دارد تا با ذری جهد و بوسش سخت شود و بسته گردد و چون قوی گردد بوسست سخت کند دیگر باره بایب باز آید
 و از جانوران هیچ بزرگتر از ماهی نیست از آنجاست که در آنجا پیوسته و خاصیت طرفه گویند که خرچنگ در پای سنگ گردد و در سنگند که در نیمه سنگ شده باشد و آن یکی هم **حاصیت**
 مار کزبیه را یا آنرا که زهر دانه باشد خرچنگ خام بخورد سود دارد در رخت پیوسته چون بر نیارز خاصه در رخت انجیر که خرچنگ را خوب بود بر آن بندند بر بسیار بار
 و آنجی دارد سفکند خرچنگ که در آب خوش باشد بسوزانند و خاکسترش را کنند و در شکم بگویند و بر هم بر زخم سنگ دیوانه کنند فایده باز دهد و ساکن کرد و اگر زخم سنگ
 ازین در آب کل کنند و سه روز باز خورد ساکن شود و وقت طالع نگاه باید داشتن چنانکه در اول کتاب گفته شد خرچنگی مرده اندر گویند بخت بیست باز افتاده
 در آفت آسمانی برسد و باد و ژاله زانی نلند و چون بسبک و نمک بزنند و بر لکه کنند و پیوسته برای از اسب و استر فایده دهد و زنگ سوشاند و مخمخ در دندان و کزبیه
 کزدم را سود دارد و در نیال پترو و خار که در اندام ماند بسیار و چون کسی را بکیز بیند بخورد سود دارد **جشم** هر که چشم خرچنگ بر خنشتن بندد خندان خنسد اما نگاه
 که از وجود شود و اگر بوسست کا و گوئی کنند قوی تر باشد چشم خرچنگ بر کنند و بر روی کنند با حب الفار و بر گوذ که کزبیه بندند ساکن کرد و اگر بر کسی در رخت
 چشم بندد نیک شود اگر خرچنگ را همچنان پیان بزند که اگر هر دو چشم خرچنگ از رختی پیان بزند نار و زخمه با از و فروریزد **نیش** او زینت خداوند است
 بردارد و کزبیه بدت هفت روز باز برده و اگر با سلکین بخورد کزبیه از شکم سارد **خایه** او چون با جو بوسست کند خداوند دق و شمه و بت سوسند را
 سود دهد چون بخورد **بای** بای با جو بر کسی آید که علت خنار دارد یا بر چشم ما کافور و مشک و غیر فایده و منفعت کند **کشف** تن کشف سخت



باشد و بشت قوی دارد و در آب و بر خشک شکبیا باشد و چرا کند و هوا بنویزد و آنجی در ری باشد از آب بر آید و خایه کند
 چون بحر بلیباخ روی بد ریاد آید شود و آنجی روی خشکی در زخم ایمان و محوری بزرگ باشد تا حدی که سپهری آن
 بشت بسارند و از بهر آنجی سستش سختست سنگ بشت نیز خوانند و ماده تن در زنده تا آنکه گیاههای یازد و بماده
 نماید ماده چون نر پند که گیاه در دهن گرفته باشد تن در دهد و بشته بسیار خورد و مار بکیزد و در سر زین کشند

تا خوشستن را بر بشت او می زند تا بیدار آید اگر کشف سر از اندرون بیرون آید و او را بخورد و چون افعی بخورد سه مرتبه دشتی بخورد دفع آن زهر باشد **صفت**
 کشفی زیر زمین اندر گوئی خندان قدر که کشف اندران کجند و بر شوازند کرد و بشت اندران گویند شکم بر هوا کرده در آن جای و در آن دیر تا لایقند و
 نلند **دست و بای** منقرس چون دست و بای کشف بر خنشتن بندد بای راست بر بای راست و بای چپ بر بای چپ و دست مخمخ ساکن کرد
خون موی از جایگاه بر کنند و خون کشف دشتی با قطران بالند موی دیگر باره بر نیاید و اگر موی خود نباشد و بدان بالند البته بر نیاید **زهر کشف**

کجری با انگبین خام در چشم کنند ابتدا آب را من رانیک باشد و سپید را که بر آفتاب برزد **جشم** کشف بر چشم در منگوشی بندند فایده دهد و هر اندامی از آن آید
 اندام مانند ش زهند سود دارد **بزغ** یا شند که بر عقب آنجی بارانی آید بزغ بدید آید و از طبع هوا خیزد از طلق ساعت بزغ نیشب بانگ کند و خون روشنای
 آتش بنید او از نده خاموش شود و نازخ زین در آب ندارد بانگ نتواند کردن همچنانک ماهی صبح نتواند خوردن
 که آب با آن نباشد و بزغ در آب زندگانی کند و خایه بر وسط بدهد و آن مانند زرده باشد سیاه و در آن و هیچ جانوری را
 چشم جان از پیش آید نیست که بزغ را و نیک بشود و چون از آب بیرون آید بانگ نکند و از آنجی چشم و خون
 در نید فلند بیزد و دیگر باره در آب فلند زنده شود **حاصیت** بزغ باشد مانند استخوانی بکیزد و در رخت



که بر آتش می چو شد فاتر کرد و جوش نهاده و بزغ دشتی مخمخ کرمی دیگر را نساند و بر خندا و نده تی چهارم بندد باز در شکم شکافه بر جای نیند که زخم مار باشد
 ساکن شود دست و بایش بر بند و باقی بسوزانند تا چون زکال شود و بر اندامی کنند که موی بر نیامد باشد هر که بر نیاید بزغ پیشه سبز باشد اگر در خوردنی

شکستگی از کوزه و مزاجش نشود و استسقا بدیدار و علاجش آنست که آب گرم و زیت اورا می دهند تا قیسیار میکند بزغ را در شیشه کنند مار و عنبر سق
 چند انگ بند و باز آوند و بکن ازند با عیبه آن روغن بر هر کجا بالند موی سپید گرداند بزغ در آن ساعت که از آب براید بکیرند و بر نالیل ساینند و در رکوی کندان کنند
 و در زیر سنگی نهند دانه ها و توله لول هم بروزد و بیفند **خون** بزغ بر جاکا می کنند که موی از او برکنند باشند دیگر باده نروید بزغ بسوزانند و خاکسترش از زیت **موم**
 مرهم سازند و بردست و بای که بسیار لرزد بمالند نیک فایده دهد **سوسمار** ^{۲۶} گویند سوسمار را قویب باشد و بزجناست از آنج مانند زبان مار است



که اصل یکی و سر و شاخ شده و چون او را بکشد باشد و رها برید و از حرکات پهناده و یک شب برو بگذشته اگر
 بزدیگی آتش برند جنان در جنبش آید که گویند هفت روزنه است و خایه بیشتر از آن مرغ بند و بخایه کبوتر ماند و بران
 الا بجا کبوتر باشد تا بوقت آنج بجه بر خواهد آمدن و هفتاد خایه بنهند و اگر نه آن بودی که بجان خورده می صحر
 سوسمار بستندی و چون خواهد که بجه خورد در سوراخ شود و جایگاهی بایستد که هیچ کشاکی ندارد و بجه بنشیند ^{خستن}

و چند آنک تواند میخورد تا سیر شود و باشد که آنج خورده باشد برارزد و دیگر باره آغاز کند نگاه از آنجا برود شکم بر کرده و از و مار و روباه و مرغان بخورند تا باست ازین
 قدر ماند سوسمار طبع خورده تا اگر دم بکوشد تا او را بکشد و بخورد و اگر گرم او را بزنی که می که از اذان الفار خوانند بخورند از آن راهت یابد و با آن همه گرم را
 در جای خویش برد تا اگر کسی دست زد که او را پیرون آرد گزمش نیند بسبب عیال که ایصال اندازد و در تجویب در کند و پیار نماید و از زین یکی سوسمار آنست که طری
 خویش جز جای یکی سازد سخت بر بلند می چنانک سیلاب بنان نرسد و چهار بای بیای نکلند و چند آن سوراخ بکند که جنکال تپاه نکلند و آنجا ماوی کند که نشانی ^{شد}
 مانند سنگ درخت تا چون بطلب جرس شود و از نور نگاه که نجای خویش پند تا بوقت بازگشتن بناید طلیدن و در دانش در عریکسان باشد از خورده ^{نکند}

همی نیفند و زیادت و نقصان بندد و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اگر از زبان بزرگی بکشد شکست و چون خواهد که در سوراخ مار شود ^{دینال}
 را بزدن گیرد از جیب و مر است تا اگر در مار آید بکشدش و همچون مار در بهاران بوست باز هلد و جایگاهی که زعفران نهاده باشند در نشود و چون پیرشد نسیم
 زندگانی کند و آب سخت اند خورده و خایه شتر مرغ بد زدد و در جای خویش برزد و چهار ماه بدارد **خاصیت** گویند گوشت سوسمار زنده گانی مفید و بیهوش ^{حکرت}
 و دل و طحال هر یک همان عضو را سود دارد و اگر بکندم بنیزد و بر رکوی اسب لاغر نیزند سخت فرید شود اگر روغن پشه او مرد بر قضیب ^{مردن} آلوده که در مجامعت ^{کردن}
 و اگر موی مردم بکشد یا پشه سوسمار را توده کند همه باز آوند **دل** دلش در رکوی سیاه کنند و بر خنداوند تب چهارم بنهند منفعت کند و بار برد **چشم**
 اگر چشم راستش مردی با آب سداب بخورد آب بشکستش بریده گردد **خون** او با در نخود برهقی و سبوسه نهند نیک منفعت کند و با بویه بر کف کنند ببرد
 و زنگانی گرداند **مهر** ^{۲۷} او با جوشستن دارند در مجامعت قوت دهد **خایه** او در روی مالد بر خضم غالب شوند و اگر بر پیشانی اسب بالند هم ^{رودند} اسب

بروسبق بود **گر** ^{۲۸} بناری سام ابرص خوانند و کشتن بدان بزد و خایه همچنین بدان پیرون کند و اگر یکی را کشته در سوراخ مار بندد ماران
 بکیرند و ماوی نکلند و جاکا می که زعفران نهاده باشد در نشود اگر شکستگی شکافند و در جای بنهند که خار یابن تیر ^{مانند}



باشد پیرون آرد نقد رخنای عزوجل **عظایه** جنسی است
 از کوباسه و از قسمت آنست **دل** از آن سپید که بر صحر باشد دلش از شکم
 بکیرند بنقصان ماه و در عاری بشکافند آگاه قدری از دل وی بر خند آوند
 چهارم بندند و او نماند که چیست مازند **سوس** او با بجه شاند و خشک کنند و در رکوی کندان کنند از به نوبت ^{سوم}



و آنج هر روز اند نیک باشد چون با خویشتن دارند و اگر بکوزد که خورند نندند نشود و در براید **زهر** او با زیت بجه شاند و بر جای زخم گرم بمالند نیک شود

خاکستر کوبیده سبز چینی شامند و در آتش بپزند و خاکستر آن بار و غنای آن رنی بر کوزه که در چشم در گذر سالن شود **خون** او برداشته مالند و سرکه
می بر آرد **بوست** از سام ابرص از کسند و هفت روز بجای باد فلق بپزند و رها کنند از بعد آن چون بر آرد نیک شود **۲۸** **حربا** بیارسی مار کوبیده



و شتر جهودان نیز کوبند و خاکستر کون باشد انگاه رزق شود و زندگانی و بودن او از آفتابست و خون قرصه
آفتاب بناید جان کاهی فرساید با جای سنگی طلبد و بر آنجا رود و بر آفتاب می کزد و روی را فتاب نیک گرداند و اگر آفتاب
زنگه بیکرد اند و چون از چیزی برسد دستها بردارد مانند او میخند چون آفتاب نیک بر و تابند سبز شود و خون سرد است
با در خون شستن فلند و رزان کرد و از او هیچ مضرت نماند و بعد ساعات روز بکزد و ماطع و طلع و قار و سراج

لونها و رنگها بتواند گرداند **بوست** او پیرامند و بیکرد اند و بر جانگاہ بلند نهند تا آنجا نینفند **خاصیت** هوشیار و زجر با راز ریز آتش کند و روزم
بر آرد و بر کزدن مصروع بندند سود دارد **آلات شکر** او رگوز نهند تا خشک شود انگاه کسی که بر و جایی کوزه باشند و او را بسته از آن می بنویسد سود دارد و

۲۹ **کژدم** زخرد باشد و سیاه و بناری عقربان خوانند و ماده عقرب کوبند و چون بزید زهر از میان نشست و در اندام شود و نیش کندان زخم



بند و جوفست مانند نای و سر کژدم از او بدید آمدن بجم جناست که چون ماده آبست شود و بجان ریشکش آفتابست
ماز راس و راح کنند و از بشت بریند و ما ز میزد و کژدم را آواز بناشد و چون یکی از بند مانند کوزه کاروید کردار باشد
و بکریزد از آنجای آسب است و مرده را و پیهوش و حرکت او خفته را نند تا انگاه که عضوی جنان نهند زخم
در کتابها برین جملست اما او را زخم زدن طبیعتست و هر چه آید میزند و ما خفساد و سستی دارد و افعی را نزند و بذا

زخم بکشدش کوبید ز ن آبست را اگر کژدم بزید و فرندی که آرد هر که مفلوج نشود و کژدم هست بای دارد و مار و ملخ کژدم را اگر او را بکشد با نایب
از آنجای گران ندارد و بر زرباب نیاید که ایشانند در ریانه بماند و در شش حص البته زخم نکند و اگر جامه با حص شسته باشند هر که آن جامه دارد هر جا که باشد
این باشد تا انگاه که آن جامه با نایب بکشد و بپوشد اگر ملخ را بر قضیب نهند و در سوراخ کژدم ملخ آویزد و بیرون شاید کشیدن اگر شاخی از کژدم را سورا
کنند نایش بند و فرزند انگاه بیرون آرد اگر کسی بای بر کژدم مرده نهند پیش بهایش بر شود بد شخواری بیرون شاید آوردن و آن وقت خشن
باشد که آنکس سوراخ بیرون آید باشد در اول و بزستان و جایگاه نناک آن قوه و قدره ندارد اگر بجای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود و اگر کژدم

بریان کنند و بر آنجا نهند در سالن کژدم و باخ فایده دهد و در زخم بنشاند شیرکاو و سرکه صغ زیت زراوند دانه مورد بستانی شیر انجیر
سداب چند پدستی سیر این همه سود دارد و منفعت کند کژدم کزیدک را بر جز برهنه نشانند و روی مرد سوری بنال خرباشد در بخرباز شود و مرد

سالن کژدم و گفته شد و این آن وقت قوه دارد که طالع برج عقرب باشد یا تو هر که بند قی رست نان بر شلوار بندد کژدم او را نزند و فندق کژدم خا
عظیم دارد اگر کژدم کزیدک را بر برف کون نهند سالن شود و این خاصیت است و الا این زخم ما را نیک باشد بس برف هم زخم سرد را و هم زخم گرم را نیک است اگر

ریشه زیتون بر کژدم کزیدک او نهند سالن شود کژدم بکیرند و بجای زخم بمالند نیک فایده کند و سود دارد کژدم بکیرند و ماه در نفضان باشد چنانکه سه چهار روز
باخ زمانه باشد و او را در جایگاهی کنند و زیت بر وریند و سر آن ببندند تا روغن طعم و بوی کژدم بستانند آن روغن در بشت و عمل راست سود دارد چون

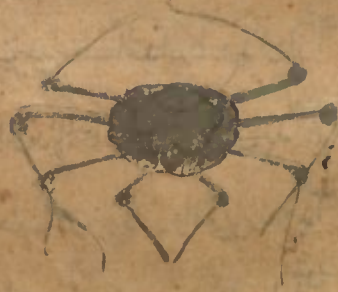
بر آنجا مالند و اگر این روغن بر جایگاه زخم کژدم بمالند فایده کند اگر کژدم را با موزن او با در و ج بسیای و از آن مانند بلبل جسم سازی و دیوانه را که با اول
میفتد بدهی نیک شود و اگر تن رستی بخورد دیوانه کرد کژدم را در جایگاهی کند از سفال و سر کل بندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر شود از آن مقدار

نیم دانگ بکوزد که سنگ در خایه دارد با کیر بیرون آرد و دیگر اعضا از میان ندارد هر که ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست شستند و بر مصروع
بندد

نیک شوی و علت از وی زایل کرد و از خاصیت عجب است که نیش کژدم بجایگاهی که مردی از آن کزده باشد فرو بردند آنکس از درد مثنی و زهار رنجش
 ناکاه که نیش آنجا می خورد آید و اگر صورتی نکازند که کژدم نیش را بجای کسی فرو بردند و در آن صورت بسیار نگرند علی صعب پیدا آید که آنرا با
 علاج بتوان کرد اگر بدست جابجایی بکنند از آن و بنان کژدم را به بیخ بکنند و طالع برج عقرب باشد و در بیخ باره رکوی سیاه کنند و بر کسند
 که بواسیر دراز نیک شود و خشک گرداند از وی باز آید و بهتر آن باشد که بر آن بند دهر که دست را بر و عن ترب پسنداید و کژدم بگیرد کژدم او را زخم نکند اگر
 ترب نیک بخزند و بر پشت کژدم نهند و زودی میزد اگر کژدم را بر آتش نهند هر کژدمی که در آن نزدیکی باشد از بوی آن بگریزد اگر کژدمی سیاه خشک کنند
 بگویند و بر لکه پستی نهند با این گرداند و اگر زنی را فرزند می نمایند از شکم برود کژدم را در رکوی بندند و زنا بستن با خوشیستن دارد چه بیفتد و ماند بفرما
 حق

عنکبوت ^{۳۱}

چون از ماده طلب یابد که کند ماده نار ازین جنس تند و تر از بعد از تخمین می تند و در هم می افتد تا شب بر بارشک ماده شود
 و هیچ جانوران جابگی و نیز که در شکم کردن و وجودن که جنسی از عنکبوت که آنرا شیخ خوانند و بنای لیث و فهد نیز خوانند و جنسی است از تیل
 که از او در خوانند که روه و کره و خزستان و غده ما و الیه هم ازین جنسی است لکن هر جای حسب قوه زمین و هوا بگذرد و تاثیر زیادت و نقصان میزد
 و این فهد را چشم بسیار باشد و گویند شش چشم دارد مانند نقط سیاه چون خوشیستن را بر زمین افکند آنست که مگس را بدین باشد و تن در هم آرد و غفالت
 تا ناکاه بجهت و مگس را یکدیگر شکار کند و عنکبوت در آن جای از سوی سترار بکشد و بود سفکند
 و در میان که جای شکارگاه بگذارد تا مگس را بخا افند و چون بدانست که مگس در دام افتاد می جنباند تا خزان از برود
 و بگانه که شکلی است که مژده و از خانه هر چه ویران شود مرقت کند و نار و بود اصل ماده کند و با او مانند استاد و بجه
 از همه
 طرفه تر در حال چون در حرکت را افتاد در یافتن آید و جان افکند که از شکم پیروز می آید لکن از پیرون شکم باشد ریتلا آرد
 اثر است و بصر بسیار باشد و طلب ثقبان کند چون او دارند از آن در زخم ثقبان میزد و از جنس عنکبوت جنسی است که خانه سفید کند مانند در و در ویو
 باشد چون آن خانه بر خداوند بت بندند زایل شود و باز برود هر که این جنس را که فهد خوانند بدست جابجایی در رکوی کنان بمالد و بر قفا خداوند تجمام
 نهد باز برود بای جیب عنکبوت بت شب زک را نیک باشد و غده که با او راه الیه هم است چون بر اندام کسی برود در صعب کند و نه آن باشد که بگذرد الا که اجابی فرو
 و با اندام در شود آنکس را در تنو کنند و بلیندی مردم و سبکی بخورد او دهند تا عرق کند و فایده دارد و این فصل گفته شد و کره و خزستان هم ازین جنس است
 باسد و در طراز سگ ماوی کند و این علاج و این خاصیت پیش این ندانستند و درین روز کار معلوم شد مرکب سیب ارادج ما آن خاصیتی تمام دارد و جویز بود
 کنند



سند و نیک بدید آرد و فایده بسیار باز دهد و بیدین سبب شراب این سبب نیز بدهند ما خورند **زنبور** ^{۳۲} سرخ
 که بر وزدی و سیاهی باشد خانه در سقفها و دیوارها کند و خایه بجهت مگس اندکین باشد لکن زاد و قو خدا
 اند و زد و نند که وقت را بسند باشد و چون زمستان آید و سرما بیرونند در سوراخی شود تو شده و گرم که سرما آید



و باران بد و نرسد تا چون زمستان بگذرد و هوا معتدل گردد همچنان در و افند و خایه بنند و بجهت بر آرد جنات که بکر سالها و شکار مگس کند لکن این کیز که
 بر آید می مردم نشسته بود اگر زنبور را در روغن فکند میزد چون سرکه بر روی زنبور حرکت آید بجهت زنبور هنوز بر نیامده در زیت فکند و باسد و کوز
 بخورد قوه مجامعت دهد و حکان نذر و زجاج بخورد قوی تن کردند گویند هر که زبان خنجرش بدندان گیرد
 زنبور را و آنکس که بر وی سداب بزنبور رسد و بر آنجا که سداب مالند زنبور زخم کند **مگس انکبین** ^{۳۳}



همه ماده باشند و زکار کردن نماند و تبا کند و در سبب او را از میان پیرون کنند و امیوی باشد که همه ما آورند

و لشکر و حاجب و با سبب و رعیت دارد و ضایع بد و وقت گشتی بعضی بهاران و قوم بوقت با نیز انگلیس باج بهاران کنند هفت و نیکوتر باشد و باج
 بر تر آید تنگ و ضعیف بود و باج بر تر نشیند قوی تر و با این تر و خوشتر و با مداد نگاه کار بر بخشند بعضی خانه سازند از موم و گروهی انگلیس کنند
 و گروهی بنامهند و گروهی آب آرند و در سوراخها ریزند تا انگلیس با لایذ و خانه شش سوست بنهند بر قدر یکدیگر و آنست که مکنس با ناز و خوش کنند
 و یاها هر چهار بند و بر آید چون قالب همه چند یکدیگر باشد و موم از بر که در خشان کنند و انگلیس از شکوفه و پندند که کار از خجی بر پشت آید باشد و در
 شده و گرم در افاده از آنجا مکنس بر دو ان مکنس انگلیس است و ترکان بفال دارند که در میان کا و کله روند و کار از خجی سخت بر پشت زنند بد بوس با ناز یا نه
 و اصل آنست که گفته شد **فصل** اندر بدید آوردن مکنس انگلیس مکنس انگلیس را بدینا آوردن آنست که گفته اند و این بابی بزرگست هر که بداند و توانا
 کردن از همه کیمیا و اکسیری هترست کاوی پیارند سی ماهه چنانکه دو سال و نیم بر آید و رنگ مرغ باشد درست اندام و علت و همه استخوان او زنده و محبوب قوی
 خرد بشکنند چنانکه پوست او ریخته نشود و نگاه کار در بگوشش بمالند و خون او با شکمش ریزند چنانکه هیچ از او بیرون نیاید البته و برشته گنان همه شود
 بدوزند از چشم و دهان و بینی و گوش و گردن و پیش و پس و جای بریدن و زخم همه را نیک بدوزند و دیگر باره محبوب زنند و بکنند چنانکه یک استخوان
 البته درست نماید و نماید که پوست ریخته شود نگاه در میان خانه بنهند که آن کار را ساخته باشند ده ارش طول و ده ارش عرض و ده ارش ارتفاع و خانه
 خام بر آورده باشند و دیوارها همه پیندوده و چند جای سوراخ مقابل یکدیگر کرده باشد و باز بر آورده پس سه هفته بگذرانند نگاه سوراخها بکشایند تا با باد
 جهند و روشنایی زیاد پس یکبار بکنند و پست و یکدیگر بگذرانند نگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشه گرم باشد و بر هم نشسته و از کا و جز
 استخوان بارهای سفید نماید باشد و سر موی و مغز امیران و ریسان با سندن و باج از مغز سر خیزد شریفتر و قوی تر محنت بند رخ محسب اعضا بس درها
 بیاید کشادن و مقابل نگاه داشتن ناخانه روشن شود و امیر چندانک اند ساید کزیدن و جایگاه پیدا کردن و باج نرونا بکار و ضعیف باشد بیرون آوردن اگر
 همه بر هم شوند زبان دارند و تپاه کردند و در نزدیکی آن خانه جایگاهی باید بر شکوفه و علف نامکسر را بر بناید شدن و در وقت باج در خانه بریدن آید زفت قوی
 و خوب با دام را بسوزانند و جایگاهشان بر روغن شیره و زیت و سر کین کا و در باید کزفتن نار زودی قوی گیرند مکنس انگلیس و از خوش و بوی کلاب و عطر
 دارد دلیل باج سماع خواهد آنست که چون از خانه و جای خوشتر و بد چیزی آواز دهند بنهند بایستند و بیرون آید اگر از موم چیزی سازی کرد و بخوف در روح
 سوراخ نباشد و در آب شور ریافتنی از لطافت که در موم است آب خوش نشف در خوشستن گیرند **کرقر** این را گرم هندوی خوانند و بر گوشت و ^{در خشان}
 جوالند تا چون فربه شوند و علف تمام بخورند بر رختان آشیانه نهند و باج آخسیند روزی چند معلوم بسخایم نهند آنجا از خایه بیرون آید و بر پیر
 و بر نید یا مرغانشان بگیرند ما میرند و خایه مانند تخم از زن بوقت خوشتر بجه بر آید خرد و سوی بر گزوند و مخناک
 سال اول چنان گویند که در حد و د و ایت طراز از اعتدال هوا هر سال دوبار خیزد و بد فعه اول بر کتایشانی
 خزند و بد فعه دوم چون دیگر باره بر آید گرم هم بخورد اما آنجا از جهت لحنی و با بروردگی بر کت خزند و اگر هیند
 تپاه شوند و گرم باج مردم دارند و بر کت نود دهند و مراعات کنند آنست که بوقت باج بر کت در خشان بود بر آید تخم فز در رگوبی



بندند و در کتایشان جاهه نهند تا پیش انام مردم بدان میرسد و علقه بخورد و در یک هفته همه بر آید خرد و بر جا کاها کنند و بر کت خرد کرده در برین بناخن برابر بر پیر
 نایم خزند و بر آن شوند پس خواب اول کنند و سه روز حفته باشند و هم بخورند پس در علف خوردن آید بر کت دست که بزرگ شده باشد از شافع باز می کنند و
 نایک هفته بخورند و دیگر باره سه روز بخسیند روز اول بکوند سر گران مکنس از بعد سه روز دیگر باره در علف خوردن آید و تمامت سه کت علف بخورند و چون
 علف بر کت پیشتر خورند بهتر و قوی تر باشند و قز پیشتر کنند از بعد سه روز که از خواب بر خیزند شاخه با بر کت بر پیر بندند و بر آن شوند و بر کت نود می ریزند

ناهرنج در پناه نشد باشد مخفی زید و در خانه بندند تا جمله سردارند و باشد که ده روز روزگار شود اما جایگاه گشاده باید جنابک باد در آن جهد و از هنج
 و موش نگاه باید داشت و از گربه خاصه که بسیار بخورد و از گرم زرد شود بکار نیست که ترکند و بوی سسش کجک و آب بد بکران نه شود و تپاه کرد اند چون
 بدین آمد بر می باید که زدن و پنداختن و سیاه بزرگ نیز باشد لکن زرد بیز و از قزنج ابر شمش را شاید مکن بندند و از اسار خوانند و باید که سر سله سخت باشد با ابر شمش
 از وقت آن آختن و هراخ خوانند که گرم از و بیرون نیاید در افتاب فکندند تا رسیده میزد و باخ از پلهها بیرون آیند از اسفند خوانند و از آن بر شمش شاد کشید که بر
 باشد و گرم چون بیرون آمد جفت گیرند و تخم نهند و چون از پله بیرون آمدن باشد بر بر آورده باشند و نبرد و این گوگرد شرفند یکی مکر انگلیس دیگر گرم قز و از هر دو
 فواید بسیار خیزد **علق** ^{۳۴} و جاکا می کشند از اینکه و بکنارند تا میرد آنگاه خرد کنند و از هر کجا موی بر کنند و ازین بروند موی بر نیاید اگر و کاکا
 و تنور با اینکه کین بعلق بود کنند همه شکسته شود و ازین هر چه درست بیرون نیاید اگر چهار پای را بطن بر کرد و در کام او ماند



ملخ ^{۳۵}



موی رویه بر آتش نهند چون بوی بد و رسد پهنند و گفته شد
 جوت جزا کرده باشند و شمش از خایه بر کرد اینده جاکا می طبعین سخت که کلنگ بران
 کار دشوار کند و در بنال در نشاند و زمین خا به بروزم شود مانند موم و خایه در
 آنکه دور شوند و جاکا میوشاند و کندی دیگر ماند بر چون سال دیگر آید و روزگار خوش شود از آن خایه جنبه خرد بدینار

و بر روی زمین بروید و گیاه می خورند آنکه بر بر آید و پیرند و بر ک درختان خوردن جنابک سال اول ملخ را هر دست باشد و برای و دو ماندان و اعتماد برین از طبع خرد
 از صحرای خا می که با باد آنی از رود آب پیش باشد یکدیگر را بل از در و در هم آویزند و بر به ناه آب بگذرند عرب کوز در جهان سه جنس خایه خوشتر است خایه ماه اسبق
 و خایه ماکیان و خایه ملخ و این از همه خوشتر است ملخ همچون مار پوست باز هلد و طبع سبعم و تره سبز بخورد و ملخ بر از زبای رخداوندت چهارم بندند را بل شود اگر
 ملخ بر دست پشکاری تا که آخته شود و سه روز بر کلف کند باک بشود **مگس** ^{۳۶} در خانه که گاه نماند باشد در نشود همچنانک سام ابرص در خانه نشود که کفران



باشد هرگز اسکی دیوانه بگذرد روی او از مگس نگاه دارند تا بر و نشینند و مگس طایفه خرد کند و بخورد و بدین سبب بیشتر بر او با
 خانه نشینند مردم هند مگس خورند و ازین سبب ایشان از در چشم نباشد و چون مردم طایفه کنند هفت نریندی از وی زاشده
 مگس نباید و برو نشیند و پیش از آن دیدار نباشد و چون لشکر جاکا می روند از اینجا که حرکت کنند از کوی باشند و جاکا می فرود آمدن بسیار بندند همچنانک مردم می
 و از پیش مگس از آنست که بر م نشینند و بعضی از عفت خیزد و سر کین چهار پای و با فلا چون در انبار کفن شود هیچ غاند جز پوست آن دیگر همه کم شود
 و مگس کرد و مگس که از با فلا خیزد و مگس شکل را نیز آواز نباشد و همدرد با اینند که از وقت بهاران در وقت بر آمدن آفتاب مگس از دهانش بر می آید و می برد و گفته شد
 و زنده کانی مگس جل روز باشد و شیر مگس هر وقت که جز شمر نرود و نیستی سخت صعب دارد و هر کجا از خوردن بر شیر بیاید از آن جدا شود تا آنکه که هلاکت کند
 و گفته شد اگر بسند را در آب افکندند و بریان و شمش بمالند مگس بروی نشیند اما آب که از در می و پای بندد و در مگس بر و در خانه بعلق قرار دهد و کند با
 نذیح سیر در خانه نمیند ماقراطاس و سلحه برایش میکنند مگسان همه بروند یا میرند زهره کاورا جاکا می نهند موش و مگس اینوه شوند مگس برده را چون بر
 محنه گرفته می فکند زنده کرد ز بهر علی حدی اغلب را آنست که بر آنجا که بزنند و مگس نرود بکیرند و بند و نیک بمالند و اگر سیار عضل پاری آن نرود بجز اگر
 بر جاکا زخم زینور مگس بمالند ساکن کرد اند و اگر مگس را در جاکا می کنند و کسی در مگس چشم بندد یا سرشته از و پاری نرود نامی بتد فایده دهد و اگر خرداو
 قویخ بندند سود دارد و اگر کسی لوی مگس ببرد و بناری و نیم خوانند و در پوست فستق تند و از او عرو و سارند و رشته زر کنند و اگر کردن خداوند
 قویخ پیا و نرود جنابک بشکست رسد فایده دهد نرود کند **ذراغ** ^{۳۷} هوکار از هر زویع بمشانه رسد ریش کرد اند و چون بیارد و لیکن بیدد و حتم پارک



گرداند و این را گندم خیزد از اینله هاه ملون باشد اگر آب و سرکه بجوشانند یا باروغن کافور بزند ماخنه و کرشم
 برود و ذرع اینج سرخ باشد بر خدانوبت چهارم بندند محاصبت باز برد اگر زنی نماز برهنه بجاکاه مکس رابع
 نشنند همه میرند و گفته اند است و اینج از کورستان پیدا اگر در سرکه کنند و بر روی مالند کف برود و یا کرم کوردا



مورچه ^{۳۸} بر خانه کردن و قوت وزاد نهادن همه ماوریکدیگر باشند



و یک سال زند مانند چیزی خرد اندک سفید از ایشان بعد از وظایه کرد و آبگاه مورچه شود و ایشان را جفت کمر فتنست
 و چون دانه خوردن هم آرد بر قطار بایستند و جایگاه بر سر ساخته اند چنانکه آب بنان نرسد و دانه را بر بند و درونم کنند تا چون نم بد و رسد بزویز
 کشته چون داشت که هم بروید پوست از و باز کنند و چون باران خواهد آمدن ایشان رود تر بماند اگر دانه بیرون آورده باشد تا جیل بردارد و در سوراخ و جای
 خورشید برود و در نیم روز بافتاب چون غله برید و رخانه می برند دلیل کند که بد و ساعت از بعدان باران عظیم اند چون دانه نم یافته باشد از خانه بیرون
 و بافتاب دهند تا خشک شود آگاه دیگر باره بر بند و نمند مورچه خرد که شیده خوانند چون بر مار زخمی یا خراشیدنی رسد بر آن جمع شوند و مخرج برند و گفته شد اگر
 مورچه بزرگ در خانه مورچه جکان خرد شود همه آنرا مخرج برند و هر یک که مورچه بزرگ گمان رو باشد بنان زمین آب نرود بر آید و اگر تیزر بود آب دور باشد و تلخ و چون
 مورچه بر آتش نمی دیکران همه برود و اگر گوگرد بود در سوراخ مورفکی از آنجا برود اگر سبوی انگلیس را بخاک خانه مورچه بر رو خطها کنی بر آنجا آتشوند مورچه آورد
 بایند که نشانند تا چون هم شود و بر علت خوک نمند از اندام مردم میرد و نیک شود اگر خایه مورچه خرد سفید بر اندامی مالند بر آنجا آگاه موی بزویز و هر که خایه مور
 خورده با ذی و زمان از وجدانشود عجایب گویند روی کوی طوقی بزرگ از روی میر نخت مورچه بر خاک اندر میان افشاده بود بمر جابت که میرفت که از اباده می شد
 باز میکشت تا آگاه مگر بر کار بایستاد و از آن جای پیش رفت و در نقطه او را مرده دیدند ^{۳۹}

بشه ^{۳۹} مرد هشیار را فرانش



پیل عجب می اند و در بشته نگاه نمیکند که از همه عجیب تر است پیل بازرگی تن چهار دست و پای دارد و خرطوم و دنبال و بشته با خردی تن شش پای
 دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و بدن خردی شکم و آلات و دیگر اعضا که بجهت رفتن یافت و پیل از وزنجیر است و بشته بر وسط با شد انوس از عقب
 باشد و آب و لیدی و بشته گنه که از اساس خوانند از کور سفیدی که در پنج بستان دارد قدری بشتم دارند و بشته بر بندند و از خفاوند بجهت چهارم پیاورند چون
 تب باشد اگر بروز و اگر شب زود زایل شود و اگر از سبب ساس سه عدد بگیری و هر یکی در میان قدری صمغ گرفته نهی و بسبب ساری خنداوند بت سه روز
 زود زایل کرد چون برک زرد و گنی مالند را مورچه خشک باشون بشته همه بر بند موی دنبال اسب در خانه پیاورند بشته در آن خانه زود ^{۴۰}

چون خواهند که لیک و بشته نمایند جایگاهی بر باید کندن و خون نزر را بخاک کردن با آب گند ناکه همه آنجا برود پس برک ز فلی



بنهند همه سست شوند و میرند بر پیله خاوشیت و شیر خرد جمع شوند آب زیتون با رک قبا الحار در خانه بنهند همه بگریزند و بروند

شیش ^{۴۱}

همه ماده باشند و آن خرد که رشک خوانند تراست و از شش خردکان پیدا این چون بکند و در سر سیاه موی شیش سیاه باشد و در سر پیران
 و در سر اشمت سیاه سپید اگر موی بخارنگ کنند و برزند شیش سرخ کرد و چون خارنگ کند از شیش باز که خویش شود برک انا را اصل تر سو که بناری حاصو
 و برک صنوبر و قطران و خرق سپید از این همه یکی چون بر موی نمند ماروغن شیش همه میرند و در بناب عملی لطیفست زین را بخاکستر بکشند و زیت رو کنند
 بروز راست آگاه رشته سه نای بنابند و زین روغن مکنند تا نیک خورده آگاه رک کردن فلند و هر وقت بر تن و انام مالند هم شیش در نیفتند و چون ^{۴۲}

هر ماه یکبار کفایتست خاصیت زیکر لطیف چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن بسر آید یا دختر شیران زن در دست باید که شیش و شیشی رو فلند
 اگر از میان بیرون آید دختر است و اگر بمالد بسر است از اینج شیر بسران ستر باشد و شیر دختران شک ^{۴۳} خفصا و کزدم با هم دوستی گیرند و با هم

و خفصا و زبا عمل حفت شود و از آن جنسی بیاید و اگر در میان گیاه و علف شتر افند و شتر او را فرود زنده چون
 بشکستن بنیزد و در میان سرگین زنده بماند و شتر را بشکند خفصا در میان کل و بوی خوشی خورد و اگر بر آهو و گند
 اگر دیگری بر و فکند زنده از او که چندی مرده از او پیا و برزند هیچ نایش نماند و گفته شد و چون او را ریحقه علاج کنند سریع
 اگر در میان روغن بچوشانند نیک و بر بوی اسپر بپزند و فایده دهد و اگر با زیت بچوشانی و آن روغن را گوشه در منده حکا
 ساکن کرد و هر کسی که شب گور باشد خفصا و اسر بکسلانند و میل در شکست کنند و از آن آب که بر این در چشم کشند شب گوری از او بشود اگر سرها خفصا در برنج کوبند
 این جانور چند کوبه باشد و در جهان هیچ جانور و هیچ چیز ازین گنده تر و ناخوش بوی تر نیست بسوی او راخ سوسمار در شود و
 که از آن نیک تر نباشد بایستد و سه بار از خوشتر تن را کند از گندان چند آنک باشد از ما در و بجم سوسمار جمعی برند با پیهوت
 انگاه همه را بخورد و باشد که بشب در کتاف شتر ایند و همچنین سه بار در کند چند آن شتر که باشند و مید شوند و بچند که
 شتر این هم باز نتواند آوردن که از گندان همه بگردند و بر آند شوند و اگر بر جاده بگذرد چند آنک شود که گندان از آن بشود



بسیار کردد ظریان



ورک جنسی است از سوسمار و در بالای دراز دارد و جنگا لش از آن سوسمار تیز تر است و از پهر خوش
 خانه سازد لکن بر سوسمار غلبه کند و جای او بستاند و بدین سبب مثل رند و کوند اطمن الورد و سوار کرد
 و کند و بخورد و هیچ جانوری جنجان بر ماده نشیند که از صد و هجست پیفزاید و از مکس در از نیت بیشتر طاه با
 و سبک رو باشد و جندانگ رود سوی راست و جب می کرد **پله** او ستاند و در آید حور کند و از آن

سازند و خشک کرد اند انگاه بکوبند و نان آنرا با آب بخورند عظیم فیه بشوند و همچنین پیه او و بینه او و عا و قه و قه جند و زنده کند که کوند و شبها فرزند و چون
 بخورد بر جاده مت کردن قوه فزاید **بومست** او خاکستر کنند و بار روی زیت بر بعضی نهند از اقام مردم جنجان خدر شود که اگر بکار بریند جنجان از آن بکشد
 نزد **خراطین** که می است و از آن شمه الارض خوانند و است که در زمین نمناک باشد چون از ابا نان بخورد سبک از متانه بیرون آید و اگر سایید و
 بر تان دهند در ساعت زنگ بگرداند و از آن بار و عن کل و صوم مومی سازند و بر ورم نهند ساکن گرداند و اگر خشک کنند
 و با شیر آبستنی دهند که بدیری و دشمناری نماید زود بار نهد بی ریخ و اگر این که را بچوشانند و بار و روغن کل بر کل



کنند موی باز آید و نیک شود **صناجر** این جانوری است که جز آنک
 بقدره خفای تعالی ایمان دارد قبول نکند و بندگود از بزرگی که هست از آن بخواهد
 صورت بندد و از بهر عجب با ز گفته اند که هیچ حیوان ازین بهتر نیست انداز کاسه چشم او فرسنگی نماند از این حیوان
 و از آن سوی بدت باشد و از آن فعلی که دیگر جای گفتیم که هر جانوری که چون او را پشند بپزند چندی بیرونند و از او ریاسند



تا چون صناجر چشم باز کرده دارد خوشتر رابن و نمایند تا این جانور بدین عظیمی از نایش نظر ایشان بپزند و کجندی همه جانور از آن در آن حوالی باشد خوشتر از آن طبع
 سازند و بخورند و کوند وزن این اغی هر کجا هزار طال بران اما اندازه صناجر خود نتوان گفت که چند باشد سبحان الله و بایشا **مقاله پنجم**

اندر نبات و اشجار و حیوان هفت باب اول اندر میوه دار و درختان باساق مانده فصل درخت خرما

هیچ درختی بجای از جنان نزدیک نیست که درخت خرما و اخر مرتبه بناقی است و الا فامنت راست دارد و از اصل و شافع او هیچ پیچیدگی نیست و زود ماده پیدا باشد
 زود نیارد و ماده کشن خواهد و لاصح خوانند و اگر ماده را کشند دهند و بوی تریدان نرسد خرما آن هیچ طعم ندارد و بر چیزی اندک آرد و از طعم بوی غنی مردم آید

مطلق و کار در خوانند و این غلاف جزا است مانند مشیمه که عجره رو باشد و همچنانکه بجم از شکم ماز پرون اند کارد و پیر از میان رخت پیرون اند و
 اگر حمار که بر سر دارد پیرد و از نایب خوانند و بجای مغزست رخت گشته شود و از بعد آن هیچ بر نیارد و خوب این کار او اند و وقت دارد و هم
 آتش خانه مانند گوشت از حیوان کشته و اگر برای بخوشد خوب آن سست باشد و آتش آن قوت ندارد و نما
 مانند مردار و هر شاخه که از او برید چون اندام جانوری بجای یار نماید و بر تن اولیقت بجای هوی که بر تن حیوان
 باشد و شاخها که برید بردارد که سفت خوانند بجای هوی سرواچ بسخت نزدیکیست بجای سببلسب و برگ در ریشه
 و خون از وی پیاند و بر تن او که در ریشه بجای گوشت حیوانست گو که برشت استخوانست بجای دم است تا خون
 زمین و آب تربیت یابد و لاری از انجا پیدا اند و نهال از انجا خیزد بسخت و از این و جوع معلوم شدست که بطبقه زیر



بالای خویش پس سخته تمام دارد خوب که از بهر هوشش سازند اگر همچنان کرد در اندک شکست شش و بر سر آن بد و در آن بد و باز بر نازد از او چون بشت بر هم
 و در کار فکند قوت تمام دارد رخت که از استخوان خرد که بکار نماید که باید که محول کنند و نشانند و باید که یاد او از خاطر فرزند اند که بهر عمارتی و پروردی
 بطبع خویش سوره شود و نگاه چون بالا باشد و در پیراستن این بقوت خویش **فصل** اگر رخت خرد یا بر نیارد یکی تهری بدست گیرد و جان نماید که نخواهد
 دیگری اندر او برید و دستش گیرد که بد من بایندها شدن و در بریدم که اگر این سال دیگر بر نیارد نگاه بپفکن سال دیگر بر بسیار آرد کند مای دشتی بگویند و آشیر
 بر رخت مالذ طعم خرما و بوی خوش شود و از عجایب آنست که ریشه خرما بر سنگ برود و اگر جاکا پیش این که یا اهل کرده باشند اگر چه سخت نکل باشد بر و کار

مهره انکور چون شاخ و عجز خواهی نشانند باید که از زیر کهن گشته و از رزق خاصه مار برید چون باید که بر بسیار آورده باشد و ان شاخ را که
 بخوهد نشانند اهلش باید کرد و بر هر شاخه که او از چشمه باشد و نه از سر برید و نه از بن میان باید و نگاه باین نشانند
 که ماه نو چهار روز گذشت باشد تا چهارم ماه و هر دو شاخ بسر کین کا و در باید که رفت تا وقت نرسد از انج سر که در خا
 دارد و قدری بلوط گرفته با ناخزاه در بن هر شاخه این نشانند مافوی که در دوازده ماه با فلانین نهال فکند که نشانند
 زود تر بر انداختن انکور سیاه خشک کرده در بن شاخ انکور سفید افکنی و غوره انکور سفید خشک در بن شاخ انکور سیاه
 مخالف چون بر آرد انکور خوش طعم باشد و البته در زیر کین و خورد نباید کشتن و کتر از کون نباید که بر زمین فرو برند شاخ
 در آن نمند و اگر در خواهی که بر رخت فکنی باید که سر بر بران رخت در زمین نشانی جنانک مقدار و انکشت سر بر داشته باشد و آید و ایستد بر بسیار
 و همه برورد و اگر در رخت مورد در بران بنشانی بوقت نشانند با زینت بر شاخ انکور خوش شود و شاخ چون خواهی نشانند بد و باز شکاف جنانک و
 از وجدا نشود و اخور که در میان باشد مانند شمش از بگیری و بر هم نمی راست و بیوست پید تک ببندی و رها کنی تا محکم و برورده شود چون بر وید انکور که پیاند
 هیچ استخوان ندارد و اگر در میانش قدری سفید نماند چون بر آرد انکور آن شکم بر آید سه شاخ انکور سیاه و سفید و سرخ بشکافی جنانک چشمها تپاه نشود و هر
 یکدیگر با زنی روی در روی کرده و بر کپی سبجی و لختی کل رو کیری تا هر سه در هم روند و یکی شود چون بر آرد از سه لونا



انکور باشد سیاه و سفید و سرخ اگر در آن شاخ رز برید خون خوش طعم پند اند که در آن شاخ سفید که در برید
 آب از شاخ رز بر و نه این بوقت بریز آن آب بکشد و با سبکی سایه زرد و کون کند و در میان رز نمند طع انجا اسود و وزا
 بسر کین نیک و زید همد جنانک با در جای برساند و خاکستری خوب که انجا بر نشانند تا چشمها که شاخ نشیند سر انجا کار
 اگر نطف سیاه در بن انکور سفید برید سیاه که در زیر سیاه چون نهال سیب نشانند و عضل از رز



بکارند کم در نیفتد کمین مردم و سر کین خوک درین درخت ریزند بر سرخ کرد و اگر کل سرخ همچنان درین آن بشانند بر سرخ کرده اند اگر در روی سبکی گمان بشک
 گو سفند درین درخت ریزند شکوفه و بر منه ریزند و خوش طعم گرد و چون درخت پمار کرد بر سر کین خرد در آب کشند و درین درخت ریزند شش هر روز در
 نیک شود اگر آب سیب بر جایگاه در دهند منقرض میزند در آن ساکن گرداند و باصفهان جنسی است از سیب که انرا از ارج خوانند بر کمان خشک کرده بگو
 و با آب بر جای زخم کرده گفتند که بخت نهستان باشد فایده دهد و این تریاق است و این از پیش گفته آمد درختی باصفهان باشد که انرا کج خوانند سرخ زنده و
 دارد مانند کدو در سطح نهستان لکن کج خورد تر باشد چون با سبب پیوند کنند بر سر سرخ از روزه و طعم جنان دیگر سیبها ندارد **انار** و در دریا
 بسازند و طبعشان هم موافقت دارد اگر ریزند یکی سبک یکی سنگین و یکبار در هر روز یک شود و بر بسیار از درختان شاخ انار بنشانی باید که از ان شاخ باز بر روی بر آورده باش
 که اگر نه جنین باشد و بر نیارورده از بعد آن بدو سه سال دیگر بر آید و اگر بن انار شیرین اندکی با رکنی و سر که در آن ریزند



تزش کرد و اگر از کین درین انار تزش کنی شیرین شود سرک خوک با کین مردم درین درخت تزش کنی بر شیرین کرد
 اگر خواهی که انار برنجک اند درین درخت سنگی که از دریا آورده باشد بنه را میخی از ریزند و در کوب یا صوفه کرده می از سر کرده
 در زیر او بنمان کن همه بر روست بماند اگر شاخ باز کونه بنشانی بر هیچ بخاکد اگر انرا بیک نار شتری خود یا بر یک همه دانها می
 آن درخت جنان باشد بر سر انار چند تیرک باشد مار جکین عدد بهلو باشد همچند است اگر بخت باشد دانه جفت آید

و اگر طاق باشد طاق استخوان خرد با نکه درین درخت انار منی تباه کرد شاخ انار مار و کژدم و خبند و رفین رازیان داد و در بدین سبب بعضی از درختان
 اشیانه نرند اگر در انبار غله بنهذد نگاه دارد و در بوجه درخت و نادیر نگاه عماند **ابی** زنا چون شیر در نهستان محف شود و بوم کرده باشد انرا نیک بر در انبار



بر ورم نهند نیک شود زن آبستن چون به سینه خورید که در ک را که از زیر برگ باشد خوش خوری هر یک با به باشد و انوار
 تباه کرد و در انبار بهم بناند نهادن اگر خواهی که به بسیار بماند در برگ لخمی نه و در میان کل کن نادیر نگاه بایستد و سیب
 همچین **امرو** درخت و اصل امرو در هرنه کا و در کین زبانی نرسد و اگر خواهی که امرو در نگاه داری تقاری
 نهستان و نکه در کن هموار و امرو در یک برونه نادیر نگاه بماند و تباه نشود

الو و شفتالی اگر خواهی که سرخ کرد جنانک در سیب کفتم از کین

مردم و سر کین خوک کین که سخت سرخ خواهی که استخوان که بدو با کین با
 نهستان و قدری شکر ف بروفشان ماکل سرخ نگاه دانه در میان بوست نه
 و بنشان تاب سرخ از درخت استخوان خواهی نشاندن باید که از گوشه خنیا و
 استخوان نکارد هشت کنی و بر هم نمی و بنددی و نشانی همان نقش بر الو می آید
 کردن ریشه درخت با شاخ درخت و آب خور که در میان نشاندن ماند و بش از روزه
 کنی و بنددی و نشانی چون بر از روی استخوان باشد همچنانکه در انکو رهنیم و اگر شاخ درخت بشکافند و میخی از برید و در و بر بند جنانک را بر او را نشاندن



بک از روی و کین سار و با کین و در انوار
 چون بر آید و با بادام و زرد الو همین عمل است



بنشانند بر روی استخوان از در هر چه ازین گونه کنند پیوند خوانند اگر الو و شفتالی را در آب نهند بر کج کین با بر و
 بجهت کستر اندیک بکندی بر عاند و نگاه توان داشت **سیال الو** اگر در روی بند درین درخت سیاه الو بر
 و در خن سار و شیرین و اگر درخت را بر هرنه کا و پیوند ای کرم در نیفتد و اگر بن هر دانه برفت در کین و در سبوی نهی

و شیوه بر روی چنانکه بر زرش استاده باشد بکندی آن و نیکی بماند **انجیر جون** درخت انجیر خواهی نشاند
 در آب و نمک باید نهادن یک ساعت نگاه یک شب در میان بر کین کا و کزن و دیگر روز نشاندن بر او طعم خوش دهد
 و همچنانکه گفتم اگر برین درخت سرگوسفند بهنی چنانکه نشو و آنکشت بریز باشد و آب و باران در او آید بر نیکی و آرد
 و هیچ نیفتد و اگر در زیر درخت یک خایه مرغ بهی دانه بزرگ کرد اند و اگر قدری آب زیتون درین درخت بریزی با خر خلی
 زیر درخت بهی اندک نمک با سوسن آسمان کون بر نگاه دارد عنصل یا خاصیتی است در نگاه داشتن برها چون درین **درختان**



بکارند اگر جو بلخیر پیش مردی بر آتش خایه او باز لیزد و بدرد آید و آواز دهد اگر شیر انجیر بر درش اندام نهند فایده دهد و اگر شکر ازین برگ بیاید
 شیرانه گرم نهند بنی که در بپندد و اگر بر جاکه زخم زینور کنی سود دارد و با آرد بر بهق کنی بود اگر بر شاخ انجیر نقش کنی چیزی نویسی مانند آن
 انجیر بداید اگر آب گرم را بر انجیر بریزی زود تباه شود اگر بن دانه انجیر که سوراخ باشد بزفت پندایمی زود بخته شود اگر یک دانه انجیر سیاه و یک دانه زرد
 آب کنی با دانهها هم بشوید آنکه حلت در جای کار می هم هم برید چون برده سیاه و زرد بر یک درخت ساد انجیر خشک یا بسوزانی و با سنبل روغ بکوبی و با کبر
 دندان خوردن بهی سود دارد و رنگ شود **توت** اگر خر توت سیاه در گزله سفال نهی و سرش بهوشی رود ترش شود اگر بخایند و بر جاکه زخم گرم نهند

سود دارد چون دست بتوت سیاه آلوده شود بتوت سفید بشویند با کز و اگر بر یک درخت او بشویند همچون **درخت**
 توت بخوانند نشاندن در زیر او عنصل بکارند قوت گیرد **زیتون** هر دانه که



بنشانی بر همان آرد بی شک چیزی زیتون که چیزی بر آرد که هیچ کار باز نیاید صم آن
 بواسیر را سود دارد و جراثم را سود دارد و هم آرد و خون بار بندد و یک که بندد
 بکشاید و زرد زدن خون را سود دارد خاصه صم درخت رشتی اگر نازار از زیتون
 نکو موش و زرد میرد اگر میخی چند از درخت بلوط پهلوان درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد و نیکی **کوز**



اگر خواهی که پوست کوز نازک و سست شود پیش از آنکه بخزای نشاندن به پنج روز یکبار بر سر کنی که خواب ندیده باشد خون مسانی خاکستر بر و نشاندن نازک و
 نکه شود اگر خواهی که دست شکن کرد ذیک کوز دست بگیری و پوست از او باز کن چنانکه مغز در دست پیرونی آید و هیچ خراشیدن نشود در کوی کن یا بر برگ زنه
 و تر گران آب و نشاندن بر آرد پوست او چنان باشد که بدست نتوان مالیدن اگر قدری بر کل گوهری بر او افشانند چیزی آید لطیف اگر بسوی سست
 و بشی شکلی و چند آنکه در اینجا شود از کوز در کوی صدم یا پیش و همچنان در زیر خاک کنی چون بر آید ریشه هم برود و درختی



موی بر باشد و بزودی در بر آید **کوز هندو** او را نار جیل خوانند خشک
 کنند و بکوبند و آب برو کنند و نیکی بر نند تا چون شیرانه دو شین کرد و اگر
 آب غوره با آب مرغ برین نهند مانند جوع کرد خاصه کوز هندو و و کزان که کوز را



از شک سار و بر بر اسیر مالند سود دارد و بیایف و بوسه او کشتهها بر یابند و و کنا خوانند از بهلخ قیر در آب نشاند
 و گداخته شود بدین بپندد **بادامس** چون بادام بسر کنی نر مالند یا آب انگیختن درخت نیکی سالان
 پوست از او جدا کنند چنانکه خراشیده نکند و بنشاند دست شکن بپای چنانکه در کوز گفتم و چون از درخت باز کنند
 و کزانند تا پوست سبز از او جدا شود نگاه آب غلک بشویند و در آفتاب نهند نیکی کرد **بندق**



صیق است
بندقی درست تپاه ناشده مرد با خوشستن دارد کز دم پیرامن او نکرده و باید که بر شلوار بند بند بندق را با کز دم
طرفه نابندان حد که اگر خوب بندق تدایع بر زمین بکشند و کز دم را در میانش افکنند از آنجا پیرون نیاند و خون محط
رسد باز کردد **دوم در رختان مشوم و سیر عماده من ترنج و نارنج** اگر کور در

زیر ترنج و نارنج خود کنی بر فیه بپفند اگر سیکی گرم بر ترنج زری رود عقی که در و سبوق
اگر رخت ترنج کوجلب برک کد و بسو شاند از سر مانگاه دارد و محنت اگر برک کد و بسو شاند
و خاکستان رین رخت کند نیک باشد و سر با باز دارد و اگر کل لختی ازین رخت بر آید و خون در رین رخت بزرگ سود و
بسیار دارد و فرما خنای عزوجل **سورک** اگر مورد دانه بر بند و بدان مضمضه کنند گرم بن دندان سود دارد دانه مورد
ماز و جند یکد یکر بسایند خرد و در روغن کنند و بر سر کنند موی گاه دارد خون خنای



مورد بنشانی جایگاه نیک بر کن و لختی یکد رین فکن انگاه مورد بنشان و خاک برورین و قدری جوهر بر شرف کن تا جوهر بید
ریشه را آب دهد و قوی گردد و اگر ناهب نزدیکی مورد بنشانی هر قوم نزدیک گل

اگر موی کرم بر روغن کل جرب کنند دیوانه کرد و باشد که از آن بهره اگر کند کل و سترن
جند یکد یکر خشک کنند و بکوبند و آب بر بغل مالند که ببرد حمد و خنفسا از بوی کل بپزند از آنج هر ج از عفونت خیزد بوی
سود و بخورند اگر کل ناز که اول مالند بشکند همه لکشت بپزند از دست جرب و بر چشم مالند آن سال و راجشم بدرد نیاید اگر
سرشک بر کل نشیند با مالند بر مرغ بپزند و در چیزی از آب بکیند و در چشم کنند و روشنایی بپزاید و بدرد نیاید اگر مال کل با
بسیار نیک مالند تا بوی آن بستاند انگاه بنشاند شش و هفتاه بوی ناز می دهد اگر کل سرخ و زرد سبب و آلو و انکو و سفید بنشاند سرخ کردد اگر سیرد زری کل کار کرد
بوی شود اگر کور کرد زری رخت بر بار آتش نهند ساعت سپید کردد اگر زری رخت کل که بر خواهد آورد هر روز و آب گرم در رین رخت شسته شود **سرو و بوج**



بر کوز کوزه سرو و بوج بر آید بکوبند و بر ریش اندام نهند بهم آرد و نیک گرداند و باد فشق را سود دارد کوزه را بسو شاند و
بکوبند و در سر که خالص کنند مائل و بردا اعلاب نهند سود دارد اگر بر کس و رو شاخ مورد بسو شاند باز ف و مضمضه کنند در
دندان بنشاند تخم سرو و بوج و صنوبر چون بخورند کشتن با جو بیاید نهادن با جانان کردد که بی جود و سال **هر راج**



این رخت را طبعی خوانند و شکل فیه را بنیازی حلیه التیسر خوانند و مانند بشم سرخ باشد اگر
بقوع واسق صعد کند چنانکه آب کل گیرند و بعد سالی بر هر یک رطل خرم قریل بر نماده باشد
آب خن ش بوی آید و اگر اندکی کافور پیاری آن برند غایت کردد و اگر همچنان بلیزد که آب مشک سید محتر باشد و آنست که پید بویا
در میان آب کل کنند و عرف آن بصعبید بپزند و پیورند تا خون ش بوی کردد و غار شود **نرگس** پیاز و جنان خزه
آب خوشستن کشتن چون بر سر هر بنشانی بهتر باشد اگر بن پیاز صلیبی مری مادوی



با حری بد و کذرافی با چیزی بر پیاز زنی با اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضا عفا یاید اگر رین پیاز قدری بدل نی نزد
نرگس چون بشکند کبودی شاید خاصیت اگر یک پیاز با چشم نزع در کوی بندی و بر سر دل زنی خفته نی هر چه کرده باشد
در خواب بکوبند اگر پیاز نرگس بر جراحی نهند فراهم آرد و بر ویاند و داخل را فایده کند و موی بر آید **منثور**



عبارتی نازی است و شب بوی خزانند و ششتری خیری خوانند یک اصلی چنانکه نیل بر شاخ منقوش زرد و سفید و سرخ
همچنین خوانند و چیزی که از همه رنگ بر هم چید چنانکه رسن را ناب دهند و بنشانند از یک کیند چهار رنگ بر این و خانی اند



از یک شاخست و لطیف بود و نلو **از بیرون** آریون آریون بر گیرد

و بر یک هم آریون سفکند و اگر همچنان بماند چه بیفند از بیون را نجسته خوانند و

بارسیان بفال دارند و گویند از بیون محسته ایراکه اگر زنی بر گیرد که بار ندارد آریون کرد چون شوهر با او نزدیکی کند اگر

با سرکه بسایند و بر دانه لب نهند سود دارد از بیون زمین قوی خواهد و آفتاب نازک سرخ کرد اند و چشم سیاه و آریون

بنفشه است که سایه خواهد و چون از بیون را آفتاب باشد چشم زرد کند **سوسن** اگر اصل سوسن نک بسایند و با سیلیکن بر نعل کنند بوی و کند بود

بنفشه کرد و همچنان ناشکفته بپایز بر گیرد
نشاندن در روی سیلیکن و چون خشانی بپایز
خفته نهند و همه شب سخن گویند از همه گونه



و اگر سرکه بسایند و بر جای فقر سر نهند سود دارد اگر خواهی که سوسن بر زرد

ده ده بر هم بند و کاپوش و جا کاهی که خود بسیار باشد پاییز نگاه بوقت

دردی درین درخت ریز نابرنگ بنفشه کرد که اگر سوسن آسمان کون روز بر بالشت

شقایق و دستار افروز چون آب گل که ریزد قدری از بیستان افروز را شقایق در استق نهند ما بر سر قریع سه چهار برک باز نهند چنانکه آب آن

مصعد نشود ابی سرخ از بجزکد و با آب گل آمیخته کرد و چون بر جامه شود رنگ نکند و بوی خوش دهد و بیستان

همین عمل کنند و رنگی نکند و بیستان افروز را بناری حمام خوانند و اگر سیلیکن با سرکه مقطر مصعد نکند آبش

سپید اند چون آب گل و این اب شقایق بر زرد سیلیکن باشد و چون مردم پیشند سیلیکن با سرکه مصعد بجای آید

بروی باز کنند و آب گل را بجای سیلیکن با خورند و ندانند **باب سیوه اند و مالیزونه**



این عبارتی را سی مملوی است اعنی هر بوز از آنج بوی و بر همه غلبه کند و اگر بزنی که خیم نهند قوتش تمامد و از نیست که بوقت

خزین فقاغ خوش باشد که خیر از بوی آن سست شود و طعم بارد اند و در کوزه تپاه شوند و چون مورد زرد یک خزین نهند

دفع مضیق بوی خزین بلند و اگر اندکی سرکه بر خزین ریزی جمله تپاه شود و اگر تخم خزین با پوست دردی کنی و بر آتش نهی

زود برسد اگر چه الت و گوشت قوی باشد تخم او بوقت کل خوش بوی کردانی و آنست که یک شب از روز در میان کل ناز نهی

و برداری و دیگر باره کل بر وزی جند بار چون این تخم بکاری از خزین بوی کل آید و خوش باشد و اگر تخم در شیر با آنکین نهی چون بکاری خوشتر آید و شیرین

زنب و غار چون بایز نکند در زبان دارد و طعم از آنج دارد بگرد تخم خیار و خزین و آنچه بدین مانه اگر بر روغن مالند و بکارند تلخ آید و از زبان چون نداند و تخم

در لیس یار جایگاهی روغن الموده دارد هر آنچه بد و الوده کرد بوی روغن کیر نخل باشد گوشت تخم خزین که نیک آید و با خاکستر بر روی اما با ستر اباد علی الحسین

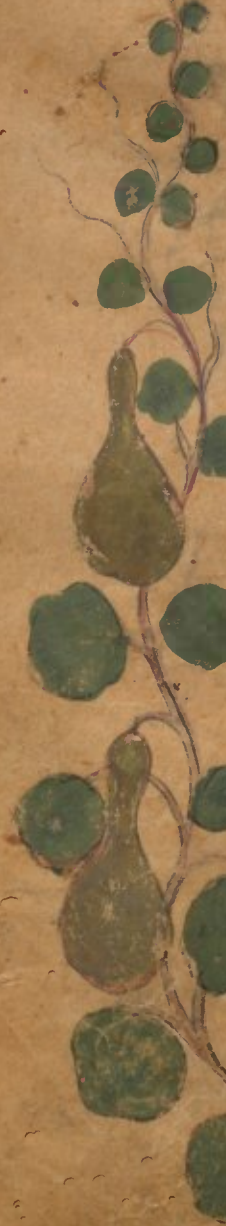
و دیگر جای رسمست که خیار با رنگ بتیم ماه نیز بکارند و آن بایز می بهتر و نلو و خوشتر آید خزین نیز چون بخورد تخم آن بکیر نند و دیگر بکارند ماد که با

برسد و نیک باشد **خیار** اگر خواهی که خیار در از کرد زبندی او کاسه یا تعاری برابر بنه چنانکه صد اربهار پنج انگشت میانه دارد چون خیار سوی آب یارد

دیگر باره حتی خورد نهند که معنن می افزاید و هر کجا خشکی سید نگاهد و از نگاه بایز داشت

اگر تخم او با شکر نهند بر زرد کند و سیاه تخم خیار چنانکه در خزین گفته اند اگر در لیس بر شیرین آید

و از بوی روغن کیر نخل آید و اگر روغن سفید نهند و بکارند هر که از آن خورد شکم براند **گدیز**



اگر خواهی که در بزرگ کرد تخم او باشکونه در زیر خاک باید نهادن و همچنانکه در خزینه و خیار که تخم او را نکیند و شیرینی بر خوشتر از او و اگر خواهی که در میان تخم
 و دانه نباشد ستم اند خون شاخ سازد پیشتر از آنکه در بزرگ یک شاخ در زیر خاک بپوش و بگذارد از نیکو بار سر براد و لحقی سازد و دیگر باره محبت کل سوشن است
 بیاشد انگاه بر اصلی بیرون گذار که البته بر ستم از بی دانه و تخم از این شاخ بیخ در زمین فکند باشد و از بیخ اصلی دور ماند و بطبعی یک گله و اگر از آنجا که
 بود برین زبان ندارد و محبتی که در دراز کرد ز همان عمل که در خیار که تخم بکن در آب بزرگی نهادن و این را خاصیتی طرفه است که چون آب سینه دراز
 بس اگر از و باز گیرند حال خویش تا زاید اگر که در آب گرم نهند در آن وقت که از بار باز کنند بس آنکه بر اندو باز را بریزند تا هوا بر وجه بس در آب و عمل
 یکجندی حال خویش ماند و تبه نکرد تخم کند و با ستم در آب کنند و یک شب بگذارد و انگاه بکارند که از آن این چون بخورند شکم براند و در خیار نیز گفته اند
بازنجان مازنجان سکا فند و سیاه خشک کنند انگاه با پیله کا و سیاهند و بر بستان دختران نهند که مادر سیه در خواهد آمدن بزرگ شود و ننگ
 ایذ بازنجان چون پیله کناخته بر کشند یا هم و سپا و برزند مدتی نماند و تباه نشود و در میان کل محبتی **ترب**
 اگر خواهی که ترب بزرگ آید بر آن اندان که ترا باید جوی اندر زمین نشان و آن کوکاه در آن انگاه تخم ترب با سرکین ترب



بکار که چند آنکه گوگرد با شنی ترب بدان اندان این اگر تخم ترب و شلغم در سینه یا الپین
 بازیت فکلی انگاه بباری چون بروید طعم خوش و لطیف دهد اگر آب ترب بر گزدم زنی غیره اگر کسی حتی ترب بکند خایند و
 آنکه بعد از سیر خوردن سیر از دانه نشاید **بیاض** چون پیاز خواهی کشتن پوست از او باز باید کردن و پیچ و ریشه او
 خواهد شیار کرده ببیل و بکوفت و چند آنکه پیاز بهتر فرو برد نیک تر باشد در وقت کشتن
 تر یا بکارند و بوقتی محبت از زمین برارند که تر اند و شیرین تر و سیر نیز محبت باشد
 باید کشتن و اگر خواهد که خوش تر باشد و شیرین چون بجای نشاندن اندکی با آب انگاه
 نشان بزرگی رخشان کل ماهر دانه بادانه غوره انکو بهی شیرین ایند و باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فرو شدن تر یا
 بسندید دست و در اغلب را سود دارد اگر سیر و ننگ و بشک گو بسند هر سه با هم بکوبی و بر جای نخم مار نی سود دارد و منفعت کند
 اگر خواهی که بدان زن دوشیده است یا سیر بکوب و با انگبین بر عروق و مقعد زن نه و جوساعت بگذارد انگاه بفرمای تا جامه
 بسوشد و بجای که بکوب باز نشود و خوشتر را بشوید اگر بوی سیر از دانه نشاید دختر نیست و اگر هیچ بوی از دانه نشاید دختر است و اگر در دانه سیر خوشتر
 و روز دیگر در هاشم بپویند اگر بوی سیر از دانه نشاید استن شود و فرزند آرد و الا عقیقت برک بود و سرکه و سیکی و با فلاخام و کرج چون بخورد بوی سیر از دانه
بردگرنب چون در جاکاه و زمین شور بکاری برک بزرگ کند و خوش تر باشد و زود در دیکر تخم کرد و اگر زمین خوش تر باشد و شوره کوفته نرم کرده
 بر کربن فشانی قوی کرد و گرم در نینفند بر کربن قوی سیکی کشد و بدین سبب نشاید که در زکارند اما شکوفه گردن با
 تخم از بصره آرد و جای که خیزد که از اسطعمان خوانند از ابله و جزایح از آنجا آرد نیک باشد و چون بکارند زمین نرم خواهد
 نایم کشد و چون شکوفه ببندد باید که آفتاب بر او تابد پس چند برک زیر آن باز باید کردن و بر زیر نهادن تا در سایه
 ماند که اگر بسینه نباشد و آفتاب بر او تابد شاخها بر آنکه کرد **جفند** همه ترها را با لطافت باشد
 جرم جفند را از آبش بهتر است و آب او در دندان نشانند هر که خواهد که سیکی با سرکه کرد از جفند را با کند و در سیکی
 مدتی سه چهار ساعت انگاه بر آرد و کل از زود تر شود اگر خواهی که جفند بزرگ شود و نیاید سرکین کا و اندر ز

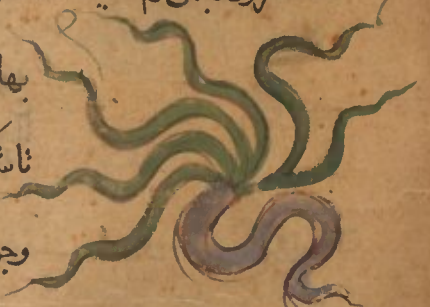


گرم

فکن چون بروید و برگ بدید یک شاخ باز جکان و سقاکیان خرد باید دانه ریک درونه ناچند رهن شوند و طعمش خوش آید **مستخرج**
 تخم شلغم و تخم کرب چون چند سال براید و بکاری مخالف اند از تخم کرب شلغم خیزد و از تخم شلغم کرب و اگر تخم هر دو در ^{زمین}
 مویز ما تکلیف در سیکل خوش بوی نهی انگاه بکاری خوش کرد و همچنانکه در ترب گفتیم اگر یکی بن شکسته بستنی در ^{زمین}
 نهی و گاه در کونی یا کینه انگاه تخم نهی و سرکن بر و فشان شلغم بدان اندازد یک پاد اگر تخم او آب کل مالیز کا و آب زین



ما خاکستر و گاه نهی گرم در نیتند **مارچوبه** بنازی هلیون خوانند سال اول چون تخم بکارند بنه باید جنبانیدن و بر حال خوش کند اشنت و سال دوم ^{بوت}
 بهاران پر امش باید کندن و سرکن در کندن و چون بجای خوش رسد بناید چیدن تا نخل نکرده کار نباید برد
 ناشکسته نشود و چون مراد باید که هر روز خاک و زور بر او میزند تا آفتاب بر او نماند و در میان خاک بوشید ماند سید
 و چون مقدار یک دست شد بکار دیاید اس برند تا دیگران مراد و الا سخت دراز شود و قوت تمام کرد خاصیت **مارچوبه** ^{اشنت}



محران

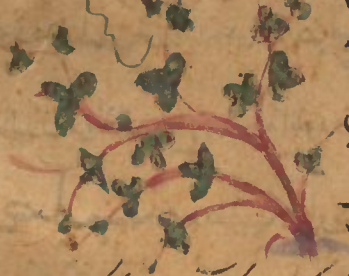
اب بشت پیفزاید و بر جماعت قوه دهد و انگس که خورده باشد و کیز کند از آن بوی مارچوبه آید **بادرنبو**
 کرب را بوی بادرنبو خوش آید و در میانش بخلند و هر که شبانگاه خورده خوابها نیکو بندد خلاف آنچه در کرب است خوابها ^{نماند}
 و سبب اشنت که بقیه آن بلند **بازدوج** کوفته با سرکه بر زخم زینور تمند ساکن کرد و اگر ما کافور در پنی بحد کند ^{خون}
 از و بسیار معی از باز کرد باز روی با سرکن کینور و باز دروم و گرم بودن یکدیگر بکنند و جب کنند مانند بابل و کربا بر ^{سالی}



کربا بر دوا که دیوانه دهند ناخو رد نیک شود و اگر بت رست دهند دیوانه کرد **گندنا**
 چون تخم آن افشاند باشی زمین نیک باید کوفت و سه روز باز گذاشت انگاه
 روز چهارم را آب بپازد به تریز و برگ مهر کند اگر خواهی اصل کند باز رک شود بشک گو چند بستان و در هر یک سه چهار ^{دانه}



تخم بنه و در زمین فلک آن کند ناله از و براید قوی کرد و اگر همین با شلغم آبی نیک اند کند ناکو بند و بر زخم کزدم و زینور بهند فایده دهد و ساکن کرد هر که زرد ^{لختی}
 زین خشک بخاید انگاه کند ناخو رد بوی کند از در مانش **کرج**
 بوی و خورد آن روز سبکی بسیار تواند خوردن اگر خواهی که انار ترش شیرین
 چنانکه ناخو برسند شیرین کرد اگر چند برگ کرج بکوب و بر روی کفی کلف بر دوا



باز کند و بخورده فایده دهد و این خاصیت است **گاهو** چون خواهی که برکش بزک آید از انجا که گشته اند با جای نیک باید بردن و یک باید نشانند و چند
 مقدار یک دست خاک لیز بر من آن باز کردن چنانکه بیج آن بدید آید و سرکن کا و در کفتم بس خاک بپوشان و در ^{ساعت}
 آب به دیگر بار چون بزک شد بت آن بجای تیر سوراخ کن و یکبار سقا خرد و روشن ناکاهو بنه ^{کند}
 و آیدار و اگر خواهی که از یک بن چند گونه تن براید یک بشک شتر بکوب و در سوراخ کن و تخم گاهو که فرس و سبند از ^{دانه}



کرج از هر یک خودانه در و افلن و یک دست زمین برکن و در روشن و خاک بپوشان و آب به ناکت بر آید که این همه جنبند و رو باشد و اگر سه بشک بن
 بستنی و بدست بمالی و این دانه را رگویی بندی سخت و در زیر زمین نهی همین فعل کند و اگر تخم گاهو و تخم جفتد باشد شاید و چون ناکاهو پیشتر
 از آنک بد و روز بخواهی چیدن و باز کردن برکهای بهتر که در زیر دراز از و باز کنی خوش شود و زک سپید کرد از و همه قوه بیالادهد و بوقت تخم نشانند
 اگر یک شب تخم ناخو بنهند تا بوی آن ستاند گرم در سفند آب زیتون با کیز کا و با خاکستر چرب زرد بر آب کنند و بر افشاند سر ما بر و کار ^{کند}

سداب در زمین سداب سرگین سایز فلندن کن خاکستر نیک باشد که از کرم دارد و سرها کار کنند و اگر در تغاری بنشانی بن شکسته و بر روی سوراخ
 فناده ان جا نگاه موافق دارد و قوی کرد سداب شهوة جماع ببرد بخلاف کویج اگر بر بوع ایو تر نهند کرم را نجا نشود
 هر که دست خویش بسداب بیالاید نیک مار نزدیک او نشود سداب بکوند و با انگلیس بر زخم سگدیوان نهند فایده کند
 اگر زن آستن سداب باز خورد بچه سفید موی و سروریش که خون در افنازه باشد چون بر شک سداب عالی نیک شود

و اگر خوب سداب در زمین آستن بسوزانند بجز رشکش میزد بوی سداب صرع را سود دارد **شبت**
 اگر آب کرم را بر زمین ریزی که بگا و باز کرده باشی چون یک سال بران بگذرد شبت براید اگر خواهی که جامه نوبوی خود نگیرد
 پنج شبت و کرفس بر زجامه باید نهادن تا در بران بگذرد بوی بگردد و اگر سبکی تیره فلندن روشن کرد گیاهی است **سداب**

که آنرا کز نه خوانند بر که مانند خارد ارد چون دست ما ش بد و رسد بد در آرد و خارش کند اگر در زیر سبوی شراب تیره نهند روشن و صافی کرد و در آب صید
گرفس زن که شیر دارد هیچ گونه نباید که کرفس خورد از این بچه راصع بد یازد و زنا از شهوة پنهان اند و بوی دهان خوش کند تخم او بسته
 برگیرد و در صرع کند و در زمین بگا و باز کرده کارند که خاکش نیک گرفته باشد و در حال بد هندی برز کند و نیک برود **کاشنی**

باخوماه ناری اول شاخی که بپینند یکی بگرد و روی بیا کند و سو کند خورد که کاشنی
 و گوشت است بخورد آن ماه او را دندان درد کند و هر ماه خون نمک کند آن ماه نایم
 پنهان و از مرده اند اگر سرخ در بالیز نهند همه بالیز را سود کند خاصه کاشنی که نیکو بروید و خاصیتی در آرد و این **سداب**

سعدت خارش و اسهال چون مار بزرگ بگردد و از آن رنجور بشوند سعدت طلبند و بخورد نیک شوند سعدت کوهی چون با سبکی بخورد
 جند زمین را منفعت کند و فایده دهد **بلهین** دندان چون از خوردن
 ترشی کند شود بلهین بر بخایند یا آبش غرغره کنند ماکوفته بدندان مالند
 نیک شود هر که بلهین تر زجامه خواب نهد هم خواب نیند و چون در خاز سرها

بزد شود بلهین باید کوفتن و در رخت مالیدن که ماکند و شاع و خوشه انگور را همچنین و هو اعلم بالصواب **باب چهارم**
اندر رخت و نبات هفتاد و پنج **عود صلیب** عود صلیب را فافا و بنا خوانند و از روم و هند و ستان آید لکن هندوی همی و بعضی قرقا ماند

و بستری یک انگلیش باشد خاک کون و با سپیدی گراید و برورهای سیاه باشد و چون بست کنند بر وجهه نقطه سیاه
 مانند صلیب اگر مصروع باخوشتن دارد فایده دهد و آن علت زایل کرد خاصه اگر علت او از سود باشد و سر ما بقد
 و اگر این خوب صورت یا متغالی ترا سوزد در کردن کوسفتند فلندن در آن رهم هیچ آفت نرسد و اگر قصد دردی فلندن باز

و زیانی کند **پیلز هم** پیلز هم حصص هندی است و جنسی در کمر است از
 سرسک حواسد و از خون سیاوشان کنند و حصص یکی از رختی کنند که این **سداب**

با نارد شتی مانند سرک آن بگردد و از آن حصص سارند و برورم کنند ساکن گزاید **خاوانی** دو جنس است از ماده
 زشت بر روی زمین نکند سالی بگردد روز را خاسته
 و ماده هم بران گونه نکند بر روی زمین عاند و بر میزد



اما ماده اگر مقدار کثیر از خوردنی دهند شته بر و غالب شود چنانکه برده شرم بردارد و اگر مردی از بیخ قیراط بخورد قضیب او باد کند
 و تخسید و ناوورم سنگ طباشیر خورد ساکن نگردد و اگر تخم ماده دریند فکلی و کسی باز خورد سه شبان و هر خسید و علاج آن آب گومست که
 در خورد او دهند اگر برک آن درخت با برک کرب بر لکه کسی بخند سه چهار دفعه ببرد و با این کرد اند و این علاجی و منفعتی نزد کس **بلسان**
 روغن بلسان از هصر ازین برک او سداب را ماند لکن سپید ترست و درخت آن بوقت آنکه ستاره قلب بر آسمان طلوع کند نشینند از وای صبحی



سازان روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل باید و اینج خالص است از و بوی ترسی ساید
 و اگر بزبان دهند اندک چایه بسوزانند و بخند چیز درستی آن بیازماید بلی آنست که جوالد و وزی در آنند
 و جوع آتش دارند پهن و زرد و اگر بر کنند نامند همچنین بسوزند و اگر بر جامه سفید بریند رنگ نیکو و براب دهند
 مانند بر سر بسیار و بر باره بشم کنند و با آتش دارند چون پیروزند و آنکشت خنجر کنند و رگوی شمش را بر آن
 اگر میرد خالص نیست و اگر همچنان بسوزند ما هیچ غلیظ خالص است **قطران** ارشام ازین را با آئین

رگوش کسی خند که گرم رو باشد بیرون آرد و اگر آن آبستن بریند بجه عیروا که مرد بر قضیب مالده و ازین بلی
 کند آب بشت تنه آند هر کس خواهد که درختی بنشاند ما مال از اصل آن باید که قطران باشد تا گرم درو نشود
 از این گرم از بوی قطران بگریزد و شبش در سروتن باشد عیرو و چون با آب گرم بخورد گرم از شکم بیرون آرد
 و اگر بردن خورده دهند ساکن کند و با نیک در زخم هوام نهند ساکن کرد اند و اگر ششیاف کنند و کسی را که دانه



باشد بر کرم همه را در شکم عیرواند **حنظل** هر که یک شاخ حنظل
 با چن بستن در در فشار از و بگریزد و هیچ کند نتوان کردن اگر بخورد کفی مورجم بگریزد اگر یک گوسفند و زیت و رو
 فلتند و باره بشم برنگ آسمان بدونک مالاند چون برستان زنی نمند که بجم دارد و شیرش باشد شیری
 بسیار کرد و در خواص خرقه تم اگر یک حنظل از شاخ که همان آرد باز کنند و بردست و بای خرمبالند و مرد بر خرم
 نشیند بهر یک کام خرمبالند مرد را یک دست اطلاق شکم آند و بهند و ستان عملی لطیف سازند از حنظل که یکی آرد

بگیرند و هلیله جالی چهل روزند و نهند بس برارند و بخوشانند و همچنین باروتم و سیوم هر کس در حنظل یک مرقه چهل روز کند ازین و هر کس در خشک
 کرد اند تا برین حملت برورده شود نگاه سنگ خشک کند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که در بوی سهل خورده باشد و خون خواهد که مرد در آن
 ندمت بهند و تن شود **حاض** اگر تخم حاض در رگوی آند و برابری جب زن بندند آستن نگردد و با بواسیر خاصیتی از خون خوردن از
 بیخ آن مانده آن خنجره فایده دهد اگر بر ظاهر باشد بیخ آن بر پوست کبر در زرخاوند بواسیر بود کنند منفعت کند
 و باراد و اگر در باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن کلیم آند خنجره وند بواسیر بر کبر دینک باشد

باب پنجم اندر شناختن و آمدن باران و زمستان و سرما خون در

مقاله از چند کوه از کتاب فلاح را آورده آمد چند باب و چند فصل دیگر بدان پیوندیم تا فایده بشناسند
 در باب شناختن باران و سرماست که از علامات بدانند اگر کلاغ پیسه بر کانا آب روان سفید و بر سر و
 و بر می آرد و خوش شدن شش در دلیل کند بر رازی زمستان اگر کس سخت بکند یا بر وانه بسیار بیخی که در جوع آند با سوخته فیتله جوع سخت بسیار باشد یا



عنی که از خانه سفید آمدن مادمان دیگر بینی که شراقتش بر وسیع باشد دلیل کند که باران آید اگر کوسبند پستی که در ره دینال می کشد از بعد سه روز باران آید
اگر کا و زبان بسم می آید چون در ایامه شود مان مایگاه روز دلیل کند بر بارندگی محسن اگر که کردی با آذانی هند و نیز در مردم و کوسبند آید ماهوش مانک بسیار کند
یا بلوط و غنچه روت بر سیار آید و روی نهادن خاک مردم و رفتن ماده از بس کشش این همه دلیلست بر وزاری زمستان و بارندگی حسنی است از بزغ خون بر
شود و مانک کند باران آید مرغی است از آنگو خوانند و شازی نهنه و بطبرستان و اروار کونند حکایت او از او چون مانک کند روزی از این و شکال در شی
که میغ دارند باران می آید مانک کند دیگر روز آسمان پیروزه و آفتاب باشد چون قوس و قزح بدید آید و سبز رنگ باشد و سیار دلیلست بر نگوئی سال و سیاری
کماه

و نبات و جویب بسیار بودن خاک و موش دلیل کند که در آن ولایت لشکر بسیار رسد **م** **ششم** **اندر کردن کا و یک فصل**
کا و باید که در از پشت باشد بر کس بهین روی سیاه چشم بینی راز ندارد و کهن راز و بر نشان سیاهی باشد تکی که بهین دینال و موی در از جنازک بر زمین می کشد
دسته آنگونه و یا به هم باز میزند که بای راز هم کشا ده نیک نیست و سم کرد باید و سخت و لون بهین سرخست که با سیاهی که لایه و ماید که کا و رانام بر نمند با چون
او از دهند و بخوانند بیاید و چون کشن خواهد کردن باید که آب بسیار خورده باشد که لاغر کرد و نیز باید که سیر علف باشد و الله اعلم **م** **هفتم**

اندر باز داشتن آفتاب فصل **ا** **فت ثالثه** زنی بی نماز رهنه شود و فرج خویش برابر بر بدارد نشان باز سناده ژالهر و ساند و انجا کند زد اگر بوست
گنی مرا از رختی پیاویزی بلند یا آینه روشن برابر بباری یا شست ما رافع شگافی و آلت از شکم او بیرون کنی و پیرامن دیه بگردانی و هم انجانی مویست کفتار
دیه خوش کردانی و از جایی بلند تر باشد پیاویزی ماکشف اندر کوی بی بی پشت باز فزاده جنازک دست و بای سوی آسمان دارد و از این رگو بر نشاند آمدن و
برگردیدن ماکفتار محسن پیشت اندر کوی بی و خاک بر و فشاننی و آن جاگاه مانند کور سازی مویست سکلای بر زمین آید بگردانی و از بلند تر جاگاه می ساوی
زی

ژاله ران جاگاه و ران ریه نیفتد و آن فصول از پیشتر بر آنگه گفته شدست **س** **ق** **ان** کشت زار از این صعب کند و آن زردی باشد که بدید اند اگر
کا و بر آشتی که از شکل کوسبند باشد و ذکی نزل جانب که با دشمال از سوی کشت زار راند بر قان باز بر د و محسن سرکن کا و و گاه چون بود کنی با اصل و بر کلا
کنی و بر غله فشانی بر قان باز بر دو غله نکل بیرون آید و فرغان خدای عزوجل کشت و بر اندن **م** **ل** **خ** اگر سر و جگه و بر آشتی کشتی و کثرت میورد
اگر خطل و بر کلا بر آب کنی و در کشت فشانی **م** **ل** **خ** انجانی و نیاند و بهتر است که در اول پیش رو خواهد رسیدن مردم دیه بهمان شوند و در خانه بایند و **م** **ل** **خ** **ر** **وی**

نمایند **م** **ل** **خ** از انجا که زرد و سفند و راول بدید آمدن چون میروند هنوز بر بر آورده باشد بر راه و آتش نه و جاهی کن و حتی سوزان که از سوی آسمان
میروند و یا رجاه افشد و باخ باشد دست و وضعیف و بی قوه باشند و کثرت و مویچه را محسن اگر خندی بر آشتی بند از خود آن دیگران بگردند ما نرنده
گو کرد جمله حشرات رازیان در از خاصه زنبور را و آب استن و آب کند نا ماب ترمس و غل بر کشت زار و در خان فشاند **م** **ل** **خ** بر انجانشند چهار شب بر کلا
بروز چهارشنبه از اخر ماه و هر یک بر رختی بلند پیاویزی چندان زمین که در میان چهار حفاش که پیاویزی **م** **ل** **خ** بر انجانشند و از انجا که **م** **ل** **خ** **ر** **وی**

و هوام خربت سیاه با بست کدم و رانکس کنند مانان و پیه و بخ قشالحار را انگدان بگویند و نیت سرشند مارندش آهن در میان نان کنند خون ازین همه
یکم خون موش میزد و اگر جاگاه مانگان و اصل سوس و فلدس و سر و کا و میش و سر و بز و ذکی خنبد زمین همه بروند و اگر محسن را قیوم و سوسه **م** **ل** **خ** **ر** **وی**

کا و گوهی خرد کنی و از آن مانند بند ق سازی ماسر که هر وقت حوت یکی از آن بر آشتی نهی همه هوام بروند اگر استخوان ساقی اشتر خرد کنند و آب در سوراخ کنند
موش همه بگردند و انجانی آید اگر خواهی که جمله موشان بگردند جندی نیکو و خایه بکن و دینال و کوش بر و رهان همه چون او را پسندند از انجا بروند
موشان خصی فریم شوند و قوه یا بند همه را بدندان بگیرند و بکشند دیگر اگر موش بگیری و از میان سرش مار بویست برداری و یک نیمه از دینالش ببری و **م** **ل** **خ** **ر** **وی**

کنی چون دیگران به پند بگردند اگر خاکستر بلوط در سوراخ موش کنی همه کور شوند و یکم کور بکشند مثل از خراسان آید و آن خود نفع است و دارو **م** **ل** **خ** **ر** **وی**

خوانند چون در میان چیزی کئی موش مخورند و سرگن خوک و نیشادر و بصل الفار و مخمن **باب هشتم اندر نگاه داشتن رخت و سر و نهال** اگر سرگن کا و با فطران بر رخت خود گذند نیک شود و مورچه بران نشود اگر نهال مقدار یک دست زهره کا و عالی با سرگن خوک یا کین مردم رین رخت کئی مانند رقیه گیرد اگر از رخت میوه دار خربخه بر و پیازی بر بسیار برارد و اگر کوسه و بگری و هر دو را روی هم کئی مانند طاق و از رخت ساری باز بر رخت کشاده گردانی و سوراخی خورد در بیخ او کئی و سنگی سپید در و نهی و خاک بوشانی یا روز زهر مزدا تیری بر گیری و نزدیک رخت روی و کوی هان اگر بفشانی ترا بیفکم با طوقی از سرب رین رخت کئی با میخها از خوب باوط بنزدیکش زمین فروری این همه آست که نهال رخت سالم و سارد و بر این دار نگاه دارد

مقاله ششم اندر اجساد و اجار و جواهر هفتاد باب اول اندر مقدمه و سخن بر جملت را زدن

بودن و رس زجر در میان کوه و ریک و سنگها خاک نرم ایخته ستوان بودن و آهن و مس از میان کوه سنگ خیزد و هراچ گوگرد در از جزر زمان زمین غناک و خاک نرم که رطوبت دارد خرد و نمک از زمین شور و کج و سپیداب از زمین تیار که ایخته زاج و شب از خاک بلخ چون زین صافی اند و گوگرد مالین و حرو با نانه و اعتدال گوگرد بوی زیوع ستاند و گرمی معدن بر اعتدال باشد اندر سخت و او را سرامند ز راز ز سپرون آید بس اگر سرامند مشران سخت هر چه چید و اگر کوماز یاده گردد با خشکی و جزوهای زمینی بند دمس شود و اگر سرامند و جزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر زیوع پیشتر باشد و گوگرد **نقصت** خیزد و اگر با فراط باشد و سوخته گردد سرمه شود و همه برین قیاس در مقالات آثار علوی ثانوی معادن شرح تر سابد از آنجا معلوم باید کردن اما اینجا بر اندازد

سوق و قاعده مقالات این کتاب گفته آید تا هر مقالتی بذات خویش کشاید باشد **باب دوم اندر اجساد گذارند و او را دهند هفت فصل**

فصل اول از قسمت آفتابست تکون او از صافی تر زیوع باشد و با کینه تر گوگردی و جوهر زرا طبیعی است معتدل و مزاجی رست روح و تن هر دو مانند **فصل دوم** باکش سوزند و از هم جدا نشوند کردن و رخت بوسیده نگردد و رنگ نکرند و آفت بر و کارگر نیست و جسمی است بر طعم خوش بوی خوش گران سنگ زردی رنگ او از آتش است و صفا و فروغ او از هوا و زمی و تری و جری از آب و گرانی و وزن از خاک اگر زربکند از آند و مقداری اندک سرب بروینند یا مرد اسنگ قدر عشیری بل کمتر مانند خاک گردد و بسوی سرب مفت گردد و ازین قوی تر و بلوغ تر رضایت سرب بگویم و از مزاج زرافنا ب راست و رطل یادشمن است و اثر تمام میکند اگر بر زکنداخته کوی موش بهند معصت گردد و اگر دیگر با بکند از رند و کوی کوبه بر نهند بصلاح باز آید بیخ مقال از خالص عطر که صحفه گرداند مقداره انگشت و بر شسته بر شکر کردن فلکند جانک سینه رسد حفقان و فکند و دلشکی و اندوه و ترس برید و اگر اندام نرم بزداغ کنند زود نیک شود و منقطع نگردد اگر میلی از رز خالص بکنند خاصه که آتش سافته باشد از ز رسته که در سا و خوانند و در چشم می کشند همچنان بی سر

فصل سوم و داروی دیگر روشنایی سفزاید و مادته برد از مایش زمانست که بزیر زیوع نشینند و دیگر با بر ز راند و مزویع بران فر و شود با مراد الله تعالی **نقصه**

از قسمت قمر است و چون بکند از رند و اندکی گوگرد بروینند مانند بکینه نتوان کوفتن و دیگر باه اگر بقاضی القضاة باز برند و آن آتش است و بون خوردند **فصل چهارم** باز جلال اول شود با ابر نقصان بسیار ارد و نقره از گوگرد سیاه می نیرد و از نیک سپیدی و رنگاری کیمی سیاه و از از رز قاعی معصت گردد لکن نه بدان رسوا کئی از سرب شود و مس بر و غلبه دارد و بودن آن مانند ز راست لکن چون از گوگردان قوه نیافت که رز گرداند و ضعیف بود و سر یا افته و مندره شده جوهری بیرون آید سپید سبکتر از رز و از آن مدادی توان ساخت که بدان بنویسند و جای جبر بکار برند و چنان ستوان گردد که بقلم از کرسف بر گیرند و آنست که از وسیم هر کدام که تر باید با آب نوشازر آب بون بسایند و حل کنند و بکند از رند ناخشنک شود دیگر باه تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزندان فروغ گیرند چون در کرسف دو آب کئی با صمغ عربی نقره مکس با و قسیم کوفته در روایت کئی و قدری بشم یا ریشنه جامه زیار و نهی چون بنویسی و خشک گردد نگاه **فصل پنجم** ناپیدا آید و زرم برین کوبه پیشاید کردن و سنگ آید و چون نقره برین کوبه حل کنند و شکر کوبه بروینند که بسند محلول است و اگر با زور بر نهند ببولاد مان و نمانند که **حکونه**

ساخته اند شکواید و لطف اگر یک مقدار بقیه و یک مقدار زرد کندارند و ضرب صحیفه کنند چنانکه سبزی مقدار یک درم دارد و سه روز زیند فکند چون صبح
 برخواستن سدد فایده دهد و باز بر دوان پند چون کسی از خوردن اندوه و ترس از دل و برود **سرب** زحل راست زیوه سبزی بودست مانند روزی از شراب
 و از اینست که زرد را منفعت میگرداند و از آنکه گندم سست است از آنکه اختن و سستی و از خامی و تری گوگرد است و با مس آمیخته شود لکن چون آتش
 بر روی کند جدا گردد و این بر و از نیست که بسازند و از بهر آنکه سرب زحل راست و مس زهره را با هم آمیخته شوند لکن زهره چون تو اند و فرصت باید از زحل جدا شود
 نه چنانکه حال اسپید روی که از زین مشتمل است و چون مس که طبع زهره دارد و هر دو سعدند و از هم جدا شوند و از نیست که اسپید روی چون شکسته شود سرب باز
 نتواند بستن از آنکه سعدان زحل را نخواهند و فریبند برند و مس و از زین که اخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب بروینند آمیخته نشود و فریبند برند و مس و از زین
 که اخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب بروینند الا اگر اول از زین و سرب با هم آمیخته کنند آنگاه بر مس نهینند سرب زرا مطلق کنند و الماس را شکند که اگر الماس را بر
 سنگان نهینند و خایسک بر و زیند در یکی ماند و البته شکند لکن اگر در صحیفه سرب نهینند بزخمی اندک باه باره شود و از سرب سرخ سرخ و سپید اسپید و مرد است که زرد
 اگر صحیفه از سرب بر شکم بندند شوقه را ساکن کرد اند و احتلام بیفند اگر بروم نهینند از آنکه بر خاسته کند از و برید اگر شتاب و روغن مقطر کنی و سرب بکناری و زرد
 و راب کند ناری پست که خشکی از و بر د و سپید کرد اند اگر چند گرت سرب که اخته در آب ریزی آنگاه زرد اخته در آب افکنی چنان شود که در هاون بتوان سوخت
 و حل کردن و این لطف آنکه هیچ لون بر و نایز نکند اگر زین بودت را بتوتیا یا سنج در گری و بند و زرد کناری همچن معیت کرد و اگر بکن اخته با سبزی و صحیفه سرب زین
 بوی نهی بوی سرب چنان صفت شود که بتوان سودن **ارزیز** مشتمل است و نزد مکس نفق الا با سه آفت در و صو چو دست و زینت نیست نهی
 تری و او از ضرب این هر سه آفت در معدن با قست زنی از بسیاری زیوه و تری از آنکه گندم و او از آنکه سبزی گوگرد و از نیست که مزاج او توده توده است شاع بود
 و مرقتنا و زراخ چون نهی بکنند این آفتها از و بشود و عجایب است که از آفتاب گرم ارزیز خالص کند از و سوخته شود و اگر بر آتش بکناری و بر رگوبی کتانی
 سوخته شود الا اگر خالص باشد و قدری سرب با او بود اگر صحیفه از ارزیز بر پشت بندند احتلام بیفند و اگر در یک نهینند که بر آتش باشد گوشت حخته نشود اگر
 روغن بر ارزیز عالی و بکناری تا زنگ لیدر آنگاه آن زنگ بستانی و بر آهن کنی زنگ کرد مورد ارزیز علی نیکو کند اگر بر پست درم از ارزیز یک درم زیوه بر بی صحر ریش
 و اگر یک درم میان صدف ریاب و فکند سخت کرد اند و اگر در سرکه با آب غوره مصعد نهیند و باخ بر روی آید بستاند و بر علت خنزیر و سرطان کنند که با نام مردم بر
 سود دارد و فایده باز دهد بفرمان خنای غزل **آهن** از جوهر متع است از اعدال بسیار کستست زیوه و گوگرد تیره بودند و با فراط تحت و بزودی
 نوشتن سیاه شد و از بهر بسیاری خال که اخته نشود لکن اند خیر کرد و ارزیز سخت کرد اند و صریش هر ذ الا آنکه سیاه کرد و از آهن زنگاری مرغ آید اگر آهن بر روغن
 شیخ آب دهند آهن بر آید و اگر همچنان گرم کنند و زیت بچود آن فعل باطل کند خون خواهی که آهن رنگ نگیرد سپیداب بکوی و بار و روغن بر و اندای و دیگر جامی نهیند
 و اگر زنگ ارزیز و روغن بر و کنند همین خاصیت پیدا آید و این بهتر از زینستان و نمل و روغن بر و افکن و نمل با آن سیاه می و اگر بر شمشیر باد که آهن باشد رنگ
 اگر میخی از آهن گرم کنند چنانکه سرخ شود و در اصل رختی بزرگ زیند آن رخت خشک شود و میزد خون بز چون روان وقت که بکشند گرم بر باره آهن بزرگ کنند
 و زخمی آید بر آید شکسته شود و این خاصیت است زینش آهن در بوی نهیند و بر آتش نهیند تا گرم شود آنگاه نمل و قلیا و زینج رو فکند و با هم آمیخته کنند
 چنانکه اخته شود که بد رحم فر و توان رخت یزدان قالب که تر آید بکن لکن سست باشد و شکسته و کسسته شود و جلی ببرد و تپیر آن بد شخواری توان کرد
مس از قسمت زهره است و ام القفال خوانندش و از افراط گها و از گور در دست و سخت شده است و اگر طل و تو بال از و بر د با قمر آمیخته شود
 و ارزیز راست کرد اند و او از ش بهر د و ارزیز کار سبز آید خاصیت هر کس که طعام و شراب از جایگاهی از مس خورد مزاجش تنه کرد و چون بنزد یکی ماهی نهیند
 از روی ناخوش آید و اگر ماهی بریان کرده گرم بر جایگاهی از مس نهیند و مکه مس سوشند جای زهر کار کنند اگر سوزنی از مس بگر می آید و بدان گوشه سوراخ کنی هر که در د
 کرد

زیند اگر براده ورنه مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک و شب و نوشاره می و با بخوش شوی انگاه در بار دیگر در آب قلمای ریزی انکه با نقره مکناری صادر شد
ماند اگر صیفه اریس گرم کنی و در گوگرد می گرم کرد قلم و نشا و صابون هم آرند و بخورد مس دهند و در کز آرد و در آب نمک بپزند نیکو بیرون آید انکه
ایکینه فعلی لطیفست و طل مس بر دسرخ مس غلبه کند بر سپیدی نقره و میخا نال نقره غالبست بزگی اگر بنام نقره و زردکن آرد و بپزند و چیزی نیکو آید نقره
باکنه نماید و زرد برای العین دیدار نباشد **خار صینی** عطار در راست و معدن او چین است و از آنجا خرد و کز آرد است چون دیگر حصد ها و کز
سیاه دارد و بر سخی گرانند خاصیت هر سلاح که از آن سازند زخمش ضعیف عظیم کند اگر سخی خرد آن بکنند ماهی بزرگ توان گرفتن و رها نشود و هر که آرد
و علت لقمه باشد در خانه ناریک شود و در آینه طالعوتی نگردد عاقبت یابد و آن از خار صینی کرده باشند طالعوتی گرم کنند و در آب نمند مکن بر آن نشود
و اگر از آن منقاشی سازند و صوی بدور کنند و جرب گرم کنند دیگر باره صوی بر نیاید **باب سیوم** **ارواح خوانند مانند این جان دارند**

ارواح چهارند و از بهر آن گویند که خون بر آتش نمند برود مانند این روح دارد و است که سوزد و برود و آن زین و نوشاره است و خوانست که بنزد آتش بر آید
و آن گوگرد و زینج است **زیوه** زرد اسپند کردند و در روغن کدو و زنجبیل اجساد از زرد کدو بریزند و زینج بر آید و دیگرها خلاف این زینج همه فرود
و زینج را بخوبی بشستن کرد و ملغمه شود و طبع او تر و سردست در وتری باشد و قبضی و اجساد را مفلوج کند و خون صعد کند گرم کرد و وصل کنند شود و دلیل
که گوگرد و زینج بر آید اگر با قرض زینج آید اینهمه نوده نوده از زینج مصدومده و از کفرس و بر آتش نرم می ماند که گهی صومر مختلف زینج محلول شود و با کفران
سپید از قایله بیرون آید و هر چه خواهی محلول کردن زینج با نیت جنانک چهار انگشت بر زینج باشد بر آتش نمند یک شب از زینج و از آن کز گوگرد آید

چون لون نقره بد و دهند نیکو کرد و سپیدی روشن ماند **گوگرد** جمله اجساد را بسوزاند از زرد و نقره را طوسی کند و آسیاهی کرد و سوزاند و مس را
سیاه کرداند و آهن را سرخ کرداند و زینج را برود و سرخ کند طبع گوگرد گرمست و لطیف اندر و خشکی است و تیزی و سوزندگی دلیل است که بهنق و پستی در خون بوست ماند
گوگرد با خون مار سیاه نشان و لکه پستی میزد و از چند گونه است زرد و سپید و سبزه و سیاه و خاکستری گون و سرخ و گوگرد سرخ که مذکور است معمول باشد و الا با و را
چندانکه خواهند گوگرد سرخ معدنی موجود است لکن آن گوگرد زرد باشد که سپید گرداند ما خلاط و آفت سوزنده و گندناز و پیرد انگاه سرخ گرداند و ثابت شود بر
و کند کند و بنک برود و اجساد را کینه شود و زینج آن دهد **زینج** مصدوم مس را سپید گرداند و آهن کز آرد و قلعی سخت کند و خون صعد نباشد
سیاه کرداند و زینج را بسوی و بت برسد و بودن او در معدن مانند گوگرد است الا این بخار سرد زینج در و شتر است بر زمین سبب چون گوگرد سوخته نشود
و بر آتش شکیب بیشتر آرد و کفران تر است بوزن و از چند گونه می باشد یکی زرد ماده است و نرم و دیگر سرخ تر است و سخت دیگر سبزه و بارزری که این **نوشادر**

زینج را محلول کند چون مصدوم کرده با او آمیخته کنی و شمع مس و نقره کند و اجساد را محلول گرداند و از زینج را در کز آختن صافی کند و خاصیت نوشادر است که
اندرونی زینج و بالا باینه دارد و بهترین از وسپیدست صافی ضرر سدندانها دارد چون بر زبان نمی شورش بسیار کند **باب چهارم**

اندر جواهر و نیکه ها در و مروارید سوزن رومر و اید جواهر از آبست و رطوبتی هوای فشرده شود در میان دو صدف و طبق بر هم نهاده اندرون
سپید و باینه و نرم و بیرون ناباک و در است و اندر میانش حیوانی مانند گوشت باغ بر کردار هم و او در قوای شوره و هر دو صدف بد و اندر آینه سخت از نیت آن است
باران بد و اندر نشود و مانند مرغ که بال سخت اندر خوش شدن بجد و بوقتی معلوم بشب بریز آب آید و در یا از مرغ ساکن و آمیزه باشد صدف اینم بکشاید مانند کبوتر
که دهن باز کند بوقت رقه کردن او را تا از تری هوای رطوبت چند قطره بر آید جوت داند که کفایت شد صدف یک باره بر هم نمند سخت و بریز و فرود شود و بکندی ماند
تا آن رطوبت سستی شود و سخت و حرکت او دانه گرد و گوگرد شود مانند زینج که بر آید انگاه بروز کار سفید و دانه گرد در آرد و بزرگ بقدره خدای عز و جاح
جستن دل و اندوه را سود دارد چون بسایند و بخیزند و اگر میخیزند بسیارند و در چشم کنند سپیدی را برود و سودد از اگر محلول کنند و بر سپیدی سستی عالیند نیک شود

و اگر خداوند صبح بخورد ساکن گردد و در دسرا فایده دهد چون محلول بر سر مالند **یا قوت** جمله سنگ سخت گرم جسد و از چند گونه است سرخ و ^{زرد}
 و گند و سبز و سفید و اصل همه از آب یا گند است که در میان سنگ سخت بخوشنند و در آن سطر بر کرد و صافی و گران در ^{شود} بسیار رسد
 چنانکه در آب بگذارد بسبب آنکه در دهنه در بر آید نشود بجهت رطوبت و خاصه یا قوت سرخ که آتش بر آن کار نکند که از آب صافی بسته شده است و معدن حاجت
 نزدیک خط استوا و از بعد سرخ زرد بر آید در دهنه اما گوید راهی نام و شکیب نیست خاصیت یا قوت طاعون و وبا باز دارد و هر که سوزد بر چشم ^{بزرگان}
 عزیز بود و کارهای کشازه شود و مار زده یا هر خورده را اگر یا قوت سرخ سوده بخورد فایده دارد و سنگ شود و اگر در گرمای گرم در زیر زبان دارد تشنگی نشا ^{ند}
ذره جرد زرد و زرد بر جده و یکی است لکن هوام دارد و لمین و بوزن او مانند یا قوت است اما سبزی رنگ آن از آنست که جای معدن سر است از رنگا
 او سبز کرد و چون دهنه را با آن نهند زبان باز دهد و زنگش تیره کرد خاصیت مارا فنی چون زرد خالص پند چشمش بیرون آید و منفعت او از بهر زهر
 قائلست و گزیدن هوام چون مقدار هشت جبهه بخورد فایده دهد هر که پس ستر و زنگ تیره که چشم بیرون و روشنی می بیفرازد زبرد پیوسته با خوشن شدن داشتن از
 صرع یعنی دهد خاصه علت گوزک از نایک باشد و هر که در خواب ترسناک پند خاصه چون با اختیار رسد **الماس** بعضی از مردم گویند که الف ^{لام}
 الماس از بهر نفیست چنانکه در اسمی آمد و الا نام ماس است و عادت همه چنان رفته است که الماس گویند و معدن او قاصی حراسانست اندک وادی که بقصر
 و بن آن بنسند و کس آنجا نماند رفتن از بسیاری را فنی که باشد و هر آنکس که آن فنی با چشم پند بیرون و آن خاصیت چند است که فنی زنده باشد خون سرد
 هیچ نماند و سکن در روی چون آنجا میگذشت فرود آینه بسیار در راه نهند تا چون فنی صورت تن خویش می پند می میرد و از بهر حاصل کردن الماس ^{حاره}
 و جلیغ دیگر که در روزها گویند بکشند و پوست باز گردند و باه باه گردند و در آن وادی انداختند الماس در گوشت می آویخت و مرغانی می بر بوزند و
 بر فراز آوردند از بهر خوردن خویش آنجا الماس یافتند و از خورد و بزرگ و الماس همه قوی دارد هیچ پروکار نکند از آتش و بتک پندان الماس که از همه کندن تو
 و گویند چون بر سر او بریزد نتوان گذاخت و رنگ او نو شار صافی بر ماند و بهاء گران دارد و منفعتش بسیار است و باز بطبع دوستی از دهنه چون بز دیگر رسد ^{رو آورند}
 و آهن پروکار نکند یا قوت را بد و نقش و سوراخ کند و در آهن غرض کند و هر که الماس باشد معدن زب تواند بود و گویند در خراسان معدن نماند **پیروز**
 پیروز سنگی است که باروشنی هوا صافی نماید و چون هوای تیره باشد رنگ نیک نماید و لباس پادشاهان نیست اما از بهر نام بفال دارند و در روسستی است و خون
 بد و رسد نیکویش نقصان ببرد و هر آن سنگی که از لون خویش بگذرد کار نیست که نماند بر یک حال آینه باید و صافی بی نقطه و نشان **همنی** دشمن بر جرد ^{سند}
 و چون با هم نهند زبرد را بکنند و نور و فروغ وی کم گرداند و در معدن مس باشد و طبع او سرد است و اصل آن قوی است و بخاری که از معدن مس می آید و بدین ^{سخت}
 سخت است و سبزی و باروشنی هوا صافی باشد و با تیری که هوا بگردد و چون چند سال بگذرد آن نوبه ای نماید و از بسیار گونه است و باشد که از یک سنگ چند گونه نماید
 خاصیت زرد را نرم گرداند و شکر از او بر دهنه با او کند و او را خاصیتی نیکس در زهر چون در جاصل کنند و بجای زخم مار بماند و اگر قویتر باشد بدهند ^{ناخورد}
 و اگر کسی را دهند که زهر خورده باشد بجای هر کار کند از آنج در روده آیزد و بقطها بر آید و بزودی نیک شود و علاج بسیار خواهد که پنج شش کس بگردند ^{سنگ}
 دهنه بندند و از جای گزیدن زنبور پیاورد ساکن کرد **لا زوری** با زنبوری خوش بتر آید و هر که هر چه ببرد بر چشم زیبا و خوب آید و او را هست از دهنه ^{زرد}
 چشم را سود دارد و در کمال شدت بر آتش فشانند و دردی بر آید بخند لون دیگر اگر از یکد از دهنه نرم و سرخ نرم تر نماید **باد زهر** سنگی شریفست همه زهرها را
 سوده دارد و فعلی دارد و در نایق که منفعت کند مانند ترشی است که بر زنگ عطران کنند از بار برد و از چند گونه است که در سیدست بسخ که گون ^{سبزی}
 که سبزی گرانند و از چین و هند و ترکستان آید و بهترین همه خراسانی باشد و از مایش است که با دهنه را بر آن نشانی نشانند و اگر با سده باز از سنگ خالص ^{والا}
 نیک باشد اگر این الماشی را در دهنه آید دهد و در جایگاه زخم کزدم و در باغ دهند ساکن کرد و در دهنه اندام ببرد و منفعت کند **عقیق**

از شهر طبعین آید و بساحل ریاء روم بهتر باشد و بهترین سرخ است که رنگ نیلودارد و زردی صافی از رنگ روشن و جنسی است رنگ و نیلوی که دارد
لکن از همه بهتر است خاصیت بر رنگ آب باشد که از گوشت پیرون اند **خماهن** داشتنش بسندید نیست و معدهش از آهنست اگر کسی با
خوشتن دارد و در میان دو دست نشیند ایشان را با هم خصوصیت افند و اگر کوفتن با هم جنک میکنند بر ایشان روز خصوصیت پیفزاند و قوی تر کرد
سند اصل مرجانست که بر کنار زیار وید و هر که پیوشد و دوست و بادی از صرع از و بگردد و اگر بجای مسواک بکار دارند خوره ازین دندان ببرد
و قوی گرداند و این عجبت و اگر در کوهن فلند بجای ولاده جنانک ناطحال برسد فایده کند و در سبزی برسد و منفعت کند **طربا** اگر کوه باخدا
یرقان با خوشتن دارد منفعت کند و اگر زن آستن را قیامند ندیده نگاه دارد **بلور** جنسی است از ابلیسه **الاک** و معدن خوشتن سالوست
و هم آینه است و او از ابلیسه سخت تر و روشن تر است و اگر بر بلور رنگ نهند مانند با قوت و بلخشی عاید و منها مانند بلور است لکن سنگ است و از وسخت تر است چون
براهن نشند آتش از وجه و نیک پیرون آید شتر از آن دیگر سنگها برابر چشمه آفتاب بدارند و شعاع بر و تابند و خرق سیاه از رنگوی مابینه نرم برانجای دارند
آتش زو افند و بسوزاند اگر کسی با بلور بر سر بندد و محسب خوابها و ترسناک پند و آشفته **شبه** از شهر طبع مشرق و هند دارند و از نظر ستار
خاصه در شهر امل موجود است هر که با خوشتن دارد چشم بد از نور بود اگر روشنای چشم ضعیف باشد و مانند بیری در زیر چشم آید با جنات دانند که مانند
از وی برد آینه و میلی از شبه بستاند و بسازند و هر وقت در آن می گردند و میل در چشم می کشند و دفع آن علت بدان باشد و قوت و روشنایی می سفزاید و در
کار افند اگر شبه را از زیر بالشت دارند ترس از دل ببرد و نیک باشد **پجاده** سنگی سرخ است چون از معدن پیرون دارند تاریک باشد و آن نیک سازند و
روشنایی چشم را پیفزاید و هر چه سرخی فزون تر در آن بهتر است هر که آن را در چشمه آفتاب دارد تاریک میشود آنکه نیک و نگاه گذر و روشنایی چشم را زیان دارد
و چون با خوشتن دارد خوابها نام موافق و آشفته پند **جزع** از بسیار گونه است و خمد الکسانی که رویش ضعیف حال باشد رنگ دندان قدر سرد
و بد بکوشه را برد و بفر و شند و پیشتر از بلا دمغری خیزد و این نه بس سنگی است و سبب نام او را که از جزعست خاصیت چون بسایند و بد و جلا یا قوت دهند
و زدهند روشن کرد و جلا بزد هر که با خوشتن دارد غمش پیفزاید و خوابها آشفته پند و اندر میان مردم که او با ایشان نشیند خصوصیت افند اگر
بزرگ از جزع رویان سوی سر زنی آستن نهند که بخواند زادن و در وینند بوقت زادن بی مرغ بار نهند بقدره خدای عزوجل **جمست** جمست را اصل
مکست اسای زمستی او کان می باشد معناه منم و مخمن معنی کان ای بدین نم دست و نیز در اصفهان در رودخانه بدست توان آوردن نم بخت را بگری خوا
و جنسی است سپید که در وجد لون باشد مانند قوس و قزح خاصیت دیوانه که را اول و اخر ماه پیدا آید منفعت کند و ساکن کرد چون با خوشتن دارد هر که
رحمی در جمست سیکی خور زمست نشود اگر جام نباشد باره جدر نیند افکنند هم این فعل کند اگر منقرس بر جاگاه در ویند بند ساکن کرد و چون در زیر بالشت
خوابها نیکویند و اگر با خوشتن دارد از چشم بد آید باشد بقدره خدای عزوجل **باب پنجم اندنا جساد معدنی مرقشیتا**
ناج است کل و شرف از وجداشده و دلیل آست که زاک را از آب گرم کنی چند بار صافی گرداند ماکل و سوج از وجداشده باخ ماند مرقشیتا است بسوزاند و مکتس کنند
در بسیار اعمال صنعت شود اگر بجای سنگ بکار برند آتش نیک از وجه و از بهر آن که در گوگرد دست طبع سردی دارد چون بسوزانی سرد و خشک شود باید که نرم کرد
و جری رو آورند و از جند شکست و از جند لون یکی زرد زهی و آن بهتر است و اگر بر محک زنند رنگ در نمایند و دیگر فضی لون نقره دارد دیگر خاصیت دیگر جند
و این مانند بند قی شد سیاه و از همه افزون تر است خاصیت زینو بندد و آهن بگذارد و عوض کند سرب را سنج که در اند **مغنیسا** کوه مغنیسا
از زینو است مرده و کل او تیره است و عمل آینه جوید و تمام شود و شش و است و شوع بخورد و بای آن گرداند و مغنیسا ماده مس را بسنگ که در اند و از زیر سرب می کشد و چند
جنس است یکی بر لون خاکستر اند و چشمها می تابند و این ماده است دیگر باره از وسخت تر حدیدی است و جنسی که سبب جاسی می زودند و این همه بست است **مشانه**

شاد و جود دم خوانند و اندر گوگردی است و طبع آن کافور است و در آن کافور است یکی نر و یکی ماده و در اعمال جنس قوی
نایبری تمام دارد و اگر کسی باخوشتن دارد او را خواب بر دمقناطیس سنگی است آهن ربای و تابان جدا آهن طاعتش از که مثلاً جوال و زنجی
داری بر این معنی که جوال خوری دهند از قوت سنگ سکه که سوند و بهترین جنسی است که سیاهی در و باشد و با سرخی که کند اگر قنطاریس دیگر فلفل سید
بر هارم از جنات که کلیدی توان کشود و صاحب جیل در میان کاعدی منبذ بسنگ را بس فلفل نمایند و گویند این نوعی است از نایب عطف و فضل شاده می
اگر مودی را زنده ش آهن داده باشند آن سنگ را خرد کنند و باروغ بنه و دهند همه خرد های آهن خوششتن بدید و بیاورد و مرد شفا یابد اگر سحر از زرو آهن هم بر شده
بزخ سوهان جدا ستوانی کردن و ستوان گذاختن سنگ را بران رانده هر چه آهن باشد برگیرد و زربانده اگر سرشتن فساد در رک شکسته شود یابن تیر در اندام بماند این
سنگ را برانجا بندند بیرون آرد اگر منقوس را بگاه در دفرودن سنگ قنطاریس در دست نمند سالن شود و تخم آهن آستن بوقت زادن در دست گیرد زان
بر و آسان شود اگر این سنگ را در سر که نمند قوتش سفرا اند اگر بخین مردم روزه دار تر کنند یا بسکه که کن نکل مانند گوش سست شود و آهن بر این چون بسکه بشوند
دیگر با برص علاج بازاید **توتیا** مس را سپید کند و زربانده و سرخ کرد و از جنون با گوگرد نسوید گنی و از جنون کونه است سیراب باره زردی خوری سبز
کرمایی سوری که قصب خوانند هندی معول محمودی و این بهترین سپید است و چون پیمند جنان دانند که شوق بر آورده است یا غل بران نشانده است و در
ساختن برنج خاصیتی تمام دارد آنجا گفته شود **نمک** از جنون کونه است نمک خوش خودنی تلخ که زربانان دارند و زربان کار بود و نقره را بدن جلا دهند
و اگر کسی نمک تلخ در خوردنی افکند مار کوشش کند یا در طعامی که زربان کند هر چند بار از آن بخورد بیماری زشت از آن بدید این خون سل و دق و اما س و این
خاصیتی عظیم است نمک تلخ اندرانی سپید و سرخ صافی است و سخت از و طبعها نکه دارند فطری از ویوی فطاند و باره اسپاه است و سخت طبری زدی سپید و صافی و
هندی نمکی است سیاه طبر زرد را ماند و سخت باشد و بعضی از ویوی فطاند و باره اسپاه است و سخت طبری زدی سپید و صافی و
موی و هر یک قوی و فعلی دارد و جمله نمک گرم و خشک است و از سیلان است که در افتاب برود در نمک خاصیتی است عجب از بهر پمار شناختن دگر خورد که از سفالی یا
از سنگ بستانند و آتش در و کنند و بر روزه نمند و سه بار نمک از قدر آنکی نیم یایم روم بر آتش نهند اگر نمک بچند و روزه نمند پمار زنده ماند و اگر اندر
افند میرد و اگر بعضی روزه و بعضی پیرون بیماری وی را ز گرد و نمک تلخ چون در خوردنی فکلی بیماری در آرد و در خورشیتن را از نمک تلخ خور باید دا
زاج و شب زاج از جنون کونه است سرخ و سبز و سیاه و زرد و سپید اما سپید از جنون کونه است شب منگامی و از آنکه خوانند و زربان ریشه سبز
و دیگر سپید خالص از شب خوانند و رنگ نر گویند و بعضی سخت باشد و بعضی سست و از آنجان و طبریستان او رند لکن بهترین عالی باشد و بالتر و
بر و باشد و امتحانش است چون ترکی و باز و عالی سیاه نکر داند اما شب شوره کوه است همچنانک نمک شوره زمین و زاکند از جنون کونه است زاک
حیر چون بشکند و در میانش باشد صمغ پنا شود و این بهترین است و زاج کفشگران و زربانان بران جسته باید باشد و سرخ را سوری خوانند و از همین
و از معدنها قیر سارند و سبز را فلفل گویند و قلع طام فرود است و زرد است و قلع زیس فرود و قلع طار است اما فلفل را طعم شیرین باشد و جمله زاهها
زیوه مرده است و گوگردی سبتر با تربت رفیونی امجد و گوهر و فقیثا دارد فلفل در آب کفی و بخانه فشاننی کیک ریشه همه میرند و گوگرد و سونبر پاران کفی قوی
و موش مخین از و بگرزد و بر سنگ حجامان بماند که بدان ستره تیر شود و چنانکه موی پراشد و زاج رنگرزان از بهر این کار را قوی تر **بور** از جنون کونه است
یکی بوره نان باره امیان سپید دگر بطرون سرخ و این عزیز است و بوره زربان راست سپید باشد بشوره دیوار ماند و زراوندی سرخی لرزاید و از همه بتر
از حد و دیار عرب آرد و از رخت عمر چیمزد و تنکار بوره جریست از شیر اسب کنند و تنکارا معنی است ای ازین کرده بوره را قوی است تمام از بهر کرجون
بکر با به رختن مالند و بران جبر کنند فایده دهد و کلف روی برزد و علو چون رکوماند سرکه را بوره رف کنند و بدان عمر غن کنند پیمند و اگر برکه بر زیوه ریزند

باب هشتم اندراجساد مولد که سازند چهار جنس برنج اصل برنج از مس است و توتیا یا خوا یا یا

ناطف ماموین را بخورد آن دهند چیزی شیرین باید البته تا مانند زرد پیرون این و دین سبب بناری شبیه خوانند که شبهه است بزرگتر است که این
اخلاط بر و غن گنی و اندر بزرگان خالص هر چه اندر کوزه نمی و سر کل کنی و یک شب اندر تنور گرم نهی سبز بام اند و مقدار سه یک زرد و مقدار اندکی سپید برنج

مساح کوفته بزند با سرکه ترش یک شبا زرد و هر گاه چون سرکه کم شود باز فرزند با آتش نرم هموار شکل شود **ساختن برنج نیکو** این برنجی باشد که

بر حکم نه را با دانه بستاند یک من توتیا بصری و یک من توشاب کشمش با مایند و ده استی رزخ زرد و ده استی پیه کا و و بر صلیانه فلند و سحق کنند تا خیر شود آنکه

رتنور گرم نهند چون پیه که اخته شود و بجای خویش رسد پیرون آرند و ده استی رزخ مس ریخته کنند یک استی از این دارو و می جنبانند تا بهم آمیخته شود

و اب که اخته اند که اندک برو می جانند و یک استی رسد روی و نیم گرم پیه کا و بر آتش کن از دانه نیک که اخته شود و چون از آتش بخوانند که رفتن مقدار اندکی

برنج بر و افکنند و بردارند برنجی از نیکو و از زرد باز نماند **عملی دیگر** چهار جز و کو که زرد رنگ از دانه و یک جز و توتیا ساده بر او افکنند و بردارند و بر

نهند و یک جز و نوشا رو و سه جز و نمک اندرانی سحق کنند نیک و مس و از زیر بوزن یک یک یک یک از دانه و بر هر یک گرم از این درم از این اخلاط بر نهند و یک از دانه تا

که اخته شود این آگس است یک گرم از این برده گرم مس با این باید نهادن برنجی از بغایت نیک **سیر** اصل هر و مس است و سر سبب جو بر مس و یک

برخ سرب مابوزن راست تمام اما هر هفت من مس باشد و سه من سرب و آن سکت و هر گاه چون آتش بر روی زور کند از هم جدا شود و سرب پیرون این گفته

شده است و مفعول را اصل شش من مس و چهار سرب **سپید روی** از چند گونه است ^{کوهر} سگری شش من مس و چهار من قلعی عراقی هفت من مس و چهار

قلعی سعدی ده جز و مس و سه جز و قلعی و یک جز و مر قشیا اما فلسفی که زنگ یک در یک من شش و هفت من قلعی نهند اما که دگر باره که از دانه و بر هر یک بخارم

رزخ و پنج گرم سپید اقلعی و دو گرم مر قشیا صنی بر نهند و از این بهتر است و از بهر آن که مرگست و بخوبی دار ز چون زخمی پیور سدا و از این بیشتر باشد

و دیر تر ماند **آهن سرنیدی** برده من شکر یک من نرم آهن باشد و از جنسی اولست و کوهری قدری نقره بر و نهادند و سرنیدی نرم آهن و استخوان ^{هاسله}

و مغنیسا و زاج بوزن یک یک مس یک کنند نیک اند بولا گرم کنند و رزخ با آب انار ترش شسته فلند جدا کرده نرم آهن که در **باب هفتم**

اندر اجساد معموله شکر آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز زیرا که سبزی از زردی و کوهری خیزد و کردن مس کوفت زبوه با

کو که در شبیه کنند و بر آتش نهند سحر کوزد و از مقدار است و ترسی با ساخته شود زبوه با کو که در بوبه کنند و یک بر و نهند و کل محکم که از دانه

دود پیرون نیاید و بر آتش نهند زبوه مرده سرخ از و بر خیزد و بوبه زبوه نشیند و زنگار سرب و قلعی سپید اند از آنج که کو که در زبوه او اثر کم کرد دست

را بسوزانند برنج شود از آنج که کو که در خام سبزی با زبوه هم آهن است از و سگری مای می مرق پیرون اند از زبوه زبوه و کو که در زنگار نقره آسمان کون ^{ششم}

وز را خود زنگار نیست از آنج که اعتدال تمام داند در اجزاء و افزونی و نقصانی غن **زنگار** سبزه از مس خیزد صحفهای مس بر نهند و زنگار که

نهند تا چون سبز گردد از روی مس زنگار بیکر دور بیکر باره با زنگار بیکر بزند تا جمل زنگار شود و زنگار نقره را سیاه کرد از و مس را سرخ کند چون سازانند

مکاشد و با و بر آنک دهند و اگر زنگار چلول کنند بسره و زنگار کم بر و رند تا چون آب بر جفتد که کوفته ساد و میوسته سروی یکسان باشد و سه کرد و با

شند چون زنگ عیار گنی و در او قلعی عیار پیفزاید و نقره را نیز رنگ دهد و این با بی بزرگست **اسپیداب** سر سبب بسوزانند و باره کاو

بر برنج نهند نرم گرداند و نیکو و باروی سوخته نقره را سرخی دهد و اسپیداب از قلعی خالص نرم را نرم گرداند اما اسپیداب سرب زرد را باره که دانه و مس که در ^{نوع}

دارر ششوی خشکی دهد چنانکه در از زبوه عوض کند و چون بار زخ مصعد کردانی نیکو تر باشد **عمل اسپیداب نیکو** یک جز و نوشا رو یک جز و کول که در ^{نوع}

مس سوخته با زبوه صافی سحق کنند و با آتش نرم شوی دهند آنکه کمند و سه با سحق و شوی دهند بر هر چه فلند سپید گرداند و اگر بار زخ مصعد کردانی نیکو تر آید

نواح مرغ زنگ در این دریا
 و عقوبت زرد و سبب نماند
 و نرم خون کنند و در سر که
 بر زودند انحراف از قدر که در
 برکت از انداخته بر آنست
 غصه کنند و جوی بر سر براده
 با شیشه تا اودی شش خون تو رخ
 نوعی در آن را در طرف صدمه
 آرزو بر گاه این ترک بر روی
 و از زرد جز در وقت زردی
 ده جزو با هم آمیخته بر غصه
 سردی نماند شقی علی
 در خرد با هم حاصل نوع جنای
 را نیز مفید است از کتاب
 نام جدول این مسوط علی بنک
 ۱۰۲

مرد اسنگ سرب بکند و اگر کوفته ما خاکستر بخورد دهند مرد اسنگ این زرد را منفعت کرد اند و اگر قدری در سر که فلند توشی مرد شیری کرد
 که بر او اثر کند **زعفران آهن** سفید آهن با براده راس که برزند و هم رنگ زعفران کرد دیگر طل سکه مقطر با سه گرم زعفران و سه گرم شنبلیله
 زاکه صری بهم آرد و در آفتاب نهند چهل روز و هر روز بچینانند چون شمع افتاد بر هر جسدی که نهند آن رنگ از وجود آرد **رو سنج** مس اسنگ
 بسوزانند و نفع را زرد کرد اند و زرد را زردی دهند و اینک در آنک سینه و خیری کند و زرد را که بدو محو کنند مانند بلور شود روی سنج را گرم کرد آنی و صد بار
 زیت فکنی خنای زیت زرده جای کرده باشد و هر دفعه در دیگر فکنی بازیت سرد باشد گرم آنکه آن روغن را بگردانی و عوض آن پیاری و صد بار در زرده جای
 چنانکه در هر یک ده بار فلند با شنی و محین دیگر با روغن زرده کنی زرده جای دیگر تا نامت سیصد بار نیکو پیرون این مانند نهروان عمر در مع از نسی اسنگ گاه
 سخی کنی و با بطرون مستبر که در آن نیکو آید و با زرد زاج بزد **در مستبر که در زاج اختار** روی است نیکو و انست که بوترا سو را سوراخی خرد در
 کنی و بوترا دیگر بی آن حسد بدو گذاشته شود و ریخ رسد وجه انست که آن بوترا خرد اول آن حسد که رو باشد نیکو شایب تا گرم شود تمام آنکه بوترا دیگر بی آن
 زودی گذاخته شود و این را بوط بر بوط خوانند و در آن حسد **اقلیمیا** ریح جسد است که خالص کرد اند و با روغن بکار دارند و مستعملست قلمها اند و سیم
 و در اینک علی نیکو کنند و در دار و چشم شود **شک** خود نفع است و چند جنس باشد خوزی و کرمانی و محمودی و محجری و هندی و لوف او از کون است
 زرد و سپید داروی مویر خوانند که در میان چیزی نهند و موش مخنی نه پیردان مقلد مانند کرد بر جری کنند و بر عضوی نهند که گوشت آن عفن شده باشند
 کرده مخنی زرد و از این برار و این خاصیتی طرفه است و در رصع کندان با روغن گوشت میخورد و می برد و این تجربی است که مرا افتاد و از کتاب خواندم **تجربه**
 چون لعاب اسوس که بر رطوبت ناخواند بر آن جای نهند در ساکن کرد اند و در نفع آن دار و نقصان سازد **فصل** بر رطوبت با آب بخوشانند بر آنش آنکه قدری
 آب سرد بر او نهند هر چه دانه باشد بر نشیند و لعاب صافی بر زرد این **فایده** گفته اند شک گوشت مرده بر گیرد اما چون برداشت با دانه جای آن بینه کشت
 بر باید بریدن و بر نماندن با فایده ارو که دفع مادت بکند بر زرد بینه نهادن و بند بر بینه هر هر که می گردن ماکوشت زرده سرخ باره پیرامن آن زردی آید
 تا بدان جای رسد که مقدار عدسی افتد و بماند که اشتن که در زودی سرهم آرد چه ماده دیگر باه ایستاده باشد مستعد فساد و مانند شود دیوار باشد که از او نماند
 بکنند هر چه بر زرد مالند از باز دارد و جای مجوف باشد **ما** **هشتم** **جند کونه سنک که از جانوران پیدا آید** **عج حیوانات**
 این سنک معروفست بلیف ارمنی چون چنانند از آوازی آید و در میانش هیچ نباشد و آن حرکت باطن کرد و این سنک را شیانه اله باشد و زار هید
 سارد تا خانه تباه نشود و هر گاه چون کسی قصد آشیانه کند که آن سنک بر گیرد و بیند از آن باخ داند که طلب آن میکند **خاصیت** زنی که بار بخواد
 با خوششتن دارد برودی بی ریخ بزاید و در آشیانه که کسی سنک باشد و هر کس که آن سنک در زیر زبان گیرد با هر که سخن گوید غلبه او را باشد و هر حاجتی
 مسئله که دارد و اگر در **خطاف** این سنک بر قانست اگر کسی خواهد که آن سنک بدست آرد بچکان خطاف از آشیانه همه را بگیرد و همه را بر سینه
 بزعفران زرد کرد اند ما ز چون پند جان داند که بر قانست برود و آن سنک را پیاورد و در آشیانه بچکان نماند از آنک خوشش بازم آید دگر بچینس هوسنک باشد
 در آشیانه خطاف یکی سپید و یکی نرهد سپید چون دیوانه و خذا و ندرع با خوششتن دارد فایده دهد و سفند و زرد اگر بر خوششتن بندند ترس از آنکس برود
 اما این در آشیانه باشد که اول خایه نهند و ز ناحیه مشرق بپند دگر بچینس که بر آبلشند در شکلش هوسنک باشد یکی که رنگ و دیگری رنگ کیمیند و کذا از آنکه بر زینت
 و بر پوست کاویج نهند و بر بازوی مصرع بندند بهتر کرد و علت **اسیر** از جانکاهی که استر و مراغه کند و بماند سنکی بر آرد و زرد زرخوان نهند
 مردم که بر خوان شدند هم من نان خوردن نماند تا نگاه که آن سنک بر آن آرد از عجب است اگر مردی عاشق از سنک با خوششتن دارد خوشدل گردد و عشق از او
 زایل گردد و اگر زن باشد باید که این سنک از جایگاهی برد آرد که استراده بماند **سنگ** آن سنک که بسکالانند و بدن آن کوز در سبکی نماند هر که از آن بخورد

عرب کذ و مستان بام و افند و اگر در برج کبوتر بنند مبروند و برانند شوند **مرغ ابی** در شکم مرغ ابی سنگها بسیارست چون کسی را خواب اختلام
افتد یا اسهال باشد با خوش شدن دارد فایده کذ **هاکیان** در سنگدان مرغ خانگی از چند گونه سنگها باشد اینج بزرگ آسمان و رنگ بلورست بر مصروع
و دیوانه آویزند ساکن گرداند و شهوت مجامعت و آب بشت پیفزاید و چشم بیدار دارد و کوزکان چون با خوش شدن دارند در خواب نترسند و اسوده باشند
اهو عادت دارد که سنگ کلوز و برزگر یکی از آن سنگ شبان با خود دارد هیچ چهار باشد تپاه نشود و مبارک باشد و سفرا **قمر** در حجر
ان سویه ریای چین مرغیست که از فرقی خوانند و بر سنگی نشیند که آن سنگ را هات گویند و خون کسی این سنگ را پسند چند آن بخندد تا میرد و اگر
این سنگ آن مرغ برش نشسته باشد هیچ نایز نکند و بسلامت گذرد **سنگهای که از آب محل خاصیت آن بدید آید** این سنگها یک یک در محل فلند
و آب بماند از لون او مرغ بیرون آید نایز چنان کند که گفته شود و این هفت سنگست **سنگ سپید** و محک سپید هر که با خوش شدن دارد حفظش نکند
شود و چیزها فراموش کند **سبز** و محک سبز هر که با خوش شدن دارد بهر چه کند او را استوار و معتمد شناسند **نملکون** برنگش دارند بر رنگ
و اقزان و پوستان بزرگی باند و همه او را دوست دارند و همه جای عزیز باشند **آسمان کون** بود رنگ آسمان دارند آن مجروح نکند و از آفت زخم
این باشد **بزرگ کندنا** بر هر رختی که بندند بر بسیار آرد و طعم خوش دارد **سیاه** بر محک سیاه بجای زهر قانست هر چیزی را **سیاه** و محک
زرها و ورده را شفا دهد **سیاه** و محک زعفران کون بیازد و با خوش شدن دارد مانده نشود **سیاه** و محک سبز هر که دارد حفظش نترسند و هیچ
فراموش نکند **سیاه** و محک سلکون خبندکان زمین پرامن دارند آن نکند و کزند کند **سیاه** و محک آسمان کون هر که دارد از هیچ نترسند و قوتش
پیفزاید **سبز** سنگ سبز و محک سپید بر رخت بندند بر بسیار آرد و میان کشت زار نهند نیکو بروید و بر کودک بندند با راحت و شکوی بالغ شود **سبز** و محک
سیاه هر که دارد مال بسیار بدست آرد چنانکه مسود شود **سبز** و محک سبز هر که دارد با هر که نشند او را بزرگ آرد و از او رضایت کند او را در کند
سبز و محک آسمان کون هر که دارد بخود بردن ظفر یا بند و خرم بر و جیره نشود **سبز** و محک زرد هر که دارد از همه بیماریها شفا یابد و این دعا را **راحت**
دارد **سرخ** سنگ سرخ و محک سپید هر که دارد زهر آید کذ چشم مردم نیکو و سندی آید **سرخ** و محک سیاه هر که دارد زهر چه طلب کند پاید و خرم را بر و غلبه بنا
شد **سرخ** و محک زرد هر که دارد زان او را دوست آرد و مراد و رضاء او جویند **سرخ** و محک نملکون هر که دارد با دشا چشم شکوی بند و نکند و جاقوی بر و کار نکند
و دلتک نشاند **سرخ** و محک سبز هر که دارد خون از اندامش ناید و خون غلبه بکند و با سلامت و راحت باشد **زرد** و محک سپید هر که دارد زهر چه از بزرگان
پاید **زرد** و محک سیاه هر که با خوش شدن دارد حاجتمش بر و اگر در زرد و محک نملکون هر که دارد کرامی باشد بر چشم مردم **زرد** و محک سبز هر که دارد
خشمش بفرزند و با دشامان و بزرگان حاجتش بر و آنگند **نیلکون** بر محک بنام کسی عالی آب سپید ساید و در چشم کنی آنکس متابعت تو نماید خاصه زنا
نملکون و محک سیاه هر که دارد ممکنان او را کرامی آرد و با او دوستی نمایند **نملکون** و محک زرد هر که دارد بزرگی باند بر قوم خوش **نملکون** و محک
سرخ هر که دارد بهر روی نهد و بطلید از آن نیکویی یابد **نملکون** و محک آسمان کون هر که دارد هیچ کار سازد و ساند گذاشت **آسمان کون** سنگ آسمان
کون و محک سپید هر که دارد پیوسته خرم دل و شادان باشد و غم نبرد **آسمان کون** و محک سیاه هر که دارد مردم کردار او نیکو شمرد **آسمان کون** و محک
اگر بر زنی نهدی و بر بلب را بر بیداری بگذرد خدای عزوجل بگذرد و اگر با خوش شدن داری و نزدیک یا دشا خشمگینت شوی ساکن کردد با مرغی **سرخ**
و بصلح و دوستی باز آید و چون بنام زنی ساسی و نملکون آید و عیال در چشم کنی هر که ترا پند دوست گیرد و متابعت نماید صفا خدای عزوجل **دیگر**
سنگها از زهر کونه در عقبه زکشان میان خرچ و گوشت چون مردم را بخاک آردند سم اسب راند و بشم بریندند و نرم نرم روند که هرگاه که چون
هم آید آواز دهند تا یکی در پیوند زواریان آید **دیگر** رهند و ستان کوهی عظیم است و بر بزرگان آبی بسیار چون آنجا آید از آنند هیچ آواز ندهند و باید کبیر

نکونند که هرگاه چون آواز دهند با در و عد و باران پند آید و اگر سنگی در آب اندازند آنکس و هر که با او باشد نباه شوند و اگر مردی تشنه روی بنام آب نهد
 چند انگه مردمی رود آب فرو تری شود و آب بنوسد چندانکه رود **دیگر** اندر راه الارجان آمدن سنگ با و از آن که مسافتی بسیار نباشد و جوی در
 بدان قدر راه رود آواز بلند ندهند **دیگر** اگر سنگی سفته یا بنداز آب یا دانگ کسی سوخا کرده باشد و بر رخ او بزند هیچ بران نیند و ز آبستن را
 نجه در شکم گاه دارد تا با او باشد **دیگر** اگر باره از سنگ اما بر رن آستن بندند که در آن گاه دارند و نیکنند و باید که بوقت بار نماندن از و باز کشاید با
 بندوی رخ **دیگر** سنگی است بصر چون بچینائی از و آوازی پیاید و چون بشکلی سنگی دیگر از و پیاید فاخه کون اگر سنگ را بر صرع بندند فایده دهد
 صرع از و بروز البته **دیگر** سنگی است در رود های عمان و نارا آب باشد سپید باشد چون بر آند سیاه باشد داشتن آن سنگ خوشتر است قوه دایم فراید و رب
 و اندوه برد **دیگر** سنگی است در کوه دماوند سبز رنگ چون بر آتش نهد آتش را سبز گرداند از آن عقوبت سازند و بر باز و بندند مبارک باشد و چشم بزد کار کنند
 و سنگها که در آتش بگرداند و شعله های فروزد و سبب آن بود که در آن سنگ گوگردی موجود تواند بود **دیگر** سنگیست در ری یا بگون بر شکل عدس سیاه خط
 برودینار باشد اگر مردی از ناید و بار کند و یکی از در دهان خویش گیرد و یکی از در دهان زن نهد و با او نری کند آستن نکند **دیگر** سنگیست در ولایت کرمان
 سرخ کون سنگ خار خوانند هر که سبکی خورده باشد و او را خار صعب گیرد و بخور شود آن سنگ را بسبکی سایند و قدری بخورد ساکن گردد با مخرج عالی

فصل در زمین

از چند نوع خواص و طبایع و فواید از علم حسابی و نجومی و دانستن و شناختن ستارگان و چند عمل دیگر و چند حکایت و داستان و همچنین
 اعمال بر آنکه که بصفت دست پیوسته باشد و از چند کوزه سبب علی و علی گفته شود نفرمان خدای عزوجل شریفی **مقاله اول**
 از قسم نخستین و از مقاله اول ستارگان هم اندر اشیع چهار گانه و قطبها، جنوب و شمال و شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان و صورتهای و نماز زمین و مکان و زمان و جود افسانه

طبایع واشیع چهار گانه	قطبها ملاک شمالی جنوب	شناختن منازل عمر و ستارگان که مکان ارتفاع کریم و مورثها	مکان تغیارات در منازل اهل هنگامه و ولایتهای و چند بنای معظمه ساخته اند	اعتبار رور کار سفران علمه الس	جند داستان و فسانه رسم زال
---------------------------------	------------------------------------	---	---	--	--------------------------------------

خاصیت جند شهر چهار طبایع آتش خاصیتی عظیم دارد بادنه چهار بایان و جندکان و شیر چون شب
 آتش نمند ستاند و از دور و دوری نگرند و صیادان چون بشب کار کنند و شنای آتش پیفر و نهند در جوعاندانی و اندر جای نهند که با زبر و کار نکند و
 مرکب لقاغ زنجی می نهند آهو و مرغ بر جای خویش را بسیند از آن آواز و سک سیاه گیرند و اینان جند نحیر با بسند که بدست ستان کفرین و بر روانه
 پیرامن شمع و چراغ آیند و خوشتر است را بسیند از آن آتش و آتش از چهار کوزه است بقوه یکی آتش که بکار دارند و از طعام و علف خوردن و آب خورا
 دیگر آست که در سنگ باشد نه طعام خواهد و نه آب سینوم اندر بناشت او را بر ویاند و از سرما نگاه دارد و طعام نخواهد آب خورد چهارم حراره غری است
 که در حیوان باشد هم طعام خورد و هم آب **خاصیت** اگر از خانه سبوی سبوی سا و بزند سر کون و آتش کنند و در آنجا شود و بمر دم نشسته دود نرسد بقدر خدای عز
هوا در عراق باد شمال آید راحت و سایش باشد با جنوب بنان مانده که دماغ و نفس مردم بار گرفته است و سیکی و سرکه را که اندر رخ باشد هر چند که
 او را بپوشند و با جنوب آید فایده ندارد و در زرد بر زبارد و تمی گرداند و با باد از آن از خواب بر خیزد و با جنوب آید باشد بنان مانده که روی او بکلی
 و لعاب کار گرفته اند و آهنکاران از موده اند با جنوب آهن زخم بشتر خواهد از آنکه با شمال از باخ شمال خشکی کند و جنوب تری و از نیست که
 نریا ماده کشن کند با شمال بجه نرید و با جنوب ماده **آب** مبد و جز رصی از عجایبست و شبان و زنی خود رفت زیاده و نقصان پذیرد و در
 بستت چون قمر طلوع کند آب از ریار و نهد بس می فراید و فزونی میند و باخ از بالا رسد بنومی پیوند تا ماه بسط السمار سیندن و اینها اولست

four elements (water, fire, earth, air) and their mutual elections.

اگره نقصان نبرد و جز باشد اب سوی ریامی شود و مگر میگردن ناما به غریب رسیدن بیکر چون از مغرب روی تخت الارض بندم مژوم بدید آید و
آب فزونی می پذیرد و بار می آید ناما بر زمین رسیدن دیگر بار جز باشد ناقص مشرق رسیدن و برین قرار پیوسته می باشد و بنگرند و بوقت
اجتماع و استقبال آب زیاده پذیرد بسیار رفزون ترا از آنکه بر وزها دیگر ساد و برین اسیما ساخته اند سخت طرفه و نگو بگذارد تا آب ببرد و چون
باز خواهد آمد درها ساخته باشند بر روی آب فرو کنند و درین آرد تا باز بس نشود و آن قدر که آسیا بگرداند گذارد و باندان می رود با بوق در کشت
تا آب دراند و بگاه جز دیگر درند و غلبه مد و جز است که جایگاه مد را در زمین سیکست ماه اند و در آب می کند و آب را می جوشاند همچنانکه آتش در زیر پدید
آب که اندر باشد جوشد و بر باز آید و جای هست که مقدار بخاه که زمین خشک بوقت مد آب بستاند و بالا که در بهر دفعتی و چند تا از باران می شود
ارتفاع مملکت باشد تا جای که در ری اندک نماید و بد شکاری بتوان دانستن **دیگر** رود نیل مصر از همه عجیبتر است و هر که خواهد از آب و کل
او صوره و شکل ماهی کند و تیک خشک کرد اند و با آتش محخته کند تا آگاه اندر آب ندارد هر ماهی که بدان نزدیک باشد بران اینوع شوند و صیادان از آب خوب
اخیر بندند که خاصیتی در آرد و چند تا خواهد ماهی بدست بتوان گرفتن تا آنکه که ماهی نرسد و از آنجور دیگر ماهیان جمله بروند و این از همه طرفه تر
و باید که این ماهی از کل رود نیل کنند و دیگر آب را نشاید **دیگر** بنزدیکیها و در جایگاهی است از آنجور که در خاکی است و شوری از ریزش خشک نماند چون نگاه
چندان آب از وی باید که بچند دیده شود و بدان عمارت کرده باشند پس بسیار خشک کرد و خاصیتی در آرد که اگر عسل در پیرت باز رسد زمان جامه رنگش
و انجا رود آب **دیگر** زمین رود اصفهان همه ولایت را آب دهد و درازی بسیار ندارد هر چه و سنگی شهر و ناحیت روید پیشتر بشود و هوش
بگردد آن بدید آید و دلیل آنست که در زیادت و نقصان اعتبار کنند و از آن قیاس باشد و آب چشمه دامغان مجانبست با شهر و شهر ساری که چون انجا آب بسیار
چشمه پیفزاید و از روشنی و تری آب نماند کم بران قیاس و هم بران گونه باشد و مانند این بسیار است که شرح نتوان کرد و از حکم برین زمین کرد و

پیدا این خاصیت اگر آب قوی قدری زیتون کوفته در فلکند ما مغز بادام تلخ ما مغز استخوان زرد الو و بدست نیک زیند رود روشن سود زمین
بنزدیک مکران و کرمان کوهی است از بلنکان خوانند اگر از انجا بارهای کل بردارند و بدویان کنند صوره مردی خفته یا ایستاده باشد دیگر باره بشکنند و کل
تر کنند و کل آرد نا خشک شود چون بدویان کنی هم صورتی پیدا آید **دیگر** در حدود قسطنطنیه کوهی است بنزدیکی یا اگر از انجا کل بردارند و صورتها
چنانکه خواهند از رو باه و کله و موش مانند این آنکه چون بر آتش خند حرکت آید برین ایستد **دیگر** مردم قاطول کوند از خاک ایشان موش پیدا آید و
که نمه می جنبند و نیمه خاک باشد **خاصیت** اگر باره سنگ سمانند و از میان آن چندانی که نیمه وزن آن بردارند و مانند طاسی یا زرق بسازند و بر آب بچند
بیز نشود و بر آب مانند سماری باشد و با آب برود **قطبهای فلک** در نیمه شمال هفت ستاره است دب اگر که از انانک العرش خوانند
و بسیاری هفتوزنک و هرگاه که چون کسی را چشم زد کند یا که در ریش در افزاده باشد اب کل را با کس ستانند شب و میلی از نقره باک دارند و زربهری و برابر
آن هفت ستاره با بستند و نیک گاه کند و گویند که از در چشم بخورم و از اهل بشر باز مانده بقدره باری سبحانه و تعالی بر من رحمت کنید و چند کوه آب کل عمل
در چشم کند و ابتدا از شب یک شبانه کند تا آن شب یک شبانه دیگر هر شب چند بار کند این در تعالی شیفا از آنی آید شبی چون پمار شود و دیگر در آن از کوه کل
و مانند این پیاوند و در آب شوند چنانکه آب تا بسینه برسند و در ربات نعش نگرند و می نالند بهتر شود و هر علی که از کوهی باشد بقطب شمال مد او آید
و از آن سردی باشد از انقطب جنوب و ستارگان جنوبی و هر که آن ستاره خرد ترا سات نعش بندد و آنرا سها خوانند چهل روز از زخم کزدم امین باشد

قطب جنوب نگرینت در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و المخی لیا و خیال دنیاوی با سود دارد چون چند شب ران می نگرند و بسیار
نگرینت در قطب جنوب و ستاره سهیل ناخته چشم برید و هر وقت چون اتفاق آید وزن آبستن بگاه بار نهادن روی سوی جنوب دارد باسانی

و در دوام بیشتر چون بجه خواهند آوردن ریزن قطب میگرد و سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرکز شتر هر گاه و هر جای چون شتر سهیل ^{میگرد}
و خداوندان شتر نیک احتیاط کنند و بپوشانند و شتری که اندیذند آن بمیزد خاصیت بسیار دارد قدری اندک در خور و انداز این کتاب گفته شده است
شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر جهل و هشت صورت از آنجا سید و ^{شماره}
بر بیست و یک صورت شمالی و سید و جهل و شش ستاره بر منطقه البروج اند بد و از ده خانه و آن ستارگان بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و ^{صد}
شانزده ستاره بر بازده صورت جنوبی و اندر مقالت با نزدیم از کتاب مروضة المبین که من ساخته ام و از تصنیف ابو الحسن صوفی اختیار کرده یازده
کرده ام از جایگاه و عظم و طول و عرض و انداز و قدر هر یک و طبع و مزاج همه محتمل مانند و شناختن همه و نهادن از آنجا پیدا اند بر صورت و اخبار ^{علی}
و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته اند و شناختن ستارگان که نام آن بر اصطراب کنند از بهر ارتقا کسرتن علامت عن بعضی بر آن کرده
نام معلوم باشد که کدام است و بعضی از دانشین ستارگان دیگر و صورتهای زمین آن ساد و جانان دالم که کسانی که این علم دانند بسندین دارند و خواجه ابور
در کتاب تفهیم از بهر شناختن ستارگان ابتدا بشی یا کند زیرا که از همه معروف تر و مشهور تر است **شتر طین** منزل اول است و از اول حمل باشد و در عوار ^{رجه}
و شش سبع و قیاس است که قمر شش سبع بر دو شتر طین و ستاره اند بهم نزدیک یکی روشن تر از قدر ستونم و توری رفیعا نشان یک کز کز است و بر سر وها
حل باشد و بر زبانه سری جنوبی ستاره روشن بدان پیوندد بر خطی مقوس بر مقدار دورانش از اناطخ خوانند از قدر سیوم و هر سه را هم اشراف
یطین تا است و پنج رجه حملست و پنج سبع و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصوف برطن است بدان بار خوانند **شیر** ماهست رجه و چهار سبع
ثورست و چند ستاره اند بهم آینه بر گویان کا و وسخت مشهورست و از شرا منطری باید نسوی شمال بر جزر ستاره روشن یثا الیمینی است و بچند ستاره دیگر
پیوندد روشن که بر گویان شتر است سام النافه خوانند و روشن ترین کف الحصب خوانند و از نسوی شمال است و پنج بر پشت نافع اند از ستارگان ^{دی} الکرکی
و پنج پیدایش این در یک است عایق و بر بای عمسکه راس الغول باشد از سب ان منکب بر عضد بر سرفق و زیر عضد و مرفق ستاره روشن است اندر ^{قدم}
بر مثلث و راج راس الغول خوانند و با شریا ستاره روشن بر انداز قدر روم عنوق خوانند و عنبر نیز گویند و نسوی شمال است و چند ستاره دیگر بد و پیوندد
و روشنی از و کتر دارند مواضع عرق و اعلام خوانند که مانند علمست بر سر او داسه و مورو و عیوق ستاره است روشن مردم عنوق خوانند **دبران**
پایست و یک رجه و سه سبع ثورست و دبران ستاره است روشن از قدر اول عین الثور خوانند و از منزل پنج ستاره اند صورت دال و دبران بر طرف
جنوبی است و بالی هم نر گویند از بهر آنکه از بس ثر باید و از بهر آن دبران گویند بر روی عین الثر یا **هقعه** ما چهار رجه و دو سبع جز است
هقعه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه حرف ث و بعضی یک ستاره شمردند و سهای دانند و میان هر دو منکب جو بر است و سر حار و آن صورت
مردی است ایستاده بر و چند ستاره روشن از قدر اول و دوم پنج بر منکب ایمن است ستاره سرخ است از قدر اول و بر ایسر دیگری از قدر یک خط را ^{ست}
بر منطقه نطق الجوز خوانند و بطم بر و ر قدم ایمن ستاره است سرخ از قدر ستونم و بر قدم ایسر محبین و چند ستاره بر بر بعضی مخرف ریز بر هر دو قدم ^{است}
کوسی چهار و عمرش چهار و ارب هر سه گویند و نیز برای جب چهار ستاره اند مربعی همه متساوی الاضلاع قام و او سه و رجل الجوز که بر ضلع شرقی باشد که الجوز
و منواله نیز گویند و این سبع چند ستاره پیوندد بر خلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف باشد ما ستاره رسد از قدر اول نیز یک افق و آن ستاره
اخرا لهرست و از بس جو ناستاره سخت بزرگ سید روشن بر ایند آنرا شهری یانی و شهری عنور و کلب الجبار بر سه نام خوانند و بر جای ^{کلیست} هان
و ستاره دیگر است از و روشنی کمتر از مردم شهری خوانند و ستاره از بس آن اند سخت بزرگ و روشنیست سوی جنوب از انداز اول از کی که سفسه
خوانند **هنعه** ماهند رجه و یک سبع جو ناست و ستاره اند از قدر روم یکی روشن تر است و ما شان توری قدر یک از ششم باشد و از بس هقعه اند

وسوی شمال گرانده است برامای توانان **ذراع** ما اخر جزا است هوستان اندکی روشن تر از شعری شامی خوانند و غصا از خوانند از قدر
اول و مردم او بدان نزدیک است از قدر چهارم برهنه، جنوب و از هر هوستان از رزاع مقبوضه خوانند و رزاع الاسد رزاع المبتسوطه هوستان روشن
از قدر دوم سوی شمال یکی مقدمه الذراعین گویند و هر یک از این دو بر سر یکی از مواضع است اما غصان از به این گویند که هر شعری و سهیل خون سه خواهر مدانی
رسید از مجموع عن کردند فلك السامه علمها حی غصت عناء و الغص ضعف فی البصر **فاثرا** ما وارده رزاع و شش سبع سرطانت و بر لطفه **رست**
سحابی بر شقی و رزاع بر اثر راعین و بر سنه سرطانت رومان چهارستان بر مربعی منحنی محفله الفرس خوانند و معلف نه گویند و شمال ستارگان سباع باشند
و با هرات سه کانه از دب اکبر استقامت رود **طرف** پایست و پنج رزاع سبع سرطانت هوستان اند از قدر چهارم یکی بر سرست سوی شمال دیگر
سوی جنوب **جبهه** ماهش رزاع و چهار سبع اند از اسد چهارستان اند بر یک سطر یا خیدگی و بزیر کتر سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد
و دوم قلب الاسد است از قدر سیوم این را در قدر الاسد خوانند و نهاد خنثی که ملکی جای داس و سه کانه بر کزن اند **زیرا** پایست و کتر
و سه جمع اسدست هوستان اند روشن با زین جبهه بر بهانه ناهده مقدار حواش از هم دوری دارند و جای بر کاهل است و دوم شمالی است از قدر دوم منکب
اسد گویند **صرفه** ما چهار رزاع و یک سبع از سنبله است و صرفه ستاره است روشن از قدر اول از پس زره اند و نرین را از به رزاع برد بنال آ
ذنب الاسد گویند و زین نزدیک چند ستاره اند جمع از سنبله خوانند **عوا** یا هفده رزاع و یک سبع از سنبله است و پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل
در برابر صرفه و ستاره سیوم با چهارم و پنج بر سطر یکی گویند و او رزاع و او مانده کلاب بقولی خلاص الاسد و از ستارگان عذرا اند **سماک** نا اخر سنبله است
ستاره ایست روشن از قدر اول سوی جنوب که اند از عوا و بدست عدراست و سماک اعزل گویند و برابر استاره ایست روشن از قدر اول سماک الراج خوانند
از به رزاع هوستان دیگرند و پیوند آن رزاع اند از کواکب صنایع و اعزاج صنایع و هوستان دیگر نزدیکند و پیوند از قدر چهارم بر منطقه صنایع و
نفا خوانند و چند ستاره هم آیند که بر طرف رزاع خوانند و اکلیل شمالی مانده رزاع او رزاع است عوام قصعة المسالده خوانند که کنارش شکسته است و رزاع روشن
ترست از قدر دوم فک است و از فیان عوام و عذرا هفده ستاره اند سوی جنوب گرانده پنج روشن تر از قدر سیوم بر مربعی منحنی عروس شمال و کتر شمال و عذرا
نر خوانند و جنوبی مقدم راس عذراست و بالی حل عذاب و مقدار غراب غروب و ذنبت مقدار و او از شرمیان راس رزاع ستاره است از قدر پنج از جمله هفتکانه صدر عذرا
گویند و سوی شمال که در بر مربعی است اکثر ترست صنایع این و دوم جناح ایسر و پیش غراب ستارگان ماطقه اند و میان قلب اسد ملکی و شعری غنیمت راس شجاع است
از چهار ستاره بر مربعی مستطیل نهاده و بهم نزدیک یکی بر جای محروم و دیگر بر هاه و فرقی سطر و هوس ساید با ستاره شوند و سیخ از قدر دوم عن گویند و
نر خوانند از رزاع رزاعیت جنوب تنها مانده و از وسطی ساید ما خیدگی و ستاره پیوند بر قاعه باطنه بر سوی جنوب که اند سه ستاره بر غراب و سماک
اعزل بجای در بنال صورت قنطاریس است و ان ستارگان سماع خوانند و هوستان بر بطن فرس قنطاریس است و سوم رابطة الیسری خوانند و ستاره نیراز
ان اندر جل و نظر بر است و پنج بردست راست است نسبت نزدیک باشد سحابی و ارتفاع عشر سهیل کتر مختلف خوانند و محبت نر از رزاع حون بر ایند که وهی حنا
داند که سهیلست و بران سوگویند خورند و رزاع باشد **غفر** ما وارده رزاع و شش سبع میرانست سه ستاره اند از بس سماک اعزل از قدر چهارم و بر جامه
نهاده و اندر آن خیدگی که است و شست حدز سوی شمال **زبانان** است و پنج رزاع و پنج سبع از میزان هوستان اند بر بهانه عذرا نهاده و میان هر دو
یک نر بالا و چون گویند میزان اند از قدر دوم زبانان اعزب نیز گویند **اکلیل** ماهشت رزاع و چهار سبع عقر بست سه ستاره اند بر مقوس سی از صورت
عقرب و سه ستاره دیگر با آن روز اند از قدر سیوم با حیه عقر بست **موقوف** پایست و کتر رزاع و سه سبع عقر بست ستاره است و هوستان دیگر
با آن رود نر کتر قلب عقرب خوانند و بر خطی مقوس اند **مشوله** ما چهار رزاع و سبع قوس است هوستان اند بهم نزدیک بر بنال حیه العقرب گویند و از قوس

ستاره ایست از قدر سیئوم از سوی جنوب و بریند اول از مهرها دنباله ستاره ایست دیگر هفت میوه است بر دنباله ستارگان بر واراندانه
 سیئوم و چهارم نفعیم ناهفته رجه و یک سبب قوس است هست ستاره اندر هومع مخرف از که اخلاف بیشتر است و از نس سوله اند بر بحر نفعیم ^{ارد}
 گویند و مربع قوم را عام صار لاند صدر عن المحرم و صان هر دو نعام ستاره ایست از قدر سیئوم سوی شمال گراند و با مقدم و بالی صار بر مثلثه نسب و با ستارگان
 او مانند معاری کنند و از ستارگان قوس اند و در ز صاع خند ستاره است بر خط هفتم نهاره فلاصی گویند ای حکان شری و لاده و امی و در ز هر دو نعام خند
 ستاره اند که در هم آمده مانند حلقه اطلال جفوی پست و در ز کفل ستاره است از قدر چهارم عرفو را میخوانند بر دست چپ را می است **بله** ما احر قوس
 مانه است از اسمان از سبب فلاده و بر ستاره نسب و برابر نعام سوی شمال شر طایر است و ان ستاره روشن تر است از عا بل از قدر دوم بر مثلث و ستاره
 بر راست و چپ او بجای جناح و از سبب عا بل چهار ستاره اند بر مربعی معین صلب خوانند و همچنان دلفن گویند و بر دنباله او چند ستاره خردنکی بر طرف دنباله ^{سیئوم} از قدر
 دشت دلفن خوانند و عمود صلب و برابر شر طایر و شر واقع است از قدر اول و دوم و سیئوم او از اندازه چهارم انداز پس او اند بر صلبی کانی خوانند باین دیگر نامه و از
 آن واقع خوانند که جرن مرغیست افاده و طایر برین و هفت ستاره راست بهم اند معروف و صبح و سیلیاف و او و سلطفاه همه خوانند و هم از صورده دجا جره از جمله
 چهار یکی بر شکل راستست و دوم بر صدر دجا جره و در دنباله است و دنباله دجا جره نیز گویند و بجانب جنوب نیز مایلیست و دیگر بر شکل بال جنوب بر طرف جناح ^{السی}
 و پنج بر طرف شمال باشد بر صدر راست بر ز او و سفار دحا حست و نیز یکی سفار و شر طایر پنج ستاره اند بر بحر سهم خوانند و بر سو فار سوی مغرب و سکان سوی
 شمال و جمله بر و سفار خوانند و در میان شر واقع و مونس صورده ستاره است چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر عا اندر چند و خیدگی که برین صورده است
 سه صورده دجا و سبب میان داب الکبری و جدی و روف و سه صورده بر کنار بحر است اما فرقدین و ستاره اند مشهور بر قطب شمالی از کواکب داب الصغری
 ستاره ایست بر اول دنباله جدی گویند و داب الکبری هفتونیک است چهار بر مربعی اند نقش خوانند و سه بر دنباله است و پنج بر اول دنباله است قاید سغانی و اندر
 بر او ستاره باشد سمت خرد سهمی خوانند **سعد ذاج** از اول جدی با اندازه رجه و شش سبب است و ستاره اند از قدر سیئوم میان شان یک را ش باشد
 و نیز یکی شمال ستاره باشد از قدر سیئوم هر دو بر سر جدی اند و ذاج خوانند سهم سه دحا حست و در ز رجه و خند ستاره اند خرد بر روی جدی و از
 ابتدا صورده کند نابد و ستاره رسد از قدر سیئوم نیز بر راذیله جدی گویند و بر ان و ستاره اند تمامت دنباله سعد باشد و همچنان خوانند و در ز رجه و دنباله ستاره
 دیگرند از قدر چهارم **سعد بلع** است و پنج رجه و سه سبب جدی و ستاره اند روشن بر پشت جدی از قدر سیئوم میان نشان عا در ش باشد و در میان ^{هر دو}
 ستاره از قدر چهارم بر سینه باشد کان المقدم منها اسلعه ای بکلوف و بر دست و از هر سه ستاره بر دست چپ ساک الما اند **سعد السعود**
 با هشت رجه و چهار سبب دلوست سعوده اند چهار از حلت ان من زلیست و شکل کنه سعد باشد و سعد کله و سعد همام و سعد باع و سعد طر
 اما سعد باشد و ستاره اند از قدر سیئوم که بر منلیه عن ساک الما و یکی از او از قدر رجه میان نشان مقدار یک بدست باشد و سعد همام و ستاره اند سگد که نزدیک
 هامة و نیز مقدار یک بدست از هم دوری دارند و بر شمالی ستاره است صرخ از قدر سیئوم فرس گویند و هفت رجه و ساید و آن و ستاره که بر هامة اند منلیه باشد و ستاره
 سافتن و سعد همام و ستاره اند بهم نزدیک بگردن فرس مقدم از قدر سیئوم و بالی از قدر چهارم و سعد باع و ستاره اند بهم نزدیک بر رجه عنی و نیز تر از قدر
 سیئوم است و با فرغ اول که بر مرکب این است و با شمالی از سعد باع بر مثلثی باشند بهم **سعد احسن** است و یک رجه و سه سبب از دل و چهار ستاره اند ما
 بای ط و سعد میانی است و سکانه خون حانه و راند **فرع مقدم** با چهار رجه و سه سبب حوتست و از فرغ مقدم خوانند و ستاره اند از سبب سعد ^{اخره}
 بر سوی شمال گراند از قدر دوم و خون ازین بر میان کشف فرس است و هم بر منک این **فرع مؤخر** ناهفته رجه و سه سبب حوتست و ستاره اند یکی ^{متن}
 فرس و طرف جناح و هم بر روی فرس و مسدود است را سله الراه التي لم بر فعلا والمرأة المسلسله نیز گویند و فرغ محاکاه آب رحمتن دلو باشد که درند و سعد بلع را ^{ست}

و سعد السعود بر ملک حب و سعد ملک بر ملک راست و از سعد چپه ابتدا، صور کند تا خد خد کی و سج استار بزرگ رسد فم الجنوی گویند و صفع
و ظلم نزدیک منطس است از قدر اول بر صور ماهی **بطن الحوت** با خر بچ حوت چند ستاره اند صور ماهی بزرگ و بر سر او ستاره است از قدر
سوم بطن الحوت خوانند و بر تن همراه المسلسله است و برابر اس و از پس آن ستاره عافس از قدر سوم بر جای چپ و آنجا صور ماهی دیگر است که در
راس مسلسله و عناق برستش و چند ستاره دیگر بر شکست از بعد از بردمان و دیگری برای راست و دست همسکه راس الغول و آن لطف سبحانی است از
گواکب ثرا و در ناحیه جنوب صور ماهی دیگر است از قدر ثانی و هشت ستاره اند از قدر چهارم قدر حوت مقدمه گویند و از سر حمل باشد و از پس بنال **چند**
ستاره ساند با چ و خیدد بنال سکه ثانی رسد از ناحیه خوانند و چهارده ستاره اند و از ناحیه عطف ساند سوی شمال و میان ستاره جنوب بنالی و ناحیه
چهار ستاره اند یکی بر تیر بر اس مثلث و سه بر قاعده و سوی چپ فکه چند ستاره است بهم اند از قدر چهارم بر سر حه حوالست و از بعد آن ستاره بر مها
بر کمرن حیه است همان هر دو یک نره و از کمر باشد و از آنجا سطر می روند از ستارگان بر از قدر سوم از جای علی که بر معنی و مسکب و عضد ایسر و ساعد
ستاره جنوبی سوند از سر واقع سستی سامی خوانند و از جنوبی خطی ساند مقوس از سر عنوانید و ستاره سوند بهم نزدیک از قدر سوم و بدست چپ غراست که حیه
دارد و بدو گواکب سوند بر هر دو یک حوا بر راستی تن عقرب از قدر سوم که بر بنال حیه است و ستاره آید روشن از قدر سوم بر بنال غفاب و این سطر
از ابتدا، قدم یعنی خوانند و آن گویند و آن بار از آسمان میان هر دو سستی و روضه ستارگان که در میان هر دو سستی و روضه اند اعمام و ستاره روشن تر را
الحواری خوانند از قدر سوم است و ستاره تیر را که بر سر جانی علی که است مکتب داعی و منکب این حوا چهار ستاره اند مانند دلفن صلیبی و بر تن
ستاره است تیر از قدر سوم که بر سر حوالست و با خر بچ حواست است بر خطی مستقیم رود **گفتار اند اقلیمها و نهاد و لاینها**
مکان معلوم شده است که عالم یک ربع مسکونست با کوهها و آبها و بیابانها که مردم شناسند و بعضی بنا اند و بر هف اقلیم بخشند اند بر حسب درازی
روز چنانکه در اقلیم اول در از ترن روزی سیزده ساعت باشد و کمتر یا زده و هر اقلیمی بر تن دیگر تفاوت نیم ساعت نموده اند و اقلیم نهم را سیزده ساعت و نهم با
مخزنه اقلیم هفتم که در از ترن روزها شانزده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم که ترست که نزدیک بر این که نیست و اقلیم اول بزرگتر و مهتری که بر اندازد
مهتر نیست و بارسیان اقلیم را کشور خوانند و هر کشوری را نامی نموده اند اول این قوم سوم فرود قش چهارم و بددس پنجم و ورش
ششم و ورش هفتم حشر نامی بقیه دیگر اقلیم ایران شهر میانیست که چهارم خوانند و بر کرد او اقلیم چین دیگر ترک دیگر روم دیگر افریقه دیگر
دیگر هند و چون از اقلیم هفتم که نزدیک تر دایره خرد ترست بگذری چنانکه هر سید که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ آبادانی و جانور آنجا
نقود نوزد و بسد سکندر زدیست که از بهر اوج و مابرج ساختست **صفا جوج و مابرج** سکندر در داری نهاد ناما جوج و مابرج از جای
بشتر نیاند و تپاهای بلند و بعضی از آن بازگاران که سوی چین روند باشد که در آن نواحی بسند و صور ایشان مانند می است و خوی و نهاد دوام
دارد و هیچ صناعت کنند و خرید کردن تا بخیرند ایشان از کاری دیگر نباشد و نیز یک کیرا نامه کنند قوی ضعیف را همچون دیگر شکالها بخورد و
سخت سپید باشد مانند برف و پینی ندارند و چشمهای خرد دارند و موی جز بر سر ندارند و تا قدم از سر و بالا چند یک بدست دارند و عمرشان از عمر بنی آدم
در از ترست و از سوی شمالست و در وطن ایشان سرما و برف بسیار باشد **فناس** و چون از جنوب گذری از اذفت که تا نخی آب جوشان سکون
نقود بود و اندر جانور مانند مردم همانا و بروز با شکا فرها روند و شب پیرون آیند و طلب معاش کنند جسم و شکل آدمی دارند و جوانه کن بالا و رازی اش
پیفزاید و سخت سیاه باشند و بر تن هیچ موی ندارند و خدان و خرد بسند و کار را جز صید کردن و باجخت خوش نوزدن هیچ ندارند و عمرشان بدو سه چندان
از آن بنی آدم در از ترست **فصل** ای خفته از خوی غفلت بنیاد باش و چشم اعتبار در قدرتها، بز دانی نگر و دام نجات سباز و ایمان آن بخدایی که آفرید



هر چه است و اگر چه در انداز ستارگان و بزگرگی آسمان فصلی گفته آمد بد آنکه ستبری فلک صد هزار و سی و شش هزار و هشتصد و چهل میل است
 هر میلی چهار هزار و سی و شش هزار و هشتصد و بیست و پنج هزار و چهارصد و هفتاد و سه میل است ^{حقیقت} و در کتب
 یافته ام و حقیقت شناس که این حسابی نیست از کزات اندر و لعب و زینه مشناس ایند تقالی توفیق کرد اناد و خیر و طاعت ده در راه راست یافتن
 و روزی کشاد نابذان رستگار شویم و مرکز و قرار و خجالت خوش سپیم ان شاء الله تعالی **صورت شکل عالم خاصیت چند شهر هر چیزی را**
 خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده و این خاصیت چند شهر است که در دیگرها نیست هر که در آن شهر است پسوسته خرم و خندان و زهر که در اهوان ^{مقام}
 گذر غفلت نقصان اند و عطرها با نطائیه و اهوان در مده سه ماه بگذرد و بپوشد کم شود هر که یک سال در موصی مقام گذر نشد کم شود هر که یک سال ^{نشاند}
 طحالش بزرگ شود و بدرد اند بخریب خرابی است ساحی خوانند هر که بنده آن بخورد از عرق آید که جامه سپید از آن عرق نارنجی شود و هر که در ^{باشد}
 مقام گذریم آن باشد که رشته از و پیرون آید همچنانک بدستان سناقراند و از آن سناقران بسیار باشد و رش بلخی باشد هر که در رصی مقام گذریم ^{باشد}
 که بوقت جماع کردن لرزه بر وی آید و هر که در مصیبه بناستان روز دارد سودا بر و غالب شود و در یک آن باشد که دیوانه گردد هر که در زنگستان روز
 طبع او کارزار خواهد در روم کار کوهی نماید رهند و ستان خوک نشاند که به بچین هرگز بچ بکنند پیل جز بهند و ستان باشد ننگ از آب نیل بر آید و بغرات و دیگر
 بر دزدند نماید در زمین حص کژدم کار نکند و نزند و اگر پراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیر من باشد و بوشند آن پیراهن را از کژدم باکی نیست تا آنکه که
 بد یک آب بشویند تب جیر معر و فست که از همه جای صعبتر آید پیرون از هندی ریح شهر چندان کس نشاند که در شهر واسط بناهای عظیم ^{که}
ساختارند از بناهای عظیم بسیار هزینه که شنوده ام یکی در بند خراسان و آغاز و ابتداء آن طهر است که چون کجسری او را بدان جانب فرستاد و آن
 ولایتها بد و داد و چون شاهنشاهی طهر اسپانیا در سر خویش را داد کشاسب و گفت ای پسر را اول کجسری این ولایت بمن داده بود من ترا دارم و چون ^{شناس}
 اخبارت بسیاری عان فرمود و سبب خشم گرفتن کساست بد و سوسی روم شدن آن بود که بمن بستند تا آنکه که بارشاهی کساست رسید اسفندیار
 فرزند خویش را گفت که این ولایت بر من و بد من می آید چون اسفندیار اخبارت بسیار عان کرد و در او فرمود تا بر نهادند **دیگر** جندی مهر ^{است}
 بنا اختیار کرد که از سر کوه علی آباد از ناحیت سیاه و سک و تا اسکون دیواری نمازه اند از خشت نخته هر آجری می چهل من و باشد که بنجاه من بود و طول
 آن دیوار بنجاه و نرسنگ فر و نرسنگ از بهر دفع مضرت ترک ناز لشکر تو بر آن کردند و گویند چون تمام شده بود ترکان بر سندن و اشان را با شاهنای پنا بود سید ^{که}
 این دیوار چگونه است با او وصف کردند ما حکام اجر نخته ساختن گفت هم بدست خویش و بر آن کنند **دیگر** ایوان میدان کسری را ارتفاع صد و اندک بر آن
 و طول صد و شش و بنجاه ارش و ازین سفز آید و کتر نیست اکنون استادی در بیطاق زد دست که چگونه سر هم آرد و این استاز کی این عمارت را میگرد چون
 دیوار تمام بر آورد و بجای نریم رسانید انداز ارتفاع آن با بریمی گرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و مخزنه دار شاه سپرد و روی در کشید و بنا شد چند ^{اورا}
 طلپند با نینا فشد تا از بعد هوسه سال پیش شاه آمد و گفت فرمان ده ناحقه بمهر که خزانه دار را سپرده ام پیازد که آن انداز و قامت دیوار است چون پیار ^{ند}
 و باز نمودند چند ارش انداز فر و نرسنگ بود از آن دیوار هار ان مده فر و نرسنگ گفت اکنون چون ازین عیب این شدم و بنا را قرار گرفت باکی نیست و او را
 بدان بسندید داشتند و تمام کرد و از جمله عجایب است که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما علیه السلام حتی از شرف آن ایوان بی هوجبی و سستی ظاهر که بد استند ^{سعاد}
دیگر بل در مورد کجسریستان شاه بفرمود و اند مسک بنا را خواند و گفت پین ناستوان گرداند عسک ده خوار روز و سیم خواست و فرمود تا بر کند و در ^{زمین}
 نختد و او بسیار بود در روز می انداخت چون دید که شاه بوجه او از نادگمت این عمارت چنین شاید گردن و روز سیم در روز باید ریختن اگر شاید تا بکم انگاه فرود
 تا چهار هزار جوی عاریان بزرگ برینند که از آن جلت بر روز اول استاده است که سوار باینه در و بگذرد و هنوز کشاده ما اسمانه بسیار ماند انگاه آب حله بگردانید

وراه گذر رود محکم گردانند چون از خم آب ایمن شد فرمود که نا انجا که بل کرده اند هزارار شب بیدارند عرض روز و با بقا آب بر آمدن فرمود شد بقدر و فرمود که
نا سنگلهای بزرگ تراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار کردند پس سنگها بر هم می نهادند و بیخ آهن در یکدیگر می کشند و سرب در آن میگذرانند تا همه یک
شد و بندریج و لایم می آورد تا روی کنگار رسانند آنکه پیست و چهار طاق بزرگ بنهند و هر یکی را تخته بر زیر و طول این بل که اکنون بر پشت آن برود ^{سصد کام}
فرمودت پیرون شاهزادان و چنانست که شش و هفت سوار بهم باز ایستاده در مبلوی یکدیگر بروند **دیگر** ایخ خنصر و برین فرمود کردن در کوه پیستون
از تراشیدن سنگ و از جوی آب ماندن باغ و گوشه که در سنگ کرده اند و او جهاد کرده اند از زمین بناها موند شدن و از نقل سنگ که در آن فرسنگی یکی موجود نباشد
نگاه میکنند ^{باز همه بیشتر است اما صورت و تمایلی که از سنگ کرده اند مطربان همه جنگ کردند و از ملاهی هیچ دیگر نگاریدند} از جوی بریط و نای و غیر آن و دلیل
بر آنکه این اربع روز کار او ساخته اند و بر بط خود ببلود نهاده روز کار او و در سه شمی نیست **دیگر** شاد روان شوشه از همه عظیم تر جوی در سنگ کرده اند و آبی
آهوار و یوقان راند و در جزئی آنکه معتصم این ناحیت را که خلیفان خوانند بخوان سلار خویش داده بود بر موجب ضمان بر آن شرط که هر روز هزار دینار از
بهر ریگ مطیع هزینه کند هر جا او باشد و ما با هر کشده بودند و طاقها بر زبر زده و بل ساخته از بهر آنکه در آن اکنون طاقها نماندند و بعضی از بابها بر سر شا در آن
پیدا است و آن عجایبی است که چگونه کردند در آب و آبی بدان عظمت می کشند و نهال بنیاد آن بنهند و نه بجد و انداز دریل و دیگر جایگاه و آنجا که گشاده اند
و جوی برین سرتراز و خوانند که بوقت ایخ آب زیاده کرد و وسیله این چهار دانگ در روز اصلی رود و در آنک درین رود از ایخ فراخی رود بیشتر است و بوقت آنکه
بقوام و انداز خوش باراد و از بهر عمارت کار رساند چهار دانگ درین جوی ساند از بهر ایخ مقعر تر است و در آنک سوی در درود و درین وقت چهار بایان را آب
گذشتن و الابد که وقتها بکشتی عمی کنند و مثل باز گوند که اگر شش و هفت سرتراز و آورند و در آب فلند بوقت سیل آب چهار عدد سوی روز روز و وعده در جوی
پایند و بوقت ایخ آب با ندان و قرار باشد و بجانب رود رود و چهار سوی جوی **دیگر** اگر ازین معنی و ازین جنبش ناز کنیم بعد ما که معنی مکان و زمان نه این طریق است
که گفته می آید و ایخ رحد و دشام و دروم و دیگر جای ساخته اند از آن بگذرد و این همه جزوی است با بنا هر مین قصر و در دیوار کشیدند چون تمام شد با
بنشند شرط را در سرطان بود و بر آن نوشتند هر که خواهد تا باند که بر عمارت این چند هزینه شد و بر آن کند که ویرانی همه حال از آبا نانی آسان تر است و
مونت کمتر خواهد گوند ششصد هزار دینار خرج افتاد از جهت با دشاهی که یک سوراخ در آن فرود کردن و از مدنی شاعر حکایت کنند که او که حضور
ارتفاعش بود چهار صد و هوزده گز بر آمدن آمیزم حال زبان **آغاز و ابتدا روز کار و غیره صلی الله علیه و سلم زمان** آفریننده دانای داد
برورد کار به روز کاری چنانک بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند و مردم را آگاه کردند و هر وقت بناج مردم دعوی داشتند و طبعها بر آن ^{غالب}
بود آیت و حجت و معجزه بر آن طریق و بر آن وجه نموده شد چنانکه روز کار و منوچهر ابرع آفرید و ن موسی علیه السلام پیامد و مردم کافری کردند قوت و ^{غلبه}
داشند از عصای خورشید ثعبانی بدید آورد تا جادوی و ترکیها باطل کردند فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین و نزع ید فاداه فیضاء للناظرین و
روز کار کشاست زاد شیت ^{ما فشری} نزدیکی و آمدن و گفت مراسم باست از من دین بیدار و در دیگران آموز و در آن روز کار بقدم بعلم و حکمت بناش
و بر تبه و درجه فضل بنشستند او روز اول فرود تبه بنشست و با همه مناظره می کرد و عاجزی کرد اندیکدیگر تا از همه گذشت و جایگاه او با بملوی شاه افتاد
و جا ما سبیکم فرود او بنشست آنکه گفت چگونه در جهان ز شاد اثار هست ما نباشد همه گفتند آری بسیار چیز است که ما ندانیم و بسیار کس تواند بود
که از ما بهتر داند زردش گفت من میگویم درین روز کار و در همه همان از من کس بهتر نداند و ما ندانم من هم کس نیست هر چه خواهید بپرسید تا پاسخ کنم و ایخ بنا
پاموزید نامن بگویم و در روز کار ملوک طوایف عیسی علیه السلام پیامد و در آن روز کار دعوی بر شکی کردندی گفت اگر شما پیام را راست میگردانند من مرده ^{زند}
کنم بقدره خدای عزوجل و ابرئ الاله و الابرص و اجمی الموتی بذن الله و خون پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم پذیرد آمدن مردمان بقصاعت و شجاعت دعوی ^{داشند}

قرآن فرستاده شد و گفت هاتوا غنله و قالوا بربنا انما نعبد الله وانا اليه راجعون و اولو كره المشركين اين در
سفری است و صلاح و جهانی و فایده و ثمره تن و زندگانی و ادیان و ملک چهارگانه بر ترتیب نابع و وقت جمودی و کبری و ترسای و مسلمانان نموده شد اختصار هر چه
اما دیگر انواع و صنایع بدان می ماند که مانند است و نام مقدم هر نوعی یک تن را بوده است علی الخصوص کاز و باز گویند و مثل نند چون حکمت لغات و جاقوی لیناس
و شاعری عربی از امیرالمؤمنین و ارسوزی از رودکی که مطرب می هلود و حکم احنف بن قیس و وصاحت سخنان و ابل و عدل بن شروان و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طای
و خطب سرفله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال که کون چند فصل از تاریخ رستم کرده است یا ذکرم بر طریق فسانه و همانا عیبی ندارد از تاریخ نام تصنیف نزهت نامه
نادر بنان کشاده کرد **داستان کشت زنبیل** چنان افتاد که رستم محد بلوغ نرسیده بود یک شب با آنکه فلان زندی پیل مست شده است و بسیار جای و پیران کرد
و چندین کس را بکشت رستم چون بستید از خواب بخت و گریزی بر گرفت و پیا مد نوبت دار و در میان نکل داشت گفت بی فرمان بد ز ما نکلیم نوبت دار را یک وقت نزد انا
رخم پنهاناد و بعد چون خبر زال رسید وی بند بسکبسته بود و پیرون آمد و اهنل پیل کرده یکگز بر پیشانی پیل زد از آن زخم پنهاناد و بعد و خبر زال رسید گفت هر چند نیک
زند پیل بود رستم از و بهتر **داستان خیمه ساز خاست و رفتن** رستم بد ز کافت خون بد ز میان ما خواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه او و بعد و بنا
د ز هیچ نمی شنایست کردن باز ز کانی را بخواند که با اصحاب در آشنایند و برو و ثوق داشتند و رستم بر ساز خیمه سازان با او رفت و خوشتر از آن داشت مانی چند
انگاه یک شب شمشیر بر کشید و هر گز ایفت میکشت و نامه کرد بد ز مردمان و چهار بای خواست پیا مند و خواسته نابع بود بد ز او و در او پیران کرد **داستان**
آوردن یقباد و بیاد شاهی نشان چون ابران شهر افراسیاب برگشته بود و بار بسیار با دژ شاه بنود سوی زال رفتند و از او درخواستند با بیاد شاهی
بنشینند گفت این رجه و مرتبه مرا نیست و از اندر ز فریدون بنگذرم یکی را از تخمه باد شاهی ساینجست تا ما هر یک با انداز خویش خدمتکاری را نیم لکر ماروی
خدمت نیم و طلب شاه میکنیم انگاه زال و جمله سباه پیا مند و بشهر قم لشکر گاه ساختند و افراسیاب شهر ری بود و نشان ما فتنده که ابو محمدان را رخ
یکبست او را قبا د خوانند زال گفت کیست که دین کار بینند هیچ کس جواب نداد رستم گفت من بروم و در اندکی سال من منکر و هنر جوی و مردی خواه زال گفت
با احتیاط رو راه پیا بان بسند تر باشد تا ترانه بینند رستم با تی چند سوی گشانه راند و بر طلایه بانک نزد ترکان چون مردم اند که دیدند جنگ آمدند رستم روی
نهاد و سپک ساعت همه زیر و زبر کرد و بسیاری را بکشت آمد ناسوی همگان و چون این خبر با افراسیاب رسید بزرگی بود نام او فلون با چهار هزار سوار نام زد
و پیشکوه فرستاد و کسایه ترتیب طلایه دیگر فرمود رستم چون بزرگی همگان رسید چنان افتاد که آن شب قبا در خواب دیدی که او باز سفید پیا مندی نابع
بر سر او نهادندی روزی از این نشاط فرمود تا الت خوردن و شراب برداشتن و از شهر پیا مندی با مطربان و بر جایگاهی بلند بر نشاط و شراب مشغول شد سوا
چند رادید که آمدند کس فرستاد و بخواند رستم پیش او رفت چون یکدیگر را دیدند دل گواهی داد قصهها باز گفتند قبا در خواست و شادای رستم باز خورد و
اول بزرگی بود که رستم بایست که شاه بر بای استاده یا ذ او بردارد و شادای خورد و همان روز قبا در شهر باز آمد و حاجی خواسته برداشت و با مردم خوشش سامند
و دیگر روز باز گشتند و راندند و آمدند تا پیشکوه رسیدند لشکر ترک پیش آمد قبا در خواست که سلاح بگیرد رستم گفت با مردم خویش نظام می کنی که این را خطر
نیست و بفرید و نیز بر گرفت و روی فلون نهاد و او را این نیز از زمین برداشت و بن نیزه بر زمین زد تا چون لشکر او را بدیدند بهر عیت بر فتنه رستم چند
توانست بکشت و سوی گشانه رفت و گفت منوس باشد اگر این صید رها کنم و این قوم بماند بر اند و آن قوم که بر طلایه بودند نیز بر انداخت و بسیاری
و اسیر کرد و سوی بد رفت چون لشکر و بزرگان قبا در رادیدند شادای کردند و پیا د شاهی برو پعت کردند و بنشانند و از کردار رستم شکفت مانده و روی بر
نمادند چون جنگ در پوست رستم نشان افراسیاب بر پید و طلب کرد و پیا فت و کیش برگرفت و از زمین بر بند چنان اتفاق افتاد که کمرش کسسته شد و افراسیاب
پنهان از ترکان پیا من او را آمدند و او را بر بودند و روی هزمت نهادند و هر گاه تعجب افراسیاب باز گفتی که گوئی مرا چنان بر بود که هیچ سنگ خطر نداشت

مویس ستم ترس رستم در دل او بودی از آنجا آمده و دیده بود و مردانگی او سیاه چنان بود که همگس با او مقامت نداشتی کرد **داستان آوردن**
یک خسر و از ترکستان و با شاهنشست زال و رستم و گورز با هم بنشینند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین بازخواستن زال گفت که خسر
انجا باشد هیچ نتوان کرد که از سیاه است که چون خسر و از آنجا گشتند بود سس خواست پیران خزی فلان سباب شناخت کوزگی دیگر را بر د فرمود
تا آن کوزگی را چهار باره کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن چون بشیمان شد ربع خزر که جرافرند زاده را بگشتم پیران او را سوگند داد و خسر و از آن برود
شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود بس نال گفت تا که خسر و آنجا باشد ما از مردم ایران شهر سوخته با شتم و این چه از بهر او و اندیشه آنک طرد و آسپی ساسم
آرمیده باشد اما خسر و از آنجا جز کاره نتوانم آوردن و رستم معروضت اگر او روید و بشده نماید و من خواب دینم که کیس او را بیاردا اگر هفت سال نماید
بس سختی بند کوزگی را حاضر آورد و این سخن با او گفت کیس جواب داد که فرمان بردارم و سحر رفتن کرد و برفت و هفت سال در ترکستان ماند و بسیاری رخ
و سختی از هر کوزگی بد و رسید و از راه چین را آمد تا کس او را ندانند و هر کجا که می ایستد خسر و بر سیدی چون بدانستی او را کشتی تا باز نگوید و روی نمود
و خزر او گوشت شکار بودی و بجای جامه پوست کور داشتی که دستمال گدیزی و کوند را وصل او و درواستفای گفت کیس او خوشست که او را گوید و او بوی
یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال بر سیدند گفت بطلب چهار یار از خویش اندم که لشکر شاه افراسیاب فلان وقت بردند و چون نشان بر سیدند و بنده
گفتن او را رضام کار و بخندند و گفتند که این است و مردم را هلاک میکند جزین نتواند بودن تا از بعد مدتی نزدیک او را راه کرد و بخند متکاری یا سناد و انظار می کرد
انگاه پیاده بگرفت و سوی کله اسبان رفت و اسب خویش گرفت و پیاد و این قصه را از دست و برین جمله می راند و از هر سوی می گشت تا که نشانی یابند
از خسر و یکبار سخت دلشکرت نامید شده بود و میگفت باز باید گشتن رزم اندیشه بود و می راند اندر صحراییمه دین و او آن گریه و نوحه از آنجا می آمدن بدان
نزدیک او را چون دید زنی نشسته بود تنها و میکسیت قصه از او پرسید گفت چون سیاوش را بخو استند گرفتن سیاوش را خسر و را گفت از آنجا کوز
یکی آید و شمارا برید اکنون بدان امید نشسته اند و من آنجا هر روز تنها بر سیاوش می گیم و هر هفته خسر و یکبار نزد من آید و موی او شانه کنم که او را می رود ام
کیس گفت شوهر داری ای زن اگر نداری کلال نامش و سوگند یاد کن تا از بر تو کشایم زن گفت بی فرمان خسر و نتوانم کردن رضا و دستوری او باید او
بگویم از جناب من رضا است زن کیس را جایگاهی بنهان بنشاند خسر و رسید و از آمدن کیس خو یافت گفت دستوری ادم برن او باش که از هم جدا
نتوانم بودن و امروز من او را نتوانم دزدن ماهفته دیگر که من ساخته نیامدم تنی چند ما من اید ساد ما دیگر هفته خون خسر و رسید و کیس او را بدید ز فرهی و روح
کیانی او شکفت بماند و وعده نهاد که گد نام روز اند دیگر باره خسر و چون باز گشت شاخس را گفت که بر ابر پیران بود و خسر و او داشتی که حشمت تو بر گشت
چون پیران و بزرگان شکار می آمد خوش نیست ما را چه باشد که اگر فرزندان که بسال چند من باشند بفرستی تا روزی چند شکار و عشا شاکتم و شاخس هر زده تن با
از فرزندان افراسیاب و پیران و آنان خویش نام زد کرد و خسر و ماند و گفت ما را خد مکار بسیار باید ناما شرم نداریم و روزی گوی راند و راه بگرفت و هر
را بگشت و گفت این اول کین بازخواستن است خون بد را و از آنجا براند و برگوی آمد و گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت و سوی کله آسیا
رفتند تا اسب سیاه مراد را که از آن سیاوش بود بگیرند دست نداد ما خسر و زین بر گرفت و پیش شد اسب رام گشت زین بر نهاد خسر و بر نشست و سوی ما
آمد بنو سحان و این باری جوان بود که سیاوش بنا نهاده بود و از آنجا ما زیبا آوردند چون خسر شاخس رسید که خسر و کرد پیمان و پیران را آگاه کرد پیران ^{بنا}
از بس خسر و و کین با آمدند کیس پیران را پیافت که بر مقدمه از پیش می راند کیس او را برگرفت و همزیمت را فناد و نام بر سده بود چون مردم هر یکی بدیدند باز گشتند
خسر و در حق پیران شفاعت کرد گفت این مرا بروردست و از خون بره این بس کیس گوش پیران برید و گفت که سوگند خورده ام که خوش بریزم و دستش بست
سوگند داد که جز نشکستاید و رها کرد پس براند تا که آنکار خون خواستند که عیب کنند و در بانان گشتی ندادند و جوان خواستند خسر و گفت چون خدای گاه خوا

داشت بیاوری مردم چه حاجت نگاه کنی و خسر و با ما رود ای هر چهار بر رو و جیب بگذشتند و آمدند تا سپیده دزد و کستم انجا بود کیو خسر و بارها
کرد و بجز ده نزدیک یکا و شد شادی بسیار کردند و شهر بلخ را پای راستند و فرمود تا همه ادین بسفند کیو بجالاتی بزرگ بازگشت و فرمود ما خسر و سایه
طوس چون بران جمله دید دشمنی داشت گفت من رضایندم بدین و نخواهم که خسر و در شهر آید تا آنگاه بدانم که او چه خواهد کرد و اغش و هاذان اما دان
طوس فرارسیدند و از شهر بیرون آمدند و لشکرگاه ساختند و لشکر دو هوا شدند و یکا و سوار ستم و کور زبانه رستم چون بدید که کار سخت شد سوار
تا خسر و باز کرد و هم انجا مقام کند طوس بدین سبب دل خوش گشت و لشکر پیار میداد نگاه رستم با مردی ده نزدیک طوس رفت و عادت رستم خزان
که هرگز سلاح از خود جدا کردی و همواره با ساز رزم بودی سلاح بهم پوشیده چون طوس او را دید بدید آمد و یکدیگر را بر کرختند و بسیار گفتند ما طوس
نداشت گفت شاه راسه فرزند دست بزرگ و ناایشان ایستاده اند با دشاهی بفرزند زاده خرد نسید یکی را ولی عهد خویش کند و الا من بدین تنم رستم رستم
می اندیشم ما این مردی ده که با من اند با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اگر نه سبب آن بودی که کام دشمن براندی هم اکنون بنمودی بسیار گفتی و عبور
و احتمال کردم برخیز تا پیش شاه روم و الا جانک باید ترا به طوس ازین سخن بپندشید و فرمان کرد و ساه رستم گفت ما هنوز خسر و را ندیدیم ترک زاده است
که او چگونه کسی باشد و شاه و پادشاهی نتوانند سیر و ولی عهدی را نمی شایم از اضطراب چیست خسر و را بیا بیا آوردن و بد پرستان بنشانند تا هانک
در امور بدین رضا دادند و دیگر باره کس فرستادند تا خسر و بیا بیا چون نزدیکی شهر بلخ رسید همه بدید آمدند رستم و کور زبانه خسر و را دیدند از اسب فرود
آمدند و همه سباه مجین تا طوس رسیدند و نیامد و درفش کاوران پیش فرستاد خسر و از اسب فرود آمد و نیایش برد پس گفت ساسن کردن شاه بر درفش
همایون و فرزند باذکیو گفت چون بزرگتر از خسر و فرود نیامدند با ایستی که چون مرادیدندی پیاده رفتندی و غان بردندی کور زبانه چون ابرحال بدید کور زبانه از آنجا
فرود رفت این چه هنر لغت است و ترا با این تعریف و تعیین چه کار پس در شهر آمدند و چند روز بنشاط مشغول بودند و از بهر خسر و کرسی زربین
زیر تخت یکا و سوار ساعت چشم از او برداشتی و همه لشکر مقبول وی می گفتند و طوس چون زیاده حرمت و حشمت کور زبانه دید و ان کیو دیگر باره بر اشفت
گفت خسر و چه خواهد بودن و انحن کردند خسر و گفت مرا با دشاهی نباید شاه بدان که فرزند که خواهد از زبانه از دمن خون بد طلب خواهم کردن و کینه باز
خواستن رستم گفت برین پغان افزونیست سیاوش را من برورده ام برین کینه مکنندم و با خسر و بروم طوس گفت چون تو با او باشی او خود شاه خسر و
گفت اکنون چگونه سازم خون سیاوش را نه کنیم ما جز من کسی دیگر خواهد تظلمیدن و رستم که او را بروردست رضانه نشیند و مگر بشاید طوس فرود ماند
گشتی که نزدیکا و سوار گفت او خردست و گشتی گرفتن با دشاهی چه تعلق از طوس گفت ایرک را زان بزرگتر است که بی ابر براند اگر خسر و گشتی گیرد چه عجب
برین همان بنهادند و هر سه بسر بیامدند خسر و گفت اگر چه واجب کند با عم خویش گشتی گرفتن لکن بفرمان شاه است نگاه برهنه شد و در اسپند خون با سیموم
لیکا و سوار گفت خسر و ماند شده است ما زدا افکند خسر و گفت هر روز برهنه نشاید شدن و نیکن نباشد اگر تا کن برست این نیز کفایت کرده شود فری زرا که
بگفت فرزندان بودیم بیفکنده هر یکی را بندی دیگر و بسیاری که از ان نیکو تر نبود پیکار بانک بر خاست و نشاط عظیم کردند طوس بر خاست و گفت گشتی گرفتن با
با پادشاهی چه کار دارد همه جهان دمن ستوان بردن و البته بدین رضایندیم و خسر و را با دشاهی بندیم رستم گفت من می بینم که کام افراسیاب حاصل شود هر که
فرمان برده سرش از تن بردارم خسر و گفت چنین نمی باید طوس را گفت دیگر باره خواهی که اگر پادشاهی مرا خواهد بودن بس طوس گفت زری است که دیوان دارد
هر که بشاید پادشاهی او راست خسر و گفت سخن صوابست رای می خیز نیست لکن زودتر شمارا بیا بیا رفتن از بیستانند ملک و ما دشاهی شما راست و الا نگاه فرورم
تا هیچ سخن نماند طوس و هر سه بسر و لشکر بر فرشتند چندان برفت و سرا و باران پیوسته شد و تا یکی پیدا آمد و بعد از آن بولگشتند بس کچس و طوس را گفت اکنون
شما نیز یامن ساند ما از دعا چه تقدیر کند و چه حکم را ند و رستم و کور زبانه و لویو پیامند و طوس را لشکر می براند آسمان روشن و هوا صاف بدیدند و چون بمقصد رسیدند

لختی از باروی در پیغشاد و در روز بستند طوس بدانت که این کار خدایست برخواست و غان برد و عذرخواست و با اتفاق بیعت کردند و گنجس و رابا از شاه
بنشانند **فرستادن فرامرز و ستم و ستان و گرفتن رای** از بنای عظم طاق کین کرد کاسب و در تواریخ و سرود نامه مملوی بسیار است
و کی اباد که حسن خوانند و از طاق هنوز بریاست و گویند این در سرای بوده است و چون از اسباب لشکرهای کران می براند و از ملوک مدد می خواست گنجس و
اندیشه کرد که بهی جانبی لشکر می فرستد تا خوشستن بازماند و بقویت دادن و مددخواستن می دارند و مقام کرد کی اباد و با رسم و کورز نشست که در پی های معظم
با ایشان بودی او ساز فرامرز فرمود و رفتن او سوی هند و ستان و سی هزار مرد جنگی بدو داد و رسم ده هزار مرد دیگر از سیستان نام زد کرد و پنجش سب سال
فرمود و زال طاع بگرفت و گفت همه هند و ستان یکسانند و جز یک روز و او را سختی پیش نرسد چنانکه از خوشستن نا امید شود بدش فریاد رسد و باد شاه بزرگ
را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ باید و ولایتها هندیک یک کشاید و از جمله کارها که فرامرز در هند و ستان کرد یکی آن بود که هند وی ساد چحا و نام بود و فرامرز
خواست و چون برابر هم آورد ایشانند چحا و فرمود پایلی بر و غالدند و چحا و خراطوش مکرت و چند آنک پیل گوشند از چحا و راهی بنا و تابان از خراطوش
شد چحا و گفت ای فرامرز روی بزرگی و درین باشد ترا هلاک کردن و مراباده هزار مرد نهاده اند و دست برد می بینی برو باز کرد و آنج کردی ترا حال فرامرز گفت
چحا و تواند درست من بچاره ترازانی که پیل در دست تو بس نام گویشند فرامرز از مردانک او شکفت ماند و خواست که او را زنده نزد یک گنجس و فرستد پس او را
بکند بگرفت و فرمود تا او را باند کردند و باز داشتند پس در شب بند شکست و چند تن را پشت و چون او از لشکر گاه افتاد فرامرز بر نشست و چند آنک
چحا و دست نداد تا تیر باران کرد و دو کشته شد و فرامرز همچون فتح برفخ می آمد تا بشهر فتح و رای شاه بزرگ هفصد هزار مرد جمع کرده بود و چون فرامرز بدین
نزدیکی رسید در پیش آمد سبستار لشکر برای رسول فرستاد که در شویا ما پیام یا ما برویم و تو پیامی که از جانب بنان جانب جنگ نشاید کردن و در زمین
آراست و جایگاه تنگت و در اندر میان فرامرز جواب کرد باز گشتن نشان مردی نیست شما در شویا ما پیام سب سال را چون این جواب بشنید فرمود تا
جنگی از آن در یکین کردند و کتور و مورغان بسیار گرفتند و علاقه رنگ از نعلون در رای مورغان شنیدند و با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در
راه آیند و بیشتر بکنند شمار غان را هانید تا از هر سو چون این علامت پسند کمینها برکشاید و بر زن گیرند و فرامرز ازین جلیت آگاه بنود چون با کوهی لشکر
بگذشت مرغانها کردند و از کمینها مردم پیون آمدند و لشکر فرامرز در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود و چون فرامرز روی خراب
یک نیمه از لشکرش نماند و در هندوان گفتند که ما را اکنون نوبه باید نهادن و کین داشتن که ایشان بر اسایند چه اگر سنگ و آهن اند از ما نماند شده باشند و هم برین
حمله کردند و رای انجا آمد و فرامرز سه شبان و ز جنگ کرد که بر نیاسود لشکر هند نوبه بنوبه می آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و باره کوه بناه گرفت و
اسبش را خنک پی روی خواندندی گسخته آمد و فرامرز پیاده ماند پس رای گفت که البته او را زخم کلید او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین مردی دروغ باشد
که هلاک شود تا ما او را پیش خویش بداریم و نیلوی فرمایم و چون هندوان روی فرامرز نهادند برجستندی و او بیامدی و یک روز از خردی و بجای باز آمد
ناهند وی ساد و در ستان می داد فرامرز از آن رخشم شد و گریز پنداخت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح با نیک سنگ بسیار خوشستن مراعت ساخت
و پیش خویش نهاد تا چون هندوان آهنگ او کردند برایشان سنگ باران کردی و او ای جام شراب در دست داشت و برابر او بر تخت نشسته بود و طاق می
گفت انگاه باز خورم که فرامرز را بسته پیش من آرند که بهمه حال دست دهند که هیچ یاری دیگر ندارد و تنها از بس چون اتفاق افتاد که زال رسم را گفت بود وقت آنکه
فریاد فرامرز سی و او را ریایی و در راه شتاب کن و میاسای رسم پیام چنانکه بدو گفته بود تا بی جنبه چون بنان دره رسید بسیار گشته دید براند تا از نگاه چون
گردان بودی دید برکتان و هندوان نشاط می کردند و لشکر ایران در میان داشتند رسم بر رسید گفتند فرامرز تنهایی سلاح انجا بماند است و رای فرمود که او را دست
پیش من آریند و بر تخت نشسته است جام شراب در دست دارد فرامرز را گرفت فرامرز بر بدن پیش او رسم چون بشنید روی نهاد و جندی را بکشت و پیشکند

شیدند

تا راه پیاخت چون فرامرز را دید گفت خیر که وقت کار آمد و حیثیت خویش بد و داد او برنشست و هر روز یکی تخت رای آمدند و هر کس را می یافتند
و میکشند نهند و آن برکنده شدند و رای نه با ماند رسم فرامرز را گفت او را بگری و دست بپند تا نام ترا باشد او را بگرفت و بانکه را افناد که رای را بگرفتند
هند و آن شکفت بماندند و یکجمله با آنکه ماند بودند رسم فرامرز را بر تخت نشاند و رای را یک ساعت پیش او بر پای بداشت بر رسم بر تخت سیاسود و سحر
بارگشتن فرمود فرامرز را گفت تو اینجا بمان بر پادشاهی بامن رای را پیش شاه برم و خواهش کنم تا پادشاهی بدو باز دهد و رسم رای را بپند ز سپا آورد تخت یکی
گنجش و آمد بدیره آمد و فرمود رای را بپند برگزینت و بنواخت و رسم در باره او سخن گفت گنجش و او را بملک قنوج باز فرستاد و چون بدار الملک رسید فرامرز
او باز رفت و یکبار را رفتار کردند و چند روز بام بودند آنکه فرامرز باز گشت به پیر و زنی همه هند و ستانرا مستخلص کرده و جمله پادشاهان از بطاعت او رد کردند
خدمت گنجش و پیوست و حال روزها بر سید فرامرز گفت چنین و چنین بود بماند از جمله بندگان خدای سز رفت و کفایت کرد گنجش و گفت کردار پیش از گفتار
و گفتار از کردار نیکوتر **از اجار اندر اغش و هادان دیلی داماد طوس گنجش** و از بعد فرستادن فرامرز به هند و ستان هر اسب سوی حران و شروان
نام زد کرد و فرمود تا هر چه بمان پیوستست از سکی و احار و عرو و کالی و فرسک و دیگر ترکان ماهه برند و وسیع هزار مرد جنگی بدو داد و صد پیل و از بعد آن طوس و کورز
نام زد جنگ پیمان کرد و جان افناد که شاه گنجش و پانزگان در بزم نشسته بود و کور را اغش و هادان را گفت که ای کیاسا از آمدن کند بامن ترا از شاه خواهم تا با ما
اغش عرب را است و گفت تو که باشی که من در زیر علم تو بروم و چون سخن دراز شد گنجش و اغش را گفت من خرد ترا بجای دیگر خواهم فرستادن و با رسم مسورت
کرد بر آغ گستمم با او برو و در رسم طوس را گفت تا بر از خوش گستمم را بگو بدو اغش خرد داماد او بود چون بگفت گستمم جواب داد که چون رای شاه بمان جمله است
من بعلم داری با او بروم و چون اغش ازین آگاه شد گفت او فرزند بود دست او سپید باشد و من رفزان او گنجش را خوش آمد و هر روز او را حاضر و دروغش را
لشکر کشیدن کار بست و رای و ندی گستمم را و شمارا بروی شیده می فرستم و او سپهر همتا و فراسیاست و ولایت بخارا و سمرقند خانه اوست و ده هزار مرد جنگی
با گستمم نام زد کرد و وسیع هزار مرد با اغش و اغش پناه کالف براند و گستمم بر جانب بلخ رفت خواست تا لشکر بیشتر باشد چون برو جانیم و ندی و لشکر را بلخ
آگاه هر دو هم پیوستند و لشکر براندند و بخارا استندند و سوختند از آغ سیاوش اینجا گشته بودند و روی را سپهر قند نهادند از بعد آنکه حکمای تخت رفتند
هر دو لشکر را با هم و هر بار اغش شیده را بر روی و گستمم که سیوزان قصه رازت و جان افناد که چون بسم قند رسیدند شیده و کرسی بود هر یک دست و سیاسا
رفته بودند از آغ طاقت نداشت شده می گوشتید و از بهر عیبت و محبت بیدر بازمی نمود نامه گنجش و رسید ما اغش که هم بر او فراسیاب صعبتر از کار شما
و روی شما نهند و آنچه اند و در حال بیاید و البته مقام مکنید چون فرزان بخوانند باز گشتند و هر کجا که رسیدند جنانک توانستند گرفتن و گند و بسختی رفتند
چون را عبرت کردند و سوی سر آمدند و شاه گنجش و را آگاه دادند و فراسیاب چون شیده و کرسیون را دید لشکر براند و سپهر قند آمد و چون دانست اغش
گند و تعجیل سوی سر و براند و رسول کرد با اغش و پیغام داد اگر پیش من آیی در چه و من زلفت پیفزایم و خراسان جمله با نیشابور ترا دم باند که اسپر از باز فرستی و خوا
گنجش از آغ برده والا انحصار پیر و نای تا هم بر نیم اغش چون ان پیغام شنیدند پنج روز مهلت خواست و درین میان گنجش و فراسیاب از آغ اندیشناک بود در رسم
رسول فراسیاب آمد و گفت شرط و عهده بجای آید اغش گفت من ندانم که فراسیاب بدین نادانی است اگر کسی گستمم جلونه زنده کنم و از آنکه اسپر کردم و سوی ایران
فرستادم به پنج روز جلونه باز فرستم و اگر خواسته اینجا نماده است جرم همت یازد و ولایتی که شاه گنجش و راست جلونه بر من حشد و اگر پاری و قوق من خواهد گرفتن
او را جرم مت باشد لکن امر روز جواب این بامن نیست شاه خرد فرزند آنکه شهر جنگ می بود و فراسیاب شکفت بداند که رسم آمده است یا نه که او را خسر و جدا
نشود بناید که خوشترن را بوشید کرده است و ناگاه بر بازند و یک روز جنگ سخت شد و ایرانیان بد شخواری رسیدند گنجش و خجش شدند و از شهر بیرون آمدن با یار
لشکر دهد و فراسیاب را با شناخت و روی بد نهاد و کار او نیک گرفت جنان افناد که از آغ خواب دید بود که گنجش و را در مخفیقت نهادندی و پند اخذ می

تا ریش افکنند رستم او را در هوا بدست گرفت و هیچ رنج و آسیب لیکسور را نرسیدی بس رستم را ازین خبر داد در روز بنشست و براند اتفاق را یک روز
در راه کردی دیدی آن در بیهوشی نزدیک رسیدی گفت فالی برگیرم زخشن برانگخت و یک جوبه تیر میفکند که با زکشت و آه و بر رفت رستم گفت این کس را فرسیا
بگرد و لیکسور و سلامت پاید و الا تیر من خطا نشدی و شتاب کرد تا بر و رسید در آن ساعت چون حال لشکر گاه شنود و رفتن لیکسور و بجزک درنگ نکرد و باز نهاد
براند لیکسور و دیدی با او فرسیا بر مانده رستم آنک ترکان کرد و خلقی را میفکند و او را برهاند و روی بدی که جانب نماز و نماز بریم زد لیکسور و چون بران گونه
گفت گستم امروز کاری کرده است که رستم زال کرد از آنج جز گستم هم یکس در کفد و شخص چند رستم نبود و بتی را نداختن بجز کیو که او مشهور بودست و فرسیا
کیو را لقب و بود و نه گفتندی ای خداوند کان لیکسور را گفتندی شاه خود رستم است هم آنجا از آسیب فرود آمد روی بر زمین نهاد و سینه شکر برد و بسیار خداند
تعالی که زاردا فرسیا چون جان دید فرمود که گفت اندیشه من خناست که رستم آنجا است اگر چنین است این بر لشکر ما او کرد و آن روز از ترکان بسیار کشته شد
و نه جان بود که دیگر روزها و چون شب درآمد باز کشتند و رشب تیر که رستم انداخته بود بر او فرسیا بردند غمگن شد و روزی چون رفتش و علامت رستم بر زکما
دید پیکار نمودند و فرسیا و رستم آن روز روی بد نهاد و خلقی را میفکند لشکر هم نایستاد فرسیا به عزیت بدی رفت و بکوت و ایرانیان را بسیار
یافتند و چون ایرانیان باز کشتند لیکسور را بدیدند گفتندی فتنی بدین بزرگی و اندی بدین صعبی که ایشان را افتاد نادیدن روز نماز دیگر سواری می آمد و یکی را کشته
می آورد و سری برین گفت بردن من از همه فتح این بهتر است که چون مرابرت گستان باز داشته بودند این هر دو موکلان بودندی بر من و خداوندان سر برین مرا
دشنامهای نشت دازی و اسخفا فنا کردی و این را که زنده آورد او را بند ما دازی و ما من بجز بی و نه می سخن گفتی آنرا سر بریدیم و این را آوردیم تا با او نیکو می
فرمایم همه آنرا کشته شدند و شاه لیکسور به پیروزی باز کشت **گرفت فرسیا** چون فرامرز به پیروزی باز رسید و کور در بر پیروز طغریافت و او را
هر اسب جان دریند و آن ولایتها جمله بگرفت و آن جانب مستخلص کردند و کار اغش و هادان جان بودند که گفتیم رستم روی ما و الهی نهاد و همه بگرفت و گستم
را حاج بنشاند و جمله ما و الهی بد و سپرد و کور در را جگد کاشع و طرار بالشکری کران نام زد کرد و چون رستم ده هفت سال در آن ولایتها ماند بود و هیچ جای
نام و نشان فرسیا بی یافت گفت نباید که او روزی روی لیکسور دهند بدین سبب باز کشت در راه تنی چند بدین او آمدند گفتندی مدتی است تا تر که چند نزد
کوهی فرود آمدند و ما را رنج بسیار میرساند و کوسبندان ما می ربایند رستم بدان جانب تاخت و اشان را بگرفت و مهتران قوم هوم نام بودند نماز خواست و گفتند
با فرسیا به نمایی کم هوم گفت اگر راه بره بشایستی شدن یک روز بتوان راندن لکن باز باید کشتن و در راهی کردن که آنجا عنده بسیار باشد و راه ند
و بدین این شده اند و آنجا شسته رستم گفت عنده را عدد و چست و جاره چه باشد هوم گفت شکفت است که بز چند عدد از آن خوردن فریه کرد و بطبع دوست دارد
و هیچ دیگر این خاصیت نیست و هر که از بدیم مرگ باشد رستم بنی چند را فرود نا جواب بریای بستند و خورشتن را باند و پوست بوشید کردند و در پیش ایشان
هوم را گفت تو همین کن و با ایشان می رود دلیل باش تا کلهها بزبان می آیند و شمای راند و من بر بی می آمی و برین گونه بزنی و هزار براندند رستم با فرسیا
افتادنی چند ما که سوز و خاصکان با هم نشسته بودند رستم همه را بگرفت جانک یک تن را می نیافتند و بر طغری و امید می که نداش بیروزی باز کشت و فرسیا
و کرسوز یادگران با بند بزرگ لیکسور و برد لیکسور و بدین بسیار داری کرد و سوی اشکاه حسست و از آن شد و عبادت مشغول می بود و فرسیا بسیار در بند
داشتند تا یک روز رستم او را دید که بر خوان زرین نان می خورد نزدیک او رفت و گفت ای هوزخی هنوز با خوان زر می باشی بر من بران زد و بر روی
انداخت فرسیا گفت از شو می توان کوری که هستی نتوانستی بدین که من چیزی خورم در حال نزدیک لیکسور و رفت و گفت شصت سال شمشیر زدم تا این که
هوزخی را بچند آوردم اگر ها خواهی کردن بگذ از با بر روز و الا پیش ازین نباید داشتن لیکسور و گفت دستوری او را بکشید رستم جواب داد که سای ترا می توانی
کشتن ما و او را بتوس بریم و رفتیم و کرسوز را کردن نزد و کت شاه تو دانی لیکسور از تخت بزیر آمد و بدست خوشش فرسیا را بگشت و کار او سری شد

و با هم بسیاری نیکویی کردند و از بعد شصت سال چون کجس و از خون بد برداخته شد جهان بر کشید و هر اسب را با بارشاهی نشانند و عبادت طلبند
 و راه بجات خواست و گناه گرفت **عادتها و رسم زال** گویند رسم بغایب بچیل بوده است و هر که هیچ چیز کسی نبخشد است و اگر خواستی ^{کمال} نیکویی که نذبه گفتی کن چون بر ارزش زوان رضای او دیدی شرط آن بجای آوردی و از پیش و گو خبر نداشتی و حکم خزانه و روزی لشکر همه او را بودی
 و چنانکه خواستی و دانستی کردی و راندی و دازی و رسم هرگز زبردست نگرفتی و خواستی زیدیدی و از فطوقه خوش مال را خطری نداشتی باز دخل
 و خرج بی خبر بودی و التفات نکردی و پیوسته روز و شب پذیر و خفته با سلاح تمام بودی پوشنده و در رزم و بزم داشتی و اندر حرب جمله سلاحها کار فرمودی
 و تو نیز از آهن داشت یکی راسر و شاخ و یکی راسر سه شاخ و در رزمهای بزرگ بکار بردی و آنچه گویند رسم اسفندیار را بگشت اصل ندارد که از عهد کیکاویز
 برخاستن رسم با بدین وقت با نصد و اند سال بر آید و واجب نکند که یک شخص بدهد مانند که از آنج که بگشت چنین است با دشاهی کیکاویز صد سال و با دشاهی کجس و شصت سال و با دشاهی طراسر صد و بیست سال اما چنان بود که اسفندیار را آفتی که رسید از کوه کونیند یکی آنرا گویند
 زنی را از بلندی ها وونی از دست سفتاد یا پنداخت و بر و آمد و دیگر گویند او را از بزرگسواران بگرفتند و جایگاهی بخوابانیدند و صورت رسم بر دیوار نقش کردند
 و گفت چه بودی که چون پیرای این مردن بروست چنین مرد کشته شده بودی آنکه قصه رسم و اسفندیار نهادند و اندر تاریخ آوردند و اندر جهان بر آنگند شد
چند خبر دیگر مقصود از این اخبار یاد کردن آنست تا رعایت ایزدی نگاه کنند و هر چیز محتمل اختصار نکنند و در فطوقه رسم و شگفتی کار او
 اعتبار و تامل کنند و قصه رسم و سهراب نزدیکست بقصه رسم و اسفندیار و چنان بود که کیکاویز رسم را گفت ما را از بس مرده فرزندانست و کجس
 و کی سب و خواهران مرا همین هر کدام که خواهی بگو نام زد تو کنم رسم یکی اختیار کرد و با خوش شدن گرفت چون رسم سسکان زن خواست از بس سب گفت
 تا بوشید و از بد مهره نشان داد و گفت اگر دختر باشد بر سر باید نهادن و اگر پسر آید بر باز و همه عرض آنرا در حال اشکارا نکرد و چون سهراب کشته شد
 از بهر بزرگ نام فرزند خویش آن همه فرمود آوردن رسم را بجای محرت شاه نامه ساختند و دعوی می کردند از او عهد کیومرث تا با دشاهی شمس الدوله
 ابوطاهران نوبه که ممدان دانست باز خواهیم گفت شرح و از قیاس محلی چند که من بدیم همانا با نصد که اسه بزرگ تمام بر آید و نفس کیومرث گو با مهر است ای
 آدمی که همه جانوری میزد لکن گویا نباشد و ابوالموید البلیخی بسیار بهم آورده است شمس الملوک فرزند بن عمال الدوله قدس الله روحها معلی داشت و با بسی مملوئی شکل
 و او را پسر و زان معلی گفتندی هر موزه بود تا بمملوئی به با بسی روی نقل می کرد و از آن کذابت بدین کذابت باز می آید و زود و مرا می بایست که جمله بدست ^{افشادی}
 نامه را بعبارت مختصر باز گفتی و از آرایش و تطویل احتراز نمودی چنانکه از معنی هیچ نیفتند و مقصود جمله حاصل شود آن قدر که با صفها یا نام شهر
 یزد رفتم بدین شوق که کفتم نقل کردم چنانکه اگر اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی همانا ورق هزار ورق با نصد و بیشتر با هزار ورق بودی و جهد
 نموده ام که هر آنچه عقل بندد در دور کرده ام و هر آنچه دعوی بود یا مرغی و اشارتی چه آن بگفته ام چنانکه ضحاک و ماران بر سرش و آن ملک سلطان بود و معز
 مردم بنان می نهادند تا در ساکن کردند و چنانکه زال و سیمرغ که سیمرغ نام است آذ او نبود و اگر می شاید که در عرب اسد و کلب و ثعلب نام نهند و دختر هم می نامند
 باشد که اگر یکی با سیمرغ خوانند و آنچه گفتند با سیمرغ رفت یعنی خانه او همچنانکه بوقت آنکه کساسب اسفندیار بند کرد و بخیلان رفت سنان و آن کرد کوه ^{سنت}
 از ترکستان بر آنجا بن فرزند راده افراسیاب بالسرکرامد و آن قصه معروفست و در شاه نامه سپاید با رسیا یک شان جای خویش ساختند و کوه بناه کردند
 و بدین سبب اسبان خوانند ای جای شاه و همچنان تماشای صورت می بندد که او تیر و کمان نهاد و از کوه ده او ند جان فوی پنداخت و چنان بود که جهان زیان
 ایرانیان و تورانیان محض می کردند تیر بر انداختند چنانکه رسم و عادت ترکاست ایران شهر با تیرارش بر گرفت گفتی ما ند جان فوی بود که می ساخت ^{قصه}
 دیوسفید از بهر آن کیکاویز را گرفت و دست بر خدا و بد خویش پاورد و عبارت بی خوانند و آن شکاف کوه که ایشان را باز داشته بودند چون از ساری راه

استرا با زرد پیدا باشد و خاصه راه ناحیت درویشان که مریدیکو باشد و بدان سبب که مدتی آفتاب برایشان ناپدید شود و زرتاریکی طایفه چشمها می بینند
بس رستم براه قرم با مردم اندک می آمد تا خیر نیابند و چون دیو سید را بگشت و یک کوس و یازداشتگان بیرون آمدند آن تاریکی و خیرگی از چشم ایشان زایل
شد و آفتاب بدیدند و زرتاریکی کتب با رسیان جنان آنکه هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگریخت و بگشت و برستم سپید و این سخن
مثال و تشبیه است که هر که کار نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بد کردار دیوان معنی و این طریق از حد و قاعده کتاب بگذشت و سخن دراز شد و ما از وی گذرد
سیری نشویم اینجا این مقاله کوتاه کردم و ببایان بریم **مقاله دوم در انواع از علوم ارقامی نوع اول** معنی ارقامی

خواص عدد شناختن است و حد و علمها و این علم چند فصل بازگفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اول در خواص عدد از یکی تا دوازده** هر عددی را خاصیتی

جانانک **یکی** اول عدد است و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول عدد است و جفتست و یک نمره را بشمرد و هر پنج جفت باشد **سه** مثلث عدد است **چهار**

یکبار طاق و یکبار جفت **پنج** اول عددی است که در معنی هر دو ضریب کند چهار را **شش** اول عددی است که در معنی هر دو ضریب کند شش و بیست و پنج

در بیست و پنج شصت و بیست و پنج این در خوشتر ضریب یکی می و نه هزار و شصت و بیست و پنج آید و چندگانگی خود و باران خود نگاه میدارد از این جهت خود
کویندش **شش** با دایره بعضی مناسبت دارد چنانکه شش در شش سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش در سی و شش

را نگاه مینماید و این از ویژگیها میکند همچنانکه اگر سی و شش در شش ضریب کنی و بیست و شانزده آید جز شش تنها حاصل بیست و شش با عدد نام خوانند
از این اجزای او میگردانند و آن نصفست سه و ثلثش دو و سدس است یکی جمل شش باشد **هفت** عددی است کامل که معانی همه در او صادق است و جمله او یکی

طاقست و یکی جفت طاق اول که سه است با جفت دوم که چهار است هفت اند و مخمصر جفت اول با طاق دوم و آن هوم باشد هفت آید و اصل عدد و آن یکی است
باشد که عدد نام است هفت باشد **هشت** اول عددی است که یک ای و در دو چهار و چهار را متحد و خوانند که از ضرب دو سوستر خوشتر دیگران چون در دو

ضریب یکی هشت آید و از آن که خوانند **نه** اول عددی است جسم زیرا که جسم از سه محرد اول خطس طولها هوم سطح طول و عرض خون سایه آفتاب با فاصله
روغن آب که در هم کنند و خط فاصله است میان آفتاب و سایه سیوم جسم است که طول و عرض دارند و نه آخر مرتبه احارست و اول عدد محرد و فردانی سه

در سه **ده** اول مرتبه عشر است چنانکه یکی را واحد و یکی عاشره دارد **یازده** اول عددی است که هیچ جز و او را است مانند الا انکل نام او بر یکی خوانند
یک جز و یازده و دو جز و یازده و هر چه چنین باشد از اسم خوانند **دوازده** اول عددی زاید است اعمی اجزاء او چون بهم آری از و سفراند و این نصف

شش و ثلثش چهار و ربعست سه و سدس است و در نصف سدس یکی جمله شانزده باشد چهار بر اصل میفرود و خاصیت عدد ما بر ترتیب است که هر یک
مجموع و هر دو طرف خوش باشد چنانکه چهار پنج شش مجموع چهار و شش است نیمه آن پنج دانک یک طرف از دوازده است و او است چنانکه یکی و دوازده سو

فصل زوج و فرد عدد بر دو قسم است صحیح و کسور و صحیح بر دو قسم است زوج و فرد است که بد و قسمی درست باز شاید کردن و فرد
بد و بخش کند یکی افزون باشد و دیگری بر او سکنی نقصان دارد و زوج بر سه قسمت زوج الزوج زوج الفرد زوج الفرد زوج الفرد زوج الفرد زوج الفرد زوج الفرد

زوج الزوج است که بد و بخش می کنند با یکی از ایدئال شش شصت و چهار نهمی و دیگری بار شانزده و هشت و چهار رو و یکی و این را خاصیتی است چنانکه
دو چهار هشت شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه رقم آبی در میانند سی و دو و مخمصر هشت در چهار سی و دو و اگر واسطه یکی باشد ضرب

در خوشتر چندان آنکه ضرب هر دو طرف میزند که چهار و هشت شانزده هشت و هشت شصت و چهار و چهار در شانزده شصت و چهار را این را خاصیتی دیگر
است که هر چند که از یکی شمردی برین ترتیب مجموع آن از عدد باز بسین چون مضاعف کنی یکم این چنانکه یکی و دو و چهار هفت باشد و از چهار یکی کمتر آید و رقم برین

قیاس **زوج الفرد** است که پیش از او با نیمه باز نتوان کرد و دیگری با یک یکی از اینها خوانند بیست و هفتمه آن یازده و دیگری با نتوان کرد **زوج الزوج و الفرد**

آنست که پیش از یازده بار نیز آن کرد لکن سکی بازن سید خنانک است نموده باشد و ده باز پنج پیش ازین بنود **اما فرد** بر تو قسمت فرود و زود مرگ
فرود اول آنست که جز یکی عدد را در انشود جنانک سه و پنج و یازده و این را هیچ جز نباشد جز پنج بدو باز خوانند خنانک سه یک پنج یک و خندان جز را بارده **فرود دوم**
آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشود مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه شش و بیست و پنج را یکی و پنج **عدد دوشتری** عدد دست که جز یکی هر دو عددی
دیگر بشود جنانک یازده و بیست و یک یکی و سه سه را بشود **عدد بتیان** عدد دست که هر دو را عدد دیگر بشود بخو یکی لکن پنج این را بشود انرا بشود جنانک
نه و بیست و پنج سه نه را بشود و بیست و پنج را نه و بیست و پنج را شش و نه را نه و خاصیت عدد فرود آنست که چون بدو قسمت کنند حاصل باشد یکی خفت اید
و یکی طاق و عدد زوج چون بدو قسمت کنند ماهر و خفت اند ماهر و طاق **فصل اندز ناقص و تام** عدد ها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و این سه نوع است
زاید ناقص یا نام **تام** آنست که جمله اجزای او همچو او باشد جنانک شش و بیست و هشت و صد و نود و شش و هفت هزار و ششصد و بیست و هشت که چون
جزو ها هر یک بشود آن اید بی نهایت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد **زاید** آنست که جزو ها از اصل سفرا ند جنانک یازده و سصد **ناقص** آنست که
جزو ها از یکا هذ چون هشت و چهارده و ازین بسیار اند **فصل** از وجهی دیگر نگاه کنند و آنرا **اعداد متجا به** خوانند و این عدد دست یکی زاید و یکی ناقص
جزو ها از اید چند ناقص باشد و جزو های عدد ناقص چند عدد زاید جنانک **بیست** و بیست عددی است زاید و اجزا بر و صد و ده و پنجاه و پنج و چهل و چهار بیست و
بیست یازده پنج و چهار یکی جمله همه **بیست** و هفتاد و چهار است و این عددی است ناقص جزو ها و او صد و چهل و هفتاد و یک چهار عدد و یکی جمله **بیست** و بیست
عدد زاید است **فصل نظم طبیعی** و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی عدد که مجموع جمله خواهند برابر باشد ماضی عدد اخر بر یازده و نیمه او مثال مجموع
یکی یازده بر نظم طبیعی یکی برده فرایبی یازده و نیمه ضرب ای مجموع هم بخا و پنج باشد و هو الجواب و از نظم زوج جنانک یکی و چهار سش مجموع این نام و در باشد خا
آنست که خون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد و ضرب نه او و نیمه دوم زیاده یکی اید بر جمله یکی سر فرای مثالش یکی ناده که فتم نموده پنج یکی سر فرود سش
سش و پنج سی یکی سر فرود سی و یک و هو الجواب و نظم افراد جنانک یکی سه پنج هفت خاصیت آنست مجموع کنی یکی خفت اید و یکی طاق از سب یک دیگر و همه محدود
جنانک یکی و سه چهار است جدار او و جفتش تخمین یکی و سه و پنج و نه باشد جدار او سه طاقست و برین قیاس و با این و شمرن این از یکی تا یازده گفتیم
آن پنج و نم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد در جوشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب و هم ازین فاعله بگرد **فصل عدد محدود**
خاصیت عدد محدود آنست که در حد او بر و فرایبی و یکی را محدود و باشد و هر دو عدد محدود و بر و لا چند ضرب یکدیگر باشد و زیادت چهار یکی مثالها **مثال اول**
نه محدود و سه جدار او و چهار سه بر نه و یکی فرودیم شانزده آمد و محدود و درست **مثال دوم** بیست و پنج حد او و چهار سه بر نه و یکی فرودیم شانزده آمد و محدود
ست و پنج حد او و پنج و چهار پنج نقصان کردیم و یکی فرودیم شانزده آمد و محدود و درست **مثال سیوم** جدار چهارده و حد نه سه و هر دو بر و لا یکدیگر بند دور
ماریت و معنی سش حاک و نم باشد حد آن دو نم و هو الجواب است که دو نیم در وضب کنی سش دانگی نم باشد **فصل مفرد اندز مطابقت عددها**
مافیش کارها کسبی بیشتر مرتبست بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد تا کارها روحانی از پنج علم مابعد الطبیعه بر چهار قسم است اول
خدای عز و جل **موم** عمل کلی فعال **سیوم** نفس کلی چهارم هیولای اولی جنانک خدای یکی است و همه را بدو و نیان و همه از او پیدا آمدن یکی در میان عدد دشابهی دارد
موم خردست که اول عدد است و همه بدو و زوآن یافت سیوم نسبت بنسبت جنانک سه چهارم نسبت هیولی که انواع و اجناس از او پیدا آمدن خون چهار
و ستان هفتگانه مطابقتست با اول عدد کامل و بوزن فلکها نه مطابقتست با اول عدد زاید و جمله لغوی اعداد و ازده است احاد و لفظه و صد و هزار
ازان دیگر همه مکر باشد و مرکب و بوزن منازل قمر بیست و هشت مطابقتست با اول عدد نام و خون هفت مجموع نوزدهم از سه و چهار و نه از سه و سه و نوزده
از سه و چهار و بیست و هشت از ضرب هفت و چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت و نه و نوزده بیست و هشت اند ماهر پنج موجود ناقص است

با عدد فاضل سخنان آن خداوندی که همه محکمت آفرید و از یکدیگر نکوتر و علم ما از آن قاصرست و فرخا و پیر و زرخشا انکس که داد و او نراند و زرا مورد بقوه الله
 عزوجل نوع دوم **خمس سبب و علت نجومی** سماوات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است و آنچه با نزدیکترست فلک قمرست
 و فلک عطارد و سونم فلک زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و زحل را پنجم ثانی خوانند و نزد او از فلک هفتم نیاید
 ای شعب الافلاک و فلک هفتم جای همه ستارگان ثابت است و سع کرسیه السموات و فلک هم محیط محلت فهو العرش العظیم الذی فوقهم ثمانینه **سبب نهادن**
خانها ستارگان ایند تعالی چون نوازده برج و هفت سیاره آفرید چنانکه بایست پیاپی است دانایان از روی حکمت و قیاس چگونه چیزی اندیشه کردند و
 بجای باز آوردند و گفتند ارایش و نور فلک از آفتاب است و قمر نور از او می ستاند و زمین سبب است که قمر را ستاره آفتاب خوانند و چون همه فلک او را بود
 یک خانه کفایت شناختند و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد و گذرا و نزدیک بر سمت راس او ناری و ناری و نزدیک سمس نه میانه اولاک
 نوز برج اسد یافتند شمس را دادند برج سرطان که مایه است و لیلی و ماده خانه قمر کردند انگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از پست و هفت درجه و اندر فقه
 جدا تواند بودن همچنین یک خانه از جانب شمس و یک خانه از جانب قمر بود و آن جزو او سنبه است و این هر دو خانه زهره را دادند و آن میزان و ثور است
 و از بعد از هم برین جهت مریخ را دو خانه عقرب و حمل و مشتری را دو خانه قوس و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** انگاه اعتبار کردند و گفتند با آن بجای
 با نوازدهم همچنان هست که ایند تعالی آفریدست خانها زحل که دلیل تاریکی و بلندی است مقابل خانها مریخ بران بود لیلی و روشنایی و باکی خانها هر که دلیل
 لزه و شویست مقابل خانها مریخ دلیل خصومت و ترس و خانها عطارد که دلیل علم و حکمت است مقابل خانها مشتری دلیل مال و عقار **دیگر** چون این شکل
 موافق یافتند برجهی دیگر اعتبار کردند بنکر شدند و تا مل کردند زحل در مقابله برین بود تمام دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تریج
 نیم دشمنی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که مزوج است بر نیمه نیم دوستی **فصل** و از بهر آن نر از اطلال باشد دیگر ستارگان را که کوه است
 از استقامت و رجوع و تشریف و تقریب و سرعت و ابطار دانستند که هر یک را دو خانه باید تا در هر خانه یک شکل پیدا آید و خانه دیگر بر نجوم شکل باشد و این
 از بهر آن گفتند ما همه را مفهوم شوزان شا الله تعالی **کفنا را در شرف ستارگان** چون دیدند که آفتاب محل رسد و زین پس از این و گوار بر پیوند دو جهان
 کرد و بسوی شمال پیوند برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل و مشتری که سعوا بگرتست و برج سرطان ^{طالع} بر مزاج او بر سمت
 برج سرطان شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعوا بگرتست و ترسب و ماده برج حوت شرف او کردند و مقابلش برج سنبه
 شرف عطارد و قمر چون نور از آفتاب می پذیرد و آنکه قوی تر باشد که از شعاع پیر و ن آید و ثور برجهی بود خالی لیلی اندر شرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند
 و چون برین نگاه کردند حمل و سرطان و برج رابد و مقبل یافتند دانستند که هر چیزی را اولی و اوسطی و آخری باشد و قوت وسط دارد چون بانزده رجه از
 برجه شرف یافتند انگاه نگاه کردند چون رجه شرف مشتری اندر بانزده سرطان بود مطالع و بر خط استوا نوازده رجه حمل وسط السبا بود پس بر جهت
 شرف شمس نوزده رجه حمل نهادند و در مریخ نگاه کردند بر مقابله مشتری بود و معنی و مقصود شرف است که غایت نهایت سعادت خوشی پیدا کنند و بعد
 ستارگان از آفتاب نگاه کردند و آن نوازده رجه بود بجای مریخ فرزدند فلک مسحقم پست و هفت رجه آمد از جدی و اگر نقصان کردند مشتری
 پیوستی و نظریه و داشتندی خواستند تا از اتصال غایت شده باشد و زهره که مقابل خانه عطارد بود همچنان بعد از بر فرزدند پست و هفت رجه
 آمد و مساوی با رجه مریخ یک رجه فرایش بردند و پست و هشت رجه کردند و زحل چون بر تریج مشتری بود و بر مقابله شمس و آن نیم دشمنی است نصف
 و آن شش رجه باشد بران فرزدند پست و یک رجه میزان آمد و قمر از بهر آن ستاره آفتاب است و قوت آن وقت دارد که پیدا اند نوازده رجه بر نوزده حمل فرزدند
 و رجه و چند دقیقه نور آمد بسو رجه کردند و این جای شرف قمرست و مقابله خانهای شرف جای هبوط باشد هر ستاره را هم بدان رجه چنانکه مقابل خانه و بالست

بر سمت

دالات خوانده خانه آ دلالت طالع وقت برآمدن اوست از افق مشرق همچنانکه مولود از شکم مادر می بیرون آید و بدین جهان می پیوندد طالع را
 ست الحیوة نام کردند **۲** و از بهر این که قوم فرود فلک رحلت و مشتری راست و مولود از تاریکی بیرون آید و طلب غذا و معاش می کند و مال همه معانی
 دارند خانه قوم بیت المال نام نهادند تا شصت رجه **۳** فلک سیوم مریخ راست دلیل حضومت و نجاست نمودن باز حل و محنت بر از آن و خواهران ^{سند}
 بید روز و محضومت بت الاخره و اللغات خوانند **۴** شمس که فلک چهارم است و هر سال با همه نفع مایه مخالطت کند و رباع رایت ابا خوانند و ^{مقابلش}
 عاشرت الامهات خوانند **۵** فلک نجم زهره راست و او این است با مشتری سعادت دلیل خرمی و طهور و خرد و رسولست و فرزند این همه معانی ^{الاولاد}
 نام نهادند **۶** فلک ششم عطارد راست از بسیاری رجوعت و استقامت و احتراق و پیوسته شدن و بیرون آمدن از تحت شعاع بیماری و مذلت را ماند
 نام از خانه بیت المرض و العیبه خوانند **۷** فلک هفتم قمر راست و از بهر اجتماع و استقبال دلیل کذب و تزویج حصاره بیت النساء و الاضداد نام کردند
۸ باز نهم ریح راست دلیل محنت و فساد و تباهی خانه هشتم رایت الموت نام کردند تا عام باشد جمله مضرات را **۹** از بهر بازگشت مشتری ^{بحال}
 قوم و صلاح مولود بدید آمدن اول دنیا است و قوم آخرتی اول بیت المال بود قوم بیت السفر و الدین کشند **۱۰** خانه دهم مریخ راست جای غلبه و قهر بیت العمل
 السلطان کشند و از بهر مقابله آفتاب بیت الامهات و گفته شد **۱۱** یازدهم با آفتاب باز کرد دلیل کذب بر سعادت و امید خوب بیت الرجا و السعاده ^{ازند}
۱۲ از طالع بیت نظری دارد بر دشمن و چهار بای دلیل کردند و گفتند بیت الاعداء و الدواب **کفنا را از رفح سنارگان** عطارد دلیلست بر نفس ناطقه
 رفح او و رطالعت و قمر سیوم جای بر از آن و خبر **زهره** در نیم خانه خرمی و فرزند **مریخ** اندر ششم خانه بیماری و بندگان آفتاب اندر نیم دلیل دین و
 عبادت مشتری اندر یازدهم جای سعادت و امید همتان **زحل** اندر دوازدهم جای شقاوت و غم و دشمنان **دگر** بر معنی حال را اعتبار کردند و بدید رفح و نحس
 در مقابله یکدیگر بود رفح سعدان در مقابله یکدیگر و رفح نیرین در مقابله یکدیگر و این شکل موافق اند **دگر** باره طالع نهادند که رفح عطاردست مشتری که سوخته است
 بر تقدیس و شمس که نیر مهتر است بر ثلث بودند و زهره که سعد مهتر است بر ثلث و قمر که نیر طهرت است بر تسدیس و نحسان هر روز طالع زایل دانستند که این وضع
 موافقت و مقابله خانه رفح هر ستاره را حصار خوانند و از هفتم اوست **رجال ستارگان پنج گانه با آفتاب** اکنون در ستارگان پنج گانه و حال هر یک با آفتاب
 یاد کرده شود بتوفیق خدای تعالی **زحل** هر سی سال هر برج بد و سال و نیم هر رجه یک ماه با ند بر قمار زحل و ریح هر برجی بیست و پنج
 رجه مستقیم ماند و هشت گانه این راجع با ند خوانده رجه هر برجی دو سال و نیم باشد و هر سال دو بار با آفتاب تریع کند یکبار از راست و یکبار از چپ و یکبار
 قران کند انگاه آفتاب از او کند زحل از بعد است روز بدید آید با ما از پیش از بر آمدن آفتاب و از وقت مفارقت آفتاب از زحل و باز دیگر باره مقارنه کرد
 سیصد و هشتاد و یک روز بر این تقرب از جمله مستقیم مشرق صد و بیست و سه روز و راجع صد و سی و چهار روز و مستقیم مغرب صد و بیست و چهار روز ^{باشد}
مشتری حرکت با آفتاب تریع یکبار راست و یکبار چپ و بر هفتم مقابله باشد و مقارنه یکبار کند انگاه چون شمس از مشتری بر کرد و کند زحل از بعد سیصد
 ما را بدید اند هر خوانده سال بقرب همه بر چهار بر دو و یک ماه هر رجه و نیم و از وقت مفارقت تا دیگر باره پیوستن سیصد و بیست و نه روز باشد از جمله ^{مستقیم}
 مغرب صد و چهل و چهار روز و رجه صد و بیست و هفت روز و مستقیم مشرق صد و بیست و هشت روز **مریخ** همه فلک یک سال و شش روز و رجه
 چهل و پنج روز زیارت و نقصان ماند و چون راجع کرد باشد که ماه ریکر خانه ماند و یکبار با شمس مقارنه کند انگاه آفتاب از او کند زحل و ریح السعاع ^{مستقیم}
 چهل و چهار روز و یکبار در بین ما را دان بدید از ریش از طلوع و بر آمدن آفتاب و از وقت مقارنه شمس با دیگر باره مقارنه کردن سیصد و هشتاد و ^{هشت}
 روز باشد از جمله مستقیم مشرق سیصد و بیست و سه روز و راجع شصت و هشت روز و مستقیم مغرب چهار صد و بیست و نه روز و غلطت **زهره**
 در او در میان ستارگان مانند در آفتاب یکبار تریع شود زحل آفتاب و دو یکبار گران روشد و راجع کرد و باز ماند و مقارنه آفتاب کند راجع و یکبار ^{دگر}

سهم

برسد چهار رنج چند باشد باید گفتن که چهار رنج چهار شانزده و یک چهار یک پست باشد با گفتن رنج دست و پنج و یک رنج وضع کرد ^{پست}
 وهو المطلوب و اگر عددی در میان هر دو عدد باشد با هشت و هشت شصت و چهار و باره است وضع کردن جمله و هشت باشد هفت و هفت
 جمله و نه باشد یکی وضع باید کرد و همه محتمل اند و این یکی نقصان است که در ارقام طبعی گفته شد ضرب عددی در خوشن یکی زیادت باشد بر ضرب
 طرف او در یک ضرب **احاد و عشرات** این را بطریق حساب هند چهار ضرب کار باید از پنج دور و چهار باشد و همه برین قیاس و از بهر آسانی
 ساخته اند آنرا ضرب یک دست گویند از آنکه پل دست توان شمردن و است که چون عشرات متساوی است از ضرب و مضروب فیه احاد یکی بر آن دیگر
 باید افزودن و بعد عشرات مضاعف کردن و مبعوس طکر ایندن و احاد در هم ضرب کردن پنج از هر دو حاصل این جواب است مثلث است و سه ^{پست}
 و چهار پست و سه را چهار بر فن و دم با پست و چهار راسه پست و هفت آمد مضاعف کردیم که عدد عشرات هوست و پنجاه و چهار باشد مبعوس طس یک
 ده کردن با بضد و حاصل آمد و سه را چهار هزاره جمله با بضد و پنجاه و دو وهو المطلوب و اگر عدد عشرات سی بودی سه بار بر پستی گرفتن و برین قیاس تا بود **دگر**
 اگر عشرات متفاوت باشد چنانکه پست و پنج در سی و هفت سه بار پست و پنج از بهر آنکه عشرات سی است هفتاد و پنج باشد هفت در وضرب کردیم از پست
 چهارده آمد مبعوس طه و آن هشتاد و نه است هشتصد و نود و ضرب احاد در هم یعنی پنج رنج هفت می و پنج جمله باشد تمامی آن صد و پست و پنج **دگر**
 و اگر خواهی رنج سی و هفت یکی در آنکی نیم باشد یکی صد گران بنصد و پست و پنج درین ابواب نگاه کن هر گز آن آسان تر باشد بجای خویش استغفار فرمای **دگر**
 و اگر خواهی سی و هفت در دو نیم ضرب کن باشد نود و دو نیم مبعوس طس بنصد و پست و پنج **دگر** و اگر بجای دست و پنج و چهار باشد خواهی که همین
 عمل کنی و راست از آنجا یکاه یکبار سی و هفت وضع باید کردن تا از هشتصد و هشتاد و هشت و آن همه بر طریق نسبت **ضرب کسور و کسور**
 چنان باید دانستن که نسبت می کنی مثلث نیم در نیم در نیم باشد آنکی و نیم و چنانکه آنکی و نیم در دو آنکی ربع بود آنکه بر باید گرفتن تا مثلث آنکی و نیم هر دو جنم
 داند باشد و اگر خواهی بر طریق ضرب معلوم کنی چهار که مخیر ربع از دست رسه که ثلث از دست ضرب کن و از ده باشد یک جزو از نیم داند است و هو الجواب

حساب معاملات و تصرفات معاملات عالم در مقادیر چهار گانه متناسب نسبت است که از سه معلوم مجهول بیرون باید آوردن

در ارقام طبعی گفته شد ضرب و طرف در یک دیگر متساوی باشد و در ضرب هر دو واسط در هم چنانکه $a \times b = c \times d$ و اگر واسط یکی باشد ضرب او در خوشن
 بود تا ضرب طرفین در یک دیگر و این را متصل خوانند و منفصل خوانست که سه شش پنج ده نسبت اول بدوم چنانست که نسبت سیوم با ^{چهارم}
 و اول را مقدم گویند و دوم را ثانی و مقصود در مجهول معلوم کرد ایندست و باب است که اجزای لفظ معلوم را پنج مخالف است ضرب کنی و هر پنج موافق است ^{مخفی}
 تا مجهول پیدا آید چنانکه گویند توری که رقم سی روز نسبت درم شش روز را چندر سد شش عدد روز لفظ با رسن در ضرب کردیم عدد درم مخالف و ^{ست}
 صد و پست آمد و بر شش بخشیدم چهار با شد و این هر دوشش روز است **دگر** محتمل پنج من سی درم هر ده درم را چندر سد هر ده رنج ضرب کردیم و بر ^{سی}
 بخشیدیم سه باز آمد گفتیم هر ده درم راسه من آید و برین قیاس **نسبت ستین** این بابو ششست و پنج از این نیز نکر بر ذخاصه در اعمال زیجا
 و ناصح این السطرن بیرون آوردن نسبت بر و وس کردن نیکوتر که مرکب و مرکب و مضاف از هم بهتر و نیکوتر و وس طاند از ده که ربعست از ^{شصت}
 و از ده خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنانست که سدس العشر پنج نصف السدس و اهم چنانست که جزوی از چندین در ارقام طبعی این معنی ^{گفته}
 و از نسبت الستین آن کی یاده معلوم کرد ایندی و حفظ کردی و آن دیگر است چنانکه یکی در شصت سدس عشر و یک عشره نصف عشر چهار ثلث خمس پنج
 نصف سدس شش عشر هفت عشر و سدس عشر هشت عشر و ثلث عشر نه و نصف عشره سدس و این را طریق بخاذه آمد که باسانی همه در توان یافت ^{است}
 عدد های احاد با عشرات اند اگر یکی باشد با شش شش عشر سه باقی نسبت کن چنانکه از ده عشر و نصف سدس پست و شش ثلث و عشر چهل و یک ثلث و پنج عشر

و اگر با عشرت تو باشد ناهفت و از ده بخش وضع کن و نسبت ما فی طلب مثال هفت و پنج و صفت سیدس و بیست و پنج و سیدس و اگر با
 عشرت هشت باشد ناهفت و از ده بخش وضع کن و باقی نسبت کن مثال شش و سیزده سدس نصف عشرت و هشت ربع سدس و نصف عشرت و اگر سیدس
 وضع کنی جواب نیکوتر آن جناب است و هشت را که گفتیم خمس سدس عشرت و اگر با عشرت چهار باشد ما فی طلب عشرت سیدس و باقی نسبت کن هم بر مثال
 چهارده سدس یک عشرت است و نه ربع و سدس و یک عشرت **حساب خطای** چون مسئله جای برسد جواب آن هر عددی که خواهی بود و مال
 اول نام کن و از آن حساب بنده خطا چندست در زیادت یا نقصان و اگر خطا اول باشد زیاد یا ناقص و دیگر باره محض عددی بگویی و مال
 دوم نام کن و تفاوت بد آن چندست خطای دوم باشد زیاد یا ناقص اگر هر دو خطا زیاد یا ناقص کمتر در بیشتر وضع کن و اگر یکی زیاد و یکی ناقص
 هر دو جمع کن و این جزو مقسوم علیه است اگر مال اول در خطا دوم ضرب کن و مال دوم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن و اگر یکی زیاد
 باشد و یکی ناقص همچنان جمع کن و بر جزو مقسوم علیه بخش آنچ پیرون آن جواب است و خطای بدین سبب گویند که از تو خطا صوابی بیرون آن **مثال**
هر دو خطا زیاد بر سیدزده بر سیدس درم پنج من را چند باشد گفتیم چهار درم و این مال اولست و چون پنج من چهار درم را باشد ده من هشت درم این پنج
 درم را تفاوت است که سه گفته بودیم این خطا اولست و دیگر با گفتیم پنج من سه درم و این مال دوم است و بدین حساب ما پیشش من مراد درم اندسه تفاوت
 کند و این خطای دوم است زاید خطا از دیگر یک نقصان کردیم و ماند و این جزو مقسوم علیه است اگر مال اول و این چهارست در خطای دوم و آن سه است
 کردیم و از ده آمد و مال دوم سه است در خطای اول ضرب کردیم و آن پنج است باز ده آمد کمتر از قدری وضع کردیم سه ماند گفتیم که بر جزو مقسوم علیه
 گویند و کردیم و نیم آمد و این جواب است **مثال هر دو خطا ناقص** یک دینار را بیست درم بود آن را چند رسد گفتیم باز ده درم و این مال اولست
 بر وجه این حساب دیناری بجهل و پنج درم باشد باز ده درم خطای اولست ناقص دیگر باره گفتیم بود آن یک درم و این مال دوم است بدین حساب
 سی اند و شصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یک دیگر نقصان کردیم باز ده ماند و این جزو مقسوم علیه است مال اولی
 باز ده درم خطا دوم ضرب کردیم چهار صد و پنجاه آمد و مال دوم ای ده درم ضرب کردیم که خطای اولست صد و پنجاه آمد خطا از یک دیگر وضع کردیم
 سیصد ماند بر باز ده بخشیدیم که جزو مقسوم علیه است بیست درم حاصل آمد قیمت بود آن باشد و هو الجواب **مثال خطا زاید و خطا ناقص**
 یکی را بمزد گرفتند سی روز سی درم بیست را چند باشد گفتیم شانزده درم و این مال اولست و بدین حساب سی روز بیست و چهار درم این شش
 اول خطا است ناقص دیگر باره گفتیم بیست و هورم برسد و این مال دوم است بدین حساب سی و سه درم باشد خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع
 کردیم پنج تفاوت بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم ای دور شش صد و سی و هورم جمع کرده آمد که یکی زاید است و یکی ناقص و هشتاد
 بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب **فصل** ظاهر این حساب و باز نمودن طریق شناختن است با پیشینه غاند و چون درستی آن معلوم شد
 هر حسابی اگر چه دشوار باشد بدین روش یافت تا از جنس مغالطت نشمرند و بحشم مساهلت نکنند و الا این همه حساب بکار نمی آید مگر در موارد
 سی روزی درم بیست روز را بیست درم باشد **نظم طبیعی** بر اراطقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد بر طریق نمونه شده از یکی نادره و آنست که
 یکی برده افزای و در نیمه او ضرب کنی ای باز ده درم پنجاه و پنج باشد و این مجموع یکی نادره **دیگر** و نظم افراد یکی و نه باشد نیمه او پنج درم خوشتر ضرب
 بیست و پنج آمد و این مجموع **احه** **رط** است **دیگر** و نظم از و اح جناب **روح** پنج درم ضرب کن که نیمه ده است و پنج دیگر بر و فرای سی آمد
 و این مجموع از واجت **دیگر** و اگر عددی مزوج خواهیم بدانیم ناز و مجموع عدد و در چندست و از ربع آن معلوم شد عمل با مثال هم بگویم از یکی باز ده
 این از ضرب او در نخست صد و عمل و چهار ربع سی و شش آمد و این مجموع **احه** **رط** است **دیگر** و اگر عددی مزوج خواهیم بدانیم که در مجموع

زوج جدست از یکی با او زده هر دو بر کفتم و مبسوط کرد ایندم صد و بیست آمد بر عش بر کفتم سی بود و این مجموع **ب** روح **ب** است **دیگر** مجموع
 ضرب چنانکه در روز و سه روزه نباشش آنست که مجموع مضاعف کردانی و زربلت و سدس عشر عدد باز بسین ضرب یکی مثالش مجموع یکی ناده نگاه و مع مضاعف
 صد و ده رزیک و سدس عشر ده ضرب کردم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج و این مجموع ضربت از یکی ناده **ا** **حائوله لومط سد ماد**
 و اگر مجموع سه سه با چهار چهار خواهی که بدانی اسب غلوب که یکی در هر وجه ضرب کنی همان را از خون پر روم افتد یکی نیم ضرب باید کردن و سنوم را در روزه
 را در روزه و در روزه و لا یریم بتوفیق الله و حسن نعامه و اگر چه از طریق نشنوده بودم و رهج کتابی ندیده باز نموده آمد از این نام کند و قیاس خاصیت نمایند
خاصیت شکل مثلث و مساحت مثلث چهار گونه است از مربع ضلعها پیدا آید و هر وقت مشهور ترست چنانکه مثلثی که ضلع
 دیگر چهار دیگر پنج مربع و ضلع متر مساوی است چنانکه سه روزه نه چهار روزه چهار شازده مست و پنج باشد و مربع صلح متر پنج روزه مست و پنج این را ایم
 الزاویه خوانند **ب** و اگر مربع و ضلع کمتر باشد از مربع صلح متر و از ریکا هذ خانک پنج شش ده از مربع مع و شش صحت و یک اید و از مربع ده صد را
 مسفرح الزاویه خوانند **ج** و اگر مربع و ضلع از مربع صلح متر بفراید چنانکه شش هفت هشت از مربع شش هفت هشت است و پنج و پنج از مربع هشت
 برین زیادت آمد این را حاد الزاویه خوانند **د** چون در ضلع چند یکدیگر باشد و سنوم کمتر از آن مساوی الساقین خوانند چون پنج مع و در مساحت هر یکی با
 و طریق است و انواع اشکال از مثلث و مربع و محسوس و سدس و غیر آن و مخرف و او ایرسیارست خواستم که در این نشود برین اختصار افنادا اما پنج اهل کار
 مساحت میکنند بر طریق قیاس است میباید و تحقیق از دیگر کمترها معلوم باید کردن چون حاجت افتد اما پنج مستعملست و متداول آن مساوی الساقین بازگو
 و ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر مجموع هر سه و زده باشد نه آن شش تقاطع آن با هر ضلعی بدم با و ضلع از هر یکی بود ضرب کردم شش از دو مع شش یک روزه
 باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهارست ضرب کرده شد چهل و هشت آمد و از یک تر عدد مجرد و زد و هفتست از چهل و نه مساحت این مثلث قیاسی است
 حمل هفت دارند بر مساحت حیران مشهور متداول خاصیت آنست که ضرب مسقط جگر هر مثلثی که باشد روزه قاعده او مساحت او مثلثش **نوع پنجم**
چند حکومت که امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده است و از بهر پنج بعضی حسابی است و درین جا نگاه لایق بود گفته شد که کوند مردی سه نان داشت و
 دیگری پنج نان پیش گرفتند تا خوردند دیگری نزدیک ایشان رفت با هم خوردن آنکه این مرد هشت درم بدیشان داد و گفت این بها نان است که من خوردم
 سه درم این را و پنج درم آنرا بر عدد نان بسامیشان را با هم خلاف افناد بدواری انجامید حکم کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که خداوند سه نان را یک درم رسد و خداوند
 پنج نان هفت درم ازیر چون مقسوم نیست هر یک از نان یک ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی نماید سه نان نه ثلثش و پنج نان با زده ملک حمله نیست و چهار نان
 هر یک هشت ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی نماید و خداوند پنج نان را هفت مردان خورد بقسم راست هشت درم داد و چون این یک را وری گفته شد و با
 نادر یکی بدو پیوندم تا کتاب را آراشی و زینتی باشد **دیگر** مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار دینار بدو داد و گفت ایخ ترا باید نفرزند من ده
 جوف نیز دیگر تو باید بفلان ناریخ فرزند آمد و مال خواست وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این می باید که بتو هم تقوسط کردند بر اصد دینار هم و جانب رضا
 نیفتاد بدواری رفتند و وصی آن مرد با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بدراین وصایت کرد هزار دینار بمن داد و گفت ایخ ترا باید نفرزند من ده و مرا مبلغ
 صد دینار می باید که بدو هم و منی ستاند حکم کرد که نه چنین است ترا صد دینار می باید که بدو دهی ترا صد می باید که باز گرفته آن بدو ده و این مقبر کبر و الزام کرد
 او را تا باز داد **دیگر** خلقی را از کفار آورده بودند و اسیر کرده گفتند باین بخشیدن تا هر کسی غزای خویش سستد امیر المومنین فرمود که هر که از وجه
 من جدست گفتند پنج یک گفت نام مقسوم در هر شخصی محسوس باشد مع یک من از غمی محسوس و ضعیف خوشش از اگر درم زده کل از دهج را نتوانستند کشتن و همه از دست او
 اسلام آمدند بدین سبب **دیگر** یکی را چون بهت بگرفتند بی گناه و از بیم زخم خوب مقرر آمدن بود چون خواستند کشتن گفتند از حال بدید گفت یکی را
 کشتند

من این دیگر کردن من باشد و از خدای تعالی آمد و اوست او بی گناهیست این خطا من کردم و آشنده من نه او چون امیر المومنین علی رضی الله عنه این حال
بشنود گفت هر روزها کند مردم رزان شگفت ماندند گفتند مرد بطوع و رغبت خود معترف شد چه ماند که قصاص فرموده نمی آید گفت اگر یکی بگشت
دیگری راز نه کرد برین اختصار کردند **دیگر** مردی آمد و دعوی کرد که عنایت و زنتش گفت دروغ مسکونند و با من نزدیکی کرد فرمود تا اندان قضیب او
ببستند و یک ساعت او را راب نشانند گفت اگر از این اندان است نقصان کند عنایت است و اگر بر حال خوش باشد با پیش ازین دلیل کند بزشتی و این خاصیت است
دیگر وزن در یک شب بجم آوردند یکجا یکی بپس روی که خنجر این گفت بسهر است و آن دیگر مخنجر و بر هم دعوی کردند و بدواری فنادند امیر المومنین گفت بشهر
بر باید سخن هر که را بشیر سخنان ترست بسرا و راست از این بشیر دختر کان سبکتی باشد خاصیت **دیگر** زنی مردی را بدواری آورد و بر وی دعوی کرد که شوهر
منست و اندر مسجد گفت خدای تعالی و ترابع این خانه خدای گواه منست من بت بدوادم مرد منکر شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود تا زن بروزد و از چهار
گوشه مسجد خاک پارد زن بر وقت چون ساعتی برآمد امیر المومنین گفت زن دیرتر می آید مرد گفت تا اینجا راه با من نیلک حکم کرد که اگر نکردی چه دانی راه دورست یا
نزدیک زن بدو داد و این از طریق تو هم جای باز آوردست **دیگر** مخنجر مردی در راه حج زمان یافت و بسیاری و غلامی از ماند هر یک دعوی کردند که من فرزندم
و این دیگر غلام است و بفر و شوم و این هست از میراث مراست و گواهی نبود و بدواری فناد امیر المومنین فرمود تا هر دو را سوراخ در دیواری کردند ایشان را
فرمود تا هر یکی را سوراخی پرودند و او را داد که یا قنبر شمشیر بر گیر و کردن بند بزن آنکند بود بترسید و زود سر باز کردند و آن دیگر بماند
حکم کرد و غلام و این بود بترسید از ساعت **دیگر** وقتی امیر المومنین قصه معراج یاد میکرد مردی که این نداشت گفت این نللم اگر در دست خداست
من شمشیر ز بر هر دو بای برلم از رفین بر باید خاستن ما قول کنم رسول صلی الله علیه و سلم اشاره کرد و فرمود یا علی این را جواب کن و الفقار بر کشید
سر آن کا فریفتند اخت و این بهتر جوابی بود تا جبر بر گفتار رسیده علیه السلام عرض آورد و گفت اگر چنین است و از اموجی و درسی شناخت و بد است

نوع ششم دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو بعضی گویند اصل این سکندر رومی نهاد و گروهی حوالت محقر
صادق گفتند رضی الله عنه و وجهی ساختست و جد ولی نهاده که چون با شاه روی هم نهند یا در خصم بر آورند و خواهی نابانی که غلبه کند نام را خواهد
از اینجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هر جوان بنا بر اول نهاده باشد چه بسیار است که بگردد و بنا می بگردند و بحساب حل معلوم کنی که عدد خود
نامها چند است نه و وضع کنی اینج بماند حکم بران باید کردن و از بهر آسانی را عشرات و ماس می چون احاد باید بشردن از اینج از سی چون سه برداری همچنان
که سه بار نه سفکندی پیست و هفت ماند و از دوست خون بر آری همچنانست که پیست و دوباره وضع کرده صد و نود و هشت ماند و هم برین قیاس
بس چون عدد حروف نام هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هر عددی طاق را که در شش باید هر جفت را که از بیس باشد غلبه کند و اگر جفت باشد
هر جفت که در شش او باشد و هر طاق که از بیس است غلبه کند چنانکه هر عددی چهار را غالب باشد پنج هفت و نه را از بیس و چهار و دو را از بیس برد
هشت را از بیس برد که جفتست و پنج و سه و یکی را که از بیس است طاق اند و درین جدول بنمودم با ظاهر و معلوم کردن ان شاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد
عدد هر دو نام چند یکدیگر اندان غالب باشد که سال کمتر است و مغلوب اگر سال فرزند ترست چنانکه بر کار و باقی بعد از وضع **ب** و در شش مخنجر
ب و از بهر آنکه او جوان تر بود غالب شد و تنش مغلوب و این معنی بسیار از فرموده اند و مخنجر است **دانستن روز اجتماع** چنان گویند که جوهر
رضی الله عنه این بابی نهاده است و نسقی و طریق پیدا کرده و از اینجا حفظ شایند کردن سی سال بود اجماع بود اجماع بود اجماع بر یک سق است الاسال
پیست و چهارم که بگردد و علامت تو از ده ماه اینست **در هر هواده راجع** و عمل آنست که از سالها هجرت سیصد و شصت سفکندی اینج ماند هر سی سال
بم بر آری و اینج غلام سی سال نباشد بر و افزای و در علامت سالها سی کانه بجوی و پسین اجماعست و آن که ترا باید باضافت بری انگاه چندانکه براید هفتکار صح

این جماعت علامت اجتماع آن ماه است اما شرط نیست از آنکه صادق خوانند رجحان و کوازی بودن و نسبت شریف و پوشیده نیست و انبساط
 بن محمد بن علی بن العابد بن الحسن بن محمد کربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین پس سیصد سال و شصت سال از هجرت پرین قمره چگونه
 گذشته باشد و این وضع بدین تاریخ نهاده اند از آنکه **ب** علامت سیصد و شصت و یک سالست و اول حرفی است ازین وضع و ترتیب مادم مهم بود سقد
 این روزگار ساختن و وقت روزگار خوشی و روزگار استن را سراج و لی نهاده اند چنانکه سالها بعد وضع سیصد و شصت هر چه سکیان تمام باشد در
 سنی و این زمان از سالها در طول برابری هر دو علامت اول سال باشد و علامت ماه بر و افزای فیهو المطلوب مثال از خرب ربع سال با صد و پنج سیصد و شصت
 وضع کردم صد و هجده برابر **و** در عرض **که** در طول **ا** بوده علامت ما باشد که نم روز اینه اجتماعست و جدولی دیگر در این نهادم که بعضی حسابی
 معلوم شود تا از هر دو گونه ساند **دین ماه** **ن** جای افتاب از جای قمره و موقوف کرده نماز شام نقصان کن مطالع بلد و سن تا چند باشد و یک عشری
 از عرض قمرستان اگر برج شمالی باشد بر افزای و اگر جنوبی باشد از وضع کن اینج باید ما باشد اگر از هزاره درجه بیشتر است ماه پیدا این و اگر کمتر است
 دین و این طریقی و علمی آسانست **فصل** چند جدول ساخته ام چنانکه در روضه المنجم ساند از سالها از تقویم معلوم گرداند تا از یکدیگر و از سال و
 و روز و وقت و مولود شناختن از شکل طالع او و جای کواکب و از هیلاج و کله خدا دست آوردن و دیگر اعمال گفته ام باختصار تمام و اسان گردانده ام بر جدول
 و این کتاب مستعملست در احکام و اعمال متداول و منجم و اصحاب تقویم بکنای دیگر حاجت نیفتند **تاریخ سال و روز ولادت از طالع اصل هر روز**
داستان در حدیث سن مشغول بودی بر خواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیح و فصول فرغانی و زنده افلاک بر استاد مخصوص
 علی بنسوی می خواندم یک روز کاغذی چند بمن داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدی می بینم که با دیگری نیست درین نام لکن که از بهر هاشم بن تاریخ
 سال و روز ولادت از طالع مولود هر سال ساخته ام یکی بزحل و یکی عشتری از این هر دو طلی السیر بر ندکن از بهر رجوعت و استقامت راستی می آید
 من درین اندیشه کردم و دیگر روز گفتیم مده سال بقیاس از خدا و نطالع نتواند دانستن شفا و یک روز و ماه تقریب از تقویم شمسی بیاند و اگر در سیر زحل
 و مشتری رجوعت و استقامت رجوعت و هر روز از آن مشتری سنگی بر و عمل آسانتر و آسانست که وسط سال و ماه و روزان تاریخ که خواهند از روز زیح
 وضع کنند تقویم جو زهر باران زمین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم است باز آوردن و قوس بستن از جدول مجموع و متوسط ناسال و ماه و روز
 آید درین عجب ماند و گفت بدین آسانی نهاده بودند و ما ندانستیم و بر وسط راست می آید این همه تطبیق چیست اکنون و حکایت از بهر تقویم **فایده**
 گفت یک روز در تفاوت سیر مریخ سخن می گفت که در زیح جامع که کواکب شارین لمان ساختست چگونه پیدا آمد که در زیح شان و زیح حبش است و او را حاجت
 آمد که تعدیلی بایست ساختن مان تفاوت بر ذاب الوفا منجم که حاضر بود گفت جدول وسط و خاصه و تعدیل برین بخوانند تا حرف آن بیان حرف سطر
 ساکن رسید گفت غلطان اینجا افتاد است که ترکیب نه نیگست و چنان تواند بودن **در ربه** **مد** بر می آید اما اگر **د** **ن** **ا** **س** **و** **ر** **ا** **س** **ه** دقیقه کرده بود و گفت
هم **مد** **ما** **س** **ح** شود از این مجموع **ه** **و** **ح** هم نزدیکست بس و در صورت سفنا که در ترکیب هم خواند افتاد از آن بچنان بگذاشت و این جدول ساختن تفاوت
 زادت از تاریخ بود و با تاریخ زیح او برد و معدل گشت ما عجب تا نیم و لغتیم ای استاد از کجا این حال ترا معلوم شد گفت همه حفظ دارم و دام کرده سال **در مدرس**
 است ما را این شهرت برخاست و این بوالوفا منجم که یک ماه را تقویم پیشتر از سال بگری آن وقت یکی را فرمودی تا از املا او بنیشتی و از همه دست آمدی **فایده**
 گفت در مجموعی سخن هر وقت در معنی صنعت کیمیا و کفایت نقد را اوزانی در می یابد و در نگاه بنویسند مشغول شدن یکی مذوق قدری نقد آورد و گفت اسراف
 استخوان سوخته سپید گشته در کناختن بخورد روزه ام تا گران گشت گفت چگونه بتوان دانستن بران قدر دادند که همچنانکه میزان الماس بر نقد در طرفی
 و بر آب کنند آنگاه بیرون آرند و هم بدین وزن نقد دیگر در آن طرف بر آب بندد و وزن هر دو بیا شد هر کدام آب بیشتر باشد نقد آن گرانترست مردی مجهول

چاضر بود گفت پیکر قطره آب زیاده و نقصان پیدا نماید و در روزن تفاوت کند وجه است که هر دو پیکر بقعه زر گران بکشند و بوزن راست بدارند و طول هر دو

باز اندازند هر کدام کوتاه تر این ان گران تر از همه مقرر است که محض است و هیچکس را از مایه اندیشه نیفتاده بود الا کسی را **نوع هفتم**

در علم خاتم و ساختن آن مقدمه این علم شریف است و بزرگست و باید که هر که بدین مشغول میشود بر طریق از هایش و از وجه بازی و طوطی کند

و بیاگزینی تن و نیت صافی پیش کرد و نامی نباید باشد نکلند و دل در خدای بندد تا راست آید و حاجت روا کرد که اگر نرسد حمله کنند تمام نشود و باشد که زیاده

باز دهد و بداند ناقضا حاجت و کشادگی کار او بکنم گوید تعلق از نگاه بشرطی گفته شود و شرح مادی سازد و بداند که آن گوید خطی تمام دارد و هر چه

قوی حال و نیکوتر بهتر و دیال موکد تر و احتراز باید کردن از آن گوید راجع باشد با هر بوط و وبال باشد و در احترام و ترسیم و مقابله مریخ مابندید است

نادانسته باشد **در جگونگی خواتم بر هفت کوب سیاه** ساختن آن عمل خواتم ماذکیم بر کواکب هفتگانه و با اثر آن مفید

و از بعد آن چگونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن و بدان روی و شکل بر آمدن و در خنده آن کواکب سوزاندن بگویم تا ایزد تعالی خویند از بقضا حاجت

رساند فضل و کرمه **زحل** سنگ شنبه از قسمت زحل است و در شب این سنگ ستان و قمر اندر برج جدی یا دلو بر حلال نظر باشد مقبول و از آن نیکو سازد

بدین نقش مردی استاده ماهی در دست گرفته و برد است و سوسماری در زیر قدم او و انگشتری از سرب بسازند و این نکلین بر روی نشانند و در زیر نکلین قدری

مربا صبر در نهند و نکلین نشانند و موقت چنین گفته اند از انگشت کند که هر که این دارند قدرش پیغز آید و امیدها پاید و جنه رفین او را نکلند و ایزد تعالی

همه مکروه از او باز دارد و باید که گوشه جرب بخورد و پر خرواستر نشینند و مار نکشد و جامه سیاه دارد **دیگر** سنگی است که از انجیر الورد خوانند و آسیاهی گرانند

چنانکه شرط است بجای آید آوردن و نگاه باید فرمودن تا برین سنگ صورتی کند استاده و از راهی بدست راست دارند و دیگر بر روی و بر زیر نکلین

این کتف نقش کند و بر انگشتری سرب بندند چون با خوش شدن دارند علمها پوشیده بقدره خدای عزوجل بر و ظاهر کرد و بداند و از زیر و خیال بدست

و منزلت و قدرش پیغز آید **مشتری** سنگ بلور و برنج زرد و سفید روی و خاصه از زیر مشتری راست هر که روز پنجشنبه بلور ستاند و قمر مشتری را باند

از قوس با حوت نظری سندیله و در اول ساعت نهم باشد و از نیکویی سار و بر و نقش کند برین صفت مردی جامه بردارد بر کرسی نشسته و قضیه بدست

در زیر نکلینش این حروف نقش کند **سبع ال** و این نکلین را بر انگشتری برنج نشانند و کافر قدری در زیر نکلین نهند و روز پنجشنبه مشا از آمدن اقیاب

مرد بیوشده چه از خدای تعالی بخواد پیان مردم او را نیکو می گویند و دوست دارند و او را معتمد و امین شناسند و باید که چون مشتری را باند جامه سپید

تا نیکویی و برکات بدو فرزند رسد و از ماهی سپید خورند احتراز کند و جو و بلوط بخورد و دست بر سر اصلع نهند و پیوسته با این تن و جامه باشد **دیگر**

هر آنکس که این خام دارد و چنانکه شرط با اختیار بجای آورد و بر نکلین این کتف **ه** نقش کند و این نکلین را بر انگشتری برنج نشانند و با اختیار وقت حلال گفته

در انگشت کند مردم او را مسخر شوند و همه او را همت گیرند و گواهی دارند و مقبول القول باشد پیش قضاة **دیگر** بلوری که از رنگ آورده باشند خاصه از دیگر

بر و صورتی بزی کشد و قمر و ربع قوس باشد ماجدی ناظر مشتری و آن بهتر که مشتری بر حلال نظر دارد و این نکلین در زیر سر کودکان نهند که بسیار گرینند

و کمر بستن رها کنند و خوش خوی و خندان شوند و اگر مردی این انگشتری پیوشد برزگان او را همت دارند **مریخ** سازند که از انجیر الموم خوانند

از قسمت مریخ است هر که این سنگ را روز سه شنبه و قمر با مریخ باشد در خانه او و بر نظر سندیله باشد و بران سنگ نقش کند صورتی مردی برهنه بدست راست او زنی

ایستاده روی از پس او کند و مریخ دست راست بر کردنش نهاده و از پس همی نگردد و در زیر قدمهای ایشان این چهار حرف نقش کند **ح ح ح ح** و انگشتری

از آهن سازند و زبان عذاب نامرعی بیکر که از اغواص خوانند در زیر نکلین نهند که با اختیار چنانکه گفته شود مرد از او شکوهد و او را همت دارند و حرفت دارند

و از جنه زمین و دزد و دام نترسد و او را نکلند باید که بخوبی مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشه خام نخورد و وسک را زخم کند

ان

ک

خاصه باهن و از سکه مرده خورده او را دارد **دگر** هر که صورتی بر سکه چسب نقش کند با اختیار وقت چنانکه گفتم برین صفت مردی که از خرد
بر سردار و نیک و شیری در دست گرفته هر که این نیکین دارد و بحرب شود البته هم خصم با او مقاومت نتواند کردن وقوع و طفره جمل او را باشد **دگر**
از سکه حجی مردم روز سه شنبه چون قمر در عقرب باشد با اول ساعت صورتی بر نقش کند بر مثال فردی ایستاده با زرع و مرکب و شمشیر بر فکند و ایریز
که آنرا بر بوق خوانند بنازی در دست گرفته و در زیر پایش این حرف **ه** نقش کند و بر آن کشتی آهن نشانند هر که بشود همه کس از او نیشه کنند و با او
نتوانند کردن و همتش بفرزاید و بر دشمن طفره یابد و باید که از چیزی که زهر آلود باشد خوشتر را او را دارد **دگر** نیکینی سبز ستاند و بر صورتی که زنی کند
با اختیار روز و زنی که بجه سفکند و فرزندان او نماید پیوسته این انگشتری با خوشترن دارد و از خوشترن خوردن آن البته بجه او نگاه دارد و تپاه نشود و
و از صیقلی عام است **دگر** هر جزو آهن صیقلی و یک جزو بولاد و هر جزو زرد کند از نیکینی سازند و بر و نقش کنند پس الله و با این نقش صورتی که زنی
بکشد دنبال و نشی در کد انده هر وقت چون یکی از کزدمی بنزد این نیکین را بجای زخم باز بندد ساعتی راحت یابد و ساکن گردد و در روز و شب و قدر
عز وجل **افتاب** سنگی سپید که بر و خطها باشد و محنت سنگی که از اسبناده خوانند از قسمت آفتاب است روز یکشنبه خون قمر در برج اسد باشد
و نظریا آفتاب از د نظری سندی که این سنگ سپید را بستاند و برین صفت نقش کند مردی ایستاده و دست کشاده چنانکه سلام کند و در دست چپ ز و پستی
با سبزی و با زبانه و از دمای در زیر هر دو قدمش و این نیکین را بر انگشتری آهن نشانند و در زیر نیکین کیهانی که از آنج انگشت کوچک و بیست و نهمند و روز یکشنبه
پیش از بر آمدن آفتاب در انگشت کفایت عالی حاجتها شود و کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت و همتش بفرزاید و خداوند این نام باید که گوشه
مخورد و با زن از ر و چشم و پستان نزدیک کند و خوشترن را از مرده او را دارد و در آیه چشمه نشینند و جامه سرخ بپوشد **دگر** بر سکه بطور صورتی آفتاب
زهره از پایش جاری پیرون می آید و باز بس می نگیرد و باید که ماه و زهره و آفتاب در برج سنبله باشند چون نقش کنند و با اختیار بپوشد خداوند
حشمت بفرزاید و محشم مردم عزیز و محبوب باشد **دگر** باره مس آینه بستاند و نقاش بر آن صورتی شیک کند و اسد بر و بنپسند و صورتی ماه بکند و
ستاره بر آن و این نیکین را از زانند و نقاش نا ازین بر دارد با کسی سخن نگوید هر کس که این دارد از علت قویج و در زنی که این باشد و این نیکینی بپوشد
عزیز باید داشتن **زهره** سنگی لاجورد زهره راست چون بر آن خطها سرخ باشد و بر نیکین بهتر است و فرزند پیدا کند و قمر در برج ثور را در میان
و بر صورتی زهره گد برین صفت زنی برهنه سرخ نزدیک او و سلسله زر کردن دارد و پیش او گوشتی خورد شمشیری بر کردن نماده و زیر قدم هر سینه
چهار حرف نقش کرده **ح ح ح ح** و نیکین بر مس سرخ نشانند و سخاله مس در زیر نیکین کرده محبوب و موفرا باشد نزدیک بزرگان و زبان خاصه و بازن سیاه و با
در چشم او خلی باشد نزدیک کند و دست و روغالد و آب شور و آب ریاحی خستند و فرزند از دناها حاجتی که از نیکینی خواهد خدای تعالی بر او را نانی دارد **دگر**
سنگی لاژورد بستاند اول ساعت از روز آینه و قمر در برج میزان سعود و بر صورتی زهره نقش کند زنی برای استاده و در دست سیمی دارد و بر آن نیکین
هر چه نقش کند **ح ط** و بر انگشتری مس نشانند خداوندان و بزرگان او را کرامتی دارند و زبان او را سفتر شوند و باید که بارن احوال چشم نزدیک کند **دگر**
بر لاژورد با پیروزه نقش کند صورتی کویسویان بس افکند و گوشتی که در کنار دارد بهر دو پای ستر این نیکین است که دوستی زنانا شایند و چشم بزرگان
بگرداند اندر دل کوه سنگی باشد از کاه وزن خوانند صورتی آفتاب برین با و در نقش کند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بید و ناظر و طالع ابتداء **ساختن**
وقت بر آمدن زهره باشد هر که این دارد نزدیک بزرگان حشمتش بفرزاید و حاجتش روا گردد و عوام بقول او گویند و اگر ازین انگشتری سه مهر بر خدوی
هر یک در گوری بنمان کند که در مرده باشد نگاه از بعد یک هفته بر آید و بگویم که او مصروع را که در اول ماه سفند سود دارد که بر او بندند و از بعد سه ماه آن
از و بشود **عطارک** سنگ رخام عطار در راست و در قسمت راست و در چهارشنبه ابتدا کنند بر رخام برین نقش صورتی مردی بر آجامه نیکو پیشینه

ورزدست واست مصبی از دور دست کون از سفال می سخته و بر یک مبلو بود ارد و بر سر او غوغ است مانند خزوه و بر قدم نه عوع دارد و بر مبلو حی
وی خزوه جز اینستاده و در زیر قدم او چشمه آب و بر مبلوی راست این چهار حرف نقش کرده **ه ه ه ه** و در زیر یکین کیهایی تلخ که ماهی را مست کرد اندر غنند
و هر که این خام با خوشتن دارد چیزی فراموش نکند و زیر کت باشد و بر هر چه طلبد ظفر یابد و باید که دروغ نکوید و جامه مزو برهنه شود و زر که با به یکین کند و بر پای نشاند
و زر که با آن در آن حوض آب بزرگ باشد در نشود و در قلم فی و بنونه بازنند و نخود تر و خشک و تر بخورد **د ک ر** عطار در اسکی است بحد لون مانند و اطولی ^{نقش}
کند صوره عطار در برای استاده بی ریش است است قضیه اردیسی بر سر آن و در اندرون لکن این حرف کند **ع** و الیشتری سارند از سرب و بر آن نشاند
هر که دارد مردم او را میخوشند و عزیز و گرامی باشد و علم با بد نبوشید و کار با بد و کشاده شود و این خاتم شریفست **د ک ر** صوره عطار در با اختیار روز و وقت
بر پیرون نقش کند و صوره ماهی در زیر یکین کند هر که این دارد خوابها نیکو بند و هر چه در آن سال از نیکی و بدی که بد و خواهد رسیدن اندر خواب ببیند
د ک ر بر سنگ عقیق طیس که آهن بر این صوره عطار نقش کند زنی و بر او در دست راست در دست چپ تا زبانه و در زیر برای جراحی باشد هر که آن لکن با
خوشتن دارد بر سرب نشاند مردم او را همت دارند و حفظش بیفزاید و چیزی فراموش نکند و اگر عوض سرب الیشتری از طالیقون سارند بسیار بهتر ^{اید}
ق م ر بر سنگ جزی که در قسمی ماهست نقش کنند با اول روز و شبانه قمر بر برج سرطان صعود صوره مردی استاده بر کوا و در دست راست تا زبانه دارد
و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر یکین اندرون این حرف **ت** نقش کرده و الیشتری زسیم سارند هر که دارد باید که با این تن و جامه باشد و گوشت کا و نخورد
علما و عزیز بداند و جاقوی برو کار کند و کار از دست وی بر خیزد که ممکنان از آن شکفت بمانند **د ک ر** سنگ مر قشیا فسی سبتان و بر و صوره ماهی کن
که انرا بر ستوج خوانند و در زیر آن صوره کرده می کن و چشم این ماهی در زیر یکین نشان ما اندکی از بر مستوک بر بند که انرا با ناری خطا خوانند با شریف
که در می و بر الیشتری سیم نشان هر که دارد جند زمین برو کار کند اگر کسی را که در دم بگذرد و این خاتم بد و باز نمند در آن سائس شود و اگر کسی شب بترسد یا خاتم
و آب افکند آن آب را با زخورد تر سارند و برود و خیرات و نیکی باند و در کارها خدای سعی نماید و حریص شود بر عبادت و اکس که این در باید که پیوسته تن و ^{صامه}
با این دارد و بوقت ان حاجت خواهد روز دارد **د ک ر** در سنگ دان مرغ خانگی سنگها باشد از هر گونه یکی که سپید باشد یا زرد بر و صوره آفتاب نقش کند هر که دارد ^{محسوب}
باشد و از دیو و جشم بداین کرد و مخمس کی سبتان سیاه با باری قام و صوره ماه بر نقش کند و بر الیشتری سیم نشان چون از کوزک خرد پیاویری که شب ترسد ^{تلرزد}
این آفت از و بشود از برای در درم منفعت کند **اندلباس و زنی حاجت خوا** هر ستاره رادخانه است و غزیتی و دعایی که بوقت ^{دارند}
ناقوه زیادت کرد و مستجاب شود اما غزیت ایخ ز کت بزبان سطلی اند و معنی آن معلوم نشود و رقوم نبشته نیز درست نمانستیم را کرده اند اما لباس ^ی
و دخنه سوزانیدن بوقت حاجت یاد کرده آمد و انست **زحل** باید که اگر حاجت خواهد در آن وقت جامه زان پوشد و کیود و برزی و الیشتری
کی از آهن و یکی از سرب در دست دارد نقش آن **ط** و روی بدان برج هند که زحل در آن باشد و آن دخنه می سوزاند قیر و خزه سرب و اقلیم دارد و ^{اشه}
و بلار جمله بوزن راست و دعا میکند و حاجت خواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن از جامه سپید و زرد پوشد و الیشتری عقود از ^{نقش}
کرده **ح** و برزی رهبانان و عابدان براد و در برابر مشتری ایستند و این دخنه بر آتش می کنند کافور صندل سرخ مرجان مازوی سبز و سوراخ ^ی
و زعفران آب بن و نارسیده هم آرد جمله بوزن یک کمر است **سرخ** جامه سبز پوشد و قباد دارد و برزی خداوند سلاع براند سمش کینه و در دست ^{اکس}
از آهن دارد بر و نقش کرده **م** و برعود سوزی از عود این دخنه می کنند زنجبیل سرف جلتار و ناس گوگرد آب نارسیده این همه پیکر درن هم آرد با این ^{سورد}
می سوزد **شمس** جامه فاخر پوشد زرد و سرخ و برزی بادشاهان نماید و الیشتری زرد دارد صوره آفتاب بر و نقش کرده و بر سر زان دخنه ^{سورد}
کدر روی و مشد و زنده سلاج و سیادار و شکوفه کافور روی و برک شفا و سرخ مار عوان کوفته هم آرد و برقی نشیه بر کیزد و می سوزاند ^{سورد}

جامه نگویش و صورت بیوشد و باغ بر سر نهد و از هر گونه جواهر بر بسته و برزی زبان بر آید و اکثری از مس بردارد بر و نقش کرده **دایه** و زرب و دینه
 سار و پوست برنج زعفران رنگش سیم و مس بوزن راست و آب گل برگیرد و اکثری دارد از الطاقون نقش و **مورد عطاران** در اعراض نوبی شود
 و دستار گرد بند دو کشاده روی باشد و برزی دیران بر آید و از دهنه بر آید و می کند بوقت حاجت روی بدان برع نمند که عطار در رو باشد و دهنه ایست
 برکشاه سیر غم برک لفاع لاژورد سوده دار فلفل برک ترنج حله خرد کرده با آب زعفران بهم آرد و بوقت حاجت خواستن بسوزد **قهر** جامه سم کون
 خوش بوی باشد و برزی کوردکان و سکان بر آید و رکاب داران و اکثری سیم دارد ماه بر و نقش کرده و از دهنه بوقت حاجت خواستن بر آید می کند عک
 و سدر روس و سنگ خرد کرده و کهای کوفته و غیره و لادن با صورت بر گرفته همه اجزاء متساوی بود حاجت خواستن می سوزاند **فصل در نقشه**
 فصلی گفته آمد واصل وقاعد است که تن و جامه با این در آرد و زینت صافی گرداند و عبادت کند و بزاری و تضرع حاجت خواهد و شرطها که گفته شد که
 ناخدی تعالی مستجاب کند و بدان ایزد جل و علا هر چیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب است و چون کرم و می و مجردی از موجب دلیل کل سنا
 خرازد شد با اختیار جزوی که مردم کنند سکر در زایل نشود چنانکه گفته اند و از آنکه منزل فخر ای عمری اگر حضرت علی الخصوص از جهت انجلیکاه است
 از آن اشغال کند فایده باز دهد و الا صور بندد که جز بر کل غلبه کند و از نیست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید و مرجع همه با عبادت و برستیدن کار
 ایزدی اند اما مثال این چنانست که چون یکی با دشاهی حاجت دارد استعانت بجایی کند از فقر بان و نزدیکان و کسانی که بوجه آن حاجت موسوم
 و مرسوم باشد پس ازین قیاس از هر کوی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت افتد که این را شرح داده اند و این قدر کفایتست و اگر
 اتفاق افتد و درستی عزیزت با لغت بطنی معلوم شود و محقق گردیم **نوع هشتم انداختن کار با بر و زده خانه**
بروج فلک کتابی ساخته ام در نجوم و روضه المفهم نام نهاده و آن بازنده مقالاتست **۱** حساب الهند **۲** معرفه النجوم و الاختیارات الکله **۳** اعناده الملك و
 النوارح **۴** المدخل الی علم النجوم **۵** مسایل فی العله و الاسباب **۶** معرفه الاضطراب **۷** الاختیارات **۸** الضمیر و المحسنی **۹** زنج النجوم **۱۰** احکام
 سنی العالم **۱۱** اعمال الموالید و النوارح **۱۲** النورارات **۱۳** احکام الموالید **۱۴** احکام سنی الموالید **۱۵** صور الکواکب مقالات هشتم که در اختیار راست است
 کردم که این لایق شناختم و بیرون از گفتار در مقدمه بنجاه فضل باید در روانه باب بر حسب خانها و روانه گانه بروج فلک **گفتار اندر مقدمه**
 صلاح قمر و خداوند خانه او و خداوند طالع و طالع از همه کارها نگاه باید کردن و او ناد محمد صلاح قمر اندر خانه که نود ضروری است که دلیل او بر احوال جسدانی است
 پذیرد و شرف ترست سندی که تراختاری آن بود که خداوند طالع و طالع مسعود باشد چه طالع دلیل ترست و خداوندش دلیل نفس و خوس از او ناد هر باشد و از
 او ناد طالع و عاشر خرد ضرورت است بهترین آن بود که بروج و خداوندش مشکل اختیار باشد طبع و مسعود و بر نظر سستی نکرده و خسان زایل باشند پس اگر نظر
 سستی نکرند باکی نباشد گفته اند نظر خداوند حاجت بخنا و ند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستان را دلیلی است و طبعی چون زهر بر حال زبان و سستی
 بر مال و فرزند و عالمان و شمس پادشاهی و زحل بر آب و زمین و مریخ بر خداوند صلاح و قمر بر ازان و خیره و اعمال جدی و عطار در تجارت و دپیری و
 محنت بر چهارادالاتی است موافق چنانکه برجهاء منقلب کار را شاید که انقلاب پذیرد و کسبت در آن را بود چون خرید و فروخت و کسب کردن و خصوصت عقد
 و تزویج بستن مادر زودی تمام شود و برجهاء فی جسدین بسندین بود انباری کردن و خریدن را الا انکار با و سب باشد و کوزک را بتعلیم دادن رواست و برجهاء
 ثابت کار را بسندین است که از اثبات خواهد بود چون بنا نهادن و درخت نشاندن و تزویج و محبت برجهائی ناری بر عملها و صنعتها که با آتش کنند و ارضی بر
 و برین قیاس الهاء هوایی بر هوایی و یایی بر یایی چون صلاح حال قمر دشوار باشد سعدی از بسیار ما ثابت اندر طالع یار و وسط سما آوردن سنی نکر باشد قمر اندر اختیار
 و طالع بسندین نیست مانند فصد دست کردن چون قمر در جوزا باشد نشاید و حجامت کردن از کردن چون قمر در ثور باشد نشاید جز از دلیل بردستست و ثور برورد

دلیلست و محنت بزوح را قمر و سینه نشاید که صورت این برج زنی است و شونده موی از م باز کرده الا اگر زن شوی کرده باشد و این معنی جای دیگر گفته آمده است
و الله اعلم **باب اول از طایع** سه فصل **کتابه رفتن** چون قمر در برج مریخ بود بر نظر مشتری بسندینه است و نظر و اتصال بزحل نشاید و
گرفتن را چون قمر در برج آب باشد نیکست و برجهای و حسدن رو است الارج سینه و برجهای که از موی باشد چون جدی و حمل شاید خاصه برج اسد که را
و از اتصال زحل باید کردن و اتصال مشتری سخت نکست **جامه خریدن و پوشیدن** حذر باید کردن از جامه خریدن چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج
اسد و بر نظر و مجامع نحوس محنت و اتصال زهره بسندینه است و پوشیدن را باید که قمر در برجهای منقلب باشد و از اجتماع و استعمال حذر باید کردن **نامه**

نویسن قمر در برجهای منقلب بسندینه است مسعود و عطارد و عطارد و قمر در از شعاع و از نحوس و باید که قمر اتصال از زحل بدان که دلیلست
بذات کس که نامه سوی او می رود چون با دشاهی باشد با ثواب و خداوندان سلاح مریخ چنانکه در مقدمه گفته شد و در و شوش گفتست باید که بدان طبقه

که نامه نویسی کوکب دلیل او بود از رجوعت و احتراق و دیگر عیبهها و قمر زاید بودن در عدد محنت و ناظر باشد از نویسی کس **باب دوم**
ارخانه دوم سه فصل **ابنای زدن** بودن قمر در برجهای فوجسدین مسعود و مقبول بسندینه و از برجهای ثابت اسد نیکست از هر آن خانه شمسی است و قمر را

نور می دهد و حذر باید کردن از نظر زحل چه در روع و عشوه و جذای آرز و از نظر مریخ حضوت خیزد و از همه بسندینه تر نظر مشتری است از بهر اعتدال و
راستی و محسان باشد که از او نادرایل باشند چه طالع دلیل ابناز اولست تا اگر سال مهتر باشد و هفتم دلیل ابناز دوم و وسط سما دلیل مقدار نفع و فایده و مهارت دلیل

عاقبت کار **خریدن چیزی را** باند که سهم سعادت در زندگی باشد ما را خانه مشتری که دلیل کذب منفعت خریدار و قمر باید که بر سعدان پیوندد و سعدان هم نکند
مانظر قمر و برجهای معوج طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذموم است و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط باشد **فروختن** بودن قمر در شرف یا مثلثه

خزیش و مضرت از سعدی بسعدی پیوندد بسندینه است و پیوستن نحوس خریدار را زین کند و بودن قمر در برجهای معوج طلوع فروشنده را بهتر
شاید از ناخ خریدار را خداوند طالع را او نادور از نحوس و اتصال کوکب راجع بسندینه است و محنت تشریف و سریع سیر بودن عطارد بسندینه دار

باب سیوم از خانه سیوم چهار فصل **چکان زدن** بودن قمر در برج ثابت و وحسدین حذر باید کردن و بودن در برج منقلب متصل
بسندینه دارد و اگر ناظر باشد مریخ از پوستی با قول یا کی نیست و سوسن قمر و خداوند طالع کوکبی در هبوط نکند هده است **پوشیدن ماندن کارها**

بودن قمر و خداوند طالع در تحت السعاع و نیران ساقط از طالع بسندینه است و اگر همه در و نداد الارض باشد و راست بس که شخصی خواهد که خوشتر بنمان را کند
برگشتن قمر از اجتماع و بودن زیر زمین و پیوستن بستانه تحت الارض و راست **پیدا کردن کارها** بودن قمر در برجهای منقلب و شمس و قمر ناظر طالع

هر دو بر نظر دوستی بسندینه است و اگر نظر عداوت بود دلیلست بر پیدان بودن و سقوط بر بنمان ماندن **تحويل و انتقال کردن** باند که طالع و قمر در با
از نحوس و قمر متصل بسعد و بودن قمر در سیوم بسندینه است متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند قوم را اندر وسط سما محو و اسد

باب چهارم از خانه چهارم هفت فصل **مانند زدن** چون سنگ باخشت بر زمین نهند از بهر عمارت و بر آوردن دیوارها اختیارات وقت باید کردن
و نکردن بودن قمر در برجهای ارضی متصل بستانه در شرف خورشید باند که قمر و طالع و سهم السعاده و خداوندان نشو و عطارد قوی حال باشد و مریخ از بر طالع

ساقط و زهره قوی حال مستعملی مریخ نامریح ساهی کند و بودن قمر با زحل و زینت سخت نکوهیده است و بودن زحل و طالع و چهارم بنمان از انکه در تمام
و از آب و سیل مضرت رسد بودن قمر اندر شور بسندینه است تا بر خداوند مبارک باشد و حذر باید کردن از ساقط بودن خداوندان خانه که قمر در شرف باشد

و خداوند طالع از طالع و یکی ازین در تحت الشعاع دلیل سخت بد مذموم باشد و اگر اختیار بنان بر هر طالع باشد زحل در روج و میزان شرف و وسط سما سخن گفته
شماقتن بنا انصاف قمر از نحوس و اتصال بسبه ری شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستانه تحت الارض کینه است و چون قمر بخداوند

پیوند بدوستی آسان براند و برجهما که روز اندر نقصان بپذیرد رواست و بسندین و انکار دیکل بر فساد است و اگر خواهی که انعام از حاکمان بشود
 باید که قمر ساقط بود از خزانة اش و از شمس و اما ویران کردن درها باید که قمر مخفی باشد در هبوط و زحل زاو انا ساقط و ضعیف و منسحب
زمین خریدن بوزن قمر در برجها ارضی و صلاح او را در چهار کانه خاصه برج چهارم و خدک و ندش بسندین است و باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول
 نظر مشتری و مرغ باید که ساقط باشد از طالع و الییس گفته است طالع و خدک و ندش دلیل زمین و غلامانست و مشتری وان کوکب که قمر از منصرف باشد ^{دلیل}
 خریدار و وسطهما دلیل رخشان که اندر باشد و هفتم دلیل نبات خرد و چهارم و خدک و ندش دلیل زمین و عماره و کسان که در وساکن باشند وان کوکب که قمر ^{بذن}
 متصل باشد دلیل عاقبت کار است **جوی و کاریز را ندن** باید که قمر مشرقی باشد و اندر سنوم ما بین حور ارضی و ناظر بر زحل در برج ماهی و از بوزن بخسان ^{سط} و
 سما حدز باید کردن و زحل اندر یازدهم رواست و اتصال قمر سعوری از برج ثبات ملکست و همه حال باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول و مشتری ^{زهر}
 بوسط سما و مشتری بسندین ترست **رخ نشاندن** بوزن طالع برج ثبات و خدک و ندش مشرقی و قمر در برجها ثابت و وجودین بسندین است و باید که ^{خدک}
 طالع بسعدان پیوند از بهر هوا و ناظر با طالع و خدک و ندش خانه قمر و قمر بر نظر بگذر باشد و اگر خدک و ندش طالع یا خدک و ندش خانه قمر محترق باشد و قمر مخفی در حدک و ندش
 بر و ارتفاع آن رخت نخورد و بهترین برجی از ثباتها ثورست پس زو و باید که زحل در وندی باشد ما را میل وندی و او را اعلی باشد و بهتر است که زحل
 مشتری کرد از دوستی و از نظر مرغ حدز باید کردن که روان باشد مع حال **نخ کشتن و ارتفاع که بدرونند** هر ان ارتفاعی که رسال بدرونند باید که طالع برجی ^{حسدین}
 باشد و خدک و ندش در برجی منقلب ناظر بخدک و ندش خانه قمر و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان پس میزان و جدی و باید که در نور و عدد را بداید ^{شد}
 و بر همه حال حدز باید کردن چون قمر تحت الشعاع باشد اما طالع برجی از اینها باشد که گفتیم و خدک و ندش مسعود نیکست **جایگاه با جاره گرفتن**
 بوزن قمر در برجی ارضی منصرف از سعوری و بسعدی می شوند نیکست و باید که طالع و خدک و ندش و قمر و خدک و ندش خانه اش از نحوس دور باشد
باب پنجم از خانه پنجم چهار فصل طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنی باید که قمر در برجی نباشد و خدک و ندش طالع و خانه فرزند
 برجی نور از نحوس و بهترین است که مشرقی باشد و قمر از احتراق دور و حدز باید کردن از بوزن قمر در برج محترق و زهر فاسد و در ربع اول ساعت از
 روز بسندید ست جهر شمس نماید باشد و اگر فرزند ماده طلب کند باید که ساعت جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده اند در برجها ماده و هر وقت حوز ^{دست} شما
 پیفزاید دلیل قوی تر کرد **شیر دادن** اتصال قمر بزهر و مجامعه او و زهر نور از رجوعت و احتراق و محدر در حوض فلک خورش بسندین است
از شیر باز گرفتن باید که قمر در باشد از شعاع آفتاب و نحوس و بسعدی پیوند ما خدک و ندش خانه اش و خدک و ندش طالع و قمر در برجی ثابت و نباید که طالع ^{خانه}
 زهر باشد که از سیران ماز هم گوذگی دیگر از شیر باز بگذرد **کودک تعلیم او دادن و عناقش** قمر اندر برجها بر صورت مردم بسندین است خاصه خانه عطارد
 باید که ناظر باشد و عطارد مسعود مشرقی مستقیم و باید که قمر اندر ششم یا او از دم بود ما ناقص از نور مار و وبال و بسندین تر است که خدک و ندش خانه قمر
 خدک و ندش خانه عطارد نکند و بدانکه ساقط بوزن قمر از عطارد با بوزن عطارد در هبوط گوذک از تعلیم بگذرد و هیچ نیاموزد **باب هشتم**
ارضا ششم هشت فصل **قوی و غیره** قمر اندر عمل و ثور و طالع برجی ازین خانه بسندین است و باید که قمر ناقص بود در ثور متصل سعردان و نور از احتراق
 و نحوس و تزویج آفتاب نگاه باید داشتن و بطلموس گفته است باید که قمر بزهر مسعود باشد و بوزن قمر اندر سرطان و اسدی بخند رواست **علاج بیمار کردن**
 نگاه باید کردن با علت از طبع گنم کو کبست اختیار وقوع و اتصال قمر بکوکی باید کردن خلاف دلیل او چنانکه مرغ و زهره و زحل و مشتری و عطارد و خدک
 از بوزن قمر در هبوط یا در وبال باید رجعت محترق و ما مقابل خانه هشتم و ششم با بر نظر دشمنی آفتاب و بوزن قمر بر نظر دوستی آفتاب نکست و باید که بر نظر ^{اتصال}
 مسعود باشد **داروی سهل خوردن** بطلموس قمر در برجها مایه فرمودست و گفته از میزان مایه نیست که بر سر شمالی است و باید که عرض قمر سوی جنوب ^{باشد}

و مسعود از زهره و از اتصال مریخ باکی نیست که سرعت ارذ و چند آنکه اتصال هر دو در فعل دارو وضعیتر کند و اعتدال در هند و از اتصال زحل حذر باید کرد
خاصه بودن در وقت و نباید که مقارن مشتری باشد که فعل دارو وضعیتر کند و اعتدال در هند و اگر از بهر علاج عضوی خورد باید که مسعود از خانه دلیل باشد
بر آن عضو و بر نظر هوسستی بزد نکند **رک زدن و حجامه کردن** نگویند است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در آن برج باشد که دلیل اوست بس خون
در جویز باشد رک زدن دست را نشانند و این معنی چند جایگاه گفته شد و باید که قمر مسعود باشد و از نخوس و شیوس گفتند خون نخسی از نوم بر آن باشد
از همه بهتر است و باکی نیست چون قمر بر هوسستی مریخ باشد و اگر خواهی که خون بسیار آید باید که قمر زاید نبود باشد و متصل مریخ بر نظر سعدان **معالجه چشم کردن**
با آهن اگر تیره باشد و خواهد که برزد باید که قمر مشتری پیوندد با زهره و قمر فوق الارض بود و زاید نور از نخوس و احتراق خاصه از مریخ و باید که اتصال
سندید قمر شمس نکرد **حقنه** قمر میزان و عقرب و طالع یکی از این برج باید و اگر قمر زاید بود در نور و متصل سعدان رواست **برده خردین** طالع
و قمر اندر جایها بر صورت مردم بسندید نیست و خانه مریخ سخت مضموم است و باید که قمر و طالع و خداوند نشان از نخوس در باشند و از احتراق و برج ششم و
خداوندش باک باشد از عیوب و با خداوند طالع مازجتی و مشکاکتی دارد بسندید و پیوستن قمر نخوس لیلیست بر این یکبار دیگر فرجته و بر جهای مقل نشا
برده آزاد کردن باید که قمر متصل باشد سعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر در آن عیوب و زاید نور و نباید که آن کوکب سعد که قمر بدان
اتصال از غری باشد که برده بیمار کرد و شمس و خن و وسط سماور باشد از عیوب و حذر باید کردن از رگشتن قمر از سعد و همچنین پیوستن نخوس
باب هفتم از خانه هفتم بخ فصل **زین خواست و وفایه کردن** حذر کند از بزدن قمر در او از دم و ششم و هشتم و در بر جهای ثابت نیک بود و بود
قمر در محل و سرطان و جدی بسندید نیست و نباید که در برجی باشد که زحل یا ذنب اندر و ممکن باشد و باید که قمر در برجی ثابت باشد متصل سعدی
زهره بسندید تر و باید که مسعود باشد و نگاه کند اندرون نهران در خانه اگر برج نداشت در راهت و اگر در برج ماده باشد زین **از بزدن و زین نخوس**
طالع و خداوندش و اوقات دلیل هر دست و هفتم و خداوندش لیل حال ایشان و پیشترین دالتی در زین و زهره راست و بهترین آنست که در خانه خودین باشد
یا بر خطی از آن خویش بر نظر مشتری و قمر در برجی ثابت خاصه اسد و وجه نوم از نور اول و سیوم بهتر است و عقرب نشاید و خانه عقرب چون رن دو
باشد رواست و بر نظر زهره باند و حذر باید کردن از بزدن ذنب در خانه فرزندان و راس شایین و برج **طالع بر صورت مردم** رواست و قمر و مشتری و زهره
بر نظر دوستی بیکدیگر بند و عطار مسعود نیکست **بجنگ رفتن** برج طالع کوکبی علوی باید و از همه خانه مریخ بسندید تر بر نظر هوسستی او و باید که خدا
طالع در برجی ثابت باشد ما فو حسدین اندر طالع روم یا از دم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خواهی که خداوند طالع در یکی از این خانه باشد خداوند خانه
قمر بد و متصل نیکست و الا باید که خداوند هفتم اندر طالع باشد متصل ستاره ساقط یا محترف یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکو
اندرون و خاصه و ثلث الارض که عاشر اوست که دلیل کند بر ثبات و باید که گویا رو باید که نیران متصل باشد خداوند طالع با خداوند طالع متصل بخداوند وسط سما
و نباید که خداوند هفتم برین گونه باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که محنگ خواهد شدن و نوم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمن و هشتم یاوران و هفتم
را که حال بهتر باشد قوه او راست و پیوستن خداوند طالع خداوند هفتم یا ستاره اندر هشتم نابسندید نیست و اگر خداوند هفتم را اتصالی باشد بدوم شاید
و صلاح ستارگان جنگ نگاه باید کرد و آن مریخ و عطار در قمر است و بودن مریخ در عاشر ستاره که او را خطی و نصیبی باشد اندر طالع بسندید است از بهر
و تشریح خداوند طالع وقوع او محنین و قوه سهم سعادت نگاه باید کردن و اتصال خداوند طالع و هفتم بیکدیگر از نظر هوسستی لیل صلح و موافقت باشد **صلاح**
خردن باید که مریخ در خانه خویش را در شرف باشد و بسندید است بودن قمر در شرف خویش مریخ را در خانه **طلب کردن** باید که قمر ناظر باشد خداوند طالع
از نظر هوسستی و فوق الارض بود منحوسر باشد و نباید که هیچ کس در تحت الارض باشد و بهتر آنست که اتصال قمر در وسط سماوند خداوند طالع او را منحوسر کند

باب هشتم از خانه هشتم فصل وصایت کردن قمر اندر برجی ثابت باید اگر منقلب بود دلیل کند که آن وصایت تمام شود و بگذرد و باید که

خداوندش مسعود باشد متصل بسعد و احتراز باید کردن از بودن قمر تحت شعاع که پمار بزودی میرد و همچنین حد باید کردن از بودن قمر باقی یا بر نظر دشمنی او و او باید که از نحوس دور باشد **باب نهم از خانه نهم** چهار فصل **رفتن بسفر** ابتدا اختیارات آن وقت باید کردن که از خانه و جایگاه خویش بیرون نهند و دخول را چنان باید که اختیارات وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد که آن اوله عمارتست و این اول وصول و بودن قمر در برج ارضی نیکست و منفلیب و وافق و صلاح طالع و خداوند سز لایل سفر بود و دلیل غرض که طلب می کند و سعادت هر یک و دور بودن از نحو خاصه مرغ که هیچ نظر او بسندین نیست و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد مار و وسط سما متصل بسعود و سایه ریزن که مقصود رفتن چیست از این برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آنرا قوی حال گردانیدن **سفر دریا** قمر در برجها مایه اند و از بهر رفتن بسفر بر زمین خشک بر چهار پای نشاند خا برج عقرب که البته روانست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از محل چنانکه بر خشک از طالع و او نادر خداوندشان مسعود باشد و نشستن

در کشتی نشاند خون قمر در محاق باشد و مسعود بودن میران دلیلت بر سلامتی و بودن قمر در عقرب سفر زیار و است و گفته اند **در شهر مقصد رفتن** باید که برج قمر از طالع و قمر و خداوندشان مسعود باشد و خداوند قوم مسعود و مستقیم السیر و فوق الارض بود و سهم سعاده در طالع مار و وسط سما محل از بودن قمر و طالع بسندین است و نباید که مرغ ناظر باشد از هفتم خداوند قوم با قمر می نظر سعادی پیوندد که مذموم است و اگر از آن باشد که بنامی در شهر خواهد آمد آن بر کشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستار سعادت رحمت الارض بیرون چهارم رواست **انتقال کردن** باید که طالع و قمر و هفتم دور باشند از نحوس سعوان اتصال دارند و خانه قوم و خداوندش مخین و بودن خداوند قوم اندر طالع یار و وسط السما بسندین است و باید که اگر قمر در می پیوندد صاعدا باشد سوی

باب دهم از خانه دهم سه فصل **سعت کردن و برخت بارشاهی** **نشستن**

زاید در نور و خداوند هفتم مخین باید که از نحوس پاک باشد و السلام بودن قمر و طالع و خداوندش در خانه، مشتری و برج اسد گزیده است و خانه از حل و مرغ و برجها که نخسان و زین و متمک باشند مخین نشاید و برج سرطان مذموم است و باید که سعود را و نادر باشد خاصه وسط السما و خداوندان طالع و وسط السما برین حال و مشتری و نمران دور از نحوس و برجهای فی جسدین چون خداوندش در برجی ثابت باشد رواست و درین اختیارات نیران و وسط السما را نیکر نگاه باید داشتند اندر حال خویش و از نظر دشمنی و مجاز و حل و نمران احتراز باید کردن و بسندین است که قمر از کوکی بر کرد و بکوکی دیگر پیوندد که فلکش زرا و باشد و پیوستن نمران خداوند طالع مخین و انصاف قمر از شمس شاید و اگر طالع و ندی باشد از طالع قرن ناطع سال عالم ماطع اجتماع و استقبال بسندین باشد **طلب عمل کردن** باید که خداوند و وسط السما و ثانی را با هم موافقتی باشد با اتصال نیکو و دور از نحوس بودن قمر بر نظر دوستی مرغ از جایگاهی موافق رواست و وجه عمل بیاید دانستن در آنجمله که در مقدمه یاد کرده شد اختیار باید کردن **افتتاح حراج و مهود** بودن قمر در برجهای زحل و نظر از زحل از دوستی بسندین است و باید که وسط السما بر خجی باشد ناعل یابنده ماند **باب یازدهم از خانه یازدهم** دو فصل **روستی طلبیدن** باید که قمر اندر او نادر چنان نباشد و خداوند یازدهم

ماخذ او و ند طالع نگر از دوستی بودن قمر در برجی ثابت بر نظر دوستی کوکی که طمع آن نعمت دارد و سهم سعاده مسعود از خداوند یازدهم موافق و بسندین است **از بهتان طلب حاجت کردن** نگرستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع مابرتثلث طالع و طالع برجی فوجسدین ماثبات موافقت و حذر از رجوعت خداوند طالع ما بودن قمر اندر مقابل طالع و پیوستن نحوس و عطار در مخین نگاه باید داشتند چه اگر بنحال بود دلیل کند بر تباهی سیر باید که عطار در بریکر حال باشد و قمر سعادی پیوندد مستقیم زاید و بدانکه چون قمر از کوکی بر کشته باشد و بکوکی پیوندد که قمر بد و خواهد پیوستن دلیل کند بر قضا حاجت و یافتن مراد **باب دوازدهم از خانه دوازدهم** شش فصل **جمارای خریب** باید که قمر سعادی پیوندد مستقیم شرقی و طالع برجی

فوجسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب بسندیده است و باید که سادس و خداوندش و خداوندش و موافقتی دارد با خداوند
 تواند و طالع **بصید قمر** طالع و بودن خداوندش در برجی و جسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص و تندی میانه بسندیده است
 چه اگر ساقط باشد هیچ نیاید و باید که قمر از مریخ برکشته باشد و نباید که خالی السیر باشد مگر در برجی منقلب یا ساقط باشد از خداوند خانه اش و اگر بر محل بود
 از همه بهتر و از نظر هوسستی مریخ باک نیست و بودن قمر بر نظر عطارد از جایگاه مقبول بسندیده است و اگر شکار گویم باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند
 طالع در برجی خشک و رواست و خداوند باید که در آن محسوس بودن قمر بر محل **صید کردن ریا** بودن قمر در برجهای و جسدین بیرون از جوار بسندیده است
 و ناظر با خداوند خانه اش و نباید که قمر خالی السیر باشد و اتصال مریخ و محسن نشان خاصه بودن مریخ اندر برجی مایه و پیوستن زهره و عطار در رواست
اسب ناختن خداوند باید که در آن ساعت در هبوط دلیل گذر افق اندن و برانست که محسوس میوند که آن عضو شکسته شود که این
 بران جایگاه دلیل باشد **کریختن و پنهان شدن** ساند که قمر از محسوس برکسته باشد و بسعد میوند در بودن قمر تحت الشعاع و اتصال بسعد و محسوس
 قمر و خداوند طالع تحت الارض بسندیده است **طلب دشمن کردن** بانکه قمر محسوس میوند در تحت شعاع سامه و ساند که قمر اگر کسی که قابل بدست
 در و تدارک باشد که دلیل کند بر پوشیدن و پنهان ماندن و الله اعلم **مقاله سیوم اندر علم فراست و مردم شناسی** شناختن طبع و خوی

از حکم قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بد داشتن علمی شریفست و از نوایید بزرگ و محنانک است بزشتی برتن مردم است از رستی و بیماری است و دلیل فرا
 بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی و اقلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم تجربه من بجای آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخته و باز
 نافع عام باشد و اگر هنرهای برای از اشکال خلعت او باشد احوال مردم شناختن واجبتر و در اندازة این کتاب طریقی از باغ او گفتند اختیار کردم و

بخ باب آوردم باب اول در مقدمه احوال چگونه و اندازة قدر مردم و ولادت باید دانستن و بران سخن را بدین و بسا کنی نام و
 استقصا و در ولادت نگاه کردن نگاه حکم بران پیوستن با تحقیق بنان پیوند در سر و خیر مردم از صورت های ایشان پیدا این و بعضی باز گفته اند تا بران
 نام کنی و از جمع هر یک بیانی و اگر مردی را یابی که شیرامان حکم کن بر دلیری و شرم و خشم و بدخوی و خردی خردی بر وزن همی و عذر یوز بر شرم و
 فریب اندک گویند بر سادگی و راستی بن بر ابلهی و حرص و زنا و شهوت خردی بر شرمی و حماقت که کس بر دلیری و خردی را بر شرم اندک خردی
 بسیار خردی است داشتن غنا و زنا جمع ما بر بد فعلی و کثرت و محنت در جمع و آفات اعضا نگاه باید کردن از علامات بز و ماده از باغ اناب بر دلیل
 دلیری و قوی کند و وفادار استی و عزیز نفس تا با عذر و خور بیشتر باشد و امارات و علامات ماده چون سر خرد و دمان خرد باشد و موی نرم و روی نیک و چشم
 صافی و روشن کردن لعب بزرگ ساق ضخیم و سستی اطراف نیکو اندام نرم کام نهادن خرد و رفتن آهسته چون در مرد علامت زن بینی بدان قیاس کم و زنا
 بعلامت محبت زباید که یک دلیل سه چهار سایید و باشد که سفز اند و دیگری نگاه نام نام کنی نگاه حکم دانی و چون از همه دلیلها است چشم رسته بود و پیداست
 و مانند ری است بر دل کشاده و دلیلها روشن از ظاهر کرد و از همه قوی تر باشد اناب چشم کرده آمد و فراموش داشته شد و یک باب منفرد درین ماند

باب دوم اندر است چشم روشنی چشم که از فرغ و غنی اند دلیل کند بر صلاح حال و نیکی دانه آشفته دلیل حافظت خردی دین
 دلیلت بر عاجزی و فریب و اندوه از باغ مانده است بخردش و مار سیاهی چشم با راست خاک در دانه میند باشد دلیل کند بر بد فعلی بزرگی دین بر ابلهی و حماقت
 از باغ مانده است بکا و گویند چون سیاهی و سیدی در اندازة چشم باشد دلیل کند بر صلاح و دیانت چشم نارنگی تیره فام بی حرکت خداوندش اجتم باشد چشم
 برباب دلیل کند بر نیکو حال بی خشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی مشه بر کسته دلیلت بر بدی اندر دل و خیانت و عذر چشم تیره بزرگ سرخ دلیلت بر زنا
 و بی شرمی برداشتن تیره زبرین دلیلت بر شرم اندک و اندیشه بد چشم تیره خرد دلیلت بر حرص نمودن و مال بهم آوردن و اگر در هیچ گونه فروغ نباشد باید که

صحت نکلی و مشوره بندیری که آنکس بند مردی

شعوب باشد چشم استاده حرکت خداوندان عاجز باشد و هیچ کار نداند و تیر نکند و شسته

فرز ندارد و بسزنی بد چشم که از هر سو نگردد مانند آنچه بردارد دلیلیست بر شعوف بودن خداوندش شهوة و لذت و زنا کردن **و حرکت خدا**

تعالی اندران شرم نیافرندست حکم کن براندکی بقین و ضعف ایمان و زنا و عالت بسیار از جنین مردم باید ذکر نختن و نختن از خداوند چشم مزاج سرخ و اگر چشم

کوفتاده باشد دلیلیست بر عاجزی و تمسار کار را بد داشتن و چشم برین صفت سیاه دلیلیست بر بی شرمی و تماوانه و مست بودن اندکار را **چندین بدان مانند خاک**

در افتاده دلیلیست بر سختی شهوت کج و زنا و غنا و لذت چشم و آب ازرق مانند آنچه مکن صفرا رنگ کرده باشند دلیلیست بر بزی عادت و زشتی طریقت چشم ازرق

را دلیلیست بر دیکر ماست هرگاه چون دینه خداوندش خریص باشد بر جمع مال و فسق و از جهت لون اگر بزرگ پروانه باشد مایه براند اما خون خشک است

دلیلیست بر بزی عادت و بد سیرتی و اگر بسزنی روی اندک باشد و راست دلیلیست بر ضعیفی و بد دلی **نقطها بر چشم** هرگاه چون در چشم نقطه پدید آید چنانچه در

ازرق باشد و اگر سیاه باشد و آن نقطه بزرگ بیرون ماسخ و بدینه پیوسته دلیلیست بر بزی بسیار و بازی کردن و زنا و مزاج اگر نقطهها خرد باشد بدینه پیوسته

بجند زکرم کن بر بزرگی و زری کمال و جریب زبانی و خوش سخن و کار با بزرگ خواستن لکن ترس و بد دلی او از آن باز دارد که چشم جنس مانند چشم خرگوش است

نگرستن چون سوی زیر کرایه مانند چشم کاوست و لیل کند بر احمق و اندکی خرد و اگر با سیاهی مانند زرد زرد باشد دلیلیست بر سخت دلی و خون رختن و اگر سرخ

و بزرگ خداوندش سبکی است باشد و اندک خرد و بسیار اندوه و چون نگرستن فرود باشد بر چشم همچنان زبرستن الا ایچ این چشم شسته گیر در ججا نور چنده اند

یکی سوی زیر کزد و یکی سوی بالا خداوندش علم و ادب و خرد اندک باشد و اگر هر دو سوی چپ نگرند دلیلیست بر احمق و بی خردی دینه خشک باشد و موه کشاده و کینه دلی

کند بر بزی و بی شرمی اندک **از چند گونه** چون با سیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش پندار دل و هشیار و نیکو کار و دانا و زریک باشد سرخی تمام دارد و زریک **نقطه**

سرخ یازد ماسخ بیاروشنی چون فروغ آفتاب و دینه چنان و کشاده و مانند آن که در خوشستن می نگرند از آن بر و بر فعل ترسوند و چشم سبز با سیاهی

آخته علامت احمق و خیانت است بس اگر رو آب باشد دلیلیست بر سیم دوستی و شهوة زنان چشم بر چند لون خون قوس و قزح دلیلیست بر عشق و حماقت

بس اگر خشک باشد ندی کاهد **از زکون فناد و آرش ساید چشم** در کوفتاده بر آب چنان دلیلیست بر خیر و نیکویی و بزی اندک و اگر خرد باشد در کوفتاده **دلیل**

بر عذر و فریب و تمت و اگر چشم شکسته دارد براج کفیم الهی و کله کاری سفزاند چون چشم بر خامسته باشد دلیلیست بر اندکی علم و زریکی اگر با صفت و آب باشد

از بزرگی که در خون مردم سعی کند و زهر سازد سیاهی حرقه بر آکنه و منای فروغ دارد خداوندش دانا و زریک و علم دوست باشد چشم شکر آرش ساید سرخ **مانند**

چشم خرنجک زریک سار باشد و بخش گوید و راستی با حدی نماید چشم خرد بسیار حرکت دلیلیست بر کرم و حیلت و بد فعلی و اگر چشم بزرگ باشد دلیلیست

بر حماقت و بد فعلی پنهانی نیکو با نزی دلیلیست بر کاهلی و خشم گرفتن و کبر و پند دوستی اما اگر بزرگ پروانه باشد دلیلیست بر بزی و کشادگی مانند می است

و با این صفت اگر تیره باشد دلیلیست بر خشم گرفتن بسیار و ترش روی و اگر چشم ننگ باشد بد فعلی و زنا پیفزاید و در کوفتاده بر نیکویی علم و بر شرم و رغبت **مودن**

بر امر ختن و رحمت **چشم صافی** چشم صافی روشن که فروغ مریند مانند آفتاب بر بزرگ رضام و ششتر چشمها ازرق باشد مانند کسی سرخی از خداوندش سرخ

بندلی و دیو الکی خدا نماند و اگر در چشم شعله از شعاع باشد دلیلیست بر ترس و نصیحت کاری و صحبت و روشن و اگر در چشم سیاهی باشد اندوه بسیار خرد

و بد چشم باشد و اگر مابین علامت بسیار خندیدن با آن پیوند دلیلیست بر بزی کردار و بی خردی و بی زری **چشم از هم باز کرده** چشم نکر از هم باز کرده بزرگ **دلیلیست**

بر بسیار خوابی و بازگشتن دای زانندیشه و اگر از هم باز کرده دارد و اندر و تیری دارد دلیلیست بر حرص و آز دینه از هم باز کرده مانند رخام و فروغ دارد و تیر

نگردد دلیلیست بر اندکی شرم و مزاج گریز بسیار چشم همی کمرزد دلیلیست بر بزی و رخ و ترس و اگر اندکی بسزنی رو باشد دلیلیست بر دیوانگی و بی خردی و اگر

چشم ساکن باشد و حرکت بسیار کند خریص باشد بر زینت و آرایش کار دینا **از نگرستن تیز نا کران** چشم تیز نگرش سبیل دلیلیست بر عاجزی کند نگرستن **برود بارک**

و شجاعت و خشم گرفتن بسیار و حاضر جوابی و اگر چشم خرد باشد ز کوفتاده کار با بهنای همت دارد و بدی ساختن و تباہ کردن ایندین کار و اگر
بر تن صفت کران نگرستن باشد ابروی گرفته موی برانگند دلیست بردیبری و تیزی و خشم کردن و ناشکیبایی **راز چشم و خندیدن** چشم نکلواندن
شمالا بسند نه انداز که خداوند عذر باشد و بوشده کار یادگیری وقوع خون خنداند در زمین نگرند و چشم خستد از دراز جمله آشت که چشمشان بد باشد
و چون چشم ز کوفتاده باشد و آب بسیار بسندید نیست و برین صفت اگر گاه چشم بر هم خندد و گاه باز کند خداوندش کند کار و بره کار باشد چشم باز کرده و
ماند که خداوندش میخواهد که بر هم نماند باشد خداوندش بخانی باشد و کارها بد بسیار کند و اگر برین صفت بسیار خندد عذر و بد فعلی همت دارد و اگر چشم
الکس که خندد آب یعنی ناز می شود دلیل بر چیزی خوش و کارند **چشم بر هم نماندن و باز کردن** چون چشم بر هم بسیار نهد و باز کند افعال بد دوست ندارد و کند چشم
بر هم خندد و ماند آگاه باز کند خیانت بسیار کند و عذراندیشد بر باخ او را نباشد و اگر روی تیزی یا بی فرزند همت دارد و حریص بر مال و برین صفت بر هم میزند بر بی
خردی دلیل کند و اگر بخشک باشد و بر هم نهد و ماند آگاه باز کند خداوندش خردی و شجاعت از نامت چون اگر بر روی پشانی گرفته دارد چشم بسیار کرد
و برین صفت اگر مرغ راست باشد یا معتدل و ابرو ناپسند و دیده بسیار خندان علامتها دلیست که با خداوندش شات نباشد و رای کرد از چشم صافی و برین
خداوندش از حماقت و زنا کردن نور نماید و چشم بزرگ و صافی و زبر نگرند و انداز بروی و پشانی نرم خداوندش با همه لیس نکلو کار باشد و مردم دوست و محبوب
اندر مشه رگهای چشم سبب ریاض با خشکی دلیل کند بر بد فعلی و خشم بسیار و کینه داشتن مثل از برین سبب خواب بسیار کند پس اگر هر گوسه بر باشد و هر گوسه
مکن کند مشه برداشتن و چشم بر نگرستن نرم و ساکن خداوندش زنت و جامه نیکو پوشد و متمم باشد بزنا و دوستی زبان **چند دلیل دیگر** بزرگ چشم
کسلان باشد و ز کوفتاده بد فعلی و از شت ساعدی شرم نکران در اندام خویش بد فعلی باشد و مکار سیاهی چشم سخت سیاه بد دل و ترسند باشد
خرد چشم بی شرم و باحیلت و مکر بران چشم مانند طوطی دارند بد فعلی و بد دل باشد بسیار بر هم خند غناک باشد و بد دل **باب سیوه دالان**
بر اعضا یک سر خردی در دلیل علم و فطنت بزرگی بر بلند ممتی و نادانی میان خردی و بزرگی بر نیکویی و زبری و خرد و دلیری و فرزند صفا
بردلیری و شجاعت هر گوسه سر فرزند شده بر خیانت و حسد و بد فعلی اگر بر میان سرش خطها باشد و اهانه عام و میانه تهمی همه چیزی ستودست
پشانی بزرگ بین دلیل ابلهت و رازی دلیل کند بر سبکی و دوستی زبان خردی بر ضعفی و حوصی گرفتن و فراسه بر ناز و بی شرمی و همت اندک معتدل
باندام چهار شکن اندر و خداوندش خداوندش خیر باشد و نیکو همت شکن بسیار دلیست بر حرص نمودن و لاف زدن شکن مانند باغ برکت باشد دلیل کند
بر سبکی و دوستی زبان و اندوه و غم بسیار **ابرو** باموی بسیار خداوندش غم بسیار خورند و بیچار سخن و دیوانه بود موی ابرو و راز و بسیار صلف و معیبه
کوش بزرگی گوش دلیست بر حریصی و همت اندک خردی بر عذر و بد فعلی افراط بر بزرگی بر حماقت و بی خردی افزاشته خرد و زبر بزرگ بر
زبری و دلیری گوشها مانند جود دلیست بر زبری کلام و دانایی رازی مانند بر حسد و آسخت بزرگ بر نادانی و رازی **پینی** با یکی سر پینی دلیل است
بر تیزی چشم سبب ریاض است ز کردن رازی و سبب ریاض بر دلیری و قوه از باخ مانند شیر است راست معتدل پشانی دلیست بر دلیری و علم دوستی بسند
ترتیبی فرستاده است گونااهی دلیست بر زدی و روع بهن بزرگی و عظمت با زبر حسته بر زنا و فحش سوراخ پینی نور دلیل کند بر خشم و دلیری کردن بر
وقوع لب و دهان شکلی و بهم رشدن با فراخ رهن علامت بدست دلیست بر سختی دل و زنا و جوی راب ز بر پیش سامه بر سلامتی و راستی ماندگی
ساده دلی رهن اعتدال نه فراخ و نه خرد دلیست بر نکی دانش و علم و سخن گوئی با ابرش بر خشم گرفتن و ترس و نکل دلی خردی رهن بسندید نیست
که زان زماند فراخ رهن بزرگی دلیست بر بد دلی و سخن چیدن و بسیار خوردن خردی رهن و از پیش سامه بر کینه کشیدن و خون ریختن فراخ ماند
نابسنید بر بدی و زنا و خون ریختن دلیست و اگر زبان کران باشد و لب سبب ریاض مانند خرد است دلیست بر عذر و خیانت و بد خوئی و بکل نکل دارد

بسیار برد بزرگ دندان بد فعل باشد و حرص نزار دندان ضعیف برانگه خداوندش بنیاد قوی دارد روی با گوشت بسیار دلیلیست کسبانی
بر چشم زنان شکلی بر روی عادت و سینه برانند رخسار بر حسد کردن روی بر عشق و دیوانگی دراری بر بخشش و هرنه گفتن خردی برانگی
خبر و شرم بهنی بر حماقت و ابله‌گی و اندکی علم و دانایی رازی بر بی‌شرمی روی با شایع باد از بزرگ کردن و سینه خشم بسیار کرد معادل در رازی و
کوناه و سبزی و بار یکی دلیلیست بر تیزی فهم و حفظ و مردانگی کوناه و سبزی بر بی‌شرمی و بد خوئی و بد دلی سختی کردن بر روزی و نعل ^{حالت} نومی
کوناه یا خیدگی بر بی‌خردی و نادانی دراز کشیدن و چنانیدن علامت بد اسامان راه اند ^{سنگ} در زبر کردن دلیلیست بر خصوصیت نومی و بر سوری را
خیدن بر حرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل کند خیدن و گرداندن بر سوری دست راست بر زنا و حماقت بر هر و سوری همانند بر اندکی و نقصان ^{خرد}
چون در کله هر و سوری بر خاسته باشد نپندممت دارد خردی و کوناه یا بر خشم گرفتن بسیار دلیلیست کردن سخت کوناه بد فعل و حلیت ساز باشد
هر و کف سختی بهن بسندیده است نکل بودن دلیلیست بر اندکی خرد بهنی بر بسیاری دانش کردی بر افسه علم سبزی و کار با بزرگ اندیشه کند
خردی بر ضعیفی و بد دلی بر خاستگی از جای و پیدا آمدن بر حماقت از هم دور بودن بر ضعیفی و در ضنا سب بر خرد و سختی گوش فرودن بسندیده نیست
خداوندش را اندر کارهای و ندی نباشد باز و درست درازی باز و وساعه چنانک بر زانورند دلیلیست بر اعتدال طبیعت و نکل کاری و سینه خوب کوناه ^{سخت}
فعل بدوست دارد و بزبان مردم خرم شود اگر بر بازی هوی بسیار دارد دلیلیست بر خیر گوشت بسیار بر بازی و دلیلیست بر اندکی علم و حفظ و بر قوت ^{و مردی}
کوناه و ضعیف دلیلیست بر بدی کف دست که خرد فاحش دلیلیست بر حماقت و اگر سبزی بدان پیوند بر استهزا بار یکی بر زدی کف تار یک و انگشت
کوناه دلیلیست بر زدی و فجور کف دراز بار یکی بر زانی و ارز خوردن انگشت بهم پیوسته دلیلیست بر حفظ و استهزا از هم جزا مانده بر حرصی مال کوناه
بر اندکی خرد کوناه بر سبزی بر مزاج کردن و اندکی خرد بانام نه راز و نه خرد و نه بار یک بسندیده است همه نیکی می رو باشد ناخن روی پید میان شهری و ^{بار یکی}
انت زیرکی و حفظ نکل سیاه بر اندکی خرد و فهم از اج عام ماند و تخمین چون استخوان ناخن بگوشت پیوسته باشد دلیل کند بر اندکی شرم خردی بر خرد
آوردن و خرد شک لطیف دلیلیست بر سلامت بودن و خرد و بزرگی و همت داشتن مجامعت رشدن شک بانام دلیل باشد بر مردانگی و دلیری ^{ضعیف}
شکم و بار یکی بلوغ دلیلیست بر ضعیف دلی و بی قوتی و بسیاری گوشت بر بلوغ و حماقت و بی خردی پشت بهن دلیلیست بر خشم و سختی و نکل خمیدن ^{مردان}
را علامت بدست بر بد خوئی الا اندر دلیلها نیک بدان پیوند راست ایستادگی پشت بسندیده است ساق بانام معتدل دلیلیست بر دلیری و علم و درستی
کژی هر و ساق بر بد دلی و بد خوئی و اگر برین صفت رک و بی و بدید این دلیلیست بر هوسستی زنان میان ساق افراشته چون شک استن بر بد خوئی و زنا و بی‌شرمی
سبزی بر ساق و بی بر ابله‌گی و خوی بردگان ساق اندک گوشت دلیلیست بر نیک رفتن بسیاری گوشت بر قدم نکل نیست از این مانند چهار با است بزرگ
قدم و سبزی بر علامت بدست قدم خشک بر دلیری و اندکی وقار فرود شدن میان کعب و بی بر سختی و دلیری و اگر نرم باشد بر ضعیفی بار یکی ^{دلیلیست} بی
بر هوسستی زنان و زنا کردن کوناه یا کشان و بسیاری گوشت دلیلیست بر خشم بسیار گرفتن و حماقت و دیوانگی و بد فعلی **باب چهارم**

اندر چند دلائل دیگر موی جعد دلیل حریصی و بد دلیلیست بر خاستگی بر اندکی فهم که از جنس پیام است درست بر شجاعت بسیار موی نشان کم
خردیت و نابار سایی و خیانت موی نرم میان بسیاری و اندکی دلیلیست بر خوش خوئی و بد دلی سیاهی بر منفعت و هوسستی و اعتدال دلیلیست ^{سید}
مانند صلاسان بر اندکی خرد و سیرت بد و اگر میگون بود سپیدی اندک دلیل علم است و بزرگی و باغ با سپیدی کراند از جنس پیام است بر بی‌شرمی و خرد
بسیار موی بر ساق از جنس پیام باشد دلیل کند بر بی‌شرمی بسیار بودن موی بر مردان بر هوسستی نکاح و شهوق زنا دلیلیست و بسیاری بر کف برانند ^{شده}
ناکردن اندر کارها از این مرغ را ماند موی بر همه تن خاصه بر شکم و حماقت بسیاری موی بر گردن بر دلیری و قوه و فخر آوردن از این خرو و شیر را می ماند

راست ایشان هوی بر اندام دلیل بر بدلی و بی معنی است رازی هوی برومانند خوش است دلیلیست بر هوسستی کج و خوردنی لونه سیاه دلیلیست بر بدلی
 و اندوه گونه سوخ برداری و خشم بسیار باسیدی خالص وضعی و سرخی روی و اندام بر اندوه و تیار خوردن بسیار و چون اندر همه لونه اندکی
 زردی آخته باشد دلیلیست بر بدلی و بی معنی است رازی هوی برومانند خوش است دلیلیست بر هوسستی کج و خوردنی لونه سیاه دلیلیست بر بدلی
 شتاب زده سرخی اندک شکر باشد سبزی باسیدی گراید بر بدلی خوشی دلیل کند کام فراخ نهادن بر وفاداری و خوی خوش دلیلیست گوناها کام بر شیمان
 شدن بر این کند و اندر و منفعت بنام از این رفتار کاوست سبک رفتن بر بدلی فهم و اگر رسید رفتن از هر سوی می کرد بر بدلی و بد خوی و حیا
 دلیلیست گران رو بر وفاجستن و سختی دلیلیست که شکر را ماند و اگر اندک جناب دلیلیست هوسستی زنان اگر آهسته باشد دلیلیست بر حریصی و اگر با طریغ
 و لذت و اگر این صغرامی آرد در کار بسیار شیمان شود نفس در جنابک آواز نشنوند دلیلیست بر بدلی طبع و هوسستی زنان و اگر بر سبزی و بر خوی نفس
 می زند دلیل کند بر خشم گرفتن و سخن زشت و نامهربانی آواز بلند دلیلیست بر همت گوناها از این مانند بن است باکر کردن بر اندوه و غم و خشم گرفتن آواز
 نرم تر بر سختی آواز رو کردن بر ضعف بودن و ننگ دلی را از آواز مانند مرغ باز کشد دلیلیست بر بدلی و زنها در پستی آواز دادن بر روع و جسد و
 سختی آواز و بانگ بر مردانگی و بزرگی و بانگ آواز جانوران از هر گونه مانند کنی که باسانی در توان یافت خنده بسیار و خنده اندک عمارت باشد و عمارت کج
 ندارد و بدلی دلیلیست اندک خنده دارد دیگران بشنود بلند خنده بی شرم باشد خنده باسعال و فرغ زبان او و هرزه گوی است **باب پنجم**

اندو دلیلهای طبع و عادت مردم دلیر و استقامت اعتدال تن معاصر و انگشتان راست موی نیکو میان باریک شکم هموار و نرم چشم تیز و بزرگ و خرد
 ابرو کشیده پیشانی بن بلند آواز خشناک بددل شکل و نرم موی راز کردن نژوت سیاه موی باسرخ چشم بی حرکت و بسیار راز نشسته ضعیف آواز
 فیلسوف راست قامت اعتدال در رازی و گوناها سبید روی با سرخی گراید موی نه جود و نه بر خاسته بر تن موی بسیار ندارد انگشتان کشاده چشم تیز و شمشلا
 خنده ناک هوسستی زنگ سپید باسیاهی گراید با گوش بسیار شکم بزرگ انگشتان باریک پای سبزی کردن گوناها گوشت بر روی بسیار زیر کسار گوش پیشانی
 هشیار چشم غمناک سرخ پیشانی موی بسیار ابرو بسته روی هم گرفته موی از چشم باز کرده و کشاده محنت طبع دیده تر با فروع و می جهد ننگ پیشانی حرکت ابرو
 بسیار کردن حمید باز نس می کرد سر و اطراف می جنباند احق و بد فعل گاه کن از چهار بابان بگذاام جنس طایفه از اهلی و وحشی که بران موجب دلیل کند همت
 روی خرد آواز تیز رفتار ساکن لونه سرخ موی سیاه و بسیار بر رخ و سر چشمها باز کرده بد خوی یک رنگ با فرط دارد چشم رود یک شکم بزرگ و از گوش تر گوناها
 انگشت کرد روی گوشت بسیار بر حد و روی راز ساق تن با اعتدال قد میان گوناها و رازی و سبزی و باغری سپیدی سرخ رنگ معتدل است و پای سرو کردن

اندکی سبزی دارد و موی سرخی گراید از میان جعد و راستی روی کرد پستی راست چشم شمشلا با روشنی و صفای **مقاله چهارم**
اندراثار علوی کتابی یافتیم که خواجگیم ابو جهم مظفر بن اسمعیل سفرا می در صاه الله کرده بود اندراثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ متین است

سخن کردیم و نالیف خویش بدان آراسته گردانیم و زیادت و نقصانی برفت اللخطبه که بنشسته نیامد و زیادت و نقصانی بر حواشی **اعزاز**
کتاب حکیمان چنین گفتند موجودات عالم که این در تعالی آفرید از گوئنه است یکی استخالت پذیرند که آنرا طبایع چهارگانه خوانند و یکی

استخالت ناپذیرند که آنرا طبیعت هم گویند و طبایع چهارگانه از گوئنه است یکی خفیف و دیگر ثقیل و ازین آتش در غایت خفیف است و از سه هوا و زمین در عا
 ثقیلست و از بس آن آب و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و نا انجان از سدینا آمد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و نا انجان
 قرار گیرد و نیار آمد اما طبیعت پنجم است که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نکند و ازین سبب فکر را الخفیف و اثقیل می خوانند و حرکت طبیعت پنجم بر ضلایع
 چهارگانه است و از بهر آنکه حرکت طبیعت پنجم بود و ترتیب داشت که فاعل آن حرکت که حرکت خود را بشود و که حرکت با و دیگر کو ایک و که مکان آن موجود

ولی که این ایزان او را این اختلاف بسیار کرد تا حواش بی شمار کرد و از جمله آن ظاهرست و بیشتر افتد یا کرده شود و بر قدر آن مختصر علیه گفته اند آن
حواش بسبب قسمت یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او کیفیت هیات از و ژاله و صورت و اشکال و دیگر قسم بر بسبب زمین افتد

چون چشمها و روها و جوها ستوم قسمت در زمین باشد چون کوهها و انواع را جها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته اند **باب اول**

اندر حدتها که از بخار تولد کنند در فضا هوا سینه فصل **باب دوم** اندر حدتها که بر روی زمین افتد از بخار و کانه فصل **باب سوم**

اندر حدتها که در زمین افتد هفت فصل **باب اول** اندر حدتها که از بخار تولد کند بر فضا هوا فصل **اول** اندر باران

بخار هر که که حرارت از زمین تابش خورشید یا از جوهر آتش باب پیوند در وقت او مانند آن آب مستقیم شود و از جایگاه خوش بر خیزد بسوی بالا بر شود مرانرا
کوند و چون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا که در وقت میان هوا و بخارات که بخار را بحسب صراحت توان کرد و هوا را بحسب صراحت توان
بر معلوم کرد که بخار متوسط میان جوهر آب و جوهر هوا و هرگاه که برودت بر هوا مستولی کرد آن بخار آب شود و هرگاه که خورند مسافت طایفه یکا هوشد
و آن بخار هوا که در وقت انزال فکر می شود روز بروز آن آب کمتر می شود و هوا میگردند تا آنکه که بنامی خشک شود مانند آب کوه بر آب که تابستان
بگذرد باشد که باقی آن آب بماند چون ریاضا و باشد که نامی خشک شود چون آب کوه خرد و هر که که خورند از مسافت آن جایگاه دور شود و پیوند آب برودت
کرد و هوای او سرد شود و بخار کرد و مری شود و آن است که چون در شود از آن آب بخار شود و چون نزدیک شود بر زمین خوانند و اگر برودتی بر آن آب مستولی
شود جوهر آب کرد و قصد زمین کند و آن است که آن آب را خوانند اگر هوا ساکن بود آن دانه های باران خرد بود و اگر متحرک بود آن دانه ها خرد
پیوند و بزرگ کرد تا آنکه بر زمین رسد **فصل دوم** اندر برف هر که که اتفاق افتد که بخار یا شنا از آب کم تولد کرده و بر بالا رود و

سرد رسد و در وقت با فراط بود و غالب شود و آن بخار را بپند اندیش از آنکه آب شود و همچنان بسته بر زمین اند آن جوهر را برف گویند و اختلاف اشکال چند
سبب بود یکی آنکه اجزاء اصفار تولد کند و با ذرات اجزای بهم پیوندند و جملت بر زمین اند و چون برودت بر قدری آب بخار مستولی شود و آن بخار را بپند
چون آن بخار کمتر شود آن نقصان که اندر و اندان جوهر را مستقیم کردند اگر آن شمع از سه جانب بود شکل آن برف مثلث کرد و اگر از چهار جهت مربع کرد و اگر از
جهت بود مستوی کرد و در وقت محسوس شود و از سبب طبیعی است و این جایگاه جای آن نیست و اگر خوانند که آن شمع از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف
مدوراند و اگر سبب از بعضی جوانب زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف هر پیرون از این اشکال نباشد **فصل سوم**

اندر ژاله اما تولد ژاله از آن بود که بخاری باشد از کایه حرارت بر مستولی شود تا آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارت این بخار را از زمین

و غیر سحاب نزدیک میگرداند تا بنان جایگاه رسد که در هر پیریکند آن حرارت از آن بخار جدا گرداند و بر کوزه پیریکند و آبش پیوند و از او بادست نماید
و ازین هوا سرد در و برودت افزاید بروی در حال آب شود پیش از آنکه از کایه حرارت بر مستولی شود تا آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارت این بخار را از زمین
بر حسب ادرت بود باشد که سخت بزرگ بود و باشد که کمتر و چون ابری که این ژاله در تولد کند بر زمین نزدیک بود ژاله بر زمین رسد بر آن شکل باشد که تولد کرده
و تضرس او بجای بود و اگر آن بر زمین نرود چون ژاله بر زمین رسد هم بر آن شکل باشد که تولد کرده بود تضرسیات او از سبب شتاب رفتن او در هوا گذاخته

شود و کردی بر شکل او غالب شده از آن سبب چون بر زمین افتد جایگاه او ترک کرد و آن باقی با آن اخته از آنجا نگاه کرد **فصل چهارم** اندر غم شب

هرگاه که هوای شب سرد بود سبب آن سردیست که در وقت بخار شود چون سرمای آن بخار مستولی کرد آن هوا آب شود در صورت قطره های آب از بر کایه باران
و از این بازاری صفت خوانند و اگر بر سطح زمین در آن بخاری که با زمین تماس بود سست کرد مانند برف شکل بر زمین نشیند و از این بازاری جلید خوانند و سبب
ترک و از صفت و جلید باند کایه گرمی هوا کرد و قصد بالا کند و نیز بر سبب چون مشعبان آن را بر پوست خایه نمی کرده باشند و در آفتاب نهند باز که گویا

بذور رسد بر خیزد و بهوار بشود تا از چشم ناید کرد **فصل پنجم اندر رد و برق** سس ازین گفته اند که بخار از زمین برخیزد یکی دخانی
و یکی مائی چون یکی ازین بخار از زمین در شود جاگاهی رسد که انفاش شعاع خورشید از زمین با بخار رسد و آن جاگاهی است که آن امر کن
زمهریر گویند و برودت بر آن بخار غالب شود کثیف گردد و قصد زمین کند و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد آن بخارات گرم سوی بالا بود
و آن بخار سرد بخار گرم را راه نهد و بیاکد بکمر زحمت کنند و بیک جانب از جانب بخار حراره مستولی شود و بسوی زمین گرایند و از رفتن ایشان بر یک
صورتی بدین آید از آنرا عد خوانند و آن هوا که اندر میان آن حرکت گرفتار اند از حراره غاسک گرم گردد و مانند آتش شود است که او را برق گویند و رعد
برق هر دو بر یک حال باشند لکن حس صرصرات را بی زمان پند و حس سموعات را بعدتی شنود چون مسافتی باشد همان حس و سمع و جاگاه آن حرکت و حس
از مسافت دور برق دراز کند و حس سمع از مسافت دور صورت را دراز کند و ازین سبب بسیار باشد که بصرف برق می بندد و گوش صوت رعد نتواند شنود
سبب دوری مسافت برق روز تریند که روحانی بکرتست و آن روشنائی است و رعد جسمانی صورت و آن اواز است دیر تر شنود **فصل ششم**

اندر بادها هرگاه که بیوت دخانی بر بخار مائی غالب شود جوهر آن بخار از ماده باد گردد و این ماده در همه جوانب عالم تولا کند اگر در ناحیه مشرق باشد
از آباد صبا خوانند و اگر در ناحیه مغرب باشد و آنجا تولا کند از آباد بوبر خوانند و اگر در جانب شمال تولا کند از آباد شمال خوانند و اگر در جانب جنوب
کند از آباد جنوب خوانند و باد شمال در فصل تابستان بیشتر اند سبب آنکه شمال در جاگاه سرد سیرهاست و باد جنوب در زمستان بیشتر از باد صبا و دیوب
سبب آنکه روزن خورشید در شمال و جنوب مشرق و مغرب جاگاه شهرهای معتدلتست و میان باد صبا و شمال و باد باشد که از زاویه مشرق و شمال یکی
بباد شمال نزدیکتر و دیگر باد صبا و محض میان باد شمال و جنوب و باد است که از زاویه شمال و مغرب این یکی از شمال نزدیکتر و دیگر از جنوب و حال
مغرب و جنوب و مشرق شمال م برین گونه است از هر یکی باد سایید و جمله بادها نوزده بود چهار از آن از چهار جهت عالم اند و هشت از زاویهها تولا میکنند
یکی ازین سوی بالامی رود دیگر مانند آب که از سوراخی باید بیاید لوعه فرورود و بدان پیوندد از آن وجه خوانند دیگر باد صرصر است که از کوه زمهریر که بر بالای کوه
نسیم است ماید و آنست که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبان روز پیوسته می آمد جمله چهار رده باد است و الله اعلم **فصل هفتم اندر حریرق**

اما صورت حریرق جنان بود که ماد بسیار که بران ماد دهنیت غالب باشد بر روی زمین جمع شود از اقیاب سخت گرم بد و تابند و از بخاری برخیزد که اندر وقت
جربی بود و غدا آتش را نشانند و بیا لبر می رود از بسیاری ماد از زمین منقطع نشود تا آنکه که سر جرم بخار از هوا برکنزد و جوهر آتش رسد و سبب
او آتش اندر و گیرد و شعله شود و آن شعله بران ماد پیش از می آید تا آنکه که بر زمین رسد و اندر آن ماد آید و بزرگ بخار از وی خاستست و این ماد تولا
هر چه بر حواشی آن بود بسوزاند و هر کسی که خواهد که باز کشتن شعله و آتش بجانب زمین برای الهین سدد و شمع افزوخته بد و دست گیرد و اندر یکی دم
شعله آن فرو میرد و هر چه بر آن براند ز کزد و آنکه سبک آن شمع کشته را در زیر شمع افزوخته دارد تا خودش شعله آورد و بسبب آنکه آن شعله بران بود
بزرگتر و آن ماسر شمع کشته و آن سر شمع را سفر و نازد **فصل هشتم اندر کواکب مقصه** و هرگاه که آن بخاری که ماد حریرق است چون سخت بلند
و مدد او از زمین برین کزد بعد از آنکه مدد او از زمین برین کزد بیا لبر می شود تا آنکه که آن سر زمین بخار آتش رسد و گیرد و شعله شود و در آن بخار
بر روز بزودی چون بد که چایب آورسد و ماده غلظت بد فر میرد و از کواکب مقصه خوانند اگر شکل آن بخار مایل بود و موازی آفاق شده و وصفش از
شرف مغرب بود آن کواکب مقصه خوانند که از مشرق بمغرب می رود و اگر وصفش از شمال مجنوب بود کواکب مقصه از شمال مجنوب بود و از جمله حرکت
او بر حسب وضع از جوانب آفاق اگر اندر زاویه نود ما انعطافی یا بقوسی حرکت آن کواکب مقصه بر حسب آن شکل بود و اگر طرف او با یک بود و میانش غلظت
کواکب مقصه مانند اینها حرکت او خرد بود و در زمان حرکت بزرگ کزد و اگر طرف غلظت بود و میانش با یک کواکب مقصه اینها حرکت بزرگ شد

و در میان حرکت خرد شود و سبب آنکه او را مستطیل بند و مدتی بماند است که آتش از ابتدا باز کرد و سخت سبک بود و با تهای او رسد بهینون

ابتدا سوخته تمام نلشته باشد شعله او مری بود چون تمام بسوزد فرو میرد و نابندید شود و السلام علی من اتبع الهدی **فصل نهم**

اندر شمس و قوا و الی هرگاه که آن بخار که مادت حریق و کواکب مقصده است بلندتر از ذرات مادت او از زمین برین گردد و شکل او در فضای هوا

مجمع گردد و در شود چنانکه همه موجرات بطریقت چون جاگاه پیکانه افند و بقیقی از حرارت او روانه بود با ذرات ^{دست} بسیار بسیار لامیرند و ماد نشینند

مایلم کرد و بدان سبب کثیف تومی شود چون جاگاه آتش رسد آتش اندر او گیرد و شعله شوند و باشد که شبها بماند و سبب حرارتش با آتش ^{شود}

و باشد که جاگاهی رسد آتش که گردان بود بر منابت فلک قمر و شبی بیکر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر می بند و خیال چنان کند که آن کواکب

سپرا و سیه ترا سیر قمر و چنان می بندد تا آنکه که عادت وی سوخته شود و اگر شکل آن بخار مدور شود و بعضی مستطیل اند و بدان دور ^{بود}

و چون آتش در او اند مدوری مستطیل بر بدین پیوسته آن کواکب در اولد و باه خوانند و اگر مستطیل بدان دور پیوسته بود جز آتش در شعله ^{شود}

از ذرات و استخوانند و باشد که کومثث قوا بود و اگر شکل آن بخار از یک جانب مدور شود و از دیگر جانبی مثلث باشد متساوی الساق ^{القاعد}

و آن قاعد متساوی قطران نیم مدور بود چون آتش اندر و مشتعل شود از ذرات و الیه خوانند و در حالت حوره آن کواکب حوره آن بخار بود که ^{سود}

فصل دهم **اندر ریاضک و عی** هرگاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر و برودت و حرارت و روی آن بخار صیقل بود و در ^{اذاق}

بود و وضع آن بخار بر آن حمل بود که چون بصیردن بین دور زاویه متساوی از او منعکس شود و مجرم خورشید پیوند و در ^{اراک}

کند از بهر آنکه از بخار منظم بود و مجرم خورشید تحت روشن و چون مزوج کرد ^{منعکس}

شود و بخور شید پیوند با بر صورت نیزهای خرد بود با بر اعضاها و ازین سبب از اینها زک و عی خوانند و بر همان هندی ^ف

المناظر که نشانند که صورت این حرارت مدور یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الا اشکال اینها زک و عی و این مختصر احتمال کند استقصا کردن اندر ^{معنی}

فصل یازدهم **اندر ترمی و قوه** اندرین باب حاجت آنست که درین چند مقدمه یکی آنست که از انکس ^{معنی}

آنست که هرگاه که جسمی ثقیل و فزنی کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصیرت از آینه پیوست و آن خط شعاع عمودی تو کم کن بر سبب آینه مثلثی ^{نوع}

کند یک زاویه از آنجا که اتصال شعاع است بآینه و دیگر زاویه آنجا باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا تو کم کردند بیرون آوردن زاویه سدی که آنجا که

سقط مجرم عمودست بر سبب آینه چون این مثلث که بر سطحست بر اسقاطات بیرون از خط بر سبب آینه بدین اند و شعاع بصیرت وضع اتصال

منعکس کرد بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افند مساوی زاویه با اتصال و هر چیزی که برین خط انعکاس شود مری شود و مدد کرد

اگر چند میان او میان بصیرت باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه پیش نهاد و بنده در زکده سقف خانه رویند اگر آن آینه بر یکدیور ^{شکل}

بخوش بدارد آن اشعاعی که از بس پشت او نهان باشد همه اراک توان کرد چون نامی کند پند که زاویه اتصال شعاع و زاویه انعکاس بصیرت ^{شکل}

چیزها بتوان دید و رنگ آن چیز را باید چنانکه اگر رنگی را اینه نکرد سواد روی خویش اندر رویند و از شکل روی هم چیزها را زد و سدی که مقدمه ^{شکل}

هرگاه که این آینه رنگ خاص دارد چون اندر چیزی بنی رنگ آن چیز مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن چیز مری چنانکه آینه خاصینی سبب آنکه لون او

معداری زردی دارد چون مرد ایم روزگاه کند رنگ رویش زردی بند که مرکب باشد از صفرت و سیرت چون اینه در آن معلوم کشت و وقتی ^ت

افند که باران می آید و خورشید با فاق نزدیک بود و در و شکر شاره بود چون کسی پشت بسوی خورشید کند و بر آن قطره های باران نگرند و بعضی آن

قطره بر وضعی باشد که چون بصیرت و رسد و بر زاویه مساوی منعکس شود و مجرم خورشید رسد و آن خرد که قطع باران شکل مجرم خورشید اندر ^{آید}

وان لون که در کثرت مرگ بود از نور خورشید و ظلمت ابروان رنگ زرد است که از کمال سیدی اند که ماه بجانب سیاه می آید است و محیط
جرم خورشید قطعه از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطعه دیگر باشد که روشنایی او کمتر از آن قطعه نخستین باشد و باز قطعه سدیگر
باشد که نور او کمتر از آن قطعه بود و قطر یا باران بعضی بر آن وضع بود که چون بصر بر او رسد بر زاویه مساوی منعکس گردد و بر آن قطعه روشن از آسمان
که بر بالا خورشید است بیرون آید و بسبب آنکه نور آن قطعه از جرم خورشید کمتر باشد رنگ جرم بدیدارند و بر زاویه مساوی منعکس گردد که باره سواد نزد
از زردی و بعضی از آن قطر را بر وضعی باشد که چون بصر از او منعکس شود بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم رنگ جرم بدیدارند و از آن قطر
بعضی چنان باشد که شعاعهای بصر از او باز گردند بدین قطعه ثانی شوند و رنگ خیر بدیدارند که نزدیک است بسواد از سبزی بدان سبب که این نورها مختلف
بر بالا خورشید چنانست که در زیر خورشید و وضع مخالف وضع اوست مملو قوس و قزح دور باشد و الوان یکی بر خلاف وضع الوان دیگر و این معنادر است
وقتی که مانع باشد اتصال بصر بر سبب انعکاس بدین نوریهای مختلف با رخصب آن الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب بدر چون ماه آفاق نزدیک باشد
و باران می بارد قوس و قزح بدیدارند و الوانش اندر روشنایی کمتر باشد از الوان قوس و قزح که از آفتاب بدیدارند و اگر کسی خواهد که معانه حکون قوس
و قزح پندد خراهای بنه سیاه و رنگ سوشاند و نارنگی گرداند و در روشد چنانکه هیچ روشنایی نباشد آنگاه سوراخی اندک باز کند تا آفتاب در وجود آب اندر
دهان گردد و اندر شعاع آفتاب دمدا در رنگ بدیدارند مانند قوس و قزح

فصل دوازدهم از ماه

میان بصر و میان قمر بری بود نیک چنانکه روشنایی از نفوس گردان اندر و باز ندارد و چون میان بصر و میان جرم قمر خطی قوس کنی برین ابر گرد
و نقطه بر دیدارند که مرکز دایره هاله و بر حواشی نقطه اجزا خرد باشد از حار چون بصر بدان پیوندد و بر زاویه مساوی منعکس گردد جرم ماه رسد و
اجزا بسبب خردی ایشان ماه بدیدارند و روشنایی مذبذب و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان بود همه جوانب تا از آن سبب شکل هاله دایره تمام شود و با
لهاله از خورشید بدیدارند و رنگ کواکب کبار و اگر کسی در هاله کند و نام آن اجزا چون پندد که آن بخار رنگ غلیظ گردد و گلیف شود و هاله باطل گردد و ماه از چشم
نایدیدارند که حکم کند که بر عقب آن باران آید آن حکم راست است شود و اگر یک جانب از هاله باطل گردد و جرم آسمان بدیدارند آنگاه حکم کند که بر عقب آن باز
بسیار این حکم او راست بود و اگر همه هاله مضمحل گردد و آسمان ظاهر شود حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان کشاده بود و بر باشد آن حکم او راست بود

فصل سیزدهم از صاعقه

هوا که آن بخار که بسبب رعد و برق است اندر یکت سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخافت چو
خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری ممانعت مسافتی سخت در حرکت باید کردن و بسبب مخالفت کفند حرکتشان سخت بود هوا که در میان
و بخار گرفتارند و از سرعت حرکت حمل آن آتش گردد و بخار سرد جل آن آتش را بصر بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرود می آید و زمین رسد و از آن
حرکات قسری اندر و یقینی تمام ماند و در هر چیزی که افکند آن چیز را ببرد و بسیار دیند که بر کوه بزرگ خورد و از آن اشکافد و باشد که زمین فرود شود
تا بمسافت دور و نیز باید که بر روی آخور و آب فرود شود و حیوان بزرگ را که در زیاب باشد فرود خورد و برود و مانند تخمه گردد و باشد که جرم صاعقه سخت
نشد بود مانند یعنی بر هر چه خورد از آن برود و میان دو قسم آن چیز افراج بسیار سفند البته درستی آن صاعقه و ما دیدیم که به راه بر منافع خورده
منافع بد و قسم کرد ایند از آن از یک قسم سقریپ که ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و آن قسم که ثلث است پیفتاد و آن ثلثان برای ماند و هر جای که خوب اندر آن
منافع کار برده بود آن خوب با اتصال سیاه کشته بود و سوختن بر و ظاهر شده بود و شنووم که در دست اصفهان کوه که خفته بود و این صاعقه نیک برد
و بر ساق پای او خورد سر بایها از باقی شنه جز اگر در البته خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ کشته بود و از خشخوع نماند بود و از بس این حار که کوه مذکور
در آن بریست **فصل** مولف زهت نامه شهردان کوبد بر منافع شهر بود و حد طبرستان زخم صاعقه دیدار است که چند جای دهنده کرده بود و بر

و از اعانه فرمودند از بعدان و هفتوز برجاست و سدا و بر بار وی شهرکاشان سه گوزک ایستاده بودند برق می جست و من حاضر بودم آن دیدم
معاینه که یکی را سوخته مرده از جای بر کمر فشد و دیگری را برداشتن و بردند و روزی چند اندک زنده بود و بر رسم از بهر آنکه اثری نگذاشته بود ^{شد}
داغی که بر نهند از آنجا بسای خویش برفت و مرده را و نم مرده و زنده را بهم می آوردند و محقق نارخ این بر خاطر نیست اما حکم ظن فی سینه حسن و ^{سبعین}

باب دوم اندر طرز تهیه بر روی زمین افند از جوکار فصل اول اندر جوکار

و از بهانه از هجره نوزده است **کوهها** چون کوه اصلان خاک بود و عرضی از اعراض آن خاک سنگ گشت بدان برهان که حون اتش با آفتاب بر عرضی سنگی مستولی کرد و آن ^{روز}
که سبب سنگ شدن او بود از روز گذران جوهر سنگ جوهر خاک کرد و حون معلوم گشت که خاک خانه کوه زمین است چون بارانها بسیار بر باران و بر ^{روز}
جو به باد یزادند و چون بروز کار در آن آبهای بسیار روان جوی میرود و زمین اومی رو بند و آن جوی عمیق تر می شود و از اطراف حوی قطعهها در آن می افتد
و آن جوی بخت می شود و در وقت بارانها بسیار مانند طوفانها آب می بارد و در آن جو به می رود و آن بهما کل خاک می رود و در رینا و عمق آن جو بهها
زیادت میگرداند تا روز کار در آن آبهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ بود و چون باران بر می بارد و آفتاب اندر او اثر میکند جوهر او زیادت
می شود سنگ گرد و مانند نوبه بناگر صناعت کوزه ففان سنگین میکنند از کل بسیاری بحس و چون کوهها سخت بلند یزادند بالای او بر کوهها ^{روز}
نزدیک بود بروت بر و غالب شود و سست گردان که بر و بر فهای بسیار باران حون هوا سرد می نود آن بر فهای بجای می ماند تا آنکه که هوا گرم شود

فصل دوم اندر جو بهیا و رود ها

چون بر فهای که بر کوهها بود می گذارند و از آن که ^{روز}
میکند و چون این جو بهیا بهم می پیوندند جوی بزرگ تر پیدا می آید چون از آن جو بهیای بزرگ تری چند بهم افند جو ^{روز}
بزرگ بسیار بهم آیند رودی گردد و رودها که بدین صفت باشند ناستان نا فضل خریف اب از آن منقطع نشود از بهر آنکه در آن بر فهای آن و هر ^{فصل}
هوا گرم تر شود آن آب زیاده گردد و رودها که مایه آن از آب سیل بود چون ناستان این منقطع شود و باشد که رودی ازین هر دو معنی مایه بود وقت ^{روز}

فصل سوم اندر چشمه ها

چون ناستان این آب سیل منقطع شود و آب بر فهای آن بماند ^{روز}
چون بر فهای آن آب بشام آن سنگ ریزه فرو شود و از چشم نهان گردد و همچنان در نشیب می ^{روز}
تا آنکه راه یابد آنکه جمع شود و اگر راه نیابد بدان راه برود تا آنکه که بصحر چشمه یابد بزرگ و اگر راه نابد عسام رخنه می رود و همچون غرزه می آید ^{روز}
و اگر در آن راه گذر نکند یا گوگرد باشد ما حورهای ازین جوهرها که اندر آب بگذارد آن آب با آن جوهر بسیار از چشمه بیرون اندنظم و بوی آن ^{روز}
اندر آن ظاهر بود و باشد که از آن جوهر بسیاری محلول گردد و چون آب از چشمه بیرون آید بسیار مایه و مقدار اندکی مایه از آب بود و بیشتر از آن جوهر ^{روز}
محلول گشته بر حورهای آن جوهر مرکب افتد آن اندکی مایه آب از او برگیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود و چون آب از چشمه بیرون آید و خوش خوار بود ^{روز}

فصل چهارم اندر زلال ها

بوی بجای باشد دلیل کند که اندر آن راه که رفتند ازین جوهر نبدست چیزی را که بوی و طویش بگذراندی ^{روز}
بخارات بسیار در زمین تولید کند و راه یابد و بزمن محلول و بعضا هوا این مادت گردد حواشی آن جا که معناد شود با ذبسیار آمدن کپزد و حون آن بخارا ^{روز}
در زمین تولید کند و راه نابد که بر هوا این سبب آن حواشی که اندر روی اشده قصد با امیکند و زمین صلب بود و راه نهد و چون بخار بسیار بود آن زمین ^{روز}
جنبا نیدن کپزد تا آنکه که جای یکا هی از وسکا فد و از بخارات بدان شکا فکی بر آید و آن اضطراب ساکن گردد و باشد که قوه آن بخار را قوت زمین شکا ف ^{روز}
نود پس از اضطراب و زلزله روزها بسیار مایه آنکه که اگر بخار بسیار غالب شود زمین بشکا فد و اگر آن بخار زیادت شود و با بخار افزونی بد و سوند و قوی ^{روز}
زمین را بشکا فد و باشد که پس از آنکه زمین بشکا فد و از آن بخار ظاهر گردد و از پس آن اگر زیادت بسیار بود و سخته می آید دایم از آن سکا فکی بخاری مانده می آید ^{روز}

بخار سرد سود و قوش کوه
شود و ساز آمد تا آنکه زمین
سکا فد و لرزمی

مانند این جاهها که در کوههای گوگرد باشد و دایم از بار بار می آید و باشد که بدان حد بود که قوه آن ماد چون سنگی قهقر روی فلکی آن سنگ را بر کند و بیابا
بر برد و بجانب آن جواب آن جاه سفکند و اگر آن خار دخی بود بدینا باشد که مانند دغان از آن جاه بر می آید و باشد که بدان حد برسد که هر سوختنی که در روی فلکی
مستقل کرد و بسوزد که از افراط گرمی آن دغان که از روی بر آید **فصل چهارم در بار نمودن که روی آنها بسیط نیست** هر جا که ای که آب آنجا بسیار آید و با
وقر که در روی آب مستولی باشد ملک باشد بسیط که بود و زمین سبب مردمانی که اندر ربا باشند چون بساحل نزدیک می شود نخست سر درختان پشند که بر
شط باشد و چون نزدیک می شوند بنه رخت سفند و مخفف مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان مندرخت سر کشتی سفند و بعد از آن جز
کشتی و بدان ماند که از بس کندی دیدار می آید از بهر آنکه اگر دوری مسافت مایندار بودی چون نزدیک می شدی نخست جرم کشتی ظاهر کشتی نگاه سرواها آنها
که بر بسیط مختلف بود بعضی از مرکز زمین نزدیک بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبود کارین ما پرون نشواستند ای آوردن و استنباط کارین نگاه
مکن کرد با باشد و در جوار آن زمین و بعد سیط آن زمین از مرکز زمین مکن بود از بعد سیط این آب تا چون کارینی از روی آن آب بر روی آن زمین

فصل ششم اندر زردی زمین و رنگ شدن آن در گاه موازی افاق و سستش سوی زمین بود تا آن آب اندر و بتواند رفت و بدان زمین اند

شدن آن در گاه موازی افاق و سستش سوی زمین بود تا آن آب اندر و بتواند رفت و بدان زمین اند **فصل ششم اندر زردی زمین و رنگ شدن آن در گاه موازی افاق و سستش سوی زمین بود تا آن آب اندر و بتواند رفت و بدان زمین اند**
شده آن در گاه موازی افاق و سستش سوی زمین بود تا آن آب اندر و بتواند رفت و بدان زمین اند **فصل ششم اندر زردی زمین و رنگ شدن آن در گاه موازی افاق و سستش سوی زمین بود تا آن آب اندر و بتواند رفت و بدان زمین اند**

فصل هفتم اندر خشک شدن خاک و کل و خاک سنگی و کل هر که حرارتی زیر کل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و او
ضاعتی چون اش بر کاستن بر کل آن کل فضل رطوبت بگذارد و پیوست برو غالب شود چون اثر آن حرارت پیدا شود رطوبت آن کل سخت اندک شود و لزوم
برو غالب کرد آن کل سخت باشد و سفال گردد و چون حرارت اشی زیاد کند رطوبت آن سفال گردد و لزوم جهت زیادت جوهرش سخت تر باشد آنکه سخی گردد
اگر آن کل سخی باشد محلل و اندر خلال و اجزای هوای آن سنگ خراشد مقدار آن محلل و اگر عجمی مسکس بود و هیچ محلل ندارد آن سنگ نغای صلب باشد مانند سنگند
و سنگ نیز بر کوه توپا کند و آن چنان باشد که آفتاب اندر نوبتی ماور سنگی می ناید مدتی در آن آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته برود بعضی از آن سوخته
محلول گردد و آب با ماورد و در صورت آب سرد چون بر روزگار آن بسوزد خشک گردد که محلول سنگی می شوند و چون آن بقیت آب از آن محلول شود و سنگی گردد
چنانکه و با سنگی دیگر سوخته و ازین سبب کارین ما که در سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در صاب کارین زیاد می شود و بیکدیگر نزدیک میگردند تا نگاه که راه آب سسته
و محتاج کرد زبندن آن سنگ تا راه آب باشد و همه ازین قبل بود که این سنگها که طباق باشد مانند جنج چون هر طبقی از ترتیبی که باشد یک گوی بود اگر قوی
بر و ترتیب حوزیک باشد که ناهفت و هشت برسد و چون آفتاب مدتی در آن سنگی می ناید از بسوزاند و آن رطوبت آن را بگذارد و بود از و بستاند چون آب نپوسد
اجزاء او از یکدیگر کشاید و خاک گردد چنانکه راهک صناعت مشامه هر گاه که سنگی باشد و آفتاب بر و ناید مدتها در آن از آن پیوست که در سنگ باشد
ضعیف شود و رطوبت برو مستولی گردد و صورت او صورت کل گردد و چون روزگار هوای بدان کل رسد از خشک کند و اجناس این کلها می خوردنی بدید
اند و هر یکی بر آن سنگ بود که از و مستقیل کشته بود سیاه و سپید کبود و سرخ زرد و این کلها که بر روزگار خاک گردد معلوم کشت که اصل گرم زمین خاکست
و سببی از اسباب سنگ میگردند و سنگ بر روزگار خاک شود چون اثر آن سبب از و منقطع گردند **سیوم اندر دشتها که اندر زمین است**

فصل اول اندر رطوبت کل و رنگ زمین پیش ازین گفته آمد از استیلا حرارت بر برودت و نوع بخار خیزد یعنی که از آب خیزد دیگر دخی که از خاک خیزد
و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

و آثار ایشان در آب هم گفته آمد و چون این بخار مایمی که در زمین تولید کند و از آن آب بر خیزد و راه نامد که بفضاء هوایند و اندر زمین گرفتار شود و

برودت بدان بخار بتواند پوست و مانده حرارت از منقطع نشود و مبرین کوبه روزگار در زمانه بخار نضج کرد و سبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت
او و چون نضج تمام سافت و متشابه الاجزا گشت اتفاق افتد که برودتی بر وی پیوندد و او را جامد کند آن جامد جوهر زیق بود و او مادتی است رطوبتی و سوسکی
بر محیط گشته و آن سوسکی بر طوبت سایز در خون و قطعه زیق همسایگی گشته و جامد گاه ماس سوست ایشان کشاده کرد و هر سوسکی که کشد و شکل جمله کرد شود
و چنانکه معنادرست رطوبتی را که در میان هوا گرفتار اند و شکل کرد شود تا آن حد و در که از او با هوا شود مساحت مکتوبه و بدان سبب استخوان مکتوبه پذیرد اتفاق است
حکا که سبب هوای عالم سبب روی زیق چون سبب هوای سخن سرد زمستان است سبب آب بخار هوا سرد روی آب جمعی را با سوسکی و گزارد که چیزی از جنس او
با او پیوندد لکن هوا سرد زمستان و غلظت آب اثر کند تا جدر غلیظ بدید این و هوای عالم ر غلیظ زمین اثر نتواند کرد و از آن سبب سوسکی بر محیط بود مانند سطحی
که آنرا طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد اگر کسی قطره آب بر روی خاک سخت خرد بر کند آن قطره بر روی خاک برود و آن خاک خرد بر محیط شود و گزارد و مانند
زیق مسافتی را زانگاه که آب و خاک سایزید و کل کرد و اگر کسی پیش از آن آب و خاک کل شود یکی از آن بشکند پسند که آب از خاک بیرون آید و قلد زیق
برین گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که از بخار نضج گشته که مادت زیق است یا خاک با ماس سوسکی که موضع آن بخار را اعتدال زیق بسته شود اند
میان خاک با کل و اجزاء او سخت خرد بود محسوس نظر از آنرا بتوان یافت و ماس را جوهر زیق را از آن جدا کند و بیشتر معادن زیق برین گونه بود **فصل دوم**

اندر جلوه توله کبریت و هر که که بخاری دخانی از زیر زمین توله کند و مجری ماس هم هوا پیوندد و برودت بدو رسد و مادت حرارت از منقطع نشود
و مدتی را زانهم برین گونه بماند تا نضج کرد و متشابه الاجزا شود چون برودت بدو پیوندد پس از نضج جامد کرد از آن جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبتی
که اندر اوست و اجزاء او را با یکدیگر پیوسته میدارد و رغایت گرمی بود و مانند صمغ گجاج نگیرد و بهترین رطوبتی که عذای آتش را نشانند او بود از آن سبب آتش آن
رطوبت را مستعمل گرداند بیشتر از آنکه رطوبات دیگر موجودات را و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزی از نوع بگذرد رطوبات آن چیز را گرم کرد و با
خوشن سوسکی را برد و چون از رطوبات جامد لون آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الموانست انجامد و از بهر این سبب جوهر بخار کبریت
بعضی از چیزها ملون میرسد آن چیز را سپید میگرداند قدره خدای عالی **فصل سوم** **اندر انواع زاجات** هر که که بخار ماسی یا بخار د

ر زیر زمین جای گرفتار آید و بر روزگار نضج کرد و خلاص و از آن گونه بود اما فنی که آن مکان را افند سبب قوه آن بخار و لطف گشتن اجزاء او و صفتی
که مکان شکافته شود و آن بخار در شکافتی برود و بحال محلی شود اجزاء آن بخار در خاک بر آنکه شود و بسته گردد و این خاک بخار زستی را بیشتر از آن
سبب زستی خاک هم آمخته باشد اندر بیشتر معادن و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ کرد و و کیف شود اطراف مکان خورده و توله کرد و در آنجا
و کبریت خالص کرد پس اگر اتفاق افتد وقتی که اندر بخار کبریتی قوه زیارت بود مانند مکان محیط صنعتی بود و این صفتی که کند و این بخار کبریتی همان کشادگی بود
و خاک رخی پیوندد اجزاء این بخار با اجزای آن خاک پیوندد و اجزاء خاک بر قوه آن خاک مستقیم کرد و اجزاء بخار با رطوبت و منعقد کرد از آن جوهر منعقد
بواج بود و اختلاف آنجا بر حسب اختلاف آن خاکها بود که اندر آن جوهر است و بر حسب استخالت بد بر فن این خاکها از بخار کبریتی و اختلاف الموان زاجات

سبب اختلاف آن خاکها بود که ما بخار کبریتی ماسند **فصل چهارم** **اندر توله املاح** هر گاه که حرارت بر خاک مستولی شود و نیز آن رطوبتی که
در آن خاک بود بستاند تا اجزاء او از یکدیگر فروکشاید و سپید کرد و آن خاک سوخته را با آب اندر کند بعضی از آن خاک اندر آن آب محلول شود و چون آب خشک کرد
اندر و چیزها ماقی ماند آن ماقی جوهر نمک بود و چون جوهر نمک بر خاک بعضی ماتی بد حرارت او اندر آن خاک اثر تمام کند و آن خاک را بسوزاند از آن باران
خاک بارد و خاک را محلول کند و با خورشید بر جای دیگر را بگیری پیار آمد و بر روزگار جوهر شد از آب بخار کبریتی آن آب ماتی در زیر آن آب که عذای جوهر نمک بود
چون این معنی اندر آن آبها ماسها مکر می شود آن آب که غلظت آن کرد اگر کسی خاکستر تمام سوخته را را آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سپید
شد

باشد و آب در و کند و بگذارد تا پیاورد و خاک آن نشیند آنگاه آن آب صافی از و جدا کنند و در آفتاب بنشیند تا آنکه چون از بخار برود چیزی باقی ماند
ان غلظت مصنوعی بود و اختلاف این بر حسب خاک آن همین می باشد که آن خاکستر از آن آمده باشد **فصل پنجم اندر تولد بوشار و شب هر گاه که**

در زیر زمین گرفتار اند و حرارت بر آن غلظت مستولی شود بخاری از و برخیزد و بجانب هوا برود و چون برودت بدو رسد منعقد شود از منعقد جوهر نیشار بود
و اگر کسی غلظت در دگر کند و روت و مکیه بر سر آن سارد و این آن دگر است که از یک سال جوانند و آتش در زیر آن دگر برافروزد و روت با رطوبت آن غلظت بخار از و برود
مثلاً شئی که در آنگاه آتش زیاد کرد آن غلظت برخیزد و آن دگر برود و از روت مکیه که در و سرد شود و بر روت بنشیند چون سرد شود تا ملکی آن غلظت صعد جوهر
او بر دگر سالی جوهر نیشار و اگر آن صعد را دگر باره تصعید کنی جوهرش بنوشاز و نزدیک شود اگر بارها تصعید کنی بجای آنکه می رسد که از نیشار نیشار شناخت
و همه خواص نیشار اند و بیدارند و چون حرارت بر جوهر سنگ مستولی شود و از آبسوزاند و آب بروی بگذرد بعضی از وی محلول گردد از جوهر آب از آن محلول جدا
و باقی بسته گردان بسته شب بود و اختلاف وی نیز بر حسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سست باشد مانند خاک بود آن شب که از آن آید مانند غلظت بود و اگر آن
سنگ سخت باشد و محلول بسیار راحت آید آسوخته شود شب او بنوشاز و نزدیک بود و اگر آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شب او نیز متوسط بود

فصل ششم اندر تولد هفت گونه که از افلاک خوانند لفظ فلزات بر هفت گوهر افتد در و سیم و فلزی و مس و آهن و سرب و خار صینی

و آن بدیار ما عزیزست گاه گاه آینه جینی افتد و جوهرش خار صینی بود و تولد آن هفت گوهر از ناشر بخار کبریتی بود اندر بخار زینتی و امتزاج ایشان با یکدیگر
و ازین سبب کبریتی را ابوالاجساد گویند و رتق را ابوالارواح و بدین اجساد هفت گوهر خوانند اما تولد آن جنان بود که بخار از زیر زمین گرفتار شود
و بضع تمام بدید و در غایت صفا بود و هیچ امیزش بخار ندارد و بیشتر از آنکه برودت بدو رسد و او را منعقد کرد اندر بخار کبریتی در جوهر او در زیر زمین گرفتار آید و
هیچ بخار نباشد و بضع تمام بافته باشد و برودت بدو نرسیده اتفاق افتد که از جا که می بخار زینتی بجای آنکه بخار کبریتی مجری بدیدارند و این جوهر را با یکدیگر می آمیزند
و یک بخار بر دگر غالب بنود و برودت راه بدیشان نیاید تا با یکدیگر بضعی تمام پیاسند و متحد گردند و مشاهده الاجزا شوند آنگاه برودت بدان جوهر متشابه الاجزا
پیوندد و آنرا منعقد گرداند آن منعقد جوهر زر بود و شرایط او آست که بخار زینتی بی بخار باشد و بضع بود و چون بهم پیوندد در کیفیت و کلیت معادل باشد و
بس آمیختن بضعی تمام سبب آنگاه برودت آنرا پنداند ما جوهر او جوهر زر باشد اما تولد سیم جنان بود که بخار زینتی بضع و بی بخار بود چون پیکان بگذرد
بخار زینتی بر کبریتی غالب بود هم کیفیت و هم مقدار و از بس آمیختن بضع تمام سبب آنگاه برودت بدو پیوندد و از ایند دان بسته جوهر نقره بود و بدینها
نقره جنان دینم که اجزای سیم با کل آمیخته بود و از هم جدا نیست کردن و سبب آست که بخار کبریتی و بخار زینتی چون بهم پیوندد و بضع گردند امکان او را صافی
و او مجموع اندران فتق برود تا آنگاه بجای بار رسد و بیشتر آن بود که آن جوهر بار در رطب بود چون منعقد شود با آن جوهر بار در رطب آمیخته بود و اما تولد

مس جنان بود که بخار زینتی و بخار کبریتی چون مجموع بضع شوند و برودت منعقد کرد جوهر مس باشد اما تولد **قلعی** جنان بود که بخار زینتی و بخار

کبریتی صافی و خالص بی بخار باشد پس از آنکه بضع با بند هم پیوندد و متحج گردند و بیشتر از آنکه بضعی تمام با بند برودت بر آن مستولی گردند و منعقد شود سبب
بضع سافه باشد چون پیوسته شود و طباق باشد و بر یکدیگر شسته و از آنست که بر روی کتی صریحی از و بدیدارید سبب هوایی که اندر میان او گرفتار باشد اما تولد
آهن جنان بود که بخار زینتی و بخار کبریتی صافی باشد و مقداری بخار ابوالامیخته باشد و بضعی تمام سبب و مانند در وی شود چون بهم آمیخته گردند و بضع شوند
بکمال و آنگاه برودت منعقد شوند جوهر آهن باشد اما تولد **سرب** جنان بود که از افلاک خوانند که بخار زینتی و بخار کبریتی تیره باشد سبب بخاری که آمیخته
باشد با ایشان و هر یک بضعی تمام با بند و چون بهم آمیخته گردند و بیشتر از آنکه بضعی تمام برودت از آنست که از جوهر سرب گردند و از آن جوهر زینتی و جوهر کبریتی
تمام مستعمل گشته بود و از آن سبب بر او را بسوزانی سرخ گردند و چون سرخ شود مانند جوهر شکر کوف باشد الا آنکه جوهر شکر کوف از رتق و کبریتی بی بخار باشد و بضع

از زردی رسیق و گرمی بود ازین سبب تیره تر باشد و از آن روشنی ندارد و اما توله **خارصینی** چنان بود که بخار زسقی و بخار کبریتی در غایت صفا بود و هر یک

مضغ تمام باید و چون بهم پیامزد بیشتر از آنج ما لکد مگر بضع شوند و مستحیل گردند بر ورت بد و سپوند و از آن است که در اند جوهر خارصینی که در ذوق و فرقی میا

او جوهر زراست که در از بس این صبح کامل بافتست و خارصینی از مضغ بافتست و از آن سبب با آتش سوزد و بر طوبیت رکار شود **فصل هفتم**

اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزهاست انفاقت میان همه حکما که در طبقات سخن گفته اند که جمله موجودات مرکب که از ارکان عالم و آن چهار طبایع است

آب و آتش با ذو خاک و کبر سبب از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایع است و هر کس که خواهد مثال این حال سندی چهار رنگی باید گرفت یکی

مانند سپید که رنگش سپید بود و یکی مانند بنفش که رنگش سیاه بود و سیوم مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم مانند شنکرف که رنگش سرخ بود و هر یکی

مقداری معلوم بهم بیاید محنت و نگاه اندازان مرکب نگاه کند مرار از رنگی بند خالص چون در رنگی از این چهار گانه مقداری در افزاند و یا بکاهد آن رنگی بگذرد و دیگر

شود و البته آن رنگ بدست باز نتوان آورد مگر ترکیبی هم بر آن نسبت کنند که اندر کوه اول تعبیه کرده باشد تا بعینه همچنان رنگی از آن و اگر رهج تفاوتی باشد در رنگی از

چهار گانه مار بیشتر بر همه حال رنگ مخالف اند و هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیت است مثالش خاستن خون گندم را چو ^{بیش}

کفی و از قدری با مقداری مانند کوفته هم آری و لختی روغن بر فکفی و بریان کفی نوعی حلوا حاصل اند اگر بچندان که چربش بود نشاسته بگیری و بچندان بآیند ^{لوفته}

محلول کفی و با آن پامیزی و بچندان روغن که اندر حلوا می کشین بود بر فکفی و بریان کفی حسی دیگر از حلوا بدین این که بدان حلوا می پیشین غانند و از آن اختلاف

نه از جهت تفاوت کمیت بود بل از تفاوت کیفیت بود و چون این هر دو معنی با لکد مگر ترکیب کفی اعنی بمفاضل کمیت و بمفاضل کیفیت اجناس بسیار دیدار ^{اند}

که همه مخالف یکدیگر باشند و صورت و مزاج و سببی دیگر هست میان موجودات اختلاف بدین از این جهت آن سبب و آن است که پیش از این گفته آمد که

نور بخارست یکی مایه و دیگر دخانی و هر که که موجودی مرکب از چهار طبایع نگاه مقداری بخار مایه با آن ساینند و محل شود پوست آن مرکب اندر آن ^{بخار}

مایه اثری کند از این اثر و جتی بدین آید و چون آن از جهت به جزوی از آن مرکب برسد جمله آن مرکب عکس کرد و اگر چنان باشد که ما از موجود ^{مرکب}

بود از طبایع چهار گانه مقداری از بخار دخانی ساینند و با آن متحد شود پوست آن مرکب با پوست آن دخان بهم شود و به اجزاء آن مرکب برسد و طوبیت آن

مرکب را جامد کرد اند عرضی از آن مرکب بدین آید که از انعامیت خوانند و آن است که اجزاء او با یکدیگر میزدند و جدا شود اگر قوی تر بود آن مرکب خود

مستحق شود و معنی اسحقاق با فرط بقیت بود و سبب این بقیت و این علوکت نه اختلاف اجزاء بود که کیفیت و کمیت که از این بخار و در آن بود و ایشان و چون

سبب بمفاضل کمیت تفاوت کیفیت اجناس بسیار دیدار اند و چون بخار مایه و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند ما از مرکب از اجناس اضعاف آن شود

که ماند و این همه اجناس در طبقه نخستین باشد یا لکد مگر این معنی شوند و در هر مایه سه با چهار با بیشتر هم این معنی شوند و هر ترکیبی از آن کمیت تقاضی و اندر ^{لغت}

تفاوت آن اجناس بسیار شود و ماسیاهی گرایند و هر یکی از عرضی و صفت خاص بدین آید و جملة آن مرکبات در طبقه دیگر بود ما مرکباتی که اندر طبقه او باشد مرکب

گردند مرکباتی بدین آید که در طبقه سدیگر باشد و همچنین طبقات زادت می کرد تا آنجا که از نهایت بود و حتمت هر یک از آن اجناس صفتی بود که در یک از آن بود و اثر

از آن صفت بدین آید که بدان جنس از موجودات باشد و ترکیب کنند آن اجناس در طبقات مختلفند آن ترکیب بر آن گونه که گفته آمد وقت باشد که نفسی قوی ^{شد}

و بود که نفس حیوانی با اختیار خود آن ترکیب بکند و باشد که از این سببش جوهرش ماعرضی از اعراض سست شود آن ترکیب را و چون ترکیب کنند نفس ^{سستی}

و ترکیب را بدان مثال که او را بدان حاجت آید در اجزای نبات ^{سست نبات} عمدت گرداند تا چون شاخها حرکت کند پوست او در آن نگیرد و شاخها را مقابله

کردند تا چون بار او را بکاهای مائل گرداند سست دهد و اندر میان جوهر مایه باشد مخلوط با اعداد و در وقت رفت و همچنین در هر نباتی اجزاء او چنان سازد که ^{رو}

آن اعراض بدین آید از آن عوض که از آن نبات باشد از آن اعراض حاصل بیرون آید اعراض مانند صلابت و مخافت و تعدد و سفتی و دیگر اعراض که موجودات ^{سبب}

۱۱۷
۱۱۷۶

۱

ووی و غنچه کی بجمع رسد و چشم را آن حسس کار نشت و پنی بزایج هوا بدان رساند آن مایه بتواند اینو بدن و بدانستن و موی را سخت
بکند و بطا برشد سیاه آمد و ناخن از بهر نقصان حرارت و حرکت و افراط تری سپید گشت و ناخ موی مردم از بعد سیاهی سپید گردانند
که غذای مختلف خورند و حیوانات را غذا آن جناس معد و در سک و ترکیب نسبت است بدین سبب موی ایشان سپید نشود و خون غذای گوشت
قوی شود و گرمی ناقص آمد و تری مفراط ریش بر نیامد نا انگاه که نطفه غلبه گرفت و حرارت مفراط شد و دیگر هم از افراط تری در اول دندان نبود
نا چون نطفه مارت گرمی یافت از قوه غذا و از حد بلوغ چون دندان سفید و گرمی و تری را بیرون آرد و جای غذای او خشک شود دیگر یار بر
شوند آمدن و از افراط خشکی که بر کف دست و زیر قدم است بر موی نرسد و انگستان شکافته شد از بهر افراط خشکی مخنا که شاخ و درخت
و سنان همچنان که آن مردانست لکن از بهر شهوت زن که مفراط بود بر سینه او ظاهر آمد و بزرگ شد اعضا و آلات جسمانی همه جانوران دارند بر
و طبقه خویش لکن شرف مردم از نفس لطیف آمد و جوهری است بسیط روحانی زنده بذات دانشه تقوت گشته بطبع پذیرند بعبادت و پابند محس
و معم و جویند فضیلتها کلی و باقی و تمام لکن کامل نیست که وجود او از عقل فعالست و از بهر احوال نفس اندر نار یکی جسم و میل او شهوتها و لذتها را
باشد علوم و معارف بتدریج در توان یافتن و خدا نکل طبع لطیفتر می شود و از خواب غفلت بیدار می شود نور عقل پذیرد و می پیوندد و بدان اندان
در توان یافتن از دیرری و زودی و در حرکت نفس اسفالی نیست که در جای خویش بگردد بل مانند رود گرمی است بر نقطه مرکز و نفس حیوان تمام نیاز
بر قسمت است راست و جب حرکت در راستست و سکون رجب و بر سه طبقه وسط بطرفین و از چهار طبایع و باخ حواس و از شش جهت
قوه حرکت دارد و با هفت قوه فعال و منفعل و با هشت مزاج و بر سه طبقه و نوازده منفذ و چهارده استخوان بهلوهفت بر راست و هفت بر
و بیست و هشت مهره پشت و بنده انگشتان و پوست و جمل استخوان و سیصد و شصت رگ که در خون باشد و اندر و مارت وقوع است یکی
از جهت سخن صورت پذیرد و دیگر اندر قسمت این نظر کند و غرض اند و راستی و کهنتری بکند چنانکه یکی گوید چیزی است رنگین خوشتر
که آن سنگ قوه هر دو سامعه جمله بید برد و نفس عاقله رساند نفس بدان رضایند و بر قیاس کار کنند و سامعه را اندران عدل شناسد تا هر دو ناظر
ببینند و گواهی بدهند چگونه رنگ میزد که اهل معرفت آند و از سامه مخمن چون بنه بویند آن گواهی نبرند برید و لامسه چون بدانند و از وزن خبر
ندند قبول کنند و رجوع بپیمان کند که در او عقلست تا تحقیق نماید و همچنانکه نفس حاکم احوال و کردار مردم شناسد و آگاه باشد از محسوس و موهوم
خدا ی تعالی بر همه آفریند و خویش و افعال و حرکات مخلوق مطلع است و هیچ بر او پوشیده نماند از اندک و بسیار پس ای خیر دل نگاه کن کار جهانها
و شرف و مرتبت خویش شناس و محل و بایگاه صنایع مکن و راه رستگاری و نیکی ختی جوی که دیوان عاصی اند و بر فساد قوه دارند و پیم و ترس غایبند
و ناشایسته فریاد و استاز او می باشد زشت و منکر و سهمناک و روحهای کینه آتشی و همه صمت سوی خصم و شر دارند و سارند و راستی ندانند
با هم بر او برزند از بهر ناخ سبب و سنگینی اند و سکون ایشان در زیر زمین است هرگز از مردم گویا طبع شریفتر و لطیفتر و فاضلتر علو گوید و بفرشته
رجعت بعضیها فوق بعضی و هر که کران و ناقص است دیوان بر و مسلط شوند و خیال و راهها بزد نارنگ نمایند و روح گویند و فتنه انگیزند تا فی
الاسفل من النار بمانند و هیچ خلوق را صورت بدان نیکویی نیست که مردم گویا و از همه شریفتر اند ترکیب راست با عدل بر صراط مستقیم ایستاده و بحد بلوغ
از مرکز پاید و مقصود پیوندد فقد فاز قوا عظیما خدا یا بکم خویش بر بجا رکی و ضعیفی و غافلگی ما رحمت کن و فریاد رس و راه راست نمای و
و بر رحمت کن بر جنک با ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین و یا اولی و یا آخر الاخرین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تمام شد
زهد نامه علایی یوم الاحد ناسع ربيع الاول سنه سبع و ثمان مائه کتبه اضعف خلق الله علی محمدی الملقب بصانع الشرائع المرشدی اصلح الله حاله امی

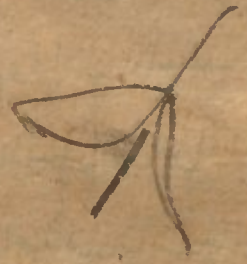
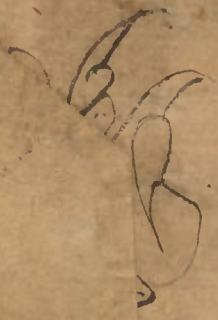
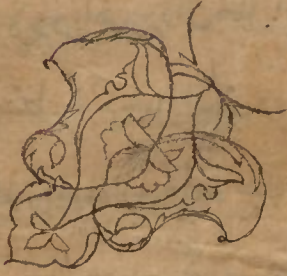
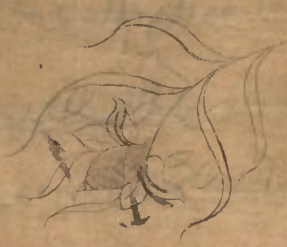
تمام شد
الراحمین
اصح الله حاله امی

بسم الله الرحمن الرحيم

در حال حیوانان حلال و حرام که در این کتاب یاد کرده است
 اشتر و کاه و کوس و قند و است و حلال و فر و اسب و کبک و هر چه است
 و حش و کور و آهو و کفتار و در و بانه و مرغ و کوش و خار و بشت بر دل بود
 و سوسن و مار حلال است و کرب و تیشی و بیل قول حلال است هر چه است
 انز و بیلد دارد حرام است جو مار و کرم و زنبور و خر و ک و ملس و آغ و بیل
 مانند حرام است هر چه قوه نبلیش کند حرام است بیرون و بوز و ک و
 حریس و فیل و کب و حول و بوز و حرام است و از مرغان خر و سوس
 و مرغ خانگی و ببط و مرغ آبی و کبوتر و کنگل و راج و کبک و تیه و و حش
 و قری حلال است و از مرغان هر چه بیلد کند حرام است
 جو زبان و شاهین و بانشه و موش کبیر و وال و دال و های و کلاغ
 سیاه بزرگ و کلاغ پسته و هر چه در خورد حرام است اما کلاغ سیاه
 خورد که منقار سرخ دارد و دانه خورد حلال است و هر چه از مار یا
 ان بلی حرام باشد هر چه از ایشان بزیاید حرام است مار را که با
 و بزرگ کفتار یا مار کفتار و بزرگ کبک و کوس و قند که بیلد که خورد با
 کاهوی که بیلد که خورد یا مرغ کوش و کب طعام بگرداند حرام باشد
 طعم نیک و حلال است او بزرگ حرام است و هر چه غیر از این خورد و یا
 بیلد قول حرام است و در سنن قول هر چه مانند آن درخت
 خوردند حلال است هر چه مانند آن درخت خوردند حرام است
 و هر چیز که خوردن آن زیان دارد جز هر و کل و مانند آن
 حرام باشد و جمله بیلد بها حرام است و اید اع

در حرام و حلال

63



۱۰۰

باب اول

در مرتبه نبات که علامه حرف میم دارد بدان سعدك الله هو الید عالم سه
سه است معادن و حیوان و نبات و حیوان جنان که یاد کردیم و شرح و تفصیل هر یکی بدانیم و گفتیم که وجود نفس در
عالم بر سه مرتبه است یکی نفس نباتی دوم نفس حیوانی و سیم نفس ناطقه است و آن بعلم و عملست جنانک در باب نفس یاد
کردیم که نفس ناطقه نتیجه نفس کلیست جنانک نفس کلی فاعل جسم کلیست و نفس جزوی فاعل جسم ضروریست و فاعل
جزو نبات و این معانی بحکومت عقل بشهادت آفرینش درست شده است که چون در عالم بناهای جزوی موجود نیست
الا بوجود نفس و حقیقتست که نبات کلی وضع کل جزو بفعل نفس کلی موجود نباشد و باری تعالی مبدع و موجد کلیات و
و جزویات است با مر مطلق بس اثر نفس کلی از بیرون جسم عالم آمده است از راه نقطه فلک اعظم آینه است بسیاریات و از راه
تأثیر بسیاریات آینه است بر مرکز عالم بنقطه و تدایر ارض یعنی آن جزو که او را جزو لایتنجی گویند و مرکز عالم گویند و نقطه
عالم گویند و اصل عالم گویند و قلب عالم گویند این معنی در آن جزو و خال هزار سال موثر باشد هم عالم را روی بدان جزو خال بود
بس هزار سال متبدل گردد و جزوی دیگر از خال بجاء او باشد و مرکز عالم گردد و باز عالم را هزار سال بروی گردش باشد
و همچنین همه گرد تا همه ذرات خال این فضل و عدل پابند بس عالم فناندیزد و این قوت نفس کلیست که بدان ذره پیوسته
است و از آن نقطه باز گردنده است و آینه از راه حیوان و نبات و موالید جنانک از هر سوی تأثیر نمایند و آن نقطه افق و
و حواشی عالم بر راه افلاک و انجم بر مرکز عالم بس چون آن قوت بر مرکز رسد و از مرکز باز گردد و حواشی عالم از راه موالید عالم
نخست بقوت نبات پیوند که او را روح نباتی گویند یعنی روح بالنده و فرایند خلقکم من تراب از قول مبدع حق تعالی مان
معنی است و اول متر است نفس انسانرا که از راه بر این از تخان منقرو مستقر دارد و یک روی سوی مرکز عالم دارد باشارت
سجده و این بیخ نبات است و آن قوت که بیانه بیخ و شاخست بر اشارت قعود و اوج از تنه نبات بر روی زمین پیداست که بتوان
دیدن بر مثال قیام و قرائت و اوج تنومندی او در زیر خاکست بر مثال زکوعست تا آغاز حرکت او بر مرکز سفلی و نقطه
عالم و ثمره آخر بر مثال تسلیم است بس اول تکیه است و آخر تسلیم و این قول حقیقت بحکومت عقل و شهادت آفرینش که هرگز
در رخ نکونید و محتاج ترکیب نباشد جنانک ما ظاهر کردیم تا بیدایزدی و قوت عقل و کشف کردیم مرین سر عظیم را و حکم
لطیف را هیچ کس این معانی کشف نکرده است و بر خاطر هیچ خردمند ظاهر نشده است و در هیچ کتاب مسطور نیست و خرد
مند را درین عالم کف کردیم بر امید و ثواب آخرت کشایش بسیارست روح نامیه که محل ملکی دارد باین فعل می کند و طاعت
می نماید و از تکیه و قیام و رکوع و سجود قرات و تشهد و تسلیم که در کهنانمازست بفرض قربت می جویند و کمال می طلبند و
کمال او است که از عالم نبات بعالم حیوان رسد و اگر نه هم درین عالم ضایع هر آینه بطبیعت باز گردد و بصورتی دیگر
دو ن ترازی صورت که بوده است مبتلا شود و راه وی دور تر شود و ازین معنی است که دانایان و ارباب خردی کرده

فرایند است

اند چیزها که روح نامیه بدو پیوسته است ضایع کردن و خوار داشتن که ان دلیل خواری و دومی این نفس باشد که او
خوار و دومی خواهد شد بس هر نفس که در دانه یا در تخم یا در بیخ محصور گشته است و صورتی از صورتها ابداعی در عالم
بدینا بدو است چونید است در عالم حیوانی را بس هر حیوان که از آنجور صورت از حیوان و طبیعت ان کیرذ از سباع و بهایم
و طیور و انسان و غیر هم و ازین معنی است که انبا علیهم السلام و اولیا و حکما و علما خوردنهار اینیکان و مطیعان دانه اند
و فرموده اند تا زود تر تجد کمال خود برسند و بصورت بد باز نگردد و راه بریشان دراز نشود و زود بمقصود خود برسند

والله اعلم **باب دوم** در مرتبه موالی که علامت حرف یاد از اما مترل دوم از بدید
آمدن نفس که در عالم منزل حیوانست که او بدرجه از نبات برترست و بیانی نبات بتول حیوان رسیده است و چون چیزی
بیانچی چیزی بدینا خوردش و پرورش او هم از ان چیز بود بس هر اینه نفس حیوانی بیانی نبات در عالم بدید آمده است و طبع او
شده و مثال فرزند عزیز که غذاء از شیر مادر باشد بس وجود او از اب نطفه است بیرون گشته از عالم حال جانک حوالت
او یاد کرده آمده است و کتاب عزیز می فرماید *وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي حَقِّ عِظْمٍ مَلَكٍ*
بس مترل اول نباتست و مترل دوم حیوان بس نفس انسانی یکجور بصورت نباتی بوده است درین عالم و یکجور بصورت
حیوانی و صورتها او در هر نباتی و حیوانی ابداعیست و نتواند که از حصار ان صورت که یافته اند بیرون شوند و هر
که شریفترست و با معنی ترکم از آنرو و با منفعت تر از نبات حیوانست و او بنفس انسان نزدیکترست و صورت انسان یک
صورتست از جمله صورت حیوان و انسان و هر صورتی را صفتی و طبعی و صورتی دیگرست جانک صر نباتی را طبعی دیگر
انسان را صفتی و طبعی است که او قابلست مرصفتها حیوان را که او متابع کند هر اینه او درین مترل در ان محل باشد و چون
ازین صورت انسان بیرون شود در ان مقام است که بران صورت و بران صفت زیسته باشد جانک که نفس که در صورت
شیری یا در سیرت شیری است از ان صفت و سیرت او بزرگ منشی و برتری و قهرست و حیوان گرفتن و خوردن و پرورش
حیوان الف ناکرقتن و پیشه و پیابان و وطن خود ساختن و بر حیوانات با دشامی و سلطنت طلب کردن و همه را از خویشتن
رمانیدن و بر قوت و شجاعت خود اعتماد کردن و از خصم نا اندیشیدن و اما چون روبه کبری کردن و محتالی و جالبق
کردن و مراعات بددوغ نمودن و از کفجه دیگران خوردن و حیوانات زیر دست رام مقهور کردن و از زبردست بگریختن
و خون خواری و یا چون کوسفند حیران و عاجز شدن و خود را مقهور همه حیوانات داشتن و طعم همه جانوران بودن
و پیوسته خوردن و شهوت راندن و یا چون عقاب ازین و از ان مر بودن و رفعت طلب کردن و امثال خویشتن را رنجانیدن
و خوردن و یا چون کمر کس بالا گرفتن و بر کز فرو آمدن و یا چون بخشک و غنایب بسیار گرفتن و یا چون همای باستخوانی
ضاعت کردن و جزاخر در حیوانات بی سخن یافته شود بس نفس انسانی باید که جمله حیوانات مطالعه کند و انج عمید است
از اخلاق ایشان از ان صورت مردمی جا دهد و در ذات نفس نفس کند و انج ذمیه است از صفات ایشان از ذات خود دو
کند تا مستحق صورت مردمی باشد و در خوردن و شایسته نفس کله بود و در عالم غیب بعلم و عمل و قبول عقل و اظهار حکمت
که کمال نفس انسانی است و بخدا و سطریم همه چیزها را نگاه داشتن جانک دلیری و شجاعت بر خلاف دین و جور و سجاوت

که این

براهل دین و حریص در کارها، آخرت و قناعت بر کارها، دنیا و طمع بجای آوردن کمال خود و بخیل بودن بر هوای خود
 و شهوت نارا شدن و باز نشاندن شهوت خود را از آن غیری که هوا و خشم را ندن بر کسی که بای از حد دین بیرون نهند
 خود و قهر کردن هوای خود و هوای دیگران و حقد نداشتن بر اهل دین و حسد نکردن بنیکها که اهل دین را دیده اند
 این از تحصیل علم بی غر و جاه دنیا بر گرفتن از راه علم و این با اخلاق حمیده است همه را در ذات خود مجده بدترم نگاه دا
 و عادت و صریح اخلاق حمیده دوست دارد از اخلاق ذمیه عدل واجب دارد خاص یعنی نرم و فضل وجود و سخاوت
 و علم و تواضع و خشوع و رافت و رحمت و قناعت و بخرین بر خلق عام دارد اما قهر و شجاعت و تشدید و امساک و حرص و
 شهوت و خشم بر خلق خاص دارد بوقی که بعدل واجب شود و اگر بتواند عدل بفضل مبدل کند فضل اولیتر از عدل که
 حالتها تا منزل صنات انسانی را از بس پشت کرده باشد و حالتها مترل حیوانی اینست که یاد کردیم و چون ساکن طریق
 الهی که هر اطالمستقیم است بدین مقام رسد باید که جاه و مال مغر و نشو و فریفته نکرده و سبک حال باز آید و تا مل
 کند که از جای بدین آمده ام و بجا رسیده ام و من بزمانی دراز و بیانی بسیار بناید که باز بس اتم و از مقصود باز میایم
 سبک باید که رحلت کند و منزل دیگر پیوندد و آن مترل نیز موطالع کند و از اخبار بگذرد و از منزل مواید بر تر منزل خا
باب در مرتبه خاک که علامت حرف حاد دارد اما مترل سیم مرتفس را از عالم خاکست
 و که خاکی کلی جسمی مشکل است که او را طول و عرض و عمق است یعنی درازی و بهنایی و ژرفایی که صفت جسم است
 و این جمله را ابعاد گویند و مهندسان در جسم برین طریق نظر کنند و خاک جوهری که است و تیره و ملون بالون بسیار و
 و طبع مردم و طبیعیان در اجسام بدین طریق نظر کنند و جوهریست جزو بدین حیوانی و هیولانی بر هم افتاده و این است
 بر حدوث او بفعل طبیعت کلی چنانکه افتاده است و متکلمان در چیزها بدین طریق نظر کنند و جوهریست که کرده امر مبد
 بیانی و بقدرت او سبحان الله و تعالی این صفتها یافته است از هسق و کیت و کیفیت و نیست کردن هم بقدرت او
 تعالی و اهل شریعت در سخن چیزی برین وجه گویند و خاک جوهریست مرکب از ماده و صورت و صورت ماده از نفس با
 و این ترتب و اسکان و قوت مرقبول معانی را از نفس بدرفته است و اهل حکمت و فلاسفه در اشیا بدین طریق نظر
 کنند و جوهر خاک را شش جهت است زیر و زبریش و بس و وجب و راست و گویند که جوهر خاک شش روی دارد بر میان کعبین
 ساکن که او را چنپدن نباشد الا بحر که محرک و خاک مرکبست از سردی و خشکی که بسیط است و او را سوراخهاست
 که در آن سوراخها آب و هوا در شده است و مساحت زمین تمام پست و چهار هزار میلست هر میلی از وسه هزار ارش
 و هزار شش هزار بار و نیمی از درازی زمین آباد است و مقدار دوازده هزار میل از مشرق تا مغرب انرا طول خوانند و
 در بهنا چهار هزار و چهار صد و پنجاه میل آباد است از حد استوا تا عرض شصت و شش درجه نه پیش و نه کم و درین
 میانه شهرهاست آبادان و کوه و پیابان و جمله را اقالیم خوانند و بر خط استوار روز و شب یکسانست همیشه که نیفر آید
 و نگاهد و از خط استوا از آن سوی جنوب جز دریا نیست و از خط استوا از سوی شمال جز خشکی نیست و آن زمین را محرق
 خوانند و انجا مردم نتوانند بودند از گرمای سرما با فراط و از عرض شصت و شش درجه از آن سوی شمال مردم نتوانند بود

علم از پیش دور کند و از عالم صورت برگذرد و بعالم معنی نزول کند و از عالم صورت برگذرد و بعالم طبیعت نجات یابد و
از آنش طبیعی برگذرد و از بند طبیعت بیرون آید و اجافعال ذمیه است حواله بروح طبیعی دارد و اج حیمه است حواله بروح
ناطقه دارد و شاخ عالیات و سافلات هر چه حیمه است حواله نفس کلی دارد و هر چه ذمیه است حواله طبیعت کلی
دارد و آنچه تنوین گفته اند که زردان و اهرمن و نور و ظلمت و لطیف و کثیف را همچنین بعبارت اهل دین ملک و شیطان
گویند پس آن قوت را در آفرینش باید یک اختلاف و اشتراک است و طبیعت کلی از فرسوس و نفس را بخود می کشد و عقل
کلی از بسو نفس را بخود می خواند و این داوری از آغاز عالم تا فانی عالم میان ایشان بمانده است و چون محسوس کرد این
داوری فصل و قطع شود من این معنی را جدا گانه گمانی باید بختها قاطع و بیایات و اخبار و حکمت و استشهاد آفرینش
که بدو نیک را حواله بد و معنی است بس طبیعت را نیک آن بود که زیادت نفوس بوی باز کرد و فعل ظالمان شان و شاد
ایشان بدان فعل عادلان و متابعان عقل و شادی ایشان بر دوستی این عقل گواهیست پس هر چه این معنی را نیک است آن
معنی را بد است و خیر و شر و موافقت و مخالفت آن دو معنی باز کرد و مبدع سبحانه و تعالی بس بد و نیک ایشان بافعال
ایشان بازمی کرد و چنانکه حق تعالی می گوید کل نفس باکبت رهینه و قوله تعالی جزاء یا کافرا ان یراعون انون بقصود خود
باز کردیم و گوئیم که چون نفس حالت و اجتهاد بعلم و غایت عقل و خیریه الهی از عالم موالید و امهات بطبیاع بر تر آید فلک
قمر و ان اول منزل باشد از عالم علوی اکنون هر فصلی را صفتی کنیم و طبایع و شاخ او یاد کنیم بعون الله و حسن توفیق
باب هفتم در مرتبه فلک قمر که علامت حرف نون دارد اما منزل هفتم از جمله منازل که
نفس از مرکز عالم بر آید و از منازل و موالید و امهات برگذرد اول منزل از عالم علوی فلک قمر است و این ولایت اباست
چنانکه فروزاوست ولایت امهات است و هم برین مثالست وجود اجسام اندرون رحماء مادران از تخم بذران یعنی نطفه
که چون در رحم افتد قوت از بسوی بود یعنی از زحل و دورا و نیک ماه باشد و نطفه درین یک ماه سرد باشد بطبع
زحل پس از آن دور بیشتری رسد و دورا و نیک ماه باشد و نطفه علقه کرد یعنی خون بسته بطبع مشتری پس از آن
دور برخ رسد دورا و نیک ماه باشد و ان علقه مضغه کرد یعنی گوشت بان بعد از آن با قباب رسد روح بوی
در آید و زنده کرد و چون دورا قباب تمام کرد از گردان دورا قباب قوی و مسعود بود فرزندان بزرگان بود و در آن
عمر بود پس از آن دور بزهر رسد نری و مازکی در وی بدید آید و اندامهاش بکشايد بعد از آن دور بعطارد رسد
اندام او سخت شود و دوازده سوراخ اندام او بدید آید و موی سر بر آید و ناخن سخت کرد ماه هفتم نوبت بقیمر رسد
تمام کرد و رسید شود و هفت ماه اندام تمام شود پس اگر بدور قمر بر آید و اگر نه چون دور بزحل باز کرد و سرد
کرد از گردین دور بر آید نامد باز دور بیشتری رسد بزید و تربیت یابد چون مشتری درین دور قوی بود فرزندان بار سا
و عابد و خداترس بود و این قاعده نجومی است در فر و آمدن نفس بر راه نطفه در رحم که آن مرکز اوست باز چون از رحم
بر راه توالید بیرون آید در دور قمر بود تربیت او تا چهار سال بود و صم چنین اگر از وی بگذرد و بعطارد رسد پس بزهر
بشمس پس بر خ و مشتری تا بزحل برسند و در هر یکی از کواکب معلوم است و این برهان نجومیست که نفس در وقت

وجود در جم از بر سو فرومی آید از راه موالید سفر یا لای کند اما قمر بصورت مردیست که در دست راست دوسر دارد
و بدست چپ عقد سیصد گرفته و بر سرتاجی دارد و بر کرد و فی نشسته است و چهار اسب او را می کشد اما اثرها در
هندسه و حساب و مقادیر و استادی در همه صنعتها و علم دین و علم طب و علم سحر و جادوی و کیمیا و کار زمین
و سخن چینی و دروغ گفتن و خرد و زیرکی و سپکی و صیادی و مانند این اثرها ایخ از طبع ماهست باید که هر را مطالعه کنی ایخ
حمید است بکار داری و ایخ ذمیه است دست بداری تا شایسته بر تر کردی و الله اعلم **باب**

هشتم در مرتبه فلک عطارد که علامت حرف میم دارد اما مثل هشتم از جمله منازل فلک عطارد است او ولایت ابا امکا
عطارد بصورت جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری دارد و بدست چپ لوحی دارد که بر می خواند و کوه
بصورت مردیست بر کرسی نشسته و بدست مصحفی دارد و بر می خواند و جامه های سبز پوشیده و تاجی بر سر نهاده دارد
اما اثرها فصاحت و شمار و نجوم و هندسه و مناظره کردن و شعر گفتن و کارها باریک حریصی و میل کردن به طبعها
و دوستی طلبیدن و زیرکی و وجود و زرق و ثرو و پرورد و پنی کردن و ایخ بدین مانند از طبعها عطارد دست باید که خرد
مندهم را مطالعه کند و ایخ حمید است زاد خود سازد و ایخ ذمیه است بگذارد تا مستوجب درجه بلند تر کرد و الله اعلم

نهم در مرتبه فلک زهره که علامت حرف حاد دارد اما مثل نهم از جمله منازل فلک
زهره است از ولایت ابا اما صورت زهره صورت زنیست بر آستری نشسته و بر بطنی بر کنار نهاده و می زند و گویند بر صورت
زنیست نشسته و موی فرو گذاشته و کیسوها بدست چپ گرفته و آینه بدست راست گرفته و در روی می نگرند اما اثرها و
کارها شکفت و خرید و فروخت و حرفها و زرگری و درزی و عطاری و پیرایه ساختن و بر بط زدن و لعب و قمار
و سرود گفتن و نضا و پر کردن و پمانه نمودن و سخن و توانگری جستن و دین و اسلام و ورزیدن و عشق بازی و افسون
کردن و مانند این اثرها از دست بس خردمند باید که بر طریق توسط روز و در آثار او بقوت عقل بنکرزد و این معانی را جمله
مطالعه کند و ایخ حمید است که عالم روح را شناید و عالم عقل را با خود با همراه کند و ایخ ذمیه است بعالم طبع و صورت

باز گذارد تا شایسته عالم معنی کرد و این مرتبه بر تر آید **باب**
دهم در مرتبه فلک
اقتاب که علامت حرف را دارد از مثل دهم از جمله منازل از ولایت ابا فلک اقبابست و صورت اقباب بر شمال مردیست
تاجی بر سر نهاده بر کرد و فی نشسته و ان کردون را چهار کا و می کشند و بر شمالی دیگر بدست راست عصا گرفته
و بروی تیکه زدی و بدستی دیگر کرسی گرفته و عنان چهار اسب بدست در آورده اما آثار او با شاه می کردن است
و بر خلق مهتری جستن و شرف و عز و جاه طلب کردن و خویشتر را بشکوه داشتن چنانکه ممکن از وی بترسند و
دینا دوستی کردن و مال هر نوع بدست آوردن و دینها پیشینگان و با شاهان و اتش برستان را تقویت
کردن و عدل و احسان عام داشتن و ایخ مانند اینست از اثرها با شاهان جمله اثرها اقبابست و این مثل
عظیم است هر سال کان عالم روح را بس صد هزار نفوس خلائی درین مثل فرو شدند که یکی بر نیامد و ازین مثل
بر توان گذشتن بس خردمند باید که طریق مجاهدت و رزق و بقوت عقل ازین حالتها بگذرد و ایخ بروی از تا اثر

افتاب بهتر از وی زاد اخوت برگیرد و این حمیده است بکار دارد و این ذمیه است از وی بگذرد تا عقل مرغ بر وی اسان شود
که هر که قوتها و اثرها و افتاب و خویها که از بناج او حاصل است از بدی همه از ذات خود فرو شوند و این بسندیده
است در ذات خود صورت کند و روی جانرا بصورت اخلاق حمیده پیارا بدین گدشتن از عقل ابا و امهات برتر
از افتاب است و این فرو ترازوست بر وی اسان شود که هیچ صورت که بر روی خلق افتد زشت تر و تار یک تر و فرو سو
گر آید ترازد و سستی مال و جاه نیست و از ظلم و کبر بتر زشتی نیست در ذات نفس و از خشم و حرص بتر زشتی نیست
و مرغی هر نفس را این جمله قیود و سلاسل و اغلالست که بتن شوند که از عالم طبیعت جدا گردند تا آنکه که از این دنیا
و غلبات یابد پس باید که نفس او کوشا باشد بقوت عقل تا از اثرها این عقل رسته گردد و از انش طبعی و عام ^{طبیعی}
بجات یابد و بر تبت بلند تر شود که آثار ابا و امهات و موالید افزیده است که هر گاه که اثرهای حمیده او را نگاه دارد
و آثار ذمیه او را فرو گذارد شایسته عالم روح گردد و بعالم عقل باز شود **باب**

یازدهم در مرتبه فلک مرغ که علامت حرف لام دارد اما متزل یا زدهم از جمله منازل فلک مرغ است از ولایت ابا و صورت
مرغ بر صورت حیوانیت برد و شیر نشسته و شمشیری احسته و بدست بتر زشتی گرفته و صورتی دیگرش مردیت
بر اسب کلکون نشسته و خود بر سر نهاده و بدست راست سر مردی گرفته و بدست چپ نیز گرفته و دستار ^{لعل}
بر وی بسته اما آثار او لشکر کشیدن و ولایت داشتن و سلاح ساختن و فوختن و نقات کردن و فتنه انگیزتن
و راه زدن و مکابره کردن و حرام طلب کردن و خون ریختن و بی باکی کردن و عذاب نمودن و زردی کردن و با سب
نمودن و این بدین ماندا از اثرها مرغ است پس خردمند باید که این همه مطالعه کند و این از وی حمیده بخورد گیرد و این

ابا

ذمیه است بطبیاع باز گذارد و بر تربیت مشتری گواید **باب** **دوازدهم** در مرتبه فلک
مشتری که علامت حرف الف دارد اما متزل دوازدهم از جمله منازل فلک مشتری است از ولایت ابا و صورت مشتری
بر مثال حیوانیت بر مشتری نشسته و بدست راست شمشیری گرفته و بدست چپ کمان در باز او یخته و تسبیح اندر
دست افکنده و بصورتی دیگر چون مردی پیر بر کرسی نشسته و جامه زر کار کون پوشیده و بدست راست کتابی گرفته
و بدست چپ مهرها گرفته از راه او ولایت داشتن و خوب کاری و عبادت و نیکی کردن و اسان گرفتن و معتدل طبع بو
و اباذاتی مسجد و صومعه کردن و مدرسه و اسباب علم مهیا کردن و خویها عینک بجا آوردن و ریاست دوست داشتن و
و مشغول ساختن و از بس حکم سبکباری کردن و مزاج و نعمت دوست داشتن و مدح خواستن این جمله آثار مشتری است
پس باید که خردمند آثار صالح او را بقوت عقل بر خود واجب داند و اخلاق حمیده بکار دارد و آثار فاسد از خود دور

دارد تا بقصد رسد و الله اعلم **باب** **سیزدهم** در مرتبه فلک زحل که علامت صرف
ها دارد اما متزل سیزدهم از جمله منازل فلک زحلست از ولایت ابا و صورت زحل بر مثال پریست بر کرسی نشسته
و عصا بدست گرفته و مردگان را بدان عصا می جنباند و صورت دیگرش بر مثال پریست بر اسب کلکون نشسته و نحو
بر سر نهاده و بدست چپ سبزی پیش روی گرفته و آثار او کادها و خاک کردن که باب پیوسته بود و دوست داشتن

ان و کاره‌ها سلطان کردن اخی تعلق بشر دارد و کاره‌ها خسیس و همتها دوزن داشتن و اخی شاخ خاکست از مکر و نخل و مخالفت و بددلی و کینه داشتن و خویشتن کشیدن و ریخ و توانگری بر رخ طلب کردن و نیز ابد و وحسرت و در سواری و شدت بر خود و مردمان نهادن و بندگی کردن و غیر این و اخی از آثار اوست همه نابسندیده است و همراینه نفس را با عالم خال کشد پس باید که نفس فرزند بخلاف و صد آثار او گوشت تا با عالم طبیعت و جواهر خاک باز نیفتند که این صفت بسیار در اشارت ^{بشیر} اشارت ^{بشیر} است اما تشناست زحل را با خال و عطارد و مشتری و مریخ و اقاب را با تش و زهره و قمر را با ب و نفس درین عالم جوهری ساده است و صورت گرفتارش ذات خویشست با فعال نیک و بد و بدی رفتن آثار شاخ ابا و امیات و موالید و بران عشق داشتن و دل را بستن و بد و فرسند بودن و عالم ارواح و معانی فراموش کردن و بر عالم اجسام و صور دل نهادن و مغرور و فتنه بودن که آثار طبیعت بقاقت بر ذات نفس باقی ماند بر مثال جامه که الایش بدیزد از هر گونه نجاست و کدورت بعضی که بر وی متوجه شود و چون کار استاز او را بشوید هر چند اثره‌ها آن ذات از جامه پاک شود اما نقش صنعی بران جامه متوجه و آب شود و باقی ماند و همچنین چون روی خالص باشد و چیزه‌ها دیگر چون مس و نقره جواهر او مجاورت کند زگر آن استاز مران را بیاید و پاکین کرد اند هر چند آن اثرها از ذات او بیرون شود پس از گذارش بسیار اما نقی بر ذات او بر ضعف او ماند و این استشهاد عقلی بسیار است که جوهرها بسبب عرضها نیکو که بدیزد قیمت و شرف او زیادت شود و بسبب مکرل عرضها بد نقصان بدیزد بر مثال کاغذ آنک اشکال لطیف و معنوی بدیزد که قیمت وی از هر یکی هزار شود و خلق از ابر چشم نهند و بیوسند و حکم آن کاغذ که عرض بد گرفته باشد بیها کاغذ نیز نرسد و هیچ کس از آن قبول نکند و بدست کاغذ که باز افتد بر خ بسیار او را بشوید و بگوید و بکاغذی باز بدیزد بصورت خود باز آید بزمانی دراز و ریخی بسیار اما چون دفعه اول باشد که نقصان که نقصان وضعی بر ذات او بد نیاید که بر و همیشه بماند پس شونیده و استاز نفس عقل و علمست که او را نهاد حمید و خلق جنس باز کرد اند که از اتوبت و انابت گویند و بعالم روح باز بدیزد چند بایب بحر معرفت رسد اما رقم ضل و معصیت از او بر خیزد و درین معنی اسرار بسیار است اما ما مختصر کردیم بحمد الله و حسن توفیق و الله اعلم و احکم

باب چهاردهم در مرتبه فلک ثوابت که علامت عرف لام دارد اما منزل چهاردهم از

جمله منازل فلک ثوابت از ولایت ابا و در فلک هشتم هزار و دویست و پست و دو کوکبت بر جمل و هشت صورت و ایشانرا بسبب کرائی رفتار ثابته گویند از هر آنکه هر درجه از فلک بصد سال روند بر رای قدم او بر جی سبه هزار سال روند و هر ستان باشد که بطبع یک ستان باشد از سیارات و باشد که بطبع دو ستان باشد مثلاً چون متن الفرس در دو درجه حمل بطبع مریخ و زهره و زحل و ثریا در چهارده درجه نور و خراج قمر و مریخ و زنب لاسد چون در هشت درجه از سنبله بر خراج زحل و جزین از ثابته که اندین کتاب یاد کردن تعذری دارد و این تطویل کشد و در کتب نجومی خود یافته شود و عرض ما ازین کتاب کشایش نفس و رهائش اوست ازین عالم جسمانی و ما از غلی درین کتاب شمه یاد کردیم از محسوس و معقول تا خوانند علم حقایق و سالکان عالم روح و عقل را از علم تقریص باشند و کمال معانی را جویند اکنون بسنی باز کردیم و گویم که چون از افعال طبایع و انجم و ثابته و افلاک و بروج نفس بر ترا از افعال شود و بطبع ملکی گیرد و اخلاق حمید و رز و نقص از ذات خود

قابل کند و این عالم بر کدزد و بفلك الافلاک پیوندد و آن **باب** در مرتبه فلک الافلاک
که علامت حرف لام دارد اما مثل با تردم از جمله منازل فلک الافلاکست و آن آخرین منزلت است از ولایت اباورد فلک زهم که انرا
فلک الافلاک گویند هیچ ستاره نیست و جمله افلاک دروست و او را فلک اعظم گویند و از بزرگترست فلکی نیست و فلک المستقیم
گویند که همیشه که درش او از مشرق بجزب است و در روی هیچ ستاره نیست الا در فلک ثوابت و آن بد و از ده بخش است
که انرا بروج گویند و صورت کواکب در فلک ثابته است و اثره‌ها طبعی در صورت انجم است و خلاف حرکات ایشان و این
فلک زهم را مدبر الافلاک گویند یعنی همه قوت‌ها افلاک ثابته است و سیاره از دست و اثر نفس و غایت او همه حواسی او ^{سته}
است و بیاضی بنقطه خاک و بکل عالم محسوس در سد خاصه بنقطه قرص آفتاب که دل عالم علویست و قوت همه ابا و امهات
از دست و قوت او از فلک البروج است که موضع اوج و شرف و وبال و همیوط و جایها قوت سازی و اندوم و زند ^{ست}
بس دست تصرف طبیعت تا بدین حد نیست بس باید که خردمند خود را از این منازل طبعی بعلم و حالت بر گذارند تا رسته

کرد **باب** در مرتبه طبیعت کلی که علامت حرف الف دارد اما مثل شاتردم
از جمله منازل طبیعت کلیست که قیام جسم کلیست که مران طبایع را در احرام بران طبیعت که هشت نگاه می دارد تا آن حال
خود نکند و از سطوحی گویند که او آغاز حرکت و سکون است یعنی هیولی که جوهر جسمت با مفردات طبایع بهم موجود شد
نیک و هله پی هیچ درنگی و مدتی تابعی گران شد و بعضی سبک گران بر گزراست و سبک بر رفت تا عالم بدین صورت شد
که هست و آن قول ارسطو است و بعضی گفتند که طبیعت کلی حافظ این مصورات است در عالم طبیعت برین صورتها که هست
قوت الهیست کاشته بر حفظ نظام عالم و صورتها حیوانی و نباتی و معدنی و قوی گفتند که طبیعت کلی نایب و پیشکار و ^{کرد}
نفس کلیست در حفظ امور و طبیعت کل مر سرای نفس کل را که عالم است چون فراشی و پیشکاری است و او جوهری لطیف
ست بیاضی نفس و عقل با مرد وجود آمده از برای امور نفسی و فعل او در جوهر جسم است پس خردمند باید که مرد
علم بشناسد و بروی نیاراند که او باز دارند است مر نفس انسانی را از برگزشتن عالم از و نسبت فعلها و طبعی جمله
دوست و رجوع متابعات طبیعت و داد و ستد ایشان بدوست و این کتاب زیادت ازین احتمال کند تا خردمند انرا از ان آزاد

شد ان شاء الله تعالی **باب** در مرتبه نفس کلی که علامت حرف میم دارد اما مثل
ندم از جمله منازل منزل نفس کلیست که او را فاعل کلی گویند و مبدع ثانی و لوح و دفتر الهی و هوای معنی و نون امر
کسی الهی و جنت عقل کلی و گفتند هیچ جزوی از اجزای عالم بی کل بدید نیامد از خاک کثیف تا عقل لطیف و جوهر جزوی را
جمع را و هر اینه بکل دید و کل را بر اجزای مقدم یافتن بس گفتند حکومت عقل که جزوی کل نباشد و ماده و قوت اجزای
کل او باشد و باز گشت از حد فعل حد قوت سوی او باشد بحقیقت اما بدان معنی مر نفس را فاعل کلی گفتند که فعل جزوی
جوهر نیاید انچ او ظاهر بذات باشد نه بغیر بس هر اینه جوهر باشد و فعل از جوهر واجبست بس گفتند که او فعال
ست بذایع در عالم زکاه کردند هیچ صنعتی ندیدند از صنعهها و جزوی در طبایع و هیولی چه از خاک و آب و هوای آتش
توب و آهن و روی و رز و سیم و غیران که نه از صنعت عظیم که عالم است هر اینه نفس کلیست و خلاف بدین معنی

مرنفس را مبدع ثانی گفتند از ابداع و فعل نفس جزوی پس بصورت عقل کوای را از که فاعل این صنعتها مبدع و ابداع
موجد که نخست او از جوهر عقل در وجود آمده است چنانکه در عالم صورت هو از آدم علیهما السلام پس نفس حیوانی
معنی باشد خواهی و صورت انرا که معنی جداست و مقدم است بر صورت و صورت این معنی است و بدین معنی ^{نفس} نفس
دفتر الهی و لوح الهی گفتند از راه مثل و اضافت بدیخ عقل را قلم الهی گفتند از راه ضرب و مثل که از آثار امور الهی نخست
رسیده بعقل است بر مثال آثار کتاب از ادوات او نخست بقلم رسد پس از قلم بلوح رسد پس به اسطه لوح و قلم بکتابت
بهمی دیگران رسد و بدان معنی مرنفس اگر کسی الهی گفتند از ضرب و مثل زیرا که عقل را عرش الهی گفتند از راه ضرب
مثل زیرا که عرش تخت باشد و کرسی پیک درجه از تخت فروتر باشد و محل و مرتبه او کمتر از تخت باشد و چون امر
الهی نخست بر عقل نشیند هر آینه بر اثبات امر بر ایشان یکی محل عرش بود و یکی محل کرسی از راه ضرب مثلست و نفس را بدان
معنی نون امر گویند که عقل را کاف گویند از عبارت و تقویت و فهم و شریح چنانکه باری تعالی محل کاف و نوشت و از راه
ضرب مثل مرن عقل را کاف گویند و نفس را نون و گفتند که همه موجودات از میان دو موجود حاصل است و اللم من اتبع الهدی
باب **مبدع** در مرتبه عقل کلی که علامت حرف سین دارد اما مترا مبدع هم از جمله منازل
مترا عقل کلیست که او را علت اولی گویند و مبدع اول گفته اند و آدم معنی گفته اند و قلم الهی و کاف امر گفتند چنانکه
در فصل نفس یاد کردیم و عرش الهی گفته اند و این جمله از راه معنیست و ضرب امثال و اضافت باری تعالی از این همه مترا
است و برتر از است که بصفت افزید کار او را بر ذات مقدس او اطلاع باشد و یا مددک مبدعات خود باشد بلك
مبدعات را مبدع سبحانه و تعالی او را محض باشد و بهر که تصرف کند بر چه عقل بسند ذو عبارت او تواند در صفات
مبدع سبحانه و تعالی همه از راه ايجاد و ابداع و اضافت باشد نه اندک عقل را بر ذات مقدس او ادراک و احاطت بود
پس گوینم که عقل مطلع است بر هر چه فرود است و متصرفست بر ذات نفس و فایده بخش است هر چه نفس را و
شرف نفس و کمال او بقبول اثرهائ او است و نفس بلذات کلی از کمال عقل رسد و عقل کل معین نفس کلیست همیشه و
معین عقل باری تعالیست و عقل کل اثر باریست و منقول فعل او است و اثر بر موثر و منقول بر فاعل مطلع نتواند شد و
باخ مبدع از مبدع برتر باشد پس عقل میزان الهیست که نفس بدو نیک از ذات خود بوی رسد سنجیده خیاث و عقل
معلم الهیست که نفس را بقبول علم بزرگ گرداند و نوشته الهی را نفس بقوت عقل بر خواند و عقل در ذات خود داعی
الهیست که یک لحظه نفس را پی دعوت بنکند از ذو نفس از وجود او و رسالت او مصاب و معاقب است و بقبول او حفظ
امر رسیده بکمال خویش و بلذات کلی و بدیجات علوی پس باید که نفس انسانی که جزو نفس کلیست افعال عقل را قبول کند
از رافت و رحمت و شرم و فراخ دلی و بسیاری مکرمت و در اندیشی و بسیار اندھی و بزرگ امید و اندک منت
و دایم وفا و از رمجوی و بردباری و رنج نمانند و راست خوئی و راست گوئی و راست وعده و مستعد امور الهی
و جویند رضا او و فرو برند ارادهها و کوارند عسوها و بذیها و نهان دارند مصایب و ترس کار و برهین کار و
بسیار طاعت و متواضع و برد میان سازند و از دنیا زاهد و باختر راغب و بلند چمت و درویش دوست و هشیار

و عبارت اندر عالم صورت بکلی جز برای تشبیه و ضرورت عالم معین نیست و نفوس خلایق خریدن روی بعالم معنی راه شوا
بودن آنچه مختص بنیات خرسورت برست نباشد و عالم معنی و روح را در ضمیر جهان جز بشکل و بلون و ملبوس و مذوق و محسوس
رسد و نیست پس هر آینه نفس انسانی ثانی و عقل انسان اول و نفس بر مثال زنت و عقل بر مثال مرد بدانکه عقل بر نفس
سدطست و مطهر است در ذات او اعنی عقل فایده دهنده نفس است و نفس فایده پذیر است از عقل و ما مورد عقلست
و عصیان او را عقوبت و رنج است و طاعت بر نفس واجب است و نفس را از حد عقل بای بیرون نهادن نه رواست
و زنان ناشن را از حد عقل بای بیرون شوهر نفقات واجب نیست بلکه عفت واجبست بر شوی و بسن بجران نمودن و بس
بودن چنانکه فرموده است که الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ وَاللَّاتِي خَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ
أَضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا و دهر ننگه از این جز این علمیت و رجوع همه آیات و اخبار و حکمت است امثا
زمانه ناموافق از شرح و بیان و تطویل مانع دل و تیرگوش و دادده و بسیار رنجش و تان روی متبسم و اندک اسایش و دیر
خشم و تان روی و روز این نه خیل و نه رفت و نه زشت کوی و نه زشت خرد و نه دشنام ده و نه مکار و نه کردگنده و
نه غدار و نه بسیار خوار و نه کاهل و نه ملول و نه شتاب زده و نه بسیار کوی و نه طاع و نه تمام و نه طعنه زنده و نه
زیان کار و نه خسود و نه بد دل و نه طناز و نه تکبر و نه کج بند و نه محترک و نه قاجر بلکه محب و مشتاق و خدای دوست
و خدای جوی و خدای شناس و خدای برست اینست صفات عقل کلی و اخ بذرین ماند که طینت اینها صلوات الله علیهم
و طینت اولیا و حکما و علمایان معنی معجز است پس مرتفسی که بدین مرتب و معتزلت باشد هر آینه بعالم عقل رسیده باشد و از
بند طبایع رسته و سر بر خط امر نهاده حامداً و مصلياً علی نبیه محمد و آله اجمعین **نور در دم**
در مرتبه امر که علامت حرف باد از اما متزل نور در دم از جمله منازل امر است که متحدست بر جوهر عقل اما امر را
ابداع گویند و اختراع گویند از گویند و فیض گویند و تابد گویند و خط وحدت گویند این جمله الفاظ مختلفند و بعضی
یکدیگر نزدیک اند اما گفتند اثر از موثر هر آینه واجب است و ابداع از مبدع که اظهار قدرت الوهیت است یعنی چیزی بدید
آوردن نه از چیزی که این صنع بازی باشد جل و عز خاص بی هیچ غرض که رضیی او را دران بود که بان احتیاج بازگو
بل الله و قادران باشد که او را اظهار الوهیت باشد و کمال قدرت او را فیض گویند و ان هست کردن چیزها باشد
نه از چیزی بدید آمده است که اگر از چیزی بدید یا مادی خود چیز گفته نبایستی و صنع بکمال خود بدید آوردن چیزی
باشد نه از چیزی و ان ابداع باشد بحق محض مبدع اول باشد جل و قدته و امر را گویند متحدست با جوهر عقل که مرکز
امر از وجدانشود چنانکه هیولی با صورت جفتست و همه کس دانند میان کردید کان که هویت او تعالی بصفت افرد
خود نماید لیس کسله شی و اهو السمع البصیر بس حق جل و علامت موجد موجد است و رب الارباب و خالق هر چیزیست
والله الهه است و مبدع اشیاست و عقل را ضرورت او با و از محض بوی راه نیست و هر چه در وهم و خاطر آید
که او بخان است او و اهب و خالق است پس ذات او سبحانه و تعالی محسوس نیست زیرا که هر چه محسوس بود جسم بود
و نیز معقول نیست زیرا که هر چه معقول بود نفس باشد و معهوم نیست زیرا که هر چه معهوم بود او را جنس بود

دز

و نوع بود و جسم و جوهر و عرض نیست و از این بسیط و مرکب باشد نیست و اقامت بغیر نیست زیرا که جوهر جز بسیط و
 مرکب نیست و هر چه مرکبست جز جسم نیست و هر چه بسیطست جز روح نیست و هر چه عرضست جز قایم جوهر نیست
 و نیز عدد و معدود نیست از این آغاز و انجام نیست و عدد جز بسیط و مرکب نیست و دانای سبحانه و تعالی جز
 بخش نیست مرا شیارا و بخشنده را بر بخشنده اطلاع نیست و او هست کتبه همه هستهاست از عقل لطیف تا جسم کثیف
 هر چه نام هستی دارد جل و علا تعالی و تقدس **تسألته**

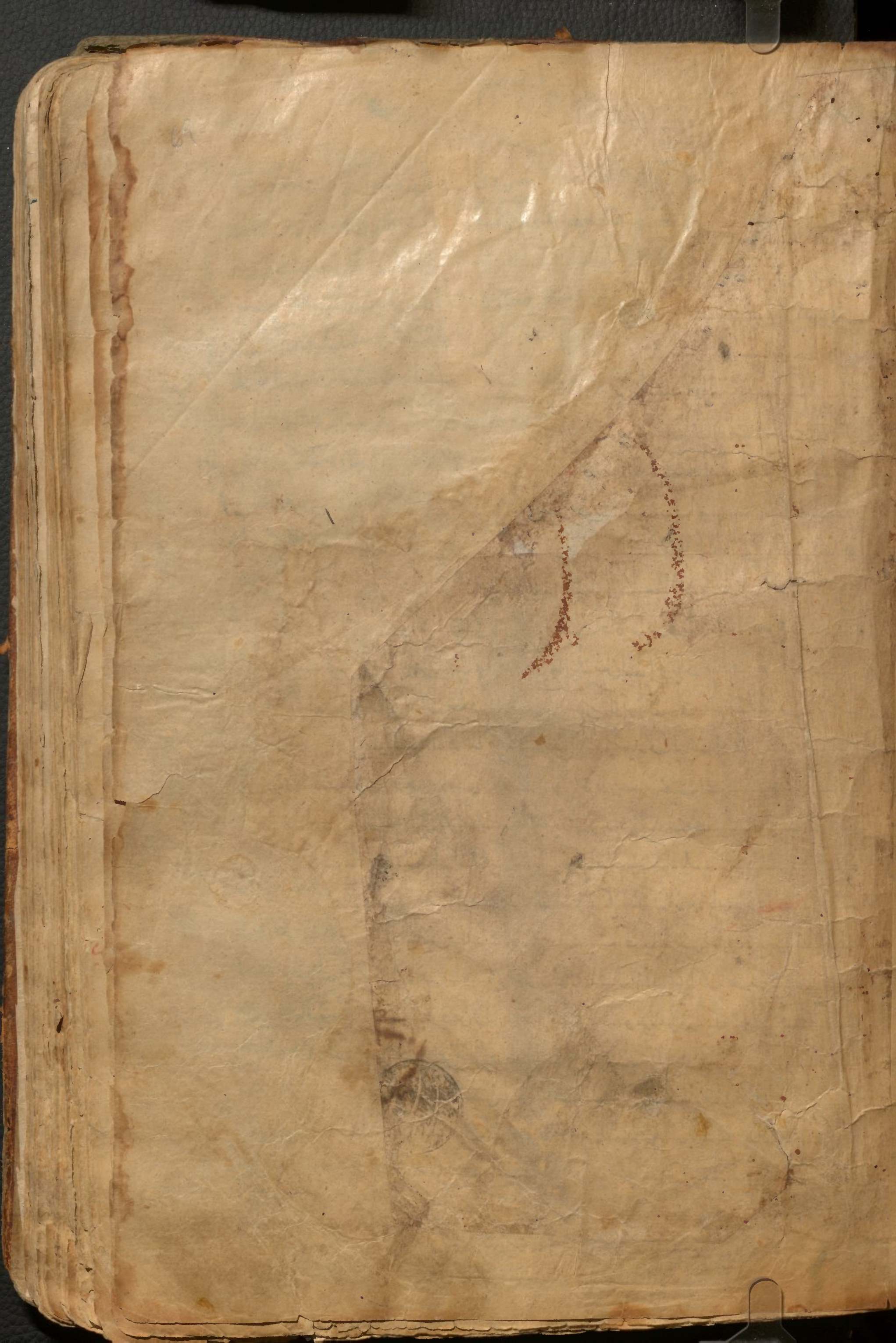
تصنیف شیخ بزرگوار سالك ناسك ملك الحكما والعلما والایمه

قدوم المشايخ والمحققين ابرهیم بن عبد الجبار

الكاتب البغدادي قدس الله روحه

والحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين

رب سیر و لا تقسر اصحاب حقیقت و فراست و ارباب طریقت و یکاست آورده اند که وقتی صاحب دلی بی حاصلی
 دید که از هر رونق بزم معاشران جنگی می ساخت و نوای از بهری برکان خرابات می نواخت هر دم بحسب ایقاع زیر
 هم جنک در او تار جنک می زد و از پیست و چهار زبان ابریشمین ناله نیز اهنگ بر می آمد چنانکه از خروشدن او خوت
 در رک مستمعان در جوش آمدی از جنکی زخه و از جنک نغمه این نغمه و از او نغمه جنک بزبان او تار از اسرار خویش مرغی
 حکایت می کرد و جنکی از نوای او نواله با ذوق و طرب در کنار سمع جمع می نهاد مرد صاحب دل را در مشاهده ان حال
 بای در کل اندیشه فرورفت که در جان این ساز چه سیر است که بزبان حال کشف آن می کند و این بلبل خوش گوی را که
 چون میزادستان هزار دستان می زند از کدام کلزار گرفته اند که چون بلبل بی دل از عشق کلزار می نالد از سوا این
 خبرت بزبان بی زبانی که از زبان حال گویند با جنک سخن در آمد که ای شیخ خانقاه عسرت کی باست نجم بزبان زیر
 و هم ناله زاری زنی سبب نالیدن چیست و شکایت و زاریدن از کیست اگر ماتم زده ندیم مجلس معاشران بوذن بی تک
 و نامیست و اگر دلی خوش داری از ناله خوش داری این ناله و زاری بوذن بی عقلی و خامیست اگر دعوی سری
 می کنی زلف محمد سیاه در بای کشیدن جراست و اگر لاف جوانی می زنی بی پیست و چهار عصا رفتن بر جاست اگر
 عاشقی بر کنار هر کس ارام گرفتن برون از برده عشاقست و اگر مشتاقی با هر کسی اینس و با هر کسی جلیس بوذن نه از
 اثر اشتیاق است ای جنک از سر خویش مرغی بر گوی که سوختم درین فکری اگر چه افشای سر خود کار فراد است
 اما در د از طیب بنان پیم هلال کائنات هم در درون عرصه داری که دل ابریشمین از پیست بی استفاده است و هم



بیت و به القوی

ظهور اسمانت و بیدع

سقف مدور صد هزار

رخاک نیر هزار گونه کل و لاله

علم است خداندی که اندر پیش

نمود و مسکن و مقر او پند و اراد

بد قولش تعالی **تَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ**

و آسمان بدید آورد که شیت اوست و مبین

رست **بیت** قدرت اوست هر چه بود و بود خالق هج

باری دست و بای جز بقوت ارادت او راه نبرد و مورچه در

جو و سب بار بار جز بمشقه هدایت او نرود **بیت** خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ رَازِقِهِمْ

صَانِعُ كُلِّ شَيْءٍ وَ خَافِظُهُمْ ارا مین ز قدرتش مار در خاک و ماهی اندر آب و بگرد

اقطار و امطار و ارواق اشجار درود و نحت در غایر و سالف اسبوع و شهر و آیام

و سنیت لیالی و اهنار بر انبیاء و سل و کلام منزل او باد منظر که خرد کافی از

قاصر ماند و عقل شافی از آن حافی الخصوص بر سید کونین و رسول ثقلین هر مصطفی

رسول مجتبی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله آن سیدی که هر انبیا که در صف صفة

نبوت نشیند طفیل وجود او بود و هر اولیا که در صدر محبت الوهیت پستادند محتاج

حایت و ضایع و شفاعت او شدند قدم بر فرق زهن اول نهاد که سخن الآخرون

توب و دلها ز نکار گرفته را که ز نکر شرک و است بد لاید واضح و معنی طاهر بن

عظ و وعده بهشت و خوف و دوزخ ز نکر شرک از خاطرها و دلها برداشت

الموت المفیر و الساعت الموعد **بیت** دنیا شریف کشت زهر لقای او

ز بهای رضای او از سمک تا سماک شدش خاکه بای او هدر که یافت سایه ز

ای جان قزای مزومن برای او وی عماد و بدر من فدای او و صلی الله و علیه و

سین و جمیع الرسل و ملائکه المقربین **ظاهر کردن کتاب** را

بی ظاهر بود و برین کردن این بنات النعش را علی شایع بدان که مؤلف

سد این کتاب ابو بکر بن المظهر بن محمد بن ابوالقاسم بن ابی سعید

بحال المعروف بالیزدی مقیم بقیه مالح من ناحیت بوان عن کوردی اصطرح

الله کنه

Purikh Nama Javdi.

AUTHOR

الله كفت چون مدتی در کفنت و خواندن اشعار روزگار بر بردم و در کفنت شعری دانستم
 آن طبع چون آتش و آب روان کردم و اهنک آن کردم که کتاب طارق و جواز من نهادم
 از سوادها بیاض بخوبی کنم اتفاق را درین اندیشه جماعتی از قرآن حکم تهنیت فرزند
 اعز ابوالقاسم ابغاه الله و رزقه علما نافعاً و جعله من الصالحین امین رب العالمین
 در پیش من ضعیف آمدند و حکم تقوی اشعار این ضعیف خواستند که در آن تا مایل
 کنند و چون بیان آوردم یکی از میان ایشان احاطه هم الله تمنای مطالعت تزهت نامه علا
 که شهر و روان الجمع المستوفی کرده است حالی حاضر کردم و آنرا تا مایل میگردم و بحشم اعزاز
 و اکرام می نگریدند و من حکایت و قصه داستان طارق و جواز با ایشان میگویم در معنی
 جمع و تصنیف که محبت او در صمیم ما محیط بود روی بمن آورد و گفت نور الله قد احکمت
 کلامک عهد من الشهد و الفانید و القند و العسل هر چند اشعار تو در دل ما حلاوتی دارد
 صد هزار رحمت خدای پر مولف و جمع کتدی تزهت نامه علای باد که از او را و کلمات
 آن سبب منفعت و دفع مضرت خلایق فی زاید هر چند اشعار بخویشتت سر صفتی نمین
 است اما این معنی خود کوهی مبین است یعنی تزهت نامه علای من در خدمت
 ایشان بر خویش واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن **فرخ نامه جمالی** از
 کتب متفرقی که از این انواع باشد و هر آنچه در تزهت نامه علای باشد از آن احتراز
 کنم و جان سازم که نادری باشد **الاما شاء الله ذرا اشار** این مفاوضه هم بر سر چشم
 من بوسه دادند و گفتند ای فال رخ تو هدیر ماوی رای تو اصل عقل اعلی بوسید مانند که مقصود
 عالمیان خبر داد است **ادامات این آدم یقطع عمله الا عن ثلث صدقة**
جاریه و علم ینفع به و ولد صالح یدعوا له بعد موته و آینه اگر این امینه بیابان
 رسانی صدقه جاریه تواند بود و دعا و ثنای خیر و خوبی بر تو میدماند و هر کلمه
 از آن احسانی مبرور و مقبول باشد بر تو واجب شد که شغل مبارک پیش گیری بعد ما
 که خدای عزوجل بر تو فضلها کرده است و از هر نوع بهی داد بر تو یکی است که سایه بدر
 اوست که بانین باد بر تو ازانی داشته است که بموجب فراغت و راحت تو در است
 جدی بلیغ نمایی و این آینه را قبول و طول المنیه بوصول موصل گردان تا موجب
 شرف نبوی و آخرتی تو و فرزندان تو باشد و یاد کار ماندانرا بسمع مطاوعت قبول کردم
 و دست ز کل امور برداشتم و از کتبهای متفرقی این جمع ساختم بنیاید افویدیکار و نحو
 که چنین کتابی از نام کرمی خالی ماند و فراوان تحبب کردم و دست او یزی شایسته است

در ذمه بودم یکی از جوانان خاندان
 پی

اسم

از محمد و ولی النعم صدر عادل مجد دولة والدین مملک الوتر احمد بن مسعود بن احمد
اسم ادام اللہ علو لا و اقباله و نور اللہ عیون الا فضل بیقایه نشا ختم بس از آن که گزینها
او برین و بدرین اقباله الله متواتر بود و در بارگاه او عمره الله شرف و حرمت و تبار
داشت و اسمالت و دل کرمی مترادف هر چند که انواع کرم و احسان او بدیع نیست
و بر خلق جهان بوسیدن نماید بس من این کتاب باقبال و همت و یقین او ساختم و بدولت او
بیرد ا ختم و ان معدن مکرمت راسرا و از برین شنا ختم و این خدمت را احسن الاعمال
دانستم و یقین است ضمیر خود مندر که سردر خدمت جهان بارگاه نهد بای فوق
هر باد شاه نهد خدمت صدری که مملک از فلک هر زمان بنیابت این ضعیف ایات
بر خواند **مدح** ای زکرم کشته بعالم عمر **۷** وی ز سخا کرده نهی کج خود **۸** ظلم زد دیدار تو
برست روی **۹** عدل باقبال تو بکشاده در **۱۰** شد ز سخای تو زمین بر نشا **۱۱** شد ز عطای تو جهان
برگردد **۱۲** بحر بود کوش زمین چون شنید **۱۳** آورد از مدح تو در یاد دگر **۱۴** کوش فر کر شود مدح تو
گوید کله عیش الا ما قصر **۱۵** پیش ثنای تو عطا نه ز رشک **۱۶** رقص کنان خامه زند بر جگر
چون بثنای تو ز دم دست **۱۷** بای همی گوید و زهن بس **۱۸** پیش خود مدح تو خواند کسی
صلت او یابد نور قر **۱۹** کز تو بهرام ثنایت رسد **۲۰** خیزدش از بیخ شرنکی شکر
سعد ثنایتش از مثنوی **۲۱** تیر به بندن ثنایت مکر **۲۲** هم زحل را بنجوست آتش
با دعدوی تو ز بخشش **۲۳** بند جمالی ز ثنا گفتنت **۲۴** یابد و اقبال و منور بصر
تا گذرت روز و شب ای کریم **۲۵** از سر اقبال مبادت کزیر و بنیاب این در هنگامی که
شاخ درختان چون روح اعرابی عریان بود و باد خزان از طرف عالم بزان
در روز پنجشنبه فی شهر ربیع الآخر ضعیف و تحین و خمسایه من هجره سید الانبیاء
تقلین صلی الله علیه وسلم در وقتی که قرص آفتاب از میان سر بزغاله گذرد و منی تابید
و جرم ماهتاب از پله ترازوی فلک می درخسید در روز همن بزدر جزئی سینه المذکور
بهت همایون محمد و مملک الوتر ادام الله اقباله ایزد عز اسمه سایه اقبال او بر سر این
ضعیف بایند دارد و آفتاب حمایت و شفقت او بر سر من تا بندن محی محروم که سر زد که
از عواطف اشرف محمد و می که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن سهوی و الهوی بیند
عفو فرماید و بیوشد و هم چنین توقع است بکرم معایله که این ضعیف در حال جمع کرد
این کامل الالادب بود و سال او هنوز به بیت نرسید و اثر محاسن بر عارض او نواهد و
هک دل و جان طالب آب سئل الله له و جعله من عباد الصالحین اکنون ابتدا کنیم پیاد
کردن

کردن آن شکر و سپاس باری خدای را که مراهدایت داد تا هم در کودکی کتابی سازم که
 تا ابد یاد کاری ماند و توفیق در بیخ نداشت **توحید** ای آنکه خدای توانیز تو بید
 ماست و تطیرو زن و بانز و قیامد چون تو که تواند که کند در همه عالم آن لاله زاینه عالم وین کل زخین
 اندر دوجهان کونه که مهای تو بودی کس را بند جز بصلالت منازل با بند جالی کرمت کرمندی حفت
 هرگز نشدی اشرف و با جا و افا ده ساله و هشتت بنظم جو جو در بار بودی لب او از صد و
 ای باک مترا که ترا مدت سراچید وی گفتن حد تو با قبال مقابله تا هست ترا فضل و کرم بی حد و
 تانیت ترا حاجب و اقران و امان مقدار تو معبود هم شکر تو یارب زین بند رحیم سیه توشه غافل
 که معصیتی کرد بفضل تو که یا اندر کز ان که چه بد او کوجل و مقصود مهمات کنه کار جمالی
 دانی که چه باشد تو کن از فضل خاتم پان این کتاب بر شارت ده مقالت بنهادند و فهرست
 آن درین جایکه یاد کرد اند تا خواتن را اسان بود یافت آن

مقاله اول در منافع انسان و بهایم	مقاله دوم در منافع طیور و حشرات	مقاله سوم در منافع اسباب و ابرجها و اقوال
مقاله چهارم در حیثات و اوراق چیزها و مقاله پنجم در جواهر و اجناس و احیاء	مقاله ششم در منافع در صعوع	مقاله هفتم در جواهر و اجناس و احیاء

در معرفت دار و هوا در منافع رو و عنها و علم قرأت در منحل البخوم و معرفت موافقه مخالفات

مقاله دهم در اخلاج اعضا و معانی العاطفه و حدود حیات مات	مقاله یازدهم در مخلوق کردن و وارید و طلق و شبه	مقاله دوازدهم در صفت رها و تدبیرها و حیلتهای آن
مقاله شانزدهم در اخلاج و عیبهای که خداوند آن نزدیک داشت و ذینت الکتب خوانند	مقاله هجدهم در خواتن کتاب در داعیه کواکب خواتن	مقاله بیستم در داعیه کواکب

مقاله شانزدهم در دخنه و رزی و حاجت این مقالتها بدین
 موجب که یاد کرد شد میاید بر دنج مندی که خوار ندارد این کتاب را و بدست
 نا اهل ندهند اکنون ایتد کنیم یاد کردن آن واستعانت کنیم به این دین عزایم تا توفیق
 دهد در تمام این وهو حسی و نغم المعین **مقاله اول در منافع انسان و بهایم** فضل الاول در منافع انسان و مرد و کودک بد آنکه که این در تعالی آمو
 و در ایپا فرید از نطفه چنانکه خواست و در او موجود کرد از هر نوع و اندر
 او دویست و جهل و ششی بان اسخوان آفرید و از زیر اسخوان گوشت آفرید و از
 زیر گوشت رگ آفرید و از زیر رگ پوست آفرید و در کسب و نصبت آفرید و جسم مردم
 غذا بر کهارسانید و نیروی بعصب دهند و عظام گوشت بر جای بدارد و بقوت

از قاضی سمرقانی

بگذرد و ارادت ایند عزا سه تو اتد کرد و بد آنکه که ایند عزا و جل دل و دم را بر جمله تن
شاه کرد و ایند و هم اعضا سپاه او کرد چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است
و چون دل را فساد پیدا آید همه تن فساد بدید و دل همه جانوران در میان سینه باشد
و دل آدمی سوی دست چپ بود و دل معدن جان است و مغز جایگاه او معدن عقلست
و جگر معدن حرارت و شجاعت و معدن انبار تن است و شش خادم تن است و سبزه
زند ان تن است و جگر و بطایع جایگاه خون است و زهن جایگاه صفا و شش جایگاه
بلغم و سبزه جایگاه سودا و ایند تقالی در معدن و دم چهار باد افزید است **یک باد**
جازه کویند و دیگر باد ماسکه کویند و سیم باد هاضمه کویند و چهارم باد **ابا** **متره**
و جمله را حکمت افزید از آنکه اجازه طعام در معدن کشد زیرا که حذب طعام کند او را
جازه کویند و ماسکه طعام در معدن بسوزاند و هاضمه طعام هضم کند و مبرزه طعام از
معدن بیرون آورد با و باری تقالی و قوت اجازه از صفوات و قوت ماسکه از سودا است
و هاضمه از خون و قوت مبرزه از بلغم و ایند عزا و علاجه جین بحیلت و قوت آدمی
نیا فرید و بروی بسیار فضل کود که بر دیگر حیوان نکرده چون علم و خرد و عقل و نطق
و تمیز و فریدگار شناسی و برستش او کردن و اگر صفت فضلها، خدای عزوجل
بر آدمی کتم دراز کرد و واندر و هیبتی افزید که بر دیگر حیوان نیا فرید آنکه
باز کردیم بنافع و مضار و آنچه از اعضای او بکار آید بتوفیق ایند عزا سه
خاصیت که در موجود است نوع اول از فضل از مقالات اول در
صفت آدمی ایند عزا سه در نتیجه آدمی مرد و زن و کودک هر یکی جدا گانه خاصیتها
موجود که در خاصیت **موی** اگر موی سر و دم بسوزاند و بکرم بکرم تر کشد و بر یک
کزیل نهند سودا دارد و اگر موی سر و دم بسوزاند و خاکسترش بکلاب تر کشد و بر
سوزنی نهند که دشوار زاید با سانی بار نهد و اگر موی سر و دم پیش خود دود
کشد حفظ بپزد و اگر موی سر و دم مجان بکرم تر کشد و بر زخم کلب کلاب نهند
سکه دیوانه است سودا دارد **مغز** اگر مغز سر و دم بر کزندی مار و کژدم نهند در **عشا**
دود بنشاند و اگر با موی خوش پیا میزند هر که بوی آن بشنود طایع دارند که در **اشحوز**
اکا اشحوز آن دود بسوزاند و بسایند و در بوا سیر کشد ظاهر و باطن نیت گرداند و
منفعت رساند **کله** سر آدمی بر کزندی و کل را در آن کشد و تخم سا سفید غم در آن بکارند
و خون آدمی بآب امجنه در بای آن میکشد چون شاه سپهر عم بر وید هر که بوی آن بشنود

مطیع

مطیع دارند کرد **لعاب** آدمی بر همه کزندگان بازهراست خاصه که مرد که
سند باشد یا تشنه و اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و کزندی هوام را منفعت
کند **ریم گوش** اگر ریم گوش آدمی در شراب بخورد کسی دهند پی هوش کرد و اگر
با فلفل یا پند و در چشم هر چهار بای که کتد کور شود پس چون خواهد که روشن
شود نوشاد ریاید گرفت و خون سیاوشان و نمل و از هر یکی برابر خرد کتد و
در چشم آن چهار بای افکند روشن شود و این خداوندان زرق و ناموس و در کار دارند
دندان دندان کسی درد کند دندان مردم سرد، بر دندان گیرد بهتر شود
خون اگر خون آدمی بتاند از حجامت و انرا خمیر کتد بار در حله و ترکیش آب
سداب و عمل کتد و بر جواحتها مالند که بر تن بود خاصه ساق و جواحتهای نهانی
که از وی خون آید و در وی پر آتد سلامت یابد بزمان خدای تعالی و اگر دانه کبری زرد
با درمی خون مردم بچون کتد و فندقی سازند و با خود دارند جوامع دوست دارند
باشند و از وی مجامعت او کتد زنان و اگر خون مردم در جایگاه کتد کیکان
همه از جایگاه کرد آید و در چراغ کتد چون روغن سوزد **منی** آدمی بر پسی مالند
سود دارد و نیز بر بهق سود دارد و اگر منی مرد با شکوفه غیرا پیا میزند هر که بوی
ان نشود و باغ دارند کرد و اگر منی مرد با مغز خرد و فانی پیا میزند و بخورد کسی دهند
مطیع انگش شود **زهن** کسی ماشوی گوید که زهر باشد پیا میزند بازهراست
و اگر زهر مردم خشک کتد و خرد کتد و در چشم کشند سپیدی پید **پیه** اندر
کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بکد ازند و روغن آن در چراغ کتد هر جا که پیغ
چراغ پید و الا جای کبج باشد و هم چنین از شیر مردم روغن گیرند هم بران مثال که آن
شیر کوفند کینه و بکد ازند و آن روغن در چراغ کتد این کار کند **بول** اگر بول مردم
بخورد و یواند دهند بهتر شود و سود دارد دفع هوام را ارجع الی العظم هر که استخوان
روم بتاند خشک کرد و بکوبد و آب سداب خشک پیا میزند و بر جایگاه نهند که خورد
بود از تن مردم سود دارد و کوش با آرد و اگر سخوان آدمی و نمل اندر آب پیا میزند
و بر چشم چهار بای دهند سبید پید و اگر سخوان خشک شد بسایند و بجال خیر کتد و
طلا کتد بر کزندگان خدای خدای غایب و اگر بر سر اصلح بندند موی بر آرد **کرم**
طول شکم اگر کرم دراز که از زیر مردم فرو آید در سایه خشک کتد و بسایند و پینند و
در چشم کسی کشند که سبید دارد پید **ریم باجی** اگر ریم بای خود در طعام بخورد کسی دهند

محب او شود نوع دوم از **مقاله اول** در صوت زنان اندر زنان جداگانه
خدا صیبت است هر چند که در باب و دان گفته شد موم راست اما غرض از این
تفریق بود میان و دوزن و کودک **شیر** اگر شیر زنان با شکر طبرزد و تسبیح و اندوختیم
کنند سیدی چشم ببرد و اگر در گوش چکا تند دود ببرد و اگر شیر زنان با انگبین پیانزند
و بکودک دهند سکر از مثنای ببرد و اگر شیر مادر دخترب بدهند آن بهر چون زنان
و در خواهد و با بار سا باشد و هم چنین دخترب چون شیر بر خورد و شیر زنان اگر خون بوی
اضافت کرد باشد با سداب خشک کتد و خورد و سوده با شکر پاشتا پاشتا سکر از
زهار ببرد **موی** موی زنان را خاصیتی عجیب است که چون با آب استاده افکند بر روزگار
هر موی ماری کرده و بعدت یکسال ممکن کرد موی زن چون بسره ترکتد و برکتند یک
دیوانه نهند و غیب سود دارد موی آدمی مرد و زن و کودک این فعل کند **بول زن**
چون در جیم مالذاب دویدن باز دارد و از آن مرد **جامه حیض** اگر جامه
زن که بار اول دید باشد بر پای خداوند نقرس بندند و در بنشانند و اگر زن بر کینه
کودک بول کند ابتن نشود و اگر خواهد که بداند که در شکم مادر است یا ماده
زن را باید فرمود تا شیر در آب دوشد اگر در سراب آید ماده است و اگر در بن آب
شود نرست و اگر سریتان مادر سرخ باشد بر است و اگر سیاه باشد دخترب است نوع
سیم از **مقاله اول** در صفت کودک را نیز چند خاصیت است جدا
گانه **کمین اگر تاک شاخ** در بسوزانند و خاکسترش با کمین کودک نارسید و هم کتد
و بر جراحت نهند درت شود **جامه** جامه هر زن که باشد چون بکمین کودک بشوید
سفید شود **دندان** اگر دندان که اول پینند زن با خود دارد ابتن نشود **ناف**
اگر ناف که از کودک پینند کسی با خود دارد از قولنج ایمن باشد **بوست قضیب**
که ختنه کتد کسی بر کبیرد و خشک کتد و بسوزانند و کسی را دهد که برص باشد نعوذ
بالله تا پایشان مدافع بود و اگر با بوی خوش پیا میزند هر که بوی آن بشنود تابع دار
کرد **سرکین** اگر سرکین کودک که از مادر جدا شود و جدا شد باشد بکیرند
خشک کتد و در جیم کتد سیدی و شب کوری ببرد فصل دوم **مقاله**
اول از قسم اول در منافع بهایم سی پنج جنس فووت **شیر فیل**
بلند کدک **کخوک خرس** **کفتار یوز اسب است خرب**
خرکور کاو کاو زرد کوساله کاو کوهی کوسند بزغاله میش کوسند کوهی

شتر

شتر آهو خرگوش سگ روباه شغال کبک

کبک به دله خازبشت یربوع موش سمندر خفاش

راسو صفت شیر بادشاه ذذاست و ممر را از او ترس باشد و چینه

مقدار سگی باشد از این کوبند عدوی شیر باشد و هر گجا که شیر یابد در بوسه

او جهد و کتف او را می خاید تا آنکه که از درد بسوی آید و پنهان و بر آن نسق

او را می خاید تا شیر هلاک شود اما همدی قدی با فریب ترا زوی نباشد و اجهله

خرد او یکی است که اگر کسی در راهی پیش شیر آید و از او ترسند اهد بسلامت

بگذرد و همه کردند

ماده با بلند زکتن

باشد و همچنین بلند

آید و چون بزاید بوز

دندان هم خوب

بهر و شیر از دست

بود و اندر او

اگر بپید او بر ناسود

و همچنین کرب بر سوی

و اگر در چیزی آهنین

پا میزند و در میان

با خود دارد عجایب پند و اگر بپید او در خورد مالند و د و دام تددوی نیابند و اگر

در دست بای مالند بر ما باز دارد و هر گجا که در مالند موی بر دارد **زهرا** آنکه که

ذهن شیر در جتم کشد هرگز در د و جتمش نباشد و اگر زهن او کسی بخورد دلیر شود

چنانکه که در کارهای بزرگ و خطرناک آید و اگر زهن او زهن کرد با یکدیگر کسی با

خود دارد بجم خلق عزیز و محبوب بود **بوست جتم** اگر پوست جتم خانه شیر با خود

دارد میان و دمان باشکوه و با هپیت باشد **دین** اگر دین شیر با خود دارد همه د و دام

اذا و بگریزند **بپید** ابروی کوبند که در زیر پوست ابروی وی باشد هر که بتاند

و بگوید و باروغن گوگرد اخته روی مالند محبوب شود و با هپیت بود **اگر دینان**

او کسی با خود دارد شب دلیر شود **جنکال** جنکال او از جایگاهی پیا و زنده چرخ د و دام



نکند و کوبند شیر

کند چون بزاید بوز

ماده با شیر زکرت

باشد در میان

است از میان

سوسن غیب دهو

منافع هاست

نهند و دست شود

نهند سود دارد

بکدازند و با کور کرد

فندق نهند هر که

با خود دارد عجایب پند و اگر بپید او در خورد مالند و د و دام تددوی نیابند و اگر

در دست بای مالند بر ما باز دارد و هر گجا که در مالند موی بر دارد **زهرا** آنکه که

ذهن شیر در جتم کشد هرگز در د و جتمش نباشد و اگر زهن او کسی بخورد دلیر شود

چنانکه که در کارهای بزرگ و خطرناک آید و اگر زهن او زهن کرد با یکدیگر کسی با

خود دارد بجم خلق عزیز و محبوب بود **بوست جتم** اگر پوست جتم خانه شیر با خود

دارد میان و دمان باشکوه و با هپیت باشد **دین** اگر دین شیر با خود دارد همه د و دام

اذا و بگریزند **بپید** ابروی کوبند که در زیر پوست ابروی وی باشد هر که بتاند

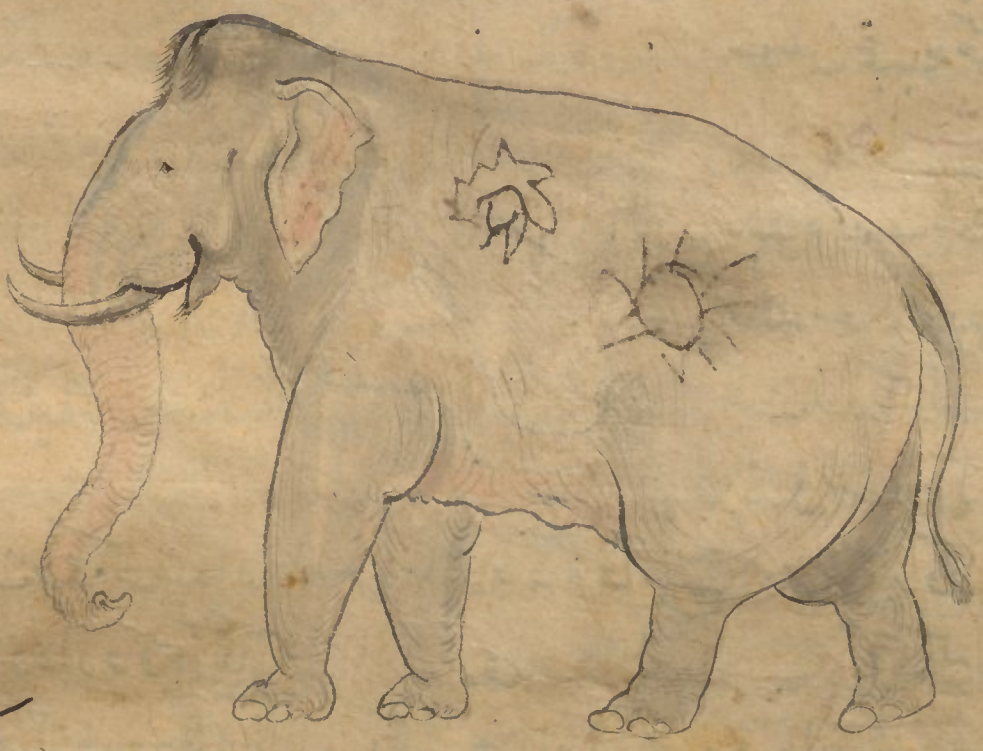
و بگوید و باروغن گوگرد اخته روی مالند محبوب شود و با هپیت بود **اگر دینان**

او کسی با خود دارد شب دلیر شود **جنکال** جنکال او از جایگاهی پیا و زنده چرخ د و دام

اهنگ آن حوالی نکند **اگر موی** او از زیر خرا و تندی و دو کتد سود دارد و اگر در
 خانه بنزدیش در آن خانه نباشد **کوشش** او اگر کسی کوشش او بخورد دلبر و نام دار
 گردد اگر بر بوت او نشیند از بته این باشد و اگر دو کتد بر جایگاه که رو باه
 و شغال باشد هم بگریزند و هرگز باز نیایند **مغز** اگر مغز او بگیرند و در روغن
 زینق کتد و در گوش کشد کشد شنو اگر در **خون** اگر خون او خشک کرد بر کینه
 اند ایند که بر اندام گردد با سوزن با گرداند و اگر یکداند سر کین او اندر بنید بخورد
 کسی دهند سخن شود **صفت فیل** بجز از هند و ستان هیچ جای دیگر نباشد
 و آنها که با طرف عالم برند هم از آنجا یکا برند زیرا که در تهت نامه عیالی صفت او
 و تدبیر گرفتن او گفته است در این جایگاه تعلق شود و چون مت شود عیالی
 کند و دوست دارد

و باشد که چون بر طرف
 دیگر است و مت شود

هند و ستان و چراگاه
 نخستین یادش آید
 محون اشتر هور کند
 و روی بدان جایگاه
 آورد و زود آموز
 بود و گفته اند که پیل کند
 بود مدد بنار آرد
 یعنی اسخوان او قیمت
 کیرد و دندان او باشد



که صدمن براید و چون از صناجه دد کند ز نو هیچ بهایم از این ضعیف تر نیست و با این
 هم صعبی از بانک غوک تر سندا و اندرو **منافع هاست** بیه فیل حالینوس کوید
 هر که هر روز به درم بیه فیل بخورد بخورد یک هفته فریه شود **زهر** اگر زهر
 او خشک کرده بماند و در چشم کشند سبیدی کهن **یرد عاج** اندر سرکا و یاد
 کرد نش پیا و زنده بود و چندان نزد یک آن کا و نشود **ریم** گوش او چون در نپسند
 بخورد کسی دهند سخن بخاند یک هفته پیدار نکند **کف** اگر کف دهن فیل

بنویسند

زنی با خوشتن دارد هرگز استن نشود **ناخن** اگر ناخن او خداوند ناسور
 بر خود دود فایده کند و اگر با خود دارد نافع بود **سرکین** اگر سرکین او در
 اندام اندا پند چند اندام بگریزد و اگر در خانه دود کتد چند خانه و موش هم
 بگریزد **صفت بلنگ** دوی باشد عظیم با تکبر و از غایت کبیر اگر چا نوری
 در کوه بر بالای خود پند قصد او کند و اگر فرصت یابد هلاک کند و همچنین اگر
 آدمی باشد و بلنگ از ترک سر آدمی چون برهنه بود برسد و بگریزد و اگر سفال خرما
 یا بند و بر گوشت بر آکند و بلنگ

بخورد و خورد و یوز همچنین و اندر
 او منافعه است **کوششت** اگر
 گوشت بلنگ بخورد فریبه شوند و
 و بقوت و گوشت او چون به پزند

و بریشها نهند سود دارد **بوست**
 اگر بوست بلنگ بگریزد کتد و بر
 بندند یا هر که چنگ کند طغریا بد
 که مگر بنهان دارد **ناف** بلنگ
 با خود دارد سگر بر او بانگ نکند
 و چشم بد بر او کار نکند و اگر چاید



کند و بر کردن گوگرد سگ بر او بانگ نکند **زهرسن** اگر زهرسن او از جمله زهر
 هاست اما اگر خشک کرد، باب غوره بهین کتد سود دارد بهن سیاه **مغزسن**
 سر او چون کند شود هر که بوی آن بشنود در ساعت پیم هلاک باشد و گویند بلنگ را
 دو مغز است از آن دو یکی زهر قاتل است و یکی چون با عطریا میزند هر که بوی آن
 بشنود بر در اندک مبتلا شود و مطیع او گردد و او این مغزها چنان بتواند دانست
 که هر دو مغز نپید و آن یکی ملس بر و نشنید بپزد آن زهرست و آن دیگر با زهر **موتی**
 اگر موی بلنگ در خانه دود کتد کتدم از آن بگریزد **بیه** هر جا که بیه بلنگ دود کتد
 هر چه اندر آن حوالی موش باشد انجا جمع شوند **دندان** اگر دندان بلنگ با دندان
 موش خرد کتد زهری قاتل باشد **نر** بلنگ ماد، از آن جهت که ذادش سخت و سخوار باشد
 برود و گیاه هست که اندر آن زرد و اندر خواتد بخورد تا چون نر با وی کشت **کشد** با نر کتد

واندر میان سرکین پلنگ ماد: بجز نید چیزی بر مثال اسخوان غبیرا یا بند سفید و
 زرد قام باشد و شناختن آن چنان باشد که اگر بر زبان نهند بسوزد و اگر در
 آب افکند درین آب شود و هر که با خود دارد او فرزند نیاید و از آسیا
 روی بز و کخواستد و اگر زنی قدری از آن بخورد هر که باز نکیرد و اگر باره از آن
 بر روی نهند که بلید باشد آن ریش در دست شود لیکن از آنکس نیز فرزند نیاید
 و نیز هر که آن با خود دارد او را هیتی بپزاید **صفت کرک** ددی مکار
 باشد که بیوی ده فرستد از دنبال کله کوه سفید بشود و از مردم برهنه عظیم تر
 باشد و نیز از خاک بگریزد و بوی پاز و موش نتواند شنید و اگر پاز یا خطمی بکوبد
 و بر خویش است اندازد کرک بر وی نرود اگر زنان بر مین کرک مین کتد است
 نوند و از مورچ عجب ترسند و اگر ستوری بای بر اسخوان کرک نهد لنگر شود و چنین
 گویند که چون کرک بیمار شود خاک بخورد بهتر شود و اگر اسخوان کرک از گردن بز
 پای ویزند که بر میان رمد باشد کرک بر آن کله زیان نکند و نیز گویند که چون سیر زشت

و چون خون بخورد
 منافع که در ویت
 ما مختصر کردیم **دند**
 بر کردن کودک بندد
 صرع نباشد و اگر دند
 یا عین افکند چند روز
 بر قضیب مالذ بر هر که
 افزاید اگر آن روغن
 عزیز باشد و جوزها
 روا باشد و اگر دندان



را

بخورد بیمار شود
 شود و جذبات
 در هج ددی نیست
 هر که دندان کرک
 هرگز او را باد
 نیش کرک در روغن
 بعد از آن روغن
 جاع کند و سوس
 بروی مالذ بر همه
 خواهد از کسیت

کرک بر دندان کودک مالذ پی در د بر آید و اگر با خود دارد سنگ بر او باند نکند و اگر
 دندان کرک در پوست شیک گیرند و بر کردن اسب بند آن اسب از همه اسبها سبق پیدا
 و بهتر دود و اگر خواهد که خصم خود را از اسب بپفکند دندان کرک در آن نیمه که اسب
 ایستاد باشد در خاک باید کرد که چون اسب بدواند در حال پفکند چون بر سر آن **چشم**
 چشم راست با خود دارد از هج کس و از دود دام او را پیم نباشد و اگر از کردن کودک

پیاورند

75
پیاویزند شب نترسد و اگر چشم گرگ بآب غوره بپایند و در چشم کشند چشم روشن
گردد و تاریکی پیرد و آب د و پیدن هم باز دارد **کوشش** اگر کسی کوشش گرگ بخورد
فخترال و بیارد آن کرد **بوست** اگر گرگ کتد و بر میان بندند دارند و لیر شود
خاصیت اگر بوسه اوزه کمان سازند چون از کمان تیر اندازند همه کمان که حاضر باشد **بوسه**
و اگر از بوسه گرگ کتد قولنج بکشد **خون** او اگر کسی بخورد دیوانه دهد قوی دل گردد
اگر چیزی اسخوان گرگ در میان سرو کا و کتد و اگر در آن کوشید پیاویزند که پیش کله
شود گرگ از حوالی دور شود **بیه** اگر بیه گرگ در دست و پای مالند سرما بر او کار
نکند و اگر قضیب مالند و جماعت کند دوستی افزاید و اگر در دست و پای مالند و
دست بر آن خفته نهند و گویند و اخباره از فلان چیز یا از فلان کسی از خوفته در سخن
اید و از آن خبر دهد او را پی آنک ویرا خبر باشد **سرکین** و اگر سرکین او خد
قولنج بخورد سود دارد و اگر در میان سرکین او چون بچویند اسخوانی یا بند چون
خداوند قولنج با خود دارد قولنج بکشد و صرع پیرد اگر سرکین او در
بان کند و با خود دارد نفس را سود دارد سرکین او بار و غن و انگین
پایزند و کف از آن نخورد قولنجی شفا یابد **قضیب** اگر قضیب او خورد کنند و بکاه مجا
معت لختی بآب دهن بر قضیب مالند با هر که جماعت کند هرگز از او تشکیب
و اگر بیدیک بریان کند هر که از آن بان بخاید جماعت را قوی دهد اگر قضیب گرگ
بگویند و بنام زنی که راه زهدان بسته بود و ناان بسته بود هیچ و در با وی کردند
آمدن تا آنکه که بکشد **چنگال** گرگ در بالین کودک خورد بنهند شب نترسد و
دلیر باشد اگر یک شاخ از دنبال گرگ بکوش نهند متی باز دارد **شش** اگر شش او
بگیرند و خشک کتد و با کشین پیکجا بپایند کسی را که دماد ما و دل کویه باشد بخورد
بهر شود **زهن** گرگ چون بگیرند و خشک کتد و با لچید بر جراحت نهند سود
دارد و کزند کانه را مجنبت سود دارد که درش مالند اگر زهن گرگ بار و غن کل بار و غن
یا سمین بکند از ند و بنام کسی قطع از آن بر روی مالند جو آنکس بپند فشته او کرد **خای**
اگر خای گرگ بشکافند و نمک و آرد وجود را و کتد و هر که در دهلو بود مثقالی از آن
بخورد و شفا یابد انشا الله و اگر در زهن گرگ بر ذکر طلا کند و باذن جماعت کند استن
گردد و اگر خای گرگ بگیرند و بزیت بزد آیند و در شیشه کتد و زیت در آن کتد و سر
حکم کتد بر در نه کام جماعت از آن روغن در قضیب مالند با هر که جماعت کند بماند

آن جزا و را نخواهد **کعب** اگر کعب بای کرد که کسی برین بنند بر خصم طرف نیاید و خصم با
 وی مقاومت نتواند کرد **دنب** اگر دنب گوگرد روی در زیر زمین کتد که بدان دهان
 و **پوست** اگر پوست گوگرد زبان برکود کند صرع باز دارد **صفت خوک**

تا زخم خورد مصاف
 بسیار دود و دود خوک
 بر هم زند اما در او
 جنک زخم برابر کتد
 گردید از سبب آن
 و زخم او بغایت سهل
 و چون بر زخم کتد
 و خوبتت را نکند تا
 نکند و اندر او منافع
 مار کزید با سداب



کتد و خوک با آدمی
 نکند و در دین
 کردن دندان بسیار
 خاصیت است که در
 و برب و رات **بند**
 که گردنش کوتاه بود
 باشد و بچه بسیار کند
 برود و در آب نشیند
 تا هیچ زخم دیگر بر و کار
 هاست هر که که جگر خوک

بخورد در وقت زهر بر وی کار نکند و اگر با عمل بیند و بخورد هرگز او را بول
 نکند و آن خاک که خوک بر آن بول کرده باشد اگر خداوند صرع با خود دارد سود دارد
بیه اگر بیه او در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد در میان آن قوم و اگر بیه
 است مالند که سوده و تباها باشد یا دست و پای که سرما یافته باشد دست شود **سوس**
کین اگر سر کین خود در زیر درخت بادام تلخ یا زرد الو تلخ در مغاک کتد خبانگر بریش
 درخت رسد شیرین است **اشخوان** اشخوان او در دگر کوی بنند خداوند تبت
 پای و نیزند نافع بود **سوس** و میان گویند هر که سر خوک اندر بالین نهاند و آن بالین در زیر نهاند
 تا آن بالین در زیر سر دارد خوا بر نیاید **صفت خرس** جانوری سه مکت باشد
 و در شب قوی تر باشد و بخت آدمی آید و به با بایستد و سنگها بمقدار دهن بر گیرد و
 پنداند و زود آموز بود و در حد و پارس بسیار باشد و در بهار بغایت فریه
 باشد و در زمستان در سوراخ شود و قوت او آن باشد که دست و پای می لیسد و ارامو
 ختن بسیار که بزود از آتش نیز ترسد و چون در اندام او اندک مایه جواحت افتد تا
 بدان وقت می خاید که جواحت بزرگ کند و خوبتت را هلاک کند و اندر او منافع هاست

بیه

بیه او هدی که بیه خرس بخورد فریب شود پوست او خداوند ناسور را و نقره را

بیود دارد **نیش**

بر جای دندان کودک

او بزرگ بر آید زود

کوید هدی که دو چشم

گمان بندند و بر بازو

اید او را سود دارد

اگر دندان خرس بر

بندد دلیر و خوش

صفت گفتار

گربزد و انا تا حدی که



هدی که نیش خرس

مالد دندان

چشم هدی من

خرس صد گوی

کسی که تب چهارم

دندان

کودن کودک

خوی کردد

گفتار جانوری بود

که او را بس نسبت

گشود او او از نغمه دست دارد چنانکه اگر کسی سازی زند یا چیزی موزون گوید ممکن بود که گفتار که در آن حالی باشد بگوش کردن آن آید و چون نا توان سود سکینه

شست

و از جمله **کو**

اندامها او

دارد هر جا که

دندان

که شب در جامه

دارد سود کند

باشاخی موی او

باشد پیاویزند

با خود دارد

پوست



بخورد در دست شود

او اگر کسی اندامی آن

باره باده گوشت با خود

رود گرامی دارندش

دندان او مادر کودکی

خواب میزد با خود

اگر دندان راست او

بر آن سوی که در دندان

سود دارد و اگر کسی

سک بر وی بانگر نکند

اگر خداوند ناسور به پوست او نشیند نافع بود **زهره** اگر زهره او نیم دانگر سنگ

بنی دهند تا بخورد شهوت و جماع از او بشود و هدی که بچشم در کشد در چشم بنشانند

و اگر بر اندامها ناید زردی ببرد **سرلین** اگر سرلین او در خانه گلبوت نهد گلبوت بسیار

شود اندر اختیارات کند که گوید که سرلین گفتار بکینند و از کسی پیاویزند که اما دارد

نافع بود و همگویید که اگر کسی پاویزند که در دست دارد در ساعت دود بنشانند **سر**
 اگر کفتار در استانه دوی بنهند هر چهار پای که در دستگم کند چون بدان استانه بگذرد
 بهتر شود **دست** اگر دست کفتار در شکمی مالند که در دکنز شنا یا بد و اگر دست راست
 کفتار چون زند بود یزد و با خوبستن دارد پیش هم کسی عزیز باشد و حاجت روا
 باشد دارند را اگر خواهند که بیازمانند کودکی باید داد که آن کودک پیش باد شاه و بنکد
 تا آن کودک اگرام کند **بیه** اگر بیه کفتار کسی بر خود انداید سگ بر او بانگ نکند
 اگر روغن بیه او بخورد خشکی اندام ببرد و اندام سبید گردد و اگر بیه کفتار
 در خود مالند از بکنکرا این گردد اگر کفتار مجان بریان کند و روغن از آن بگیرند
 هر که در دماغه بود یا باد بود در خود مالند از همه رنجها شنا یا بد **خون** اگر کسی
 کفتار بخورد نا مهربان شود **گوشت** اگر کسی گوشت کفتار بخورد فریب شود و دلیر
 و سخت دل شود **موی** اگر موی کفتار بر ناز در کونش بگیرند و بسوزانند و
 اندر روغن زیت کنند و بر در کون فحنت مالند علت از او بشود و اگر همان موی
 از کفتار ماده بآب دهن بر در کون روی مالند مایون گردد و پی شک **قضیب** کفتار
 چون در سایه خشک کنند چون بزنی دهند تا بخورد از روی جماع کند و در نسخه دیگر
 دیدم که گفته بود که از روی مجامعت از وی بشود **فربخ** فربخ کفتار هر که با خود دارد
 موی او را دوست دارند خاصه زنان **موی زنانی** که ایشانرا فرزند بخاند موی کفتار
 برو بندند فایده گیرد **چکر** اگر چکر کفتار با دنب خرد کوش بسوزانند و خرد کنند پس
 در پی افکنند استن و حاریض نشود و سود دارد **زبان** هر که زبان کفتار با خود
 دارد سگ بر او بانگ نکند و او را رنج ندارد و الله اعلم **صفت یوز** جانوری

پیدار باشد تا بدان حد که اگر جایی
 شکاری کرد باشد و بعد از آن
 بهری باز آنجا رسد بار داند و طلب
 شکار کند و یوز در میان دندان
 مجان است که است در میان
 بهیمه انسی و یوز از مادر شیر باند
 و بدر بلنگ و در حال کشن کردن
 ایشان اگر شیر بز بداند هر دو را بکشد و با مادر بلنگ باشد و بدر شیر و اگر سفال
 از ما بر ایند



عجم الله
 شاطب

خربا بایند و بر گوشت برکتند و به یوز دهند تا بخورد ببرد و اندر او منافع هاست
گوشت اگر کسی گوشت او بخورد و لقمه ببرد و قویج بکشد **بیه** اگر بیه او بر سر
 مالند سود دارد **خون** اگر خون یوز بگیرند و بسایه خشک کنند و با شکر سفید بپزند
 و کسی که او را طعام ناکوارند باشد بخورد سود دارد **دندان** اگر کسی دندان او با خود
 دارد همه کوندگان از او بگیرند **بول** اگر زنی بول یوز بردارد هرگز آب تن نشود
مغز اگر مغز او بخورد کسی دهند و یوانه شود و الله اعلم **صفت اسب**

چهار پای باشد با کبر و کشتی و بدان ماند که بخورد خرم است و هیچ چهار پای از او به
 تر و رعنا تر نیست و نیرو او تا بدان حد است که در روز مصاف ببرد و سلاح و ساخت و
 بر کس توان و غیره با همدن بار او باشد و بر یک بدود و هیچ جانوری را این طاقت
 نباشد بر دانسته

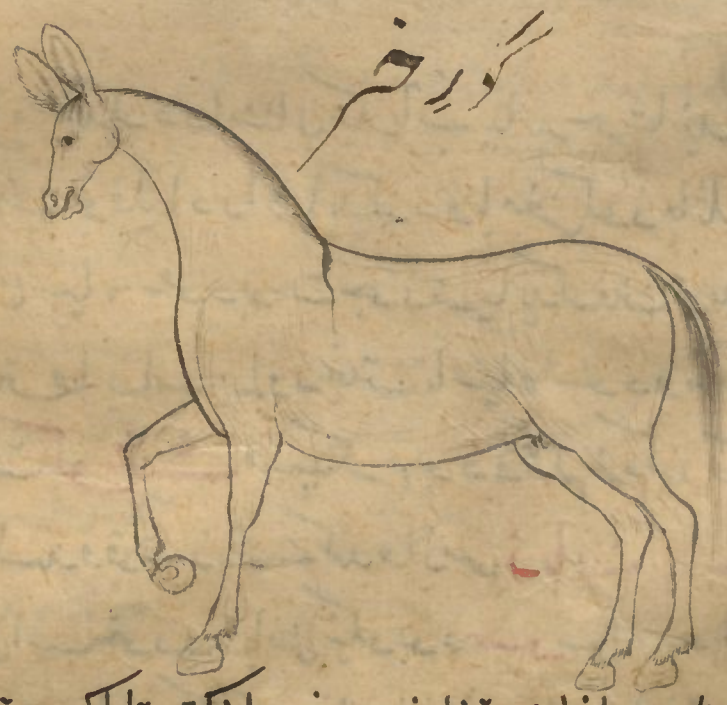
شد که از او بنیرو
 حرون و نافرمان
 در دندان او مالند
 شود و بر رنگ کرده اند
 آب گرم بر ستور زینند
 و موی بر نکل دیگر بپزند
 گرد و در سنگ
 و زنگار و اهلک و زنا
 همه را آب تر باید کرد
 سیاه شود و اگر



ترتیب اگر کسی
 باشد پياز موش
 نرم و خاموش
 او حیات است اگر
 موی از وی بشود
 اگر خواهند سفید سیه
 بیاید گرفت و ماژ
 و حنا و کل خوردنی
 و بر ستور اندازند

خواهند که ستور سیاه سفید کرد و دانشان نیکر آب بیاید جو شایند و با ورق خور
 و آب صافی بیاید گرفت و قلیا در او باید کرد و با مغز کوز مانند و بر ستور سیاه
 تا سفید کرد و دیگر با سیاه شود پوست جو تر بیاید گرفت و بیزد با مورد و سخاله
 آهن و ستور پاک بپشتن و این آب بر او ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه بماند
 و اندر او منافع هاست **گوشت** اسب گرم بود و شکم نرم کند و اگر کسی گوشت اسب
 خورد بیاید های گرم بشکند و قوت زیادت کند و از سر **زبان اسب** بکار آید دیگر همه
 نابکار بود و هر که زبان اسب خورد زبانش نیکو بود **سر اسب** بار و عنی با سحر کرده
 کنند و هر جایی که بمالند موی بر آید و اگر کسی مغز اسب بخورد او بخورد آن گردد و متراو

با پوره و انگبین و موش آتش بخور شادتا سخت شود و انگاه بر جراحتها نهند سود دارد
شیر آب ترش شد چون بخورد روی سرخ کرد اندونشا ط آورد و اگر زنی شیر
 بر پینه کند و بر خوبستن برگیرد اندامش تنگ کرد و دود و شیر نماید و کلبه با انگبین بر پینه
 دهند تا بخورد و جماع لذید بود و اگر شیر آب با شکر پیامیزند و گروه سازند هر
 که گروه از آن بخورد آب تن نشود **بیه** اگر بیه آب بر دهنند یا بر بیستی که سخت
 باشد نرم کند و سر باز کند **سرکین** اگر سرکین آب بفشارند و آبی که از آن بیاید در گوش
 که کتد شفا یابد و درد بنشانند و اگر سرکین کرم بر جراحت نهند سود دارد و اگر بزیر
 زنی دود کتد که بار دارد فرزند از او جدا شود و یا زدن **سنب** آب بسوزاند
 و خاکسترش بار و غن یا سمین پیامیزند و زنی از دهند تا برگیرد پیاره بستم فرزند از وی
 جدا شود و دردی و رنجی اگر سنب آب جای دود کتد مکن از آنجا یکا بگوید و
 زنبور همین اگر سنب آب و گوگرد باری بر آتش نهند موش بگوید و سنب آب اگر
 بسوزند و خاکسترو بر گیرند و بر خنجر نهند بزیت معجون کرده نافع بود **خون**
 اگر خون آب کرم بکیند و بای در آن نهند کند بای یورد و خوش بوی کند **زهر**
 اگر زهر آب بخورد کسی دهند مفلوج کرد اگر **موی** **دنبال** آب بکیند بنام انگور که
 خواهند و هفت کوه بر زنت و بر هر کوهی بکیند ای فلان بنت فلان بستم خواب ترا بدین
 موی آب بسوزد زیر بالین وی کند هفت سبانه و خوابش نیاید مگر که سراز بالین بکند
 اند و بر جای دیگر نهد **موی** پشانی آب چون در طعامی کتد و بخورد کسی دهند چون بخورد
 نالان شود **دندان** اگر دندان آب بر کردن کودک نهد دندانش بی درد بر آید



اینا الله صفت
 در میان بیه چون
 دو ان و جانوری
 تواند کشید و پیدا
 که وقتی بر اهی کرده
 سال آنجا کدر کند
 شب بود را کم کند
 و کشن خواهد و اگر
 وقت زادن هلاک شود و از این قفل ز در بر فنج افکند تا اگر وقتی اتفاق افتد و از آن
 افکند

اسفند است
 یوز است در میان
 است که عظمی
 است بدان حد
 باشد بعد از ده
 اگر چراغ نیابد یا
 و بغایت بجم بلند
 کشن کند ماب و
 بر خنجر

اسفند
 اسفند
 اسفند
 اسفند

افکتد هم است اید امانا داد افتد و اندر او منافع هاست **مغز** اگر مغز او بار و غن
 یا سین یا کل گرم کتد هر جای که در مالند موی بر آرد **دل** اگر زنی دل او بخورد هرگز
 بار نکیرد **سین** اگر سین او بسوزانند و خاکسترش بار و غن زیت پیا میزند و هر هم کتد
 و هر یکا که طلا کتد بد و هفته موی بر آرد **ریم** گوش او در نپید بخورد کسی دهند بخورد
مست شود اگر ریم گوش او به پوست او در کتد و تعویذ سازند هر زن که با خود
 دارد بار نکیرد **خون** اگر خون او بار بشم زن بخورد بر کید و ابدت نشود **صفت**

خر جانوری باشد ریخ کتد در طبع او شوخی هست که در هیچ جانوری نیست و همچون
 است هر راهی که یکبار دیدن باشد را کم نکند و اگر خردن را کم کرد با شد خرد را بکند
 که با ذرا اید و در کتاب نیرخ گویند که اگر خاک شتی از آنجا که خر مراغه کرد باشد پیارند
 و بنهال بزیر خوانی افشانند که در زمان اندر آن نان خوردند همچون خر نیز که بر ماده شود

هر که خواهد که
 تر باشد و کفند
 کند سکر را بش
 زکریار از کفایت
 سکر داد و کون
 کتاب نیرخ کفایت
 از خزان را در کرد
 بر مثال مهر و آن
 است و چاره در
 است که استرک نیز



در کار باشد و
 بر خیزند قوی
 که چون خربانک
 بدرد آید و بچرد
 که چون خربانک کند
 بر خیزد و هم در
 که هر بخند بعضی
 چیزی بدید اید
 مهر بازهری بزرد
 گرفت آن جان

بر کیدند و چاکد دستی آن جایگاه بشکافند و پیرون آرند و بتازکی نرم باشد و در
 آب افکتد سنگین گردد و سفید و زرد قام باشد و آن بازهری باشد بغایت سود مند
 کند کی را و درم را و زهر داده را و مبالغی علتها علی الخصوص هر چه تعلق بزهر دارد و
 با خود دارد مجتم و در مان عزیز باشد و قیمتی نهند او را و اندر طبیعات گویند اگر سگ از
 دنبال خربا ویزند خربانک نکند و همچنین اگر گوشش بر بینی به بندد و گوشش بر و غن چوب
 کتد بانک نکند و گویند اگر کسی را کزدم بکند آنکست بکوش خرفد و کند و گوید و اگر کزدم بکند
 در دوش بنشیند و اگر بر خوی نشیند چنانکه رویش بر سردن خربا باشد و در او ساگر شود

و اگر کسی را علتی بانگت بدید آید با هیچ کس نکونید و برود و بکوش خرد زنده در دیگان
کرد و واندر او منافعه است **سسه** اگر سرخرخانه در زمین کتده هیچ کس در آن خانه نخورد
نکند **بوست** اگر مصروع بر پوست خرنشیند سود دارد و صرع ببرد و اگر در خانه دود کتد
چندکان جمله بکرینزد و اگر بر دندان نهند دود ببرد و اگر بر زنی آویزند بار نکیرد و اگر
بوست او بر کردن کودک پیاویزند بش نرسد **سرکین** اگر سرکین خرتان بفتارند
وسه قطعه در پینی کسی چکاتد که خون اید خون باز کیدد و اگر بر جراحت نهند سود
و هم خون باز دارد و اگر سوزاند و بکمان سوخته و سیاه و محکم جمله بهم پیا میزند و بر جراحت
نهند دست شود و ریم نکند و خون باز آید **شیر** اگر شیر او گرم کرد کسی باز خورد میزند
و کس از آن نرهد مگر آنکه سرکین آدمی خشک کرد و دهند او را و اگر زنی را ریشی برجم باشد
بنه بشیر خرت کند و بخویشتن بر کیدد شفا یابد و شیر خرد چون مرد باشد باز هر باشد
جگر جالینوس گوید هر که جگر خرد کند و بهرد و درم یک درم جاوشیر بر افکند و بخورد
دیوانه یا مصروع دهد شفا یابد و بدو هفته درست شود و اگر جگر خرد کتد و بر مصرع
بندد نافع بود و فایده دهد **مغن** اگر مغز او در خانه در مالند در آن خانه چنگ و اشوب
بیداید و اگر کسی بخورد مغز او و نادان کردد و مغز او اگر کسی در وی بد خورد باشد سود
و کسی را که مارگزید یا شد مغز در آن بندد و در بنشانند و چون در پیوندها مالند در
ریم اگر دانه سنگریز او بخورد کسی دهند چ هوش شود و اگر خون خرد خورد کسی دهند
دلیر و خون ریز کردد **بیه** اگر بیه او بار و عن سند روس پیا میزند و بهر اعضا که مالند
ریش کند و پیم هلاک باشد و اگر بیه خرد جای دود کتد مار بکریزد **سنب** خردیزه
جایگاه دود کتد مگس بگریزند و هر من حکم گوید که سم دست راست خراکتند و کتد و در
انگت دست راست خداوند هرع کتد سود دارد **سبز** اگر سبزه خرد بکینند و خشک
کتد و بکونند و در پوست اهو بندند و باخورد دارند آن محبوب باشد میان مردم
و ختمش پیزاید **قضب** اگر قضیب او سوزاند و باد و عن زیت بر موی کتد در آن
کردد و اگر خشک کتد و در پوست اهو کتد همان فعل کند **صفت خرگور** جانورک
بغایت رعناست و رعنا ای او تا حدی بود که در صحرا چون سواری پند پیا پد و پیش
او بگذرد و خود را بر و عرض کند و هم جانوری چون ابله باشد کشتن بخورد نکند
الاخرگور و خرس که چون آدمی کتد و اندر منافعه است **کوش** او لطیف است و
سرد کسی بخورد بادهای گرم از او بشود و قولنج را سود دارد خاصه در سرد اعظم
سود دارد

سود دارد و در دست همچنین **مغن** مغز خور دن او دست و پای راست کرد اندو
اگر به مار کزیده بندند سود دارد و مغز سرخست و در همه نوع سود دارد و اگر مغز
سراو با مغز اسطوان او بار و عن کل بکدازند و بر نقرس نهند سود کند و همچنین بر ریشها

و آنکین پیامیزند

و بخورد کسی دهد

باشد بناشتا بخورد

گوت زود در دست

زهر او بگیرند

شکر بایند آنکس

او با نافع بود **پیه**

و بکدازند و بار و غن

و هر شب پیف و



و اگر مغز او با کرفس

و با آتش بچوشانند

او را بیماری دفع

در که ما و ه چند

شود **زهره** اگر

و خشک کنند و با

که ناصور بود بخورد

اگر بیه او بگیرند

کل گوهی بیامیزند

و گوش بدان خوب کنند خشکی ببرد و اگر بیه او بخورد کسی دهند که در دست بگیرند

سود دارد و اگر بیه او بار و غن زیت تازه پیامیزند و بر کل کتد ببرد **بوست** اگر پوست او

کو دک بندند بیماری کهن ببرد **سرکین** سرکین کور ماده بگیرند بوی در بندند موی سخت

کند و اگر خشک کرده بایند و باز هرن کا و ماده پیامیزند و بر موی کتد موی سیاه کند

صفت کاو هج جانوری از ذواب از او زور مند تر و پانیر و تر از کا و نیت

و بسیار شافع بود آدمی را از او و از هج گونه نجه تر و زور منده تر از کا و خرما نیک

کا و که کز بود را

که نا ان کرم جنکرت

شود انگاه خاند

و آب سرد بران ریزد

حرب کنند بانگ کنند

ریزند در ساعت

هات حالینوس

گوار و خشکی دارد



و اگر کسی خواهد که شافع

کرد اند چاره انت

بشافع کا و در کیر و تانم

باید راست کند با خم دهد

مجان باند و اگر کا و راس

و اگر زینق در گوش کا و

ببرد و ایندرا و شافع

حکیم که گوشت کراست و بد

و سرد باشد و هر که از خوردن گوشت کا و چاره نبود از اسبره و زعفران و قاقله و زیره

و قرفل و سداب باید سحت و بردها بنا بغایت شیرین کند تا زبان نکند **خون** اگر خون
کاو بر جراحی مالند که خون آید در ساعت باز آید **سرکین** اگر کسی سرکین کاو بکوم بر
پشانی بندد خون رفتن از بینی باز دارد اگر زنی که بار دارد سرکین کاو پیش خود دود کند بار
بهد سرکین کاو ماده را خاک تر در میان کنند و بار و غن زیت بر نفس نهند و در بشود و اگر
سرکین کاو خشک کرده بخورد استغفار سود دارد و اگر زهن کاو و سرکین کاو و زیز
دود کنند زهدان پفکند و اگر سرکین کاو گرم بر کندگی نهند سود دارد اگر زنی از حیض
بگردد سرکین کاو بر آنجا بکاه نهند بگردد **زهر** هدر که آخیه دود کند **زهر** کاو و درش
مالد و در بشود و اگر زهن بار و غن سوسن زنان بخوردند از حیض پاک شود اگر زهن
و آب انار در گوش جکاتند در د بشتاند و اگر زهن بر جنکال خروس مالند بانگ و پر زند
و نشاط آورد و اگر زهن کاو و خشک کرده زن بر دارد فوج تنگ کند اگر کسی زهن کاو بخورد
خشکی برود و اگر زهن بر مین خام کنند بخته گردد و اگر در دیوار خانه مالند کندگان بگریزند
زهن کاو با قطر آن سیکی میوزین پیا میزند و بر سر کل مالند موی برارد زهن کاو بر ذکر مالند قوی
گردد زهن کاو چون بخوردند اندام نرم کند زهن کاو با خطی به زنتد و سر بدان نشویند بسو
بیرد زهن کاو و لختی بار و غن کل پیا میزند و لختی قطران در او کند و در گوش افکند در د بشتاند
زهر کاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته پیا میزند و بر مقعد فولغی مالند فولنج بکشد اگر زهر
کاو ماده بر کلف مالند ببرد و اگر زهر کاو مای در گوش کسی نهد که او را در د جتم بود سود دارد
اگر زهر کاو مای با خرما پیکجا بسایند و بر چشم سیاه کنند و زهر کاو بخورد بر کبر و حیض بکشد زهر
کاو ماده بستاند و بادام تلخ و بشکل کوسفند سرکه نهند با حل شود بر پیشانی اندایند و رست شود
اگر کندم بری کند بزهر کاو آنکه کندم بکارند گرم نبرد و دیوچه در نیفتد و بخورد و اگر قطره زهر کاو
در گوش جکاتند در د بشتاند **کعب** کاو بسوزانند و در شیر کند و بر دندان نهند در د ببرد و
اگر مجیز در سرکه و انگیر کنند و بخورد سبز زاماسین را سود دارد و اگر کعب کاو بسوزانند با
کشنیز و بازهن کاو پیا میزند و بر کلف مالند ببرد **موی** گوش کاو و بطعام در کند و بخورد کسی دهند
نالان شود و پیم هلاک بود **سنب** کاو بسوزانند و خاکسترش بر جایگاه ریش بر آلتند
خشک گرداند **سخوان** اگر اسخوان کاو ماده بسوزانند و خون سیاوشیان و نکل اندر
هم پیا میزند و بر ریش چهار پای و و دم نهند خصوصاً اسب سود دارد **سرم** اگر سرو کاو ماده
بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر آنجا اندایند که و پسی باشد بخورد
بالله ببرد و اندر آفتاب بداند نیک بود و اگر سرو کاو سرخ بسوزانند و بسایند تا کین خرد

ما

سرم

تب چهارم بوی دهند تا بخورد و شفا یابد **صفت کاوزرد** کاوزرد را جدا گانه خاصیت
 باشد **مغز** اگر مغز او بارو عن کل بگذارد و بر دست و پای خشک شدن کتد درست شود **بول**
 اگر بول کاوزرد با عدس پامیزند و در جیم کشند شب کوری بید **قضیب** اگر قضیب کاوزرد
 بخورد زنی دهند و در دست ندارد سود دارد **شش** اگر شش کاوزرد که ماده باشد و سیاه
 باد و جو پامیزند تا چون و هم شود پس بر سر اندازند و در سر بید **صفت کوساله** اگر زهره
 کوساله در خانه بریزند یکدیگر انجا کرد اند اگر موش و مگس بیکر جای کرد ایند و خانه و دیوار را بپزد
 کوساله بیاید پشت اگر خایه کوساله خشک کنند و بکوبند و بخورد بر جماع کردن قادر ایند **بول**
 اگر بول او بیکر قطع در گوش افکند باد هار ایشکند **مغز** اگر مغز کوساله بر وی کوهل کریند مالند
 زیر کتد و اگر مغز استخوان بگذارد و روغن بکوبند و بر پنی طلا کتد خواب خوش آرد و مغز
 تده دارد و الله اعلم **صفت کاکوهی** کاکوهی را با مار عظیم دشمنی است اگر یکی پند و اگر
 هزار زینهار نهد و سر او به چهار شاخ بود و باشد که زیادت و اندر هوای در بلاد سرسبز

باشد و اندر گاه
 تمام تر باشد
س با سنب اگر
 آتش نهد مار و شب
 سوهان بسایند
 هر که آن بخورد کوی
 بید و هر کوا
 سه دم سنگ
 سنگ بجم حاض
 خون از شکم باز



بوست اگر پوست او دیوانه باخورد دارد سود دارد و پیکر هفته درست شود **قضیب**
 اگر قضیب او کسی را کمین گرفته باشد چون بشویند و باز خورد و شفا یابد و اگر به خداوند قوی
 دهند سود کند **زهره** اگر بزهره او چیزی نویسند و بر کاغذ و مهر زنند مانند زرد نماید و اگر
 در جیم کشند شب کوری بید **مغز** اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیمکی برشند و بر دندان
 نهند که در دصعب کند سود دارد **خایه** چون خایه او بریان کنند و بخورد مجامعت را سود
 دارد **استخوان** او خداوند تب باخورد دارد سود دارد **صفت کوسفند** در جاره از

دست و سخن جنت هیچ جانوری عاجز تر از کوسند نباشد که چون او را دیده هیچ جاره نداند کرد
 و خویشت را بدو تسلیم کند لیکن در کشتن کردن هیچ قوی تر از او نباشد از دست الطلف که باشد
 هشتاد بار بر کوسند ماده جهده هیچ چیز دیگر این طاقت ندارد و دکاه کشتن کوبند که اگر کوسند پیر
 بیشتر بکشد اید دلد سال نیک بود و اگر جوان بیشتر بکشد اید ولید سال نیک نباشد و اندر او
 منافعه است **گوشت** او قوی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی از او برود و قوی کرد
 و کوبند هر که متواتر خورد دلش سخت کرد **جگر** او بریان کتد و بخورد شکم نرم سخت کند و اگر
 جگر کوشه بر تنگ کتد و بر آتش نهند تا آب کبدر پس در فلند سوو و در او کتد هر که در جیم کتد
 شب کور یزد و کاتب این کتاب تجربه کرده است و درست است و هر که را او از کوفته باشد پیر
 کند او از بکشد و اگر شیر و روغن بز کرم کتد و کسی را هندی که داوی بدخورد باسد سود دارد
مغز او بار و روغن کل پامیزند و اندر پیوندها مالند نرم کند **ریم** اگر ریم نعل کوسند مقدار یک یا قلا با
 و پامیزند و یا کفک را سود دارد **استخوان** اگر استخوان او بسوزاند و خاکش باشد زنان
 و هم کنند و بر ریش نهند که گرم در آن باشد جگرها بر ریند **سرکین** اگر سرکین او بار و روغن
 مرهم کتد و در پیوندها که درد
 باشد بالند درست شود

او از بکشد و اگر بر ورم
 اگر دود کند چند بگیرند
 درد بشود و چون باارد
 ورمها سخت نهند و اما
 دگوشند و بر آنجا نهند سود
 گنایم و درست یافتن چون



و اما سر نهند سود دارد و
 و اگر با انگبین بر زخم خوب نهند
 جو سامیزند و خیر کتد و بر
 سوزود در زانو بزبار
 و من خود از مودم که مؤلف

و چون بسوزاند لطیف تر باشد و منفعت کند او الثعلب را و پینی و با از اشدان موی ریش و سرو
 خارش و این را کوه پرها خاستد و بشکر کوسند بکوبند و هم چندان جو در جایگاهی کتد و جذبات
 آب در آن کتد که هود و رایوشد پس بیزند تا آب بشود و آنکه خشک کتد و بکوبند و با سرکه
 میوز بروی لاین نشان اید میزد و با گردانند جالینوس کوبد اگر کسی را مار بکزد بوست بز کرم آن
 نهند سود دارد و در کتاب نیدخ گفته اند که اگر چهار بوست کوسند بر باد کتد و از چهار کوشه مخانه
 پاییزند او از رود از آن خانه پیرون نشود و اگر کسی را درد کرده باشد زهن کشتن با فایند
 و شکر بخورد و در بشود **زهن** اگر زهن بز در گوش جکاستد و در بشود و اگر زهن او خشک
 کند و بایند و در جیم کتد هر که زده جیم نباشد و اگر زهن او بار و روغن کل پامیزند و باب کرم
 بخورد کسی

بخورد کسی دهند که ضیق النفس بود او را سود دارد اگر زهن او با نوشاد بهم بیا میزند
هر جا که بر آید ایند هرگز موی نباشد زهن بزیر ناف کودک مانند شلم اند
زهن بزود و کتد چندان هم بگریزند زهن بزباب کافور سه قطره در گوش چکانند
در دندان نباشد اگر مغز دانه شفتالو و زهن کوسفند بگویند و بپاشند کتد کسی را که خا
مقعد بود و گرم خود اندران بود سود دارد و اگر زهن بزکشن خشک کرده بیا ایند
در جیم کتد سود دارد و تار یکی جیم و شب کوری را **خون** اگر کسی خون کوسفند خورد و
و سخت دل کرد **س** و اگر زنی و شخوار زاید بان **س** و بز سفید پیش او بر آتش نهند و
دارد با سانی فارغ شود اگر **س** و او چانه بسوزاند و باز رود، خایه طلا کتد ب سرو کوز
مرد و خسته سازند در ساعت آز در **س** و شقیقه شفا یابد ایثا الله اگر بز سفید و زین
مالین چهار نهند تا آن در زیر مالین باشد پیدار نشود و اگر بسوزاند و بر جایگاه
سوخته بر آتد درست شود و دریم و درد بشود اگر کرده او بر میان کند و قطره از آن
در جیم شب کوری چکانند شفا یابد **نار** اگر ناروی از کوسفند بگیرند و خشک کتد و
کسی دهند در میان طعام چون بخورد نالان شود و پیم هلاک بود **بیه** اگر بیه بزیر
و روغن بر گیرند و بر ذکر طلا کتد قوی کرد و اگر بیه بز و بادام تلخ و مغز دانه زرد الو
تلخ هم بپسند و پیش ددی افکند چون بخورد در حالی بیدر **ریم** بتان او با هم چندان
صحیح عربی کسی بخورد که او را بادام کتد در دست شود **سنب** اگر سنب او
زیر کودکی دود کتد که در جامه خواب میزد سود دارد اگر بزکشن از خزاوند
تب پای و زود سود دارد و اگر **شکنه** شکنه کوسفند اندر بالین کسی کتد همچنان با تر
اندر زمین کتد هر چه بدان نواچی گرم هم انجا کرد آید **صفت بزغاله** بزغاله را این
چند منافع است که بز که در ساعت بزاید قلبه کتد و بخورد کسی دهند که در روی پد
خورد، باشد سود دارد و همچنین شش او و شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کند هر چه که
باشد در خواب بگوید **خون** او کسی دارگی بد خورد، باشد سود دارد **صفت**
میش میش را جدا گانه چند منافع است اگر بیه او کوفته با بادام تلخ و مغز اسخوان زرد الو
جایی به نهند هر جانوری که آن بخورد و بیدر **شش** هر که کلز و لکه باشد شش بر
میش در آن کند سود کند و محراب است **زهن** اگر زهن بره زنان بر ابروی مانند ابرو
سیاه شود و اگر زهن او با قطع آب غسل در گوش چکانند در ویرد و زهن او خاقیتی
دارد و نیکو **بتان** بتان او باز هر است کسی که دارگی بد خورد و باشد سود دارد **شیر**

اگر شیر میس کرم بگیرد و بر آن کتابت بر کاغذ نویسد هیچ پدید آید و چون در آب
 افکند کتابت سفید پدید آید و اگر یک رطل شیر میس بگیرند و بخندان آب بر افکند
 و به بنده تا آب بشود پس شکر سفید بر او افکند و جذر روز از ترشی بر هیز کند بعد از آن
 بخورد سود دارد و خفقان را و درد سینه را **بیشم** اگر بیهم او فلیته کتد و بر دست کسی بنهند
 که نفوس دارد سود کند **خون** اگر او کرم بر کله بیسی مالند سود دارد **سبز** اگر کسی را
 سبز باشد کتت بشت بازه همیشه بر آتش کباب کند و در سر که افکند و بس نخاید و تغلث
 پندازد و سر که پاشاند دست شود **کوشت** و کوشت کبش سود دارد کسی را که بخ
 خوره باشد **کرده** اگر کرده او بر پال کرده کسی بخورد شکم بار گیرد **سرف** اگر سرف
 او زیر درخت دفن کتد میس آن درخت زود بسد **مغن** اگر مغز ترا و مغان بر
 آتش نهند تا بجوشد پس آرد کرده و کوسینه گویند و زین و جویه رود با او پیامیزند تا جو
 و می شود پس هر جا که شکسته باشد بنهند سود دارد و در ساکن شود **فروش** **حشر**
 اگر فروشه بره باره جو پیامیزند و خشک کتد و خورد کتد و انگبین و صبر در آن کتد
 و بر پستان زنی نهند که درد کند و هم اما سها سود کند **صفت کوسفند کوهی**

جنی بود عجب زیرک
 چرا کتد و یکی را بر بالای
 چرا میکتد تا آرد شمن
 یکی آگاهی دهد و در وقت
 دفعه جمع آیند و نگاه
 پند او را مقدم سازند
 تا سال دیگر و بناد از
 کش کردن که بدان



و گویند هم جمع شوند چون
 دارند بدید بانی و دیگران
 ایشان ظاهر شود آن
 اندر سهیل طلوع کند اول
 میکند آن یکی که پیشتر سهیل
 و متابع او باشند او را
 کوه بزیر آیند مگر بوقت
 همرا آیند و از کوهی بکوهی

گذار کتد و در آن وقت عظیم است باشند چنانکه از هیچ چیز حذر نکند و خبر
 ندارد و کوسفند بود که خود را از هزار گز جای بزیر اندازد و بر سر و نشیند و او را هیچ
 آلم نرسد و عا پی دیگر در او هیت که در مکر باشد و صیاد او را تیرزند بسرو دفع تیر کنند
 نیک تا ملک کن تا او را از جا معلوم شود که دفع مفرت خویش میکند سبحان الله العظیم و اندر
 او منافعههاست **زهر** اگر زهر او بار و عن زیت پیامیزند و بر دیوار خانه اند ایندیج
 بشه در آن خانه نیاید **خون** اگر خون او در سنگ یا قوت کتد و در آتش نهند چون بیرون

گذارند زنگ

و بشوند

آرد نذنگرا و نیکوتراید و اگر دیوانه خون او بخورد دست شود و خوردن خون او سنگ
 از کیندن آن پاک کند **سرکس** سرکین بر جای کند که گرم کزین باشد و روی
 گوشت او دیوانه را سود دارد اگر خون او بر گوشت اندازند هر که از آن بخورد و فر
 یولنه شود **خلین** خایه او بریان کرده بخورد مجامعت را قوت دهد **شاخ** سه درم تا
 او یا شکر طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز گیرد **دنبال** و بنال او بسوزانند و بایند
 کهن بر ذکر مالند قوی و سخت کرده **استخوان** استخوان او خداوندت با خود دارد سود
شیردان شیردان او بخورد مار کزید دهند سود دارد در بعضی از آن باد زهر باشد
 بد مثال سنگی سفید رنگ منفعت کند زهرها را و داروی بدر **بول** اگر زنی باز خورد
 بچسبند سبوسه سر او پاکند پامیزند خوره در آن نیفتد **صفت اشتر** هر شتر
 که جسم او بد سهیل افتد بچرد و از همه کینوتز نباشند از اشتر تا بغایتی کینور بود که گویند
 یکبار شتری جای میکند شت و مردی سنگی بدوز و سال دیگر مت بود و هم انجا میکند
 و آن و در آید
 آن و در گرفت خند
 رها نکرده و سر اشتر
 رها نمیکرد و مرد
 اشتر چون پمار
 بخورد دست شود
 ناست **کف**
 اشتر بر کینند و
 هر که از آن آب بر
 او سخت شود و



که می آمد و اشتر
 که او را زدند
 بپدیدند و همچنان
 هلاک شد و گویند
 شود بر که بلوط
 و اندر او منافع
 اگر کف دهان
 حوض کوما بود
 سر ریزد قضید
 اگر بخورد

ریند

کسی دهند انگس را صرع پیدا شود و سرماه پیفتند **مغن** اگر مغز استخوان اشتر با انگلیت
 پامیرند و بخورد کسی دهند که او را درد کلو باشد دست شود **مغن** اگر مغز او بکند
 از ندوبار و غر زینق پامیزند و بر جای که زخم نهند از گرم و غیر درد بنشانند و اگر
 مواو با انگلیت بخورند درد به او را سود دارد و اگر مغز او یک مثقال باروغت
 کنجید در جسم مالند تا یکی بید **شقیقه** اگر شقیقه اشتر مقدار د انگل کسی بخورد و هر کس
 او را درد کلو باشد **موی** اگر موی او بسوزانند و خاکسترش بر جراحت نهند سود

و همچنین اگر در پنی افکند که خون آید خون بایستد **دل** اگر دل آشت بریان کرد
 کسی بخورد و دلیر و قوی گردد **اسخوان** ساق آشت لختی بکوبند و در آب کتند
 و در سوارخ موش ریزند هم بپزند **شش** اگر شش آشت گرم بروی نهند
 زرد پیرد که از بیماری روی زرد شد و اگر شش آشت خنک کتند و بایند
 و بخداوند و خایه دهند تا بخورد و سود دارد و اگر سگ آشت بخورد بیمار شود
کوهان اگر کوهان آشت باروغن اسخوان زرد الو در بشم کتند و بر ناسور نهند سود
 دارد و اگر بکدازند و پانز سفید با او بریان کتند و بخوردند آب آشت پفر آید و بسیار آورد و اگر
 اسی از آشت برسد تو بر ما و بر از سر کین شش کتند و بر سر آب کتند تا مداد تا نیم روز
 پس بر گیرند و سر کین بریزند و جو در تو بر کتند و بخورد و آب دهند و سه روز خپند
 کتند بعد از آن نترسد **سر کین بجه شش** انکا که از مادر جدا شود و بر دارد و ببطعاً
 در کتند و به کودک دهند تا بخورد و خوش خوی گردد و سر کین شش سود دارد
 نوسر و عرق النصارا و اگر کسی گوشت شش بسیار خورد دید هر و خون ریز کرد و خوردند
 را گرمی غالب شود و سردی پیرد **خون** اگر کسی خون او بکرم در پای مالک کند پای پیرد
 و اگر خون شتر با عود خام میان دو کس ده آتش نهند میان ایشان عداوت افتد **مویز**
 اگر مویز دنبال شتر مست بر گیرند و جا رکاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان عداوت
 افتد و چنگر **بول** اگر بول شتر بر اماس در مالند اماس بنشاند و اگر سر بیول شتر
 بنشیند سود دارد در پسر را و سبوز نیز سود دارد که در او مالند بغایت و اگر
 گوش جکاستد که انجا ریختی باشد هم سود دارد **شیر** اگر کسی را از بیماری روی زرد شد
 و خواهد که سرخ شود شیر شتر گرم در او مالند نیکو شود **زهر** اگر زهر شتر
 بگوش جکاستد در پیرد **صفت اهو** هج چنین باک تراز اهو نیت و بوی
 دهن او بغایت خوش است و چنانکه
 او را پستان و او از بد و کتند دنبال چنپاند
 و او از و دم او را خوش آید و از دور
 بایستد و در و دم میگرد و سر و دنبال
 می چنپاند و اندر اعضای او منافذها
سر کین اگر سر کین او بمانند بارو
 تا به غم در موی مالند موی نیک سیاه
 شود **شش**



شود **شش** اگر شش او با سداب پیا میزند و روغن زیت در او کتد و پر جای
 دندان کودک نهند چو درد بر آید **سینب** اگر سینب او بسوزانند و بر پیش نهند سود دارد
 و درست شود **زهر** اگر زهر او با پارچه قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه باشد
 و خون از گلو آید چون با آب گرم بخورد درست شود و اگر زهر او در آب بجوشانند و
 کوداگر دگشته زار نهند آهو در آن کشته زبان نکند **کوش** گوشت اهو و بیه خرگوش
 بپزند تا نیک از هم جدا شود پس زین و جربه و آبتش کوهی و سیلخه و گل سرخ بر و افکند
 و بسایند و کروه که کتد هر که در ماد ما بود و در دیش و بهلو یا بهن بر اندام دارد یک
 کروه از آن با آب گرم بخورد و دست شود بعون الله تعالی و گوشت او با دهای گرم را بکند
 و روی غالب گرداند و اگر مغز او بخورد دل کوبه را سود دارد و درد معدی ببرد اگر
 استخوان سینه او بکوبند و بر که کهن بجوشانند و بسایه خشک کتد و خرد کتد و جایگاهی که نبل
 بود یا دینی زشت بر و کتد درست شود **سرو** اگر سرو او بسوزانند و خاکسترش
 بردارند و بار و روغن زنبق پیا میزند و بر کوفتگی نهند درست شود **صفت خرگوش**
 حکیمان گفته اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده و هج جانور ترسند

تر از او نیست و رفتن او آلا و وید
 و جتن نباشد و آهسته نتواند رفتن
 و چون بخوسد چشم باز کرده بود و
 اندر او مافات است **خون** در کتا
 ندریخ گفته اند که خون خرگوش گرم بر
 روغن در جراع کتد و پیفر و زنده
 در آن خانه بود سیاه نماید و اگر خون
 خرگوش بچشم در کتد آب د وید
 باز دارد و خون خرگوش بر کودک
 اندا بیدت پیرد و خون او بسایه خشک



کتد و با آب غوره بسایند و میلی در چشم کتد خارش ببرد و حکیمان گفته اند که حیض
 خرگوش و شش او زنی که است بود در خود مالد فو زندش زینه باشد بقدره خدای تعالی
 و زادن بر او آسان بود و هر که بیمار در حق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک کافور
 و معصفت درست شود **سکین** اگر سرکین او با بخورد در مجلسی بر آتش نهند تیرد

برودم مجلس افتد و اگر خواهند که به شوندها ایشان را زرع و عن بادام باید داد اگر کسی سرکین او اندک
مایه بخورد و کسی دهند آنکس خورد مندر کرد و بد خوبی از او بشود و اگر چند درم باشد
با بخورد و کسی دهند خندان نیز روی افتد که باز نتوان داشت **اسخوان** اگر اسخوان او بر پای
کسی بنند که نفس بود سود دارد **بتان** اگر بتان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد
هرگز آبتن نشود **موی** اگر موی برستان در موزه نهند سر ما بر و کار نکند و اگر موی او
دو دکتد آنجا که سر ما رسید بود در دست شود اگر اطراف تن را بجوی خوکوش و دکنز ما
پیر دست و پای خوکوش هر چهار بر چهار دست و پای کسی بنند که نفس دارد در دست
شود **باشنه** اگر باشنه خوکوش بر پای خزاوند نفس بنند در دست شود **هراته** مایه باشد
خوکوش بر بیان کنند و کودک را دهند تا بخورد و زود چیزی یاد گیرد و اگر زنی در جامه خواب
شاشه کند از آن بخورد و از این ریح خلاص یابد و اگر بر جای نهد که انجا خاری یا پیکان مانده
باشد برون آید چون بازیت و خطمی بر انجا نهند و اگر بخورد کودک دهند نرسد و ولید
شود **زهر** زهر او شود و دارد سید چشم را چون در چشم کشند و اگر کسی زهر خوکوش
بقتضی در مال دبا هر که مجامعت کند و دستی اقزاید و آن زن جز او را نخواهد زهر خوکوش
له ااد در کند و کند و وسد اب کوفته و پخته در سر کنند و بر پیشانی اند ایند دزد
و اگر زهر خوکوش بار و عن بان خالص پامین نند زنی که خواهد آبتن شود با ششم باره
بخورد بر کند چون در باوی ترد یکی کند آبتن شود و اگر زهر خوکوش بسایند و در چشم
کشند شب کوری پیرد **مغز** اگر مغز او کودک را دهند تا بخورد و در جامه خواب کمین
نکند و اگر بر جای کاهی کند که موی از آن بر کند باشند بعد از آن باز نیاید مغز او بر کندگی مالند
سود دارد به شود و اگر بخورد کسی دهند که دست و باش لرزد سود دارد **جگر** او خشک
کند و یک درم آب شاه دانه بکسی دهند تا بخورد تب پیرد **دل** اگر دل او بر باز و بنند
هر چه از دست پند از دست رود **بیه** او بخورد فربه شود **کوشت** اگر کوشت بخورد باد
گرم بشکند و فایده گیرد اما سود آنکند و چشم او بر سر ما رسید و دو دکتد سود دارد **شش**
اگر شش او خشک کرد و نیم درم سنک در نپند افکند و بخورد کسی دهند که تب ریح میکیر
سود دارد **صفت سگ** هیچ جانوری از سگ بچفاظ تر نیست تا عا پتی که لک و قتی یک ناپ
بسکی دهند هر وقت که آن سگ آنکس را به پند مطیع و رام او باشد و اگر کندش بکوبند و بر کوه
بر آکند و سگ را دهند تا بخورد و سگ پیرد و اگر نیش کرد که بسایند و بکوشت بر آکند و سگ را
دهند تا بخورد و جمله دندانش پفتد و نیز کوبند که اگر ششم پید انجیر بخورد و سگ دهند پیرد

یا دوام نرود

یاد یوانه شود و در کشتن کردن عجایب آنست که چون کشتن کنند از ماده بهیچ حال جدا
 نشود و بجهت و شش بیک بار پیورده و اگر سکر را بشویند و آب عنب الثعلب بر او اندازند اینکفتنا
 و رو باه هیچ با سکر نتواند کرد از بهر این دارها و اندر او مسافع هاست **زبان** سکر
 خشک کرده خرد کنند و بر سکر کزیدن نهند سود دارد اگر کسی زبان سکر بزیر موزه دزد
 هیچ سکر بر او بانگ نکند

موی اگر موی قفای سکر
 کتد و بر کزندی سکر نهند
 اگر سر کین سکر بآب ت
 شود و سر کین با پد
 و اگر بخورد لودک دهند
 از او بشود و حکیمان
 که نهند سود دارد و اگر
 رو باه از گوش خود پیا



بیرند و بار و غن کل و هم
 درست شود **سر کین**
 کتد و بر ازخ نهند درست
 که سفید شد باشد از خشکی
 خود منک کرده و بد خوبی
 گفته اند که سر کین سکر هر روز
 دندان نیش سکر با گوش

و نیز نه هیچ سکر بر او بانگ نکند **پوست** اگر خداوند مرع بر پوست نشیند فایده کند **بول**
 اگر بول سکر بر قضیب اندازند و جماع کنند زن بار گیرد و اگر بر کزنده کتد پیرد اگر تفسیر
 او بر آن بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد **شش** اگر شش سکر بخورد کسی دهند که سکر او را
 کزیدند باشد سود دارد **دنب** اگر دنب سکر بسوزانند و خاکسدرش بکوبند و بر ریش ت کتد سود
استخوان استخوان سکر و بر خوگک نهند که بر کردن بود سود دارد **شیر** اگر شیر سکر هر گجا
 که بالذ موی بید و شیر سکر بانگین ز نانی را دهند که لودک در شکمش موده بود پیرون
 آید **ناف** سکر با لودک خود بدارند هر کزنده و دندانش نباشد **چشم** اگر چشم سکر از رقی یا سفید
 بکیند و باینده با سکر مغناطیس و رجم کشند پس از نماز شام آنکس در شب همچنان پند که در رو
 و اگر چشم او بکیند و در پوستی کتد و در خانه یاد رویاری از پیرون آن جایگا
 خواب شود و بهیچ گونه آبادانی نبندید تا آن باشد **صفت** **رو باه** هیچ جانوری حیلت از
 رو باه نباشد و از او بوی ناخوش آید پیوسته اگر بادام تلخ بکوبند و در کوشک بر آکتد و رو باه
 بخورد پیهوش شود اندر او منافعه هاست هر کزاده در دشت باشد شکنبه رو باه نیم بخورد
 بریان گردد و درست شود هر که یک شکنبه رو باه بخورد همه هر کزنده از طعام سیر نشود **بیه**
 هر که بیه رو باه بردست و بای مالدر سما و از زبان نکند و اگر بکد از ند و بکوش چکا تند در
 گوش بنشاند بیه او با مغز سرخ گوش بر جای اندازند که موی نباشد بر آید و اگر موی باشد

بید دهد که بیه رویه بر پستانی مالده خرابش بید رویه باد و غن سوسن چون بکند از نند

نند سود دارد در دگوش

و با بان بید دگوش

زهر اگر زهر او بیاید

و درد دندان بید

بر او غله کند هر که زهر

هم در ساعت خواب

و خشک کند و کسی که او

رویاه بشیر برورند

از آن بر زهار کودکان

در روزهار بود قدر

و اگر بخورد با قدری تخم

و غیر طلی کند شفا یابد

درست شوند منوا و هر

خیار و تخم باد رنگ

دندان دندان رویه

چاکه بالند موی برارد

دندان او پی درد براند

از کودکی باورزند

و مرغ بید و اگر دندان او راست بر است و جب بر جب بر خرد از درد دندان سا و زرد

دارد **گوشت** اگر گوشت او باد و شاپ نیک بیزند تا بخته شود سود دارد بر هر که در **دندان**

و بندها باشد و بخوبی تن اندر مالدرست شود و اگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معدن قوی

کند **قضیب** اگر کسی را درد سر بود قضیب رویه از او پیاویزند در دست شود **نش** اک

رویاه خشک کند و با بند و باید در دم جوب زب بر قضیب کتد جاع کردن و شهوت نیز آید

سبز زرد رویه خشک کند و خورد با بند و با بکین پامیزند هر که بخورد طبعین دل باز دارد

دست و پای رویه هر چار بر خرد از نقرس بند سود دارد و بکرتا کرده رویه از کردن خرد و بند

خوگک پیاویزند سود دارد **صفت شغال** هیچ جانوری لجوج تر از شغال نباشد تا آن که در باغ

زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شب بیکر

و در آن باغ زیان بپسند کند بعضی از آن باشد

که بانگر شبکی دیگر کند و آن نیز باشد بعضی

بانگر بدان صفت کنند که الحق بانگر سخت نا هوار

کنند و بغال بد دارند و کوهی کوهی که نیک

نباشد و کوهی کوهی که کسی بمیرد از بندرگان

یا لنگری غریب برسد و در وقت میوه و انگور

سخت بنشاط باشد و از میان زد نشود و زیان کند و بانگر کتد و اندر وقت انگور میوه و انگور بنشاط

بانگر دارند و پیشتر وقتی که بانگر دارند گرسنه باشند و اندر او منافعه است **گوشت شغال** چون

خوردند بادهای



خوردند باد های زشت را سود دارد اگر خداوند ناسور بر پوست شغال نشیند سود دارد
خون شغال اگر بر کبید پیر و بد کسی را که در دس بود بر بنا گوش وی مالند در
 بنشیند **بیه** اگر بیه شغال بکند از تند و بار و غن یا میزند هر که باد سرد باشد آنجا که
 کند پند ایند سود دارد **صفت کبی** جانوری باشد که بازی کند آدمی بوده است

که این در تعالی صورت
 و زود آموز باشد
 از لیز جنس یا بند و شنیم
 افتاده بود در جزیر
 و در آنجا که کشید و دست
 تا دست بر ذکر وی نهاد
 را در پیش او نهاد تا با او
 و حکایت بسیار است
 و خشک کتد و یک دم
 وی مسح کرده است
 و اندر دریا بسیار از
 که بمیان این جنس
 و یکی از این جنس آن
 بر همه اعضای وی ^{مالند} می
 محکم گرفت و خویشتن
 مجامعت نکرد و هانگرد
دل کبی اگر دل وی ^{بکشد}
 در نپیدا فکند و بخورد



سود دارد دل را و دل لیر کرد و در دس سر نیک بود اگر **خون** او بخورد کسی دهند
صفت گربه جانوری سخت غریب دست بود خبانکه که کسی در خانه رود
 و در آن خانه گربه باشد پیرامون غریب کرد و در کنار او نشیند و سرد را و مالند
 بصد سکه که غریب دشمن بود و چشم او بشب عظیم فروغ دهد و گویند که گربه دشمنی
 از بوی سداب بگریزد و اشی نیز چنین و اگر بینی گربه بر و غن و خاکستر پالالیند
 دیوانه شود و اگر سراو
 چنین و اگر خواهد که گربه
 دست او بر و غن جرب
 متغول باشد و این را
 گویند که گربه فرو به بتوز
 و این تن در دست باشند
 شوند بچی ماسویه گویند
 را سو بریان کند و بر و غن کا و دیوانه را دهد تا بخورد و در دست شود هر که خایه گربه بر

بآب سداب پند آیند
 همانرا صداع ندهد رشت
 باید کرد تا میلید و
 اشکال گربه گویند و میا
 تا بریان شود و بخورد
 و جوان باشد و دیدید
 هر که شکسته گربه با شکسته
 را سو بریان کند و بر و غن کا و دیوانه را دهد تا بخورد و در دست شود هر که خایه گربه بر

دیوانه شود و اگر سراو
 چنین و اگر خواهد که گربه
 دست او بر و غن جرب
 متغول باشد و این را
 گویند که گربه فرو به بتوز
 و این تن در دست باشند
 شوند بچی ماسویه گویند
 را سو بریان کند و بر و غن کا و دیوانه را دهد تا بخورد و در دست شود هر که خایه گربه بر



بآب سداب پند آیند
 همانرا صداع ندهد رشت
 باید کرد تا میلید و
 اشکال گربه گویند و میا
 تا بریان شود و بخورد
 و جوان باشد و دیدید
 هر که شکسته گربه با شکسته
 را سو بریان کند و بر و غن کا و دیوانه را دهد تا بخورد و در دست شود هر که خایه گربه بر

کند و باید و بقضیب در مالدها هر که مجامعت کند جز او را نخواهد و این مجربست اگر
 خایه کره سیاه با بیه بز سرخ یا به کتد و بکد از ندور و غن آن بکد در مالذو مجامعت کتد
 زن عاشق آن و و کرد و جانگر پی قرار کرد اگر خایه کره سیاه بکند و نمک و کند و و و
 بدان کتد و بر سر آتش نهند مار از آن خانه بگریزد **دل** هر که دل کره سیاه بخورد شب دلیر
 شود و اگر کسی دل کره سیاه بر پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ کس بر وی ظن
 نیابد **خون** هر که بی قطره خون کره سیاه از گوش برگیرد و با غالیه پامیزد و با خود داند
 هر که بوی از بشنود محب او گردد **سرکین** اگر سرکین کره بخورد دیوانه دهند سود
 و بصلاح باز آید و اگر رانی کوز آید سرکین کره به بار و غن مورد پامیزند و روز نبت
 بخورد مالدها پیرد و اگر سرکین کره سیاه نیم شغال روغن زنبق پامیزد و در پی کبی
 کند که لقوع باشد درست شود **مغن** اگر مغز اسخوان کره با کنکز پامیزند و بنزد و اند
 که ما و لا کرم بخورد سود دارد و کلورا و بقطیر البول را سود دارد و بقطیر
 البول آن باشد که قطره قطره مکن جلد **بیه** کره به روغن کل و سد اب ته یکی دهند
 تا بر خود انداید دیوانه شود و اگر بیه او بکد از ند و حلوا کتد و بخورد کسی دهند
 آنکس مطیع او شود بلا محال **صفت** **دل** این جنی باشد مثال کره و زیبا
 نباشد و در زمین روم باشد و مار از
 او عظیم ترسان باشد و اندر او منافع
 هاست اگر کسی گوشت او بخورد با د
 لقوع را سود دارد و اگر بیه او بخورد
 فربه شوند و اندامش سفید شود اگر بر
 او بر آتش نهند چند بگریزند **صفت**



خار بشت این جانور از دو جنس باشد یکی سیاه و یکی سفید و آنرا هندی و پی
 گویند و شاخها در ارد دارد و سرد است و اندک شید و در کهدها باشد و سوراخها
 و آنجا بجه کند و چون کسی بگریفتن آورد بدود و خویشتن را بدوزد و چند شاخه در
 وی نشاند اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سفید که حکمت از هندی چون کسی را
 پند سرد کشد و صحرای باشد و مار را عظیم دشمن باشد و مار را بگریزد و سرد در خورد کند
 و بخورد تا سرش بازماند و دنبال بسرها کند و اندر او منافع هاست اگر کسی
 خاربستی

اگر کسی خار بشتی بریان کند و سبکی بخورد سبکی باد سبز را او پرود و اگر بپنی بخورد پنی برود
 باد سبز را او و اگر همه بخورد همه برود و این کسی که خورد باید که سبز را او اما سید بود
 اگر خار بشت بکیرد و بسوزاند و بریش نامور نهد درست شود و اگر بروغن بیزد و

آن روغن بر جای مال
 هرگز باز نرود و هر که
 یا سخن بچوشاند و از آن
 حاجت خواهد پیابد و
 اگر کسی را بول گرفته باشد
 کوده بخورد شفا یابد
 و بر سر خفاش بگذازند
 تا ماتد عمل شود و طی



که موی از آنجا شده
 خار بشتی بروغن
 در وی مالدا از هر که
 اندر و منافعه است
 و شکسته خار بشت بر
 اگر زهره او بپایند
 و بیتر سکر بپایند
 کند هرگز آنجا موی

نرود و **کوشش** او خوردن سود کند درد جگر و درد پهلو و بادی که از سردی
 باشد و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در پست میزند و خوردن
 سود دارد جدام و سبل و پسی را جار دست و بای خار بشت بر چهار دست و بای کسی
 بنده که او را نقرس باشد سود دارد و باید که بنده کی پیرند و اگر بر خداوند تب
 لژ را ویزند شفا یابد **مغز** او بپایند و بر سر اما سبک کتد سود دارد مغز هندوی
 قوی تر باشد **بوست** او بسوزانند و بپایند و بعسل پیامیزند و طی کند
 داو الثعلب را سود دارد و موی بر آرد **بیه** اگر بیه او بر باره بستم اندانند و در
 خانه نهند هر چه در آن خانه کیک باشد همه آنجا کور آید **صفت موش** اگر موش

بلوط در آن خانه
 و اگر یکی را بکینند
 یکی را بکینند و در
 همه بکینند و آنرا
 دار الثعلب باشد
 را بدود جراح
 کند سود دارد



در جای بسیار باشد خاکست
 ایشان کتد همه بکینند و اگر
 و خصی کتد همه بکینند و اگر
 میان خانه پیاویزند دیگران
 او منافع هاست و اگر کسی را
 موشی را بسوزاند و خاکست
 بزند و بر جای دار الثعلب
 و اگر کسی را مار کزید باشد موش زند بدو نیم کتد و بکرم بر آن نهند سود دارد **خوب**

کند سود دارد

اگر خون او با زان سبید اندر پستی و بهن مالند سود دارد اگر خون موش خشک کرده
 بر جایگاه گارد و ششها نهند سود دارد اگر خون او بر زخم کزدم کزین مالند سود دارد
سرکین اگر سرکین او دانگی بخویشتن بر گیرند و زیر خود و دکتند قویج بکشاید
 و آن مجربست اگر زن خایه موش بخورد ابستن نشود **بوست** اگر با خون ده انگشت
 کسی که ناخن جید باشد با کلاب در پوست موش کتند و بره کز کسی د فن کتند که خو
 بروی عاشق شود **جگر** اگر جگر موش بخورد خداوند در جگر دهند سود دارد
 سر موش و دندان بر مصروع او یزند درست شود **دنبال** اگر دنبال او بر خداوند
 سر بندند در دیشود **صفت بر بوع** موش دشتی را گویند و اگر یکی را بچهار بان کتند
 و در چهار حد کشته زار نهند تا اله از آن کت بگردد **خون** اگر خون او بکیرند آن ساعت که
 کودکی از مادر جدا گردد در جیم او کتند نیز بین شود و هر جا که چیزی بنهات کرده باشد
 او به پند و بداند **صفت سمندر** جانوری باشد آتش دوست و در میان آتش رود
 و درست پروت آید و حکیمان گفته اند
 که از آنست که تولد او از کوه آتش است
 و اندر او منافع هاست **زهر** اگر زهر
 او خرد آنک در منگی بابنجوشانند و در
 شیرت آن کتد و بخورد کسی دهند که زهر فالت
 داده باشند شفا یابد و اگر در جیم کتند
 که آب سیاه در او رده بود درست شود

عمل

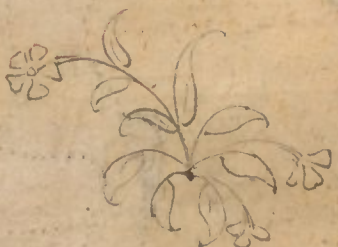


صفت خفاش این خفاش بیاری شب
 بره باشد و پروز طاقت بدیدن ندارد و شب
 قوت زیادت دارد و وطن در جایگاه تاریک
 سازد خبانگ نور خورشید با خاکم و سد و بول
 بر مار زهری قاتل است و عجب نه از جنس طیور است
 وی بر وی بر سجان الله العظیم اگر شب بره را
 خشک کند و با نیند و پرو و عن یاسمن بر ذکر اندا
 بند روی بسته را بکشاید و اگر در ذکر مالند قوی گردد

و اگر خفاش از درختی پیاویند ملخ از آن نواحی بکیرند و حکیمان گفته اند که اندر سر و جوی
 مزار رسید

مغز است سبید و سبز سبز را هر کجا بر اندازند موی بر آید و اگر جای که موی بر کنند یا بند
 اشند و آن سفید بر آن مالند بعد از آن باز نروید **دل** اگر دل او از کسی پیا و نزند
 خواب پید و او را و اگر از روی پیا و نزند هر که با زن جماع کند آن زن دوست دار او
 گردد **زهرن** اگر زهرن و گرمی هست که بلب و روز برد ما تدرش را آتش یا نگر شب در
 آب روشنای می دهد و در آب بکیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کنند همچنان که بروز
 پند شب پند اگر زهرن بزکش پیا و نزند و ساینده و در چشم کنند شب کورن پیرا **اکراس**
 را از خویشتن پیا و نزند بوقت جماع سود دارد **صفت** **راسو** عدو و غر خانگی باشد

تا حدی که اگر صد پند همه را
 تنگ فرو شود و اگر نپند
 که اندر آن آب باشد هر چه
 و نپند خالص بماند **اسخون**
 دارد این شود گوشت
 دلیر کند **شکنه** اگر شکنه
 این باشد **بیه** او بردند



کعب کعب او بزندی بیرون آرند وزن با خود دارد بار نکیرد **خایه** اگر خایه او
 در پوست شیر کیرند وزن با خود دارد همین فعل کند تمام شد معالت اول در منافع
 انسان و بهایم و سلم تسلیم اکثر **مقالات** **دوم** در **فضل** در منافع الطیر
وهوام و حشرات سی و جنس از فهرست **عقاب** باز **کرکس** **کلنگ**
بوم **زغن** **کلاغ** **کلاغ پنه** **عقیق** **هدهد** **کیوت** **کبک** **تیهو**
قری **خرو** **ماکیات** **بط** **فاخته** **موسیجه** **تذرو** **باشه** **کیبو**
غواص **سار** **خطاف** **مهای** **لقلق** **عندلیب** **بنخشک** **شوقان** **طوطی**
عوهق **صفت عقاب** همه مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطانت
 همه مرغانت و او را نیروی باشد هر چه تمام تر جانک خرگوش بر باید و کشف و غیرها و
 در هوا بیرون و بر زمین زند تا کشته شود و پیا پی آن پاید و بخورد و در طبع او پیناپی است
 جانک کوبند که چون بر هوا نشیند جهل منازل به پند و در همچنان ماده نریا تدر خود نکند
 بر نر بر وید و سنگی پارد بر کردار آسته خر ما هندی لیکن از هم انواع باشد و در اشیا
 بنهد و ماده رام گردد و انرا **حجر المود** که کوبند و یارسی لیفار منی و در آتشیانه او پاید

وهو که پیاید و با خود دارد در زده گرفته قیمت و قدرش پیزاید و نیز محتشمان و همه
 کس او را عزیز دارند و چون کسی اهنکاشیانه او کند انرا برگیرد و پندازد و
 نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال جشمی کاوسیا و سفید هو که انرا پیاید و با خود
 دارد قدرش پیزاید و عطار خاشب کوید که عقاب از بوی صبر بگریزد و اگر بوی او
 بشنود پمار کرد و اندر و منافعه است **اگر پراو** در خانه دو دکتد مار بگریزد

اندر میان مغز او اسخوانی
 باشد کوچک هر که با خود
 دارد بر هم کس بانیر و باشد
جنکال اگر جنکال او از عنان
 ستوری پیاید نیک تو اند
 دوید و نیک بوی و تیز بین باشد
صفت باز جایگاه باز نیک
 در حدود روم باشد و به میان
 وغان همچون استرات که مادرش



از جنی بود است و برش از جنی و چون پمار شود کنان بخورد دست شود و
 در اشیا نه او البته کنان به پند و اندر و منافعه است اگر باز پیزند و اندر و عن نسون
 اندازند و از آن روغن طی کتد بر جشم فایده دهد و ابتدای اب را نیکو بود **اگر خون**
 اگر خون او بخورد کسی دهند خون خوار و دلیر کرد **اسخوان** اگر اسخوان بای او بوزاند
 و خاکسترش بر جای سوخته کتد دست

شود **مغز** اگر مغز او با شکر بخورد دل
 کو به را سود دارد و معن را قوی کتد و
 نیرد **جنکال** اگر جنکال او از درخت پیاید
 هر مرغ بران درخت زیان نکند **جشم** اگر
 چشم او بگیرند و بآب سرد بپزند و در
 چشم کشند شفا یابند **پت** اگر پراو بخانه دو



کتد مار بگریزد **سرکین** اگر سرکین او بژاب بکد از ند و با انگبین روشت و زن عاق را
 دهند تا بخورد بر بیاوی بجامعت کتد و رقت بار گیرد و اگر با انگبین پیامیزد و
 بنداند

د بند نهند زود سر کند و پزند و اگر بر جشم طلی کند جشم روشن کند **صفت کرکس** کرکس مرغی است
 بانیر و موم روز طلب رود و کبند و صید کم کند چون رودار پند چندان بخورد که نتواند چنپد و
 بخند حیلت پیرد و در اشیانه او بر کجنا ریابد و نیز سنگی یا بند سفید که همدکه پیا بدود ^{هات}

کیرد یا هر کس که سخن
 او منافعه است اگر
 و زمین که مانی و انگین
 کند بن اگر کسی را بعود
 این دار و باب بخورد
 زهر او با انگین
 جشم کشد رشنای جشم
 باب پیمیز و آب
 بخته کند و نیز دیوانه



کوید جیره با شد و اند
 کسی گوشت پزند و نمک
 در آن کند و اندر خنجر
 با الله مار یا کژدم بکزد
 زهر بنشاند **زهر** اگر
 پیا میزند و بید اندر
 سزا پد و اگر زهر او
 شاسفر غم و آب بسند
 دود کتد شفا یابد

مغز اگر مغز او و زهر او بقطران خام پیا میزند و روغن زیت کمن در و کند و در بینی
 کتد که کل بود منفعت کند **اسخوان** همدکه اسخوان یا کرکس باره بود کتد باک از گوشت

ویران انکس بندند که باد دارد شفا یابد و همدکه اسخوان ساق باک او بر باشنه خداوند
 نفس بندند راست بر است و جب رجب درست شود و اگر سوزنی را بخون او آب دهند
 هر کوش بدان سوراخ کتد باز هم نشود **صفت کلنگ** مرغی باشد عظیم نادان با نگی کند
 عظیم ناخوش و از سبب آن کردن در ر بود و دنبال کوه چون پیرد بای باز قفا برد

و اگر جای پند که تخم دیند
 و بختل گویند که بخی که کلنگ
 و اگر با قلا با گوگرد پزند
 او بخورد پینند در حال
 و اندر او منافعه است
 با خردل پیا بند و برجای
 همدکه باز نروید **خایه**



استیصال آن تخم بکند
 دید نرس و نه روید
 و جای بریزند و کلنگ
 چنانکه نتواند رفت
سکین اگر سر کین او
 کتد که موی بر کین
 اگر خایه کلنگ در دیگی

نهند بخورد و کوف برارد
 پی آتش مورا و بنام کسی دهند انکس که بنام او داده باشند شمن کیرند **مغز** او بار و عن بنفشه پیا پند

و از آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه بر او شفا یابد یا در پنی افکند آن نیمه که درست بود نیک بود **اسخوان** اگر اسخوان بای او جایگامی که متان باشند بر آتش نهند میات ایشان

خصوصیت افتد **جنکال** اگر جنکال او دو دکتد مگر بگریزد **خون** اگر خون او با چنگ کتد و با تخم و بکوبند و بر بند نهند شفا یابد اگر خون او بار و غن پیا میزند و در سر مالند

همه رشک و شیش بکشد و اگر خون او بنام انگلی که خواهند بردارند و با به خشک کتد و با شراب پیا میرند و با انگلی دهند که خواهند او فوزندش کشته باشد بر دل فراموش شود و دستی افراید



صفت بوم اگر گوشت و بطعامی اندر کتد و بیاز ایشان دشمنی افتد و بر سینه زن خفته نهند بگوید و اگر بار دارد **نیغن** این زغن

موش رباید و در اعظم دوست دارد و از شوش ترسد و اگر بوی او بشنود بیمار شود و کرم سیر باشد پشت اگر پوست او بر خداوند مد بندند درست شود و اگر زهن او زب

ابتن بخورد و کودک از او جدا شود محقری اگر بسیار خورد دیوانه گردد **جنکال** اگر جنکال او کودک با خود دارد در خواب نترسد **خون** اگر خون او خشک کتد خرد کرده بر جایگاه ریش بر آکند درست شود **صفت کلاغ** چون بچه بکند تعهد و بیمار داشت او نکند و علف ندهد مگر

انگلیکن و به کورد آید باز کند و از آن میخورد و بچه کلاغ چنین کرده است الحکیم بر چون قوی گردد روند و اندر نموز آب کلاغ سیاه را عمد در آن منافعه است اگر کلاغ بسوزاند و بروغن ساده کتد موی بر آرد و



و بچه کلاغ دهانت خدای تعالی روزی سحان الله الرزاق خود بطلب روزی نتواند خورد و باشد و اندر او سیاه را بکشند و زیت بر کشند و بر جای

کربکشند و نهند تا عفن گردد آنکه خشک کتد و بایند و در موی مالند اگر سفید بود سیاه گردد

اگر خایه او در سر کین کتد یک مغنه و بشکند و بجز از او بیرون آید و آن بچه را بر کینند و بزرگ
کبوتر نهند و نکه دارند تا بزرگ شود و پیش از آنکه موی تمام بر آرد آنرا بکشند و خرن او
بگیرند و با خون خرمیا میزنند و کسی را دهند آنکس معلوم کرد **دجتم** اگر چشم کبوتر بخورد
کسی دهند شب کور شود و اللهم **صفت کبک** مرغی بود نادان و بر بچه کردن خریص بود

و خایه بسیار نهد و بیای
نیک تواند برید و اگر بشیر
و بانگ خوش کند و اندک
او بشیر پیا میزند هر که را
اگر بخورد کسی دهند زرق
باد های گرم بشکند اگر بر
و در میان ران زنی مالند
زن محب آن و دستودو



نیک تواند دید و نین
کهن بخورد او دهند **صفت**
او منافع هاست **اگر خون**

بهن بود بران مالند بیدرد
شود و اگر **گوشت** او بخورد
از بخت کبک نبرد بر کینند
و دست باز دارند آن
اگر **زهر** او در چشم کشند

شب کوری ببرد و اگر **بیه** او در کردن مالند فایده دهد و اگر بکند از بند و روعن آن است
بر سر ما رسید مالند درست شود **صفت تیهو** درگاه پها عظیم رعنا یا سار و از

خویس خپرند از تابان
و بجز او و دو دامی اندر آید
او از تیهو کند در آن وقت
می و دو تا بدام افتد و اند
او بغایت گرم بود و کوبیده
و نیز و پیغزاید و باد های

حدی که اگر کسی تیهو را میبرد
از دور دام آید و اگر کسی
از مستی که باشد بدینال او
او منافع هاست **گوشت**



بخورد جماع را قوت دهد
سرد را بشکند و هر که بیار

خورد و موی کرد **زهر** اگر زهر او در چشم کشند شب کوری ببرد **بیه** اگر بیه او در یان مالند
فایده دهد **صفت**

قری هج مرغی است
که مانند طوطی است و خسته باشد
بانگ کند و در وقت بچ
سود دارد و مار از بانگ
ترساند و در آن خانه
دژد و ساحر و زان خانه



ز او آرتی نباشد تا حدی
و اگر کسی شبی در خانه بچند
نماز بانگ کند و بانگ او مغز را
او بگریزد و هیچ مرغ از او باک
تاسد میزاید و هیچ دشمن و

دست نیاید **صفت خروس** نیز هم چون قوی بوقت نماز بانگ کند و مردم را گاهی
 دهد بر آمدن صبح در خبر است که زیر عرش بار خدای خروسی سفید است که او چون بانگ
 کشند خروسان دینی
 کون خروس جرب
 او باز هر گاو پیالا
 اگر برو عن گاو و ت
 او منافعه است
 بکشند و بگرم اند
 بر رطل سیکل بخورد
 شود اگر خروس را



بجورد کسی دهند که گنزد رجامه خواب کند سود دارد و اگر خروس سفید در خانه دارند
 مار از آنجا بگریزد **مغز** اگر مغز سر خروس سفید و ساقش با پیه خشک کنند و خورد
 کنند و بچشم اندر کشند آنکه که کرده باشد چون به پینه او را دوست دارد و اگر مغز
 او بر کزندی مار و گزدم نهند سود دارد اگر مغز او با روغن یا سمین در قضب مالند
 بجامعت کند و سستی افزاید **خون** اگر خون او بر بهی یا بر سیبی مالند و بر کسی دهند
 که بیوید محب او شود و اگر خشک کرد بطعامی در کنند و بکسی دهند که بسیار گریزد
 زبان او بسته شود اگر **ناخن** پای خروس با خود دارد با هر که بگوشد ظفر یا بد
 و اگر خار بس پای خروس با خود دارد و بسوزاند و با سینه و بخورد کسی دهند
 در آن خانه او را خواب نیاید اگر اسخوان پای خروس بر میان کنند و بانگ هندی
 بایند و بر جایگاه آزد کنند و بماند سود دارد اگر بازوی راست خروس بر
 بازوی چپ خداوند بپندندت برود و اگر **زهر** خروس سفید بر روغن زنبق
 و آب گرم پیا میزند و بخورد کسی دهند که کوبه را سود دارد اگر زهر خروس خشک
 کنند و با سینه و بچشم اندر کشند آب و دیدن باز دارد و اگر خروس کوچک بگریزد و
 بگودگی دهند که محتمل نباشد تا بکشد بس زهر او بردارند و بروغن رازی پیا میزند
 و بر فک طلا کنند و زن را بخواباند چنانکه سر او بیرون استانه در باشد و تن بخانه
 و باری بجامعت کند بار گیرد **صفت ماکیان** قاعده است که چون خایه نهند
 گاهی بخار بردارد و از آن سر پفکند و اگر خیر با عمل پیا میزند و بمرغ دهند که خایه
 کند خایه

کنز خایه او بزرگ باشد و اگر مرغ از خایه باز آید او را خیر باید داد یا شیتا با
 خایه آید و اندر و منافعهها اگر مرغ سیاه که هیچ سبیدی ندارد بکشد و هر چه در شکمش
 بود بسوزاند و هم سنگ آن سوخته ببلک سوده در کتد و سه روز آب زین
 بخورد قولنج را سود دارد و اگر دندان او را سرکین دود کتد در دندانها سود
 دارد و اگر بخورد با سرکه و عمل قولنج را سود دارد و سرکین خروس بهتر و قوی تر
بیه اگر په او بکند از ند و آب پیاز اندر افکند تا سبب شود پس در گوش کودک
 افکند درد بنشانند و شفا یابد و اگر بیه او خایه و هم کتد و بر اما سر کتد بنشانند و اگر
 بیه او در موی ترکیب مالند سود دارد و اگر په او باروغن بنفشه بکند از ند و در پی
 جکانت درد در سر زاید کند و اگر بیه مالکین سرخ یا سیاه بر قضیب اندازند با هر کس

که جماع کند بعد از آن
 نیاید الا بانگس **خایه**
 نهند نرم کرد پس
 سخت شود اگر خایه
 درد کلو را سود
 سود دارد و زرد
 قوی کند کی را که شکم
 سرکه بپزند و بخورد
 گوشت مالکین بخورد فربه شود **مغز** اگر مغز او بخورد آب بشت پیفزاید و اگر اشوزان
 او بسوزاند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کتد سود دارد **زه** اگر زه
 او باورد است که پیا میزند و بوقت مجامعت بر قضیب اندازند زن عظیم عاثر
 و در کرد و اگر زه مرغ سیاه با زبان او بکینند و سه روز بناشتاب باروغن
 کنجیدگی بخورد پیش از سبیدی موی هرگز موی او سبید نشود **صفت**
بط مرغی بود بغایت آید و از آب نشکپد و در کتاب نیرنج بسیار منافع اوست
 اگر بطی سیاه بکشد و پوست او با تازه گوشت کرد که بر بازوی بندند بر رشته که زبان
 رشته باشند آنکس هر جا که رود کس او را نه بیند **چشم** اگر چشم او در کاسه بر شکم
 نهند هر چه از او پرسند در خواب بگویدی اندر خبر دارد **گوشت** جالینوس حکیم
 گوید که گوشت بط کرانت و لیکن گرم است بدان که در آب باشد و آنرا بر سرکه باید بخورد



که جماع کند بعد از آن
 نیاید الا بانگس **خایه**
 نهند نرم کرد پس
 سخت شود اگر خایه
 درد کلو را سود
 سود دارد و زرد
 قوی کند کی را که شکم
 سرکه بپزند و بخورد

وسد اب وسیر باضافت باید کرد و
 اگر کسی بیار خورد و فرجه کرد و اگر بریان
 کرد خوردند با آب گامه و کوفس و سعت
 باید کرد تا قوت گیرد **سرکین** اگر
 او برهن کتد پیرد اگر **مغز** او بخورد آب
 بت پفزا پد و ذکر قوی کند **زه** اگر
 او بسامیه خشک کتد بس خورد کند و با
 گهن بر کلف نوز و گهن کتد پیرد اگر **کراش**



بر سوختگی بر آلت سود کند **بیه** اگر بیه او بر کلف مالند پیرد و اگر بیه او بار و غن
 یا سمین بکد از ند و سه قطن در کوش جکاتد هرگز در هم عمر او انکس کوشو

صفت فاخته بهنگام نور و زینشاط
 آید و بانگ کند و دو خایه نهد و بچه را عظیم دوست
 دارد و تعهد کند تا حر بزرگی یکی از نریاماد
 بر بچه باشد و اندر همه عمر یک جفت گیرند و
 اگر جفت او بپیرد بعد از آن هیچ هم جفت نگیرد
 و اندر او منافع هاست اگر خون فاخته یکدرم
 سکر با هم چندان روغن جو زهر پی مالند و
 دارد و اگر حکم کرد رسانند و کودکی را دهند



که در جام خراب شاشد سود دارد اگر کسی فاخته خورد و مختال کرد پیرد و اگر برود
 جو زهر بریان کتد و بخورد کسی دهند با دفتق را و در دزهار سود دارد و شهوت انگیزد

و جامعت ارزو کند **صفت مویچ**

چون بانگ کند کسی که ندید باشد او را عجب آید
 که در ست او آزش باواز آدمی ماند و وطن
 او ذکر میر بود و اندر او منافعها
 اگر کوشت او بخورد با دلقوی پیرد و اگر
 بر روغن جو زهر بریان کتد و بخورد با دفتق
 را و در دزهار را سود کند **بیه** اگر بیه او بار



کوفی نامیزند

کوفی پیامیزند و شب پینی بدان جرب کند خشکی مغز پیرد و پاک کند **صفت تذر**

عجب تر از مهاست که چون
پیش از آن تند و باواز آید
بود همچین بانگ کند و چون
و حالش نیکو بود و اندر
اگر تذر با تئ بریان کند
که از آن پیاید پیالایند و
کند و اندامها را گرم کند
و گوشت او بهتر از گوشتها



تگر که خواهد آمدت
و چون زلزله خواهد
باد شمال آید فربه شود
او منافعهاست
و نان بدان روغن
بخورد و مجامعت قوت
و کونه روی نیکو کند
بماند **بپ** اگر پپ او

بکد از ند و بکوش اندر حکایت در د کوش پیرد و اگر پیش از آن بود او را هرگز در
کوش نبود **پ** اگر بر او بوزانند و خاک ترش بکلاب ترکتند و بر سر نهند در
شقیقه پیرد **صفت باش** بر مثال باز صید کند و نیز و پیش از اندازد

خویش دارد ناخایتی که
در کوهی او اشیانه داشت
او اشیانه داشت یک روز اتنا
ا هنگ هلاک باشه کرد بر هوا
او پس باشه بالات از عقاب
منقار بر سر عقاب زد و هر دو
هر دو را دیدند بدان صفت
او منافعهاست اگر **زهن** او

حکایت کند که عقابی
و باشه بتد یک اشیانه
چنان افتاد که عقاب
بر برید و عقاب بر
شد و فرو مالید و
بر زمین افتاد دزب
هلاک شد و اندر او
بایم دانگر سنگ ارد



جو خورند دل کوبه را سود دارد و باشه و شامین و جرح هر سه بطبع یکدیگر باشند و
زهن او همان گرم و تراست و سبیل و ناخنه هم پیرد **مغز** اگر مغز او نپاشتا خوردند
باز رده تخم مرغ آب بت بقراید و ذکر قوی کند اگر اسخو از او بکیرند و بوزانند
و خاک ترش بر جراحت بر آگتد در دست شود **کوت** اگر کوت او با پینه دانه بخوشاند
و زین درش کتد و زنی را دهند تا بخورد از حیض پاک شود **جسال** او حمار کودک
کشد شب نرسد **پ** اگر بر او بر بالش نهند خواب خوش آرد **صفت کیبوت**
مغز را سادی و نام است یکی کیبو و یکی مرغ مبارک و بتاری او را شوق ط خوانند و چون

بانگ کند در نتوان یافت که از کدام صدخت میکند و اشیانه او در دخت باشد و تقدیر
 ایند و غر و جل رسته چند از درخت او یزد و خایه در میان آن نهد و مسکن او بیشتر
 در کوه باشد و از بهر آن تنظط کو پیدا و را که از رشته ها دزد او یزد و اگر خواهد که براند
 که بر کدام درخت است باید که طاسی بر آب کند و بردارند و بر زیر هر درختی
 ساعتی بنهند و گوش بطاس دارند تا انگاه که او از آن طاس شنود پس بنگرد که بر آن
 درخت باشد که طاس زیر آن نهاد است و اگر درختی که این مرغ بدان نشسته است
 در برگیرد هر حاجت که از حق بخواهد روا شود و اگر خواهد که او را بگیرند بر درخت
 روند هر جای که این درخت باشد و غان بیار بر او کرد آید و کونه او بر کونه
 های او بر مثال باشد

باشه باشد و همه چینه
 الا دهن او فراخ تر باشد
اسخوان اگر اسخوان او
 کند و باز و بندد در د
 بنام کسی بود است آنکس مطیع
 او خنک کرده بخورد
خون اگر خون او با
 بخورد و دست کردد و



و اندر او مسافعه است
 بگردد و اندر آن سوراخ
 همه کس شیرین باشد و اگر
 او شود **کرونت** اگر کرونت
 کسی دهند آنکس مطیع او شود
 شکر سفید دشمنی را دهنده تا
 و اگر خون او بر ارد خورد

و کسی را دهنده بگذردم تا بخورد کمین بسته بکشد **مغن** اگر مغن با غالیه امیخته در ماع کسی را دهنده
 محب او شود و اگر بگذرد از دور و روغن آن به نیت کسی در وی مالند آنکس آنکس چون او را
 پند حالی مطیع او شود **زهر** اگر زهر او در چشم کسی کتد سبیل پیرد اگر چشم راست او
 بگیرند و بر روغن شیرین بچوشانند و در جای مین کتد هر که از آن آب در چشم مالند چشمش
 شود **صفت خوا**

روز و شب روشن
ص مرغیت کلردنی
 جمله و غان اپی است و
 و صید او عجب باشد
 در آب زند و ماهی
 بیار است اگر **خون**
 ماجیزگی شیرین بخورد



و سفاری در ارد دارد و از
 او را ماهی خوان خوانند
 اگر هوا بگیرد و خویش است
 بر باید و اندر او منافع
 اگر خون خنک و خورد کرد
 کسی دهند آنکس مطیع او
 شود دراکر

خود و اگر اسخوان او بکیرند و بنام کسی بسوزانند اندیشه او بدل انگس افتد
 اگر گوشت او بخورد باد زبنت بشکند و اگر **مغن** او باغالیه بدماغ کسی رسد موجب
 او شود اگر **خنگال** او بسوزانند و بر سوختگی نهند دست شود و اگر سرکین او باشکند
 سید بایند و بکودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او جنان کبوتر **صفت**

سار این سار بازی زرد
 رنگ باشد بعضی بزنام و
 بهار و خزان او را بسیار
 دیکر کمتر یا بند و گاه گاه
 هزار دستان و اندر او
گوشت او بخورد جمل
 خون او در طعامی بخوردند
 سباه دل شود **صفت**



روز خواتد و از
 بعضی سیاه فام و در
 یابند و در وقتها
 بانگی کند بر مثال
 منافعهاست اگر
 بادها بشکند و اگر
 انگس بسیار اندیشه
خطاف این مرغ

با آدمی موافق باشد و طاقت سرمانند دارد و بزستان در کرمید باشد و بتابستان در
 سیر بود و در جنس باشد چینی خود را بن ^{خانه} فراخ و در تنگ سازد و آن خطاف بود و در
 و فصلی جنا کانه پیاید و اندر او منافع هاست هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند

و هفت روز بخورد هر روز
 کمینه نکند و سنگر شانه پاک کند
 پیایند که بران و دم خفته
 نیاید **خون** خطاف بر ذکر
 ان زن دیکری را بخورده اگر
 آنکه چشم بر کند بگیرند و بکشند
 که خواهند تا بخورد طاعت
 چنین خنک کرده باغالیه سیا
 رساتد محبت انگیزد اگر



یکی در جام خواب
 و اگر یکی را بر خنکی
 باشند ایشان را خواب
 مالند و در هنگام جماع
 بچه خطاف پشاز
 و خون کسی دهند
 دار او گردد و اگر
 میزند و بدماغ کسی
 اسخوان او دزدید

بالین کسی کتد تا روز نخبند و خوابش نیاید اگر اسخوان او با بخوری پیا میزند با سرکین
 موش و در خانه دُفن کتد که آبادان باشد بزودی خواب شود و اگر خایه او بر دارند و
 بروغن بنفشه درکتند و بهم پیا میزند وزن ایتن بر دارد زادش اسان بود و اگر زنی

بغی سار

بغی سار

گوشت او بخورد از حنض پاک شود **صفت های** و غر باشد مبارک و سایر
 فرزند دارد چنانکه گویند هر که این مرغ سایه بر او افکند بدولتی رسد و بر این اعتقاد است
 انرا بلغظی دیگر استخوان شکن گویند از بهر آن که کعب شد در منتقار گیرد و بیک حرکت خرد
 کند و بر سر او نوی نباشد بتازی او را رجه گویند و اندر او منافعه است اگر **استخوان**

خداوند نقرس مالند و
 و باید که راست بر راست
 تا فایده کند **زهر** اگر
 و زهر مرغ آبی بهم بیا
 و از آن آب است که
 حتم کنند بخار پاک کند
 دارد و اگر زهر او
 نزد یک حتم باشد در
 کلاغ سیاه و مغز اوق



بای او از راست بر
 بنهند در دینش اند
 و جب بر جب بنهند
 زهر او باز زهر باشد
 میزند بجا اطل میزند
 بر صفت افند و در
 و آب دویدن باز
 از سر فرو اویند چنان
 بود اگر **مغز** او مغز

و مغز کوبه سیاه خشک کند و جدا گانه بایند بی بهم بیا میزند از هر یک بر بر سر بایند
 و در سر مد آن کتد هر که از آن در حتم کشد چینیانرا پستد چنین یافتیم در کتاب نیرنج که
 موجب است اگر **بر** او بر در خانه کدو کتد مار و کتد دم و هولم بکند **صفت**

لعلق بسیار منفعت
 گردن دراز کرد و
 اگر **زهر** او بخورد
 بود و چون شکنه او
 او بریان کتد و بخورد
 و کرم و تر است و طبع
 بجم او از او بهتر باشد
 کتد و بار و غن کاو
 زهر لعلق خورده



لعلق اندر زهر
 است و صفت او
 اندر او منافعه
 کسی دهند پیم هلاک
 بدهند به یا بد اگر کتد
 مغز را قوت دهد
 او شهوت افزاید و
 اگر شکنه او بریان
 و سر که کسی بخورد که

کتاب

باشد سود کند و مار کزید را هم سود دارد اگر **خایه** او جمل روز بزیر سر کین آب
 در کتد و بعد از آن پرون آرد و بموی سفید اندر مالند سیاه شود **صفت**
عند لیب

عند لیب را در وقت کل آواز بسیار دهد و یا کل عظیم موافقت دارد و شب و روز

آوازی خوش دهد و چون کل نماید آواز مکرر کند و اندر او منافعه است اگر **عند**

تشنگی بنشانند و جماع را

کوشت او خشک کند و

پیا میزند و زن برگیرد

هرگز حکیم اگر کسی

وسلیط شود **خون**

دهند حافظ زیرک

کند و کلاب دروی



بریان کرده هر که بخورد

قوت دهد **کوشک** اگر

باید و بار و غن بلان

کودک پیفتد از گفتار

او بخورد بسیار گو و

اگر خون او بخورد کمی

شود و اگر بسایه خشک

کند و در پنی کی افکند که خونی از پنی رود باز دارد اگر استخوان بای او کمی بردارد و رسد

کند و در کردن کودک افکند آن کودک از جیم زدگی این باشد **صفت پنجم**

با مردم آنی عظیم دارد و در خانه که مردم نباشند کم وطن که در غری صیاد باشد و مار دمن

او باشد و او را گیاهی هست که چون ماده با او نازد و بنفقا رسانی از آن بکند و باد نماید مطیع

او شود و آن گیاهی است

پنژ شافی از آن بکشد و کسی را

شناختن آن است که پیژ

سبز باشد و در زمین

شاخها دراز دارد و اشته

شاخ برک بر آورد و بر کلی

باشد و اندر او منافعه است

کا و بریان کند و بون از منی

آن میخورد فربه گردد و قوی شود **صفت ششم** اگر زهرن او چنداگر خواهند در هم خندان عسکتر و بر

ذکر اند ایندیس از آن که سزاب خورد باشد و بازن صحبت کند آن زن بی آرام شود و یک

ساعت از او تشکیر و اگر زهرن بر قضیب انداپند و جماع کند زن ایستن شود و اگر **خمال**

او با سر که بچوشاند و آب پیار بر کلف مالند بیکه صفته پاک شود اگر کجی او پیش از آن

که سوی برارد بنانند و بر و غن کبچید پیا میزند و بچوشاند و بخورد اب رت بسیار

شود و اگر بنخشک برند برهای او پاک بکند و ساد کتد بس در ایشان زنبور نهند تا افر



بگذرد چنانکه ببرد و بر اما سدس انرا بردارند و بر و غن بجوشانند در وقت مجامعت کنند
 یک قطعه از آن روغن بر زیر پای مالند جماع خند آنک خواهد بتواند کرد و در جماع کردن
 باید که بر سر پای نشیند تا قوت پنهانید **مغز** اگر مغز سر هفت پنجه با شکر پیا میزند و بخورد
 آب بشت پنهانید و اگر بر قضیب مالند سخت شود و همچنین مجامعت را قوت دهد و هر
 باد که از سر حی بود پیرد اگر **خایه** پنجه بگذرد و در زیر سر کین کند روز بعد از آن
 و بر و غن بشد آنک بجوشانند و بر نا صورت کنند پیرد و هرگز باز نیاید **سر کین** اگر
 سر کین او با آب باران در جیم کشند سب کوری پیرد و اگر سر کین او بنا شاپ با آب هین
 بزایخ کند باک کز **کوت** کوست او گرم بود هر که بسیار خود آب بشت پنهانید و ذکر
 قوی کردد و اگر با آب انار و آب غوره بجوشانند و چون از آن بخورد زیادت
 نکند **صفت شقراق** بسیار سی کاسه شکند گویند و دشمن ملس انگین بود و انرا از



منافعهاست اگر گوشت او خورد
 قوت پنهانید و اگر خشک کشد و
 بسایند و با بکل اندر کشد و
 گوگرد داد هند که سخن را شکسته
 گوید زبان او راست شود **زهر** اگر
 زهر او با نوشادر بر سر کشند موی
 سیاه شود **صفت طوطی**

و غی است که در هند و ستان بسیار باشد و از آنجا بجایها برند و در سخن او ختن

اینه روشن بریاید
 اموزند وی بود خود
 و آینه برابر طوطی داد
 گوید و طوطی کرد خود
 و صورت خود نکند
 که سخن میگوید و آن
 او منافعهاست
 افکند کبوتر از آنجا



او جیزی لطیف است
 گرفت و آنکس که سخن
 را بر آینه بنهان کند
 و از بس آینه با او سخن
 کرد و در آینه نکند
 بندارد که طوطی است
 سخنها پیا موزد و اندر
بزه اگر بر او بر بروج کبوتر

بگذرد سر کین او بر جراحت نهند سود دارد **صفت عنق هوق** این

عنق هوق

حق هو جنی از خطاف ترکی گوید و اشیانه خود را بن فراخ و سرتنگ سازد
 و شخص کو جگر از خطاف
 بیشتر وطن سازد و جو
 یا بند بر مثال تو تیا و اگر
 کشد سبیدی چشم پیرد
 اما مختص کردیم اگر
 و غ با خود دارند محبوب
 دوست دارند و جو بند او



در م از مقالت در م در منافع الهوام و الحشرات

فهرست بر پیت و شش نام نهادیم مار ماهی شرنک سقنقور
 خرچنگ کشف صفع سوسمار سام ابرص عطا به
 عقرب عنکبوت زنبور ملخ مکس مورچه پشه
 کیک شیش خنفا ساق الحیه حمار قبان خراطین

دود الغله تارد علق زئق **صفت مار** شفعش بسیار است و حکیمان
 و حکمان بخوردن اجد نمایند و اگر اسحران کا و کوهی با خازنیت یا کاسه نیت
 یا عقاب با اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بگریزد اگر مار بقصت یک
 ضرب بزند دست شود خبانک نتواند رفت و اگر بدو ضرب کنند دست شود
 و گویند که اگر مار بدست کسان گیرند زخم نکند و اندر او منافعه است اگر مار

انگشت پندازند
 بروغن زیت بریان
 منفعت کند و در
 پیغزاید یعنی علمها
 زیادت کند و اگر
 تب چهارم بندند سو
 درد دندان سود



را سرد نب چهار
 و شمش باک کشد و
 کشد و بخورد بسیار
 مثل گویند که زندگی
 پیرد و قوت حرکت
دندان او بر خداوند
 دارد و همچنین اگر خدا
 و اگر نیش افعی از رات
 نگردد و اگر از کوشی پیاویند که خداوندش درد دندان کند سود دارد

زنی پیاویند بایت
 درد دندان سود دارد

زهر ماری که داشته که زهر ندارد بکیرند و تابی موی و کسی دهن باز کند و اندر کلوی
وی افکند چنانکه نکند پس اگر سه فرسنگ به دو و نفسش گران شود زهر افغی زهر
مطلق است در حال بکشد پوست مار و موی خروس چون کرد باینده و در حتم شنیقه
کشند بخی آید و اگر سر بار افغی بیزند و اگر کردن خداوند خولک پیاویزند درست شود
مغز اگر مغز او سخت باشد بچون سنگ بر زن استت بندند تا آن بابوی بود بر آید **دل**

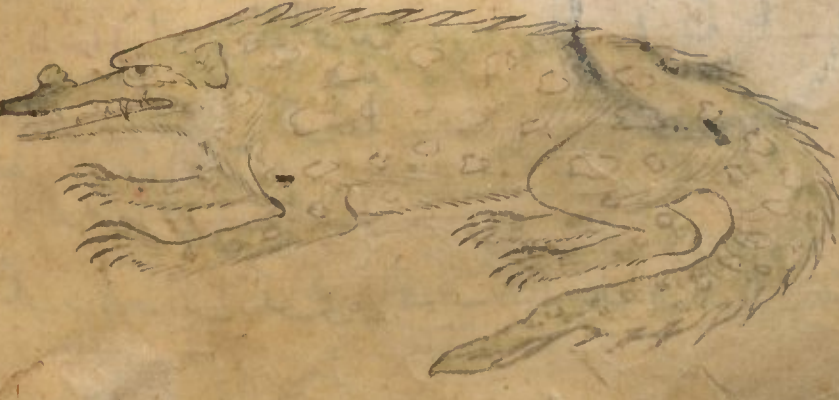
اگر دل افغی از خداوند بت چهارم پیاویزند تبش برود **صفت ماهی اجناس**
ماهی بسیار است بعضی را در تهت نامه علای شع داد است و حاجت برع دیگر
جایگاه بناشد و گویند که ماهی چون در آب شود بپوز بان و مغز ندارد و آن آب
شیرین هم زبان ندارد اما مغز دارد و اندرا و منافعه است اگر ماهی تان بار و غن

نخورد آب بشت پیفزاید
فعل نکند اما اگر ماهی تان
گرم بچشم از مس در نهند
دو هفته بگذارد پس پرو
رانگاه دارند و پیر هیزند
که در وقت هلاک شود **بیه**
کشند روشن شود و اگر
نویسند و مهری زنت چیزی



کاو بریان کتد و گرم
و اگر برود خود ندان
بر بیان کتد و مغان
و سر آن حکم بکتد و
آرنز باید که تن خود
تابوی آن بید ماع نرسد
اگر بیه او در چشم
بچون شکم او چیزی

مانند زرد پیدا آید و اگر بزهر او چیزی نویسد شب بر توان خواند و برونه **کوش**
کوش او سرد و تدا باشد و اگر ماهی رود بر و غن جوز بر بیان کتد و خولجان بران
کتد و جوز ند مجامعت را قوت دهد **چشم** چشم ماهی شور کسی بر خویستن کپرد شکم
بکشد سر چشم ماهی بگذارد و بر سوختگی اندا بید درست شود اگر کسی ماهی آب خورد
موی یا چیزی که برود ماند بود پیرد و توی دهن خوش کند و اگر بر زخم کلب الکلاب
اندا بید درست شود و آب ماهی شور که در حال آغشته باشد هم نیکست **خایه** اگر ازت



و سنگی گوار **صفت نهنگ** تباری
سوسمار است و گویند که سوسمار
چون سه گز شود و نهنگ بود و اندر
رود نیر بود و در هیچ جای دیگر

تایق با شایه چون خواهد آورد باید

نیاید و اندر او منافعه است اگر دندان او بر خداوند تبارک و تعالی
دارد **صفت سقنقور** این بر مثال ماهی بود اما در خشک باشد و اگر

باشد کسی بخورد

از آن نمک در او کرده

جماعت را قوت

شهوته بجنباند و

گوشت سقنقور

دهد و هر که یک هفته

ست او خداوند

فریب شود و اگر بود

کنند تا سوری

ناسو بر خود دود

نیک باشد مار

و کرده او تر باکی

خرچنگ

گزی را **صفت**



اورا دوسر باشد و کثر رود و دهان پینه دارد و اگر چیزی بدندان بگیرد تا
انگه که یاد بر و نکند رها نکند و اندر منافعه است اگر خرچنگ با قصاب خشک کند

کشد و بچوشتد بر روغن

و بگویند و یا روغن بر تابه

کند از کمان و آن روغن

از او صافی کنند و فکیده

و پیروزند آن خانه

بدان فلیته در چراغ نهند

گر نگوید بالله کی را مار

در حرکت نماید بچشم و

نیم کند و گرم بر کندگی

بگذرد خرچنگ زند بدو

و درد بکشاند پوست

ماد نهند زهر بر و بکشاید

با بر بازوی بندد شتا

حشم خانه او خداوند تبارک

با چشم او در پوست

یابد اگر بیلد پوست باز کرد

بندد انگس را خوار

گوزن بندد و بر ساعد کسی



نیاید اگر چشم او از کودکی بیا و بزند دندانش پی در پی و نیز تپ را سود دارد
اگر گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد اگر کسی را و او عریض باشد و آن مفید باشد

که در بهلو بندد یا در خرچنگ بر میان کند و بخورد درست شود اگر کردن خرچنگ را از
سر خداوند در سر پیاوند سود دارد **صفت کشف** این کشف را لیمو

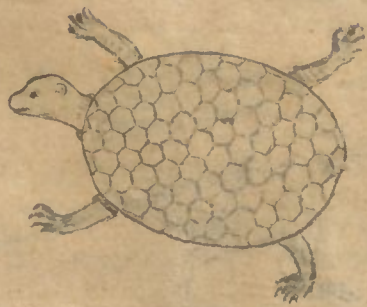
است

در صبح که گاه کشت خوانند با ماده نماید و ماده او را مطیع شود و اندر او منافعه
اگر خون او در پستی مالند ببرد و اگر خشک کند بایه و آب یاز به کله و بر کلف مالند

سود دارد اگر خون کشف تمام بر گیرند و یک نیم از آن درهاون کنند با روغن بنفشه و نیک

بگویند و در شیشه کتد و بر آتش نهند تا گرم شود پس مرغ بگیرند و آن روغن بآن بزنجبیل
در مالند بقدرت خدای تعالی بهم اندر شکند و دبه خایه از آن برهد و اگر زهره او دیوانه

اگر خایه او با بند
سرفه کمین پیرو
بگیرند و خشک کنند
سنگ در نیند کتد
هر که گوشت او
که خواهد تواند خورد
از پوست او خنجر
نهند هر چند که اثر
اگر جوش دارد باز



نخورد و شنا بدهد
با شکر سفید و بخورد
اگر زرد خایه او
و مقدار دو دانگ
و بخورد سرفه پیوسته
بخورد و چند آن نیند
و مست نشود و اگر
بني کتد و بر سردی
کتد بخوش نیاید و

ایست **اسخوانش** همین فعل کند **صفت صندق** جانوری است و در خشک
زندگانی نتواند کرد و اگر او را بکشد و بر دست اندر گیرند و بمالند آنکه آتش بر دست

او منافعه است صندق
اگر غوک را بدو نیم کتد و
خشک کنند آنرا با قصاب
باز هر باشد و آنکه در
زهر قامل باشد اگر کسی را
باره آن باز هر بخوشا شد
و اگر غوک را بسوزانند



گیرد و سوزد و اندر
و بزغ و غوک هم یکی باشد
بني با قصاب و نیی بایه
خشک کرد و باشند
سایه خشک کرد و بلند
چیزی که زید باشد
و بخورد در دست

و خاکستان نبات دد کتد و زنی که کینه کار باشد بدهد تا بخورد هر چه کرده باشد بگوید اگر
انرا خشک کنند و **اسخوان** او بر دیگر جوشان برند از جوش باز ایستد اگر غوک سبز بگیرند و
خشک کنند و بگویند و با خطمی بپزند و بر جای کامی کنند آنجا موی نر و پد اگر انرا با آب بپزند و
جربش او در دست مالند و دست در دیگر جوشان فرو برند و در قدحی آب نشاند و زیت خالم
در او کتد و با قصاب نهند تا رن شود پس بهم حل کنند و بر اندازند هر جای که خواهند که موی پیرو
اگر غوک بسوزانند و خاکسترش بگیرند و با سرکه پیا بپزند و بگردانند مالند که پیرو و اگر خاکست
آن با موم و هم کتد و بر سر کل کتد موی بر آرد و در دست شود **بیه** اگر بیه او کسی در دست مالند

و اثر بر در دست

و آتش بر دست نهد نشوزد و اگر بیه او با بیه ماهی اندر بینی مانند سحوم کار نکند و اگر بیه او
 بر دیکر مانند و هر چند که آتش کنند بچوش نیاید و اگر بیه او بر دندان نهد بی درد بر آید
 و اگر زبان او بر ناف خفته نهد سخنها گوید بی آنکه خبر بود. باشد او را اگر **خون** او اگر با
 بچو شاست و بر مفعدی نهد که از کلو پیرون آید در دست شود و اگر خون او بگرم در دست
 مانند در دست شود **صفت سوسمار** از زیر کلبه آن باشد که خانه در جایگاه سازد که بخور

تا چهار پایی و مانند خانه
 کوفته نشود و مقام
 یا درختی نشان کند
 معاش رود راه
 و نبایدش طلب کرد
 موی برارد و اندر
 زنان **موی** او با خود
 و اگر **خون** او باروغن



باشد و بیالا باشد
 خراب نکند و بیای
 خویش را بسنگی
 تا چون بطلب
 نخانه خویش برود
 و چون پیر شود
 مناقعه است اگر
 دارند این نشوند

بلسان و گمان اندر چراغ دان کسد و بر آتش نهد تا بچو شد و آنکه بپزد و در هر چه اندر
 آن خانه باشد برنگی دیگر نماید **صفت**



سام ابرص کرباسه گویند که بوبود
 و بیاری کرباسه خواتند و کشتن بدهان
 بدید و سری بزرگ دارد و اگر دل
 او را بر بازوی زن است بند کبود
 اندر شکم درست بماند و در او هیچ نقصا
 نیفتد **صفت عطا به** این هم از جنس

کرباسه است اما از قیمت جواهرات است و اگر او را بر روغن بینند و از آن
 روغن اندر تن کسی مانند موی از او پیرد و هرگز باز نروید و اگر
 بروغن کاو بینند و بر کزدم کزیدن مانند درد بشود و اگر دنبال او وقت
 زادن بر زنی او بینند نتواند زادن **صفت کزدم** کزدم
 را چشم نباشد و کرباسه را با خانه کم پرد و چون زخم زده باشد ما
 شد کنگه کاران بگویند و هرگز خفته را و پی هوش را زخم نکند

تا آنکه که عضوی از

زخم ترند و اگر

گردد مان دیگر

و بر کزندی گندم

آب برک فیتون

جکات در وقت

بندند تا خشک شود

آنکه آن کودک

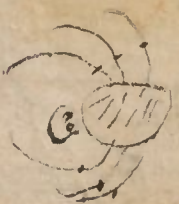
حاسب صفت عنکبوت

نکند و اندر او

بجورد تر و دکتند

عنکبوت بر بازوی

دارد و اگر بچیند در



اعضای او جنبان شود

گردد می در خانه بسوزاند

بگریزند و اگر گزدم بلو

نهند سود دارد و بچین

و اگر آب باد و ج در گزدم

بپرد و اگر گزدم دلو

آنکه از کودک خرد میاوند

بماند از قول عطار

منافع هاست اگر خانه

عنکبوت بگریزد اگر

خداوند بت بندند سود

نپدید گشت و خداوند

نپدید گشت و خداوند

تیب بلخی باشد باز خورد سود دارد

صفت زنبور

زند در زیت افکند یا در عسل ببرد

بس در سرکه افکند زنده شود و این

خداوند از زرق کتد و اندر مقاتلت

نیاید و اگر ساسم غم از در خانه زنبور پیاو

بزند همه بگریزند و اگر افیون با سرکه بسایند

صفت ملخ

و بزخم او کتد سود دارد

اگر بعضی از ملخ بسوزاند دیگران بگریزند

اگر خواهند که ملخ از ورز بگریزد شب بر چند

بباید گرفت و بد رختهای بزرگ زند و در

باید او بخت که ملخ در آن ورز نیاید منافع

ملخ اگر ملخ سبز بخداوند بت بندند بهتر شود



اگر ملخ در از پای از خداوند بت غیب پیاویند سود دارد **صفت مکس**

کویند تولد از عفونت کند و اگر محکم با زیق پیاویند و بر دیوار خانه مالند مکس

برای نشیند

بر آن نشیند و اگر مکس در آب افکند تا ببرد و در زیر خاک کتد حالی زند شود
و اگر مکس بر روغن زیت بپزند تا آنکه که خشک شود پس با نیند و بجوی در مالند
موی بر آید و سیاه شود و اگر مکس بکیرند و بناخ موی و دم بندند و در زیر
حوالی افکند که و دم از آن نان میخورند همه پیکبار
بخندند و گویند که چنگل افتد از کتاب نیرنج و
اگر بر کتند یک کزوم مالند سود دارد **صفت**

مورچه اگر قطن رپیق که در روغن کچند حل کرد
باشد در سوراخ مورچه کتد هم ببرد اگر خواهد که بداند که بر زمین دور
یا نزدیک در مورچه ان زمین باید کرد که اگر سبب و سنگل و سیاه بود آب تری

بود و اگر در وند و لاغر بود آب دور باشد منافع
او اگر مور یا خایه مور در حلو اکتد و بخورد کسی دهند
مت او پی اختیار او یا نکل آید تا آنکه که بوی تر
بخورد و اگر مور بر روغن نیز مذیس ان روغن
بیالایند و اگر کوشی کتد که در داز بار باشد نیک

شود و اگر **خایه** مورچه خشک کتد و با نیند و بر اندام کتد موی ببرد و
اگر خایه مور و کف در یا و زعفران و شکر طرز از هر یک برابر بگویند و به
پزند و بچشم اندر کتد سپیدی ببرد **طلم** اگر در کوی حیض نند بیک خرمنی
نهند یا پاپا و بپزند هم مورچه اندر آن خرمن زیات نکند و این گفته شد و اگر
کو کرد و بود در سوراخ مورچه کتد هم ببرد و اگر در زیر سرخ در کتد
همین فعل کند و اگر کل مورچه که از خانه بیرون آورد باشد بناتند و با کو کرد
و سرکه پیا میدند و اندر معدن مورچه کتد یکی نماید

صفت **بشه** اگر بر کسیند با برک

سوسن در خانه چو دکتد ببرد
و چوب انجیر هم فعل کند و اگر جایگاه باب نکل مور کتد هم میت فعل کند
صفت کیک اگر خواهد که کیک رنج
ندارد اندر همان خاک کوی پیا بد کند و به از
پیا بد کرد که هر انجا زوند و اگر نه جوئی را

را میان تهی باید کرد و یک خرزهن بیاید کند و در میان خانه بنهند که یک
همه آنچه که در آنجا آید و اگر برگ سبزه اندر آنجا همه خواب بر آید تا در خانه یکبار بریزد
و اگر خانه بکشد و دود کتد یک یک بگریزد و اگر بوقت خواب جامی بر آب کتد و سه
بار ادا فلذ لزله بر خواتد و باد در آن دند و بر بالین نهند هر چه در آن حوالی یک
یا سه یا شد خود را در آن آب افکند و آن آب را در خانه بریزند کک هم بپزند و اگر

شام فرغ در خانه دود کتد مجین صفت شبش

اندر سر آدمی چون موی سیاه باشد شبش سیاه باشد
و ما طبع موی راست و اگر به برگ انار بر شویند شبش
نباشد و اگر بگل سفید شویند مجین باشد **صفت**

حنفسا هندوک اگر برگ جنار در خانه دود کتد حنفسا بگریزد و اگر کتی هفت

حنفسا بگریزد و یک یک در طشتی بر آب می افکند
بر ساعتی بگذرد آن آب کس را دهند که بولش
گرفته باشد تا باز خورد بولش کسا ده شود



صفت سکت الحیه این پیارسی

بالش مار گویند و از عفونت خیزد بوی خوش نتواند شنید و اگر و ارا در
کل نشاند ببرد چون در میان سر کپز زند شود
اگر بالش مار در کون خری نشاند از هوش
بشود چون بیرون آید خرباز هوش
آید و بلجیان این صنعت نمایند **صفت**



حارقیان خرد کورستان گویند اگر در کوی

پهند و خداوند شب سیوم با خورد دارد
برود **صفت خراطین**



کرمی بود سرخ اندر زمین مگر تک باشد اگر انرا بگیرند
و خشک کتد و بسایند و بار و عن کاو و بار مغف
زین جنه بار در ذکر مالند بغایت قوی و بزرگ شود

صفت دود الغله و آن کرمی بود که در بالین

بود و اگر او را در سرکه و آنکین کتد و بنهند تا بهم انجسته
شود بر

شود پس بکلف اندايند کلف پيرد و پاک کند **صفت**

بارد مکس مک نارد بزرگ را بکيرند و اندر سایه

خشک کنند و پاک در يا ببايند و سرکه و کافر رو به حير

پيزند و در حتم کنند سبدي پيرد و اگر موی از حتم يا

از جای ديگر بر کنند و خون نارد بپزند کتند و بار موی بازند و يد **صفت**

علق ز نق باشد اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر حتم طلا کنند موی

ديگر بازند و يد و اگر نخوشانند و با قصاب و با عدل

پا ميزند و پيايند و در ذکر طلا کنند و بازند

مجاوت کند ز نالذي عظيم باشد و الله اعلم

مقاله سيم در منافع الاشجار

و الاسيد غام و البقول و الجيوب و الغلات هفت فصل

فصل اول در اشجار بيت دو فهرست به او و شفتالو و الو

انجيره نو و جوز نار جيل بادام فندق اسفیدار فستق

طرفه قصب جنار غبير خرما جلقوزه انگور سيب

انار **صفت خرما** صبح درخت با دمی نرد يکترا از درخت خرما

نیست و اگر از آهن منجي در درخت خرما باز کوبند خشک شود و اگر خارک لیسوان

چون سبز باشد بکيرت دود کنند سرخ شود اگر خواهند

که جای خرما بنا شد خرما و تر بنفایند خیار بزرگ بدو نیم

پايد کرد و دانه از وی پرون پايد کرد و خرما تنک

اندر میان آن پايد کرد و باز هم پايد نهادن و کپاهي سخت

بر و پايد چيد پس آب قدری اندر ديکی پايد کرد و جوی

اندر ديگر پايد نهاد چنانکه خیار بر آن چوب نهی آب خیار

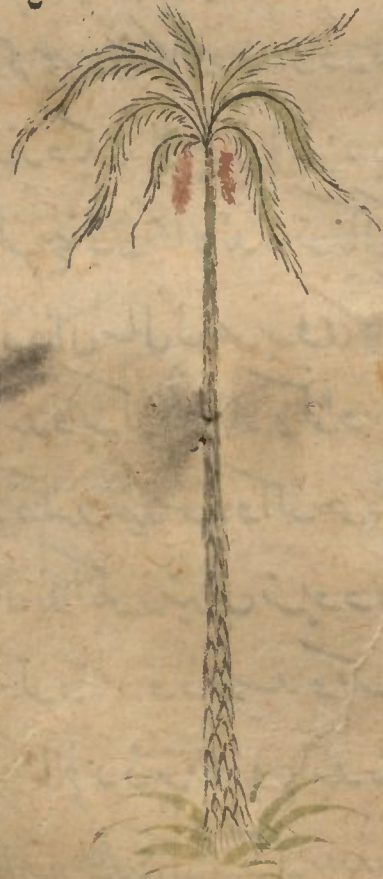
نرسد و س ديگر سخت پايد کرد و آتشی کند تا خیار

پزند پس پرون آرند و خرما نرد از انجا پرون

انند چنانکه حالی از بر جید باشد و اندر او منافع ها

گرم و نرم است هر که بيار خور و قوع پفزايد و ليکن

خون سیاه انگزند و سد جگر و درد س آورد و دندان را زبان دارد اگر آب خارک



کیسوان بکیرند و با کافور ساینند و در پنی کسی کتد که خون آید باز دارد و اگر بآب خاکری
 چون خرما سبز باشد کتابت کتد سبز بید آید و چون خرما زرد باشد زرد و چون
 سرخ باشد سرخ **صفت رز شعیو** تا گوید که انکور هر چند شیرین تر طبع او گرم تر
 و در انکور لختی باد انگیزد و از انکورها طایفی گران تر است و باد انگیزی او بر پوست بود
 چون پند از باد هج باد نباشد و هر که انکور طایفی بسیار خورد باد ناسودر انگیزد و
 خواهد که انکور او را زیان نکند دانه و پوست وی بیاید انداخت از انک دانه او سرد
 خشکت و پوستش باد در معده افکند چون بی د و خوردند منفعت کند و قوت افزاید

و زنگ روی نیکو کند

دندک گردانیدن او

گوید انکور سفید را

سندن و باد و جوی

انکور انبار باید کرد

نخویتن می کشد

و همچنین انکور سیاه

تاسیاه شود و

کرد تاسیاه بر آید



و هج زیان نکند و اندر

چاره هست **شعیو تا**

باید گرفت و سین او

باید آمیخت و انداخت

در آن وقت که آب

دیگر سال سفید باشد

هم این فعل باید کرد

نقطه در آن میان باید

منافع رز محمد زکریا

هر که بیج رز بکاود و در دم سکر غایقوت به بیج او در افکند پیش از انکه آب نخویتن
 کشد دیگر سال چون انکور بر او مرکه از ان انکور بخورد شکمش براند و علت صفا میرد
 و اگر بیج رز بکاوند و تر یال یکدم بد و اندر نهند دیگر سال چون بر او ده که از آن
 بخورد ان سال زهر بروی کار نکند و زخم مار و کژدم و او را کزند نکند و اگر برک او
 بکوبند و بر کزین مار و کژدم و زنبور نهند در ساعت در دیرد و اگر انکور سرخ بکیرین
 دو دکتد سفید شود و اگر خوشه انکور در میان جوینند مدتی بماند و اگر سوسن اندر رز
 بکارند انکور شیرین تر بود و اگر خواهد که زود برسد یعنی نطفه فرسانی اندر این درخت
 باید که دانه زود برسد و اگر است با کلم اندر زبرد ز بکارند زیان دارد و بار کم آرد
 و اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ساکن کند اگر آب برک او بآب سداب
 و کافور معجون کتد هر که نپید خورد باره از آن بخورد دستی میرد **صفت**

غوره سرد و خشک صفا بنشانند و شکم به بندند انکور شیرین کوم و تر است چون

بجز کی پودانه

چون کسی پی دانه و پوست خوردند تن را فربه کند و آب بیست پیفزاید و طبع نرم کند و انگور
 تمش سرد و تر است دل و جگر را خشک کند مویر سینه گرم و تراست و طایفی معدن
 را قوت کند و نشاط آورد مویر سیاه گرم و تر از کشمش است اما معدن قوی کند خاصه که
 پی دانه خوردند کشمش از همه لطیف تر و گرمی قوی دارد و تراست **منافع** او آنست
 که صواب دفع کند اگر بصر ز شراب در افکند خوش کرد اند و رنگش نیلو کرد **صل**
 کردن اگر خواهد که شاخ رز و کونه انگور بار آورد از هر یکی شاخ بتاند و در هم بند
 و در میان نایزه سفالین کند و شاخها در هم بچند و بگردانند تا سال بر گردد و
 شاخها هم در هم روید و یک نوبت بیاید برید و دیگر سال براید و هر خوشه دو سه
 رنگ باشد و اگر شاخ چون خواهد کشت انرا بشکافند چند انگ که در زمین خواهد
 بود پس آن مغز که در میان خوب خواهد بود بچیزی پیرون کند چنانکه خوب را
 افت نرسد پس بکاردند چون بر وید و باره آورد پی دانه باشد و اگر انرا بکشد
 همین **نگاه داشت** اگر خواهد که انگور در یک ماه بماند و تباها نشود برک رزیان
 گرفت و بچشایند و بکاردند تا آن آب سرد شود و بر انگور ریزند و انگور رنگون سار
 بیایند و اگر انگور درختی نهند که در آن نپدید بود باشد و یکدیگر دیگر در یک ماه بماند
 و تباها نشود و غوره هم چنین اگر سوجلی تر در انگور بنهند تباها کند بگردانند **آفت**
 اگر خواهد که سرما در زبان نکند یک وجب پوست بورنینه از درختی که بلند باشد
 پیرون کند که زاله و سرما او را بتانکند و خوردن انگور چون بچیتد پس از سه روز باید
 خورد و چون انگور خورده باشد از پی ان مصطکی باید خورد تا زبان نکند **صفت**

سرد و تر است و
 و بهیج نوعی ارتری
 رنگ کرد ایند
 که سیب سینه سرخ
 درخت بیاید کند
 قوت کوفه و خوت
 چون سال دیگر
 و اگر سرخ سینه
 درخت کند و



سیب سبب تمش
 شیرین گرم و تر
 پیرون نیت و اندر
 وی جاره هست اگر خوش
 کرد اند مغالی درین
 اندر سال چهار بار
 و دم اندران مغال کستد
 بار آورد سرخ باشد
 کرد اند مغالی درین

و بون از منی اندر انجا انبار باید کرد و اگر خواهند که سیاه کرد کل سیاه و نطف سیاه
 اندر بن درخت انبار باید کرد در سالی چهار بار و درنگ کرد اندن او هر سال چهار بار باید
 کرد اگر خواهند که تا بنشته سفید بر سب سرخ سپد آید سبب بنشانند و در کل گیرند پس
 بگو کرد و در کلند انج در کل بود سرخ بود و انج پیرون بود سفید بماند و همچنین اگر پیش
 از آن که سبب سرخ شود بجوم یا بکل چیزی بر سبب نوبند چون سبب شود آن نوبت باک
 کند سفید باشد **منافع** سبب است که دل را بنشاط آورد و جگر را منفعت کند و آب
 سبب ترش همه زهرهای کشتار را سود دارد و هر که اندر زیر بالین کند و بخبدر
 خواب نهد و اگر سبب را در نپیدا افکند و آب اندر نپید بود فرو شود و اگر نپید
 خالص بود بر سر آب باشد **و فصل** درخت سبب اگر در غرور و محل کتد سرخ نگاه داشت
 اگر سبب اندر عضو انکو نهند بر بماند و اگر سبب اندر برک جزو گیرند و اندر کل گیرند
 مرخند که خواهند بنوان داشت و اگر سببوی نو را بن و بهلو خند جای سورخ کتد و سبب که
 هنوز ناسید باشد در انجا کتد و سرش استوار کتد و از جای کتاده پیاویزند و بر
 بماند و تباها نشود **صفت** انار شیرین بکرمی میل دارد و لطیف بود و نرمی
 کند و سرفه ببرد و

و انجا که خواهر سفید بود در کل گیرند



سینه را نیک بود و جگر
 آب بشت یکاهد و شته
 تر دارد و بعضی گویند
 انار ترش سرد است و
 و صواب بنشانند و تبش
 بنشانند اما قویج آرد
 معتدل بود و اگر در زلال
 انار بار پختن آورد و خوش
 بن درخت انار در
 کرد اندر آب انار سرخ

را قوی کند لیکت
 بنشانند اما دماغ را
 آب بشت پیغرا پد اما
 لطیف شکم را به بندند
 دل و معدن و جگر را
 و ترش و شیرین بهم میخیزد
 درخت انار مورد بکار
 بوی بود و اگر حایه صفت
 انار در کتد آب دار تر

بجامه سفید سید باشد با انار سفید بشوید برود و اگر سفید بود سرخ بشویند باک شود و گویند
 گوشه که در میان کلوی انار است بگو جکی پیرون کتد انار بزک شود و اگر انار از بار باز کتد
 و دانه او بشنند از آن درخت هم انار دانه مجندان بود و اگر نپزی که بر سر انار باشد بشام ننداک
 چفت بود دانه او چفت بود و اگر طاق بود دانه طاق بود و اندر طعم کرد اندن او چاره
 است اگر

بخت اگر تکلیف بخورشانند و اندر بن درخت اناری که سخت ترش بود ریزند شیرین گردد
 و اگر در بن درخت مغالی کتد آنکه نفل انکو و قوع گرفته و خون مردم و سرکین کا و اندر آن
 مغالی کتد بوقت انار شیرین بود و اگر خواهند تا انار طبعی گردد شاخ انار را سر فر باید کرد
 و در زیر خال باید کرد بوقت بهار و رها کند تا آن وقت که بگیرد و آن شاخ باید برید تا سبز
 باشد و بن در بالا چون انار انار کتد انار بار پیشتر آید و رنگ سرخ گوید اند انار
 کفید اگر انار کفید آید و خواهد که نیکو شود مغالی اندر بن درخت بیاید
 کرد و چنانکه بیخ او پیدا اید انگاه سنگی گران بران بیخ نهند و خال بر سر آن کتد
 تا بوسید شود نیکو شود و اگر بوسد درخت انار بکوبند و بجوشانند و بجو
 شکم بر اند باید و گران زیر بیال تراستی آورد و اگر بوسد انار ترش خود کتد
 و اندر کرم با در خود مانند هرگز او را کتد نباشد **جرب** اگر عصای از
 جوب انار بکشد که انار سیاه آورد میان عصا سوراخ کتد و موی شیر و سخال
 آهن چنانکه تواند قوع در و نهد و سرد و کانه محکم کند هر که آن عصا با خود
 دارد از او شکوهی آید و اگر بر شیر بگذرد کزند نکند و دود دام از او بکوزد
 و اگر بیک اناس و اندام بشویند شبش نباشد **صفت سرفجل**

آید بارسیان گویند
 باز کتدی از ار
 بر مغالی بکشد
 یکدارش ریک اند
 آپی اندر بن مغال
 فی زیرش پیوشند
 آن بوئند تا هو ار
 بخت دوزاب بریز
 آن اپی باند و سپ



دائت و گویند که اگر هم در میان جو نهند دیر بماند و گویند هیچ جای اپی بهتر از
 نشا بور نیست و گویند ایشان بر یک درخت بیخ یا شش که نیکوتر و راست تر بود
 بگذارند باقی بچینند و اول چون کل بریزد و اپی بدید آید هم را بر و غن زیت جوب

کشد انگاه این می کش که نیکوتر بود بر کاغذ کبرند تا بغایت رسد انگاه از درخت باز
 کتد و بنهند یکی از آن صد درم قیمت کتد و اندر او منافعه است سفر جلد سرد و خشکی
 و معده و جگر و دل را نیکوست و پیش از طعام اگر خوردند طبع سخت کند و تشنگی بنشاند و
 در کتاب نیرنج گویند هر که اپی بخاید و ثقل پندازد در نپید خوردن نیت نیست شود و
 آپی شیرین می باز دارد **وصل** درخت آپی با انار نیکوتر و بار بیشتر دارد چون اپی خوردند از
 پی آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضره بکند **صفت** **اورد** از دوجنس است



یکی چینی و یکی کلای
 هر دو درخت که در
 و اگر از او درخت
خاصیت چینی
 و معده خشک کند
 او و کلای بعضی
 بعضی گویند که مقدر
 و در سینه گرم
 و چون بسیار خوردند
 انگیزد و افراط

وصل نیکو بدید و در
 آن وصل کتد بدید و
 رز و وصل کتد نیکو باشد
 را دل و جگر آب دهد
 و بطبع سرد تر است اما
 گویند گرم و تر است و
 است قوت دل دهد
 کند و آب ناخن براند
 معده است کند و یاد
 خوردن قویج آورد

بر که او بر جراحت ها نیکو باشد چون بگویند و بر او نهند و چون او در خوردند زنجبیل
 پرورده باید خورد تا دفع مضره کند **صفت** **شفتالو** بسوس جو اندر کتد



بماند یکی سفالین یا
 سوراخ کتد و شفتالو
 نپندهند مدتی بماند و
 خواهد که مغز شفتالو
 دو مغز را پیرون
 میان هر دو نهد و بکار
 بچید و بکل اندر
 انگاه چون بر آرد
 نهد دیگر او درخت

سیوی خنانکه که یاد کرد
 مدانجا نهند و بر خرب
 شعیون تا گویند که هر که
 شیرین آید یک بادام
 کند و مغز شفتالو در
 چون بر آید هر سه بهم
 باید کرد تا هم یکی شود
 مغز شیرین بود و اگر
 کل بکار نند خوش بوی باشد

خاصیت باد

خاصیت او سرد و تنگ است و تشنگی بنشاند و جگر و معد را ساکن کند چون
 بسیار خوردند تب بلغمی آرد اگر برک او بکوبند و بر جایگاه می کشند که گرم در افتاده بود
 هم عید اگر بکوبند و آبش بر دست کسی کند که چیزی بر دست او کند باشد بدی بیرون
 و سفید کرد و جنانکه بود باشد و اگر برک او در خانه دو دکتند مار بگریزد و اگر برک او
 بکوبند و با امک و زرنیخ بر خود مالند تن نیلگو کرد اند و موی پیرد و اهل زیان نکند
 و اگر برک او در میان جامه نهند دیو چو تبا کند و اگر برک او خشک کرده و سود کسی بخورد
 هر گرم که در شکم بود هم عید و پیفتد و اگر **جوب** او سواک کنند بن دندان سخت کند
 و گرم بن دندان بکشد و بوی دهن خوش کند اگر معده او سوزاند و در میان
 سرمه کشد و ساینده و در چشم کشد حرارت چشم زایل کند و سرمه نیلگو تر باشد و اگر
 سوخته بر روی که ریم اندر او باشد پیرد و اما شفتالو مکتب باید خورد که معده
 ست کند و اگر انبی ان باره فیه غرغره کشد بسیار علت پیرد و اگر خواهند که شفتالو
 بادانه باشد با درخت سجد وصل کنند بادانه آید و سرخ و کرد و سخت نیلگو و در روز
 وصل کنند شیرین تر آید و نیک خورد بادانه باشد و اگر بایید وصل کنند بی بادانه آید
صفت زرد الو چون ترش باشد طبع او طبع شفتالو یکی باشد و صفرا

شیرین شود اندک
 ساکن کند و اگر پنج درخت
 سنگ سفونیا درخ
 بخورد کشیدن دیگر
 شمش بماند و صفرا
 بخوی بکدازند و آن
 بماند و تبا نشود
 شیرین کردن جان
 باید کرد و هر سال
 او انبار باید کرد



بنشاند و چون سخت
 مایه گرمی دارد و معد
 او بکاوند و دم
 وی کشد بوقت آب
 سال هر که از آن بخورد
 فدو آورد و اگر زفت
 آب بر ورینند دید
 و مغز اسخوان او
 مغالی اندر بن درخت
 چهار بار درخت و درین

و هر بار مقدار یکمن تا شیرین شود و همچنین اگر سرکین خوک درین او افکند هم
 فعل کند و اندر و منافع هاست اگر **اسخوان** او بکوبند و با خربق و آرد سرشته پیا
 میزند و بکند دهند که بخورد بید و مغز اسخوان او با سیر و زنگار بکوبند و

و با بنه باره بر مقعد نهند خارش مقعد را سود دارد و اگر مغز او بجلایه بسایند تا رو
پیرون آید و کسی را که چند در کوش افتاد بود یا راه در کوش نهند چون بوی آن بچند
رسد در حال پیرون آید و اگر برک او نماند دندان تیز کند چون زرد الو خوردند از
آن سکه پین باید خورد تا دفع مصرا کند **صفت انجیر** اگر انجیر با گرم آو

بیرند و از شاخ او

و بار بسیار آورد

انجیر پیاویزند بر

حرون یا دیوانه

دشمنی بندند نرم و

اگر سرکاو و بیخ انجیر

واندر او منافعها

و گنده را سود

لیکن چون با فواظ



رداز درختی شانی

پیاویزند منفعت کند

و اگر سوسن از شاخ

نکاه دارد اگر کماوی

باشد بر شاخ انجیر

رام و زیر ک کرده

فرو برد زود برسد

طبع انجیر گرم و تر است

و آب بخت پیفزاید

میهه آورد و تن سنگین کند و شبش در اندام افکند و اگر بناشما خوردند منفعت کند
و زهرها از تن پیرو و خوردن انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم پیرو و اگر کسی را

سبز باشد انجیر در سه که آغاز دوسه روز بخورد سود دارد و هر که انجیر بخور
شاند و آبش بخورد سرفه پیرو و او از بکشد و کرد قوی کند و شهوت پیرو

اگر انجیر باروغن زرد الو یا غازند و سه روز بخورد بادها را پیرو و درد رانو
بکند اگر انجیر بجوشانند و آبش بر سر نهند در شقیقه که از سردی بود پیرو و اگر

بکوبند و بر بهلوی جب طلا کنند باز جای خود پیرو و اگر با سرکه بجوشانند و دردها
گیرند در دندان پیرو و اگر بکوبند و در دانه نهند آماش بنشانند و اگر خواهند

که انجیر از جای بر جای برند و تباها نشود سیوی نویاید گرفت و سه انجیر در دست
بحری بیاید آلود و یکی در بن سیوی باید نهاد و انجیر بر کند تا نیمه شود و یکی در

میان باید نهاد و دیگری انجیر بر کند و یکی بر سر نهد هر یکا که برد تباها نشود و از پی او
بادام سفید باید خورد تا دفع مصرا کند **صفت تود** رنگ تود سیاه بد است

و چون درت یا آب غوغ یا آب تود سفید بگوید رنگ پیرو و اندر رنگ کرد اند
چاره هست اگر خواهند که تود سفید سیاه شود منگال بیاید کند اندر بن درخت

تود و موزار

تود و مقدار دو غریبال تود سیاه اندر آن مفاک انبار کنند یک سال سیاه آورد و
 اگر سیاه سفید کند مبین
 منافعات طبع تود
 تود سیاه صفا بنشانند
 پید و تود دانه آنچه پیرین
 بر وینه نرم کند و اسهال
 غوغ کند خناق و درد
 و آنچه ترش باشد صفا
 بنشانند و چون با فراط بخورند
 و هر که تود خورد از پی
 باید خورد تا زبان نکند



صفت جوز اگر خواهند که درخت جوز بار
 بیشت آورد و نرم باشد و مغز در دست پیرون آید کردگان بکارند و از مورج
 نکاه دارند تا تبا نه شود
 سال دیگر بجای دیگر بخوبل
 آید دست شکن باشد
 و اگر سه خار از درخت
 جوز بند زده باشد و دیگر
 در دست درخت بورد
 کبوتر اند روی انبار
 سالی چهار نوبت تا جوز
 جوز چون تر خوردند
 نکند و چون خشک خوردند



باید خورد و اندر او منافعات اگر مغز جوز بر پیون خوردند منفعت کند در هر جا
 کنند را **بقراط حکیم گوید** که جوزی که خورد باشد بمثل نخودی یا نیز رکت بلیند و با
 شکر کوفته بخورند امید بخدای جان دارم که درد چشم نباشد تا سال دیگر و جوز
 تر گرم و تر بود و آب بت پیزاید و جوز خشک صفا انگیزد و دهان بچوشاند
 و سرفه آورد و بخارهای بدیدماغ رساند **صفت نارجیل** روغن

فعل کند و ادراو
 سرد و ترست و
 و اگر و اگر کرم بود
 است گرم و تر است
 آورد و اگر آبش
 کلو سود دارد
 ساکن کند و خوش
 مویضه آورد و
 ان آب انگبین

و چون بکیرد
 گند چون دیر
 و بسیار بار آورد
 غرور بر درخت
 مفاکی بیاید کند
 از منی و سرکین
 باید کرد اندر
 نرم گوید و خوش
 با نخل تا زیان
 از پی آن آب کانه

ط
نارجیل در موی مالند سخت کند وز و سفید نشود و طبع او گرم و قویست و بافر

خوردن در دمقعد و ریش مثانه و کرده بد است اگر بیخ او باره در جراع نهند جای فلیته پیروز د اگر خوب او مجلی در آتش نهند یا

بوت او مردم زود مت شوند **صفت**

بادام اگر بادام تلخ با خربق سیاه اند را بپزند

کتد و سکر را دهند تا بخورد و سکر ببرد و همه

دوی بچین و اگر بادام تلخ با کوه کرد بکوبند و سکر

دهند پی هوش کرد و چون سوزنی بد نیال او

فرود بند با هوش آید اگر مغز بادام تلخ بکوبند

و بر سکر کزین نهند سود دارد و در و ببرد

اگر مغز بادام تلخ خرد کرده باروغن زیت و میان

نان نهند و بخورد سکر دهند از پی او روان کرد



اگر چه وحشی باشد و حکیمان بادام کوهی

زیق خوانند و روغن او در منافع بکار

افتد و بادها بشکنند و بادام شیرین را

طبع سرد و ترست بر و سینه نرم کند و

روده ها را نیک بود و دماغ را تر و نرمی

دهد اگر با سکر خوردند آب به بست پیفزاید

و تن فریه کند و کوه روی تیکو کرد اند

بلکه در معد کرانی کند و باد آنکیزد الا



اگر پی پوست خردند بریان کرده و اگر پیست درم مغز بادام خوش بوی بکوبند و بکوبند و

یکدرم زعفران با آن پامیزند و مرد و را بشیر معجون کتد و یکد مهنه مجنبن بخورد باد و

مهنه فریه کرد و اگر چه لاغر بود و خشکی ببرد و کوشت کبیرد و فریه شود و اگر روغن

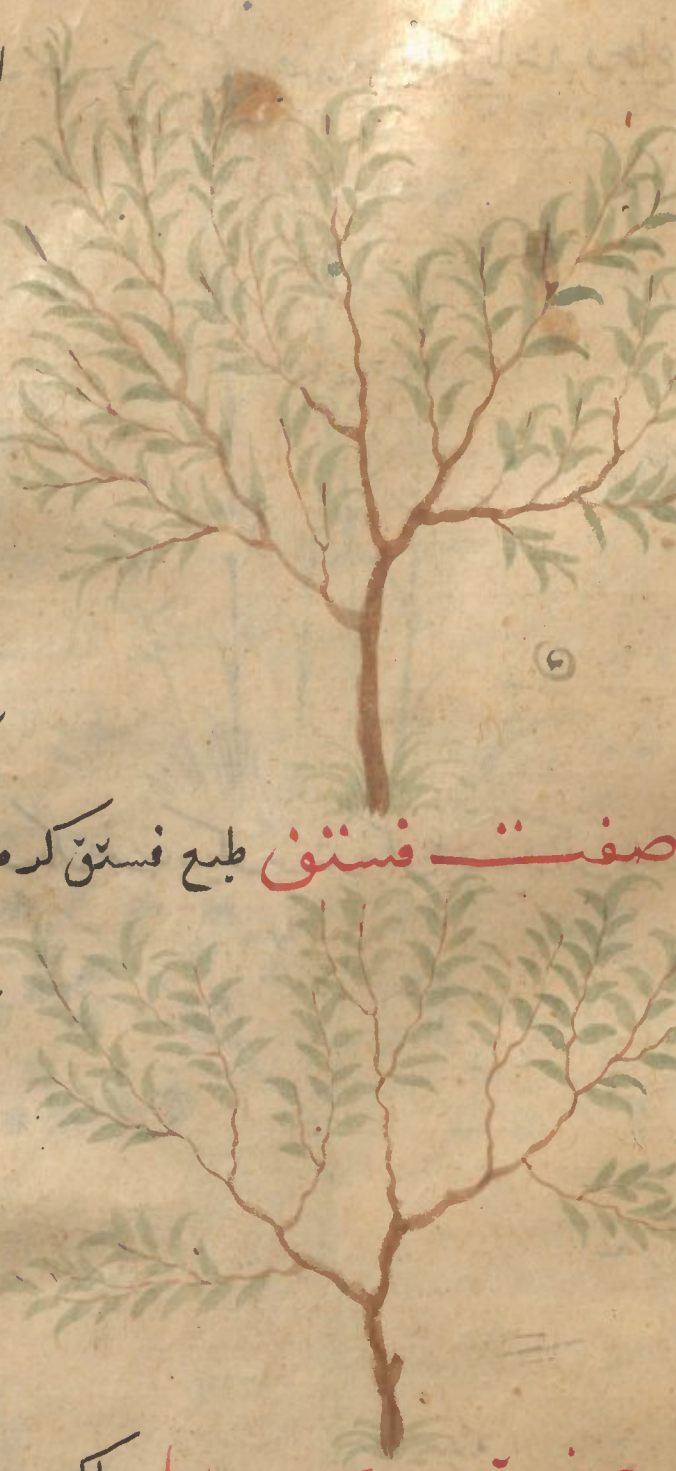
بادام در پی کاه و دیوانه کتد نرم کرد و اندر شیرین کردن بادام تلخ چار بست

اگر بن درخت بادام تلخ باز کاوند و سر کین خوک در آن کتد یا نگر بسیار و آب دهند

بادام شیرین کرده **صفت فندق** اگر کسی فندق بسیار خورد و جاع هر چند

خواهد توان کرد

خواهد توان کرد و اگر شاخ
کزید بنزد درد پیرد
جامه بنزد عقرب کرد
فندق خورد باشد
درد نکند و اگر فندق
زیت با میزند و بر میا
ارزق باشد سیا کرد
گرم است و بقول بعضی
دلیل گویند سرد است
ش را اسهال نیکت
بیت را که از سردی
وسه را یکشاید
و خون را نکند
دارد و اگر پوست
خاکسترش بار و غن
کتد سود دارد



از درخت وی بر گرم
و اگر فندق بر بند شپ
او نکرود و اگر کسی
عقرب اگر آنکس بزود
سوخته بار و غن
سر طفل کند که جسم او
و طبع او بقول بعضی
سرد است و از آن
که بد گذارست و رو غن

صفت فستق طبع فستق گرم و خشک است درد

بود سود دارد
آب بیت را و صفا
و بادها سرد را
او بسوزاند و
مرهم کنند و بر کردن
و بسیار خوردن

صفت سبیدار اگر بسوزاند و خاکسترش

بر جایگاه بر آلتد در آن گرم باشد بکشد و اگر
شیر او بگیرند و بر سر آب کنند و بکی دهند
تا بخورد و پهبوش کرد **صفت**

طرفا طبع کز سرد و خشک است و از او چیزی
آید در تابستان مانند عمل قطع قطع و طبع او



سرد و تر است معلا قوی کند اگر کسی طعام خورد
باشد و باره از آن بخورد بزود مضم کند بر ک او
بر آس نهند سود دارد و اگر آب بر ک او را آید
زنت سقیم در نشود و صبح درد دندان مالند در
پیرد و اگر چوب او بسوزاند و اندر آب افکند



تا سرد شود بی آن آب بخورد هر کس که دهند بیم هلاک باشد و جماع نتوان کرد و اگر طشتی نیکو
سازد کتد و زبیران آنرا

بر طست نشیند پس
صرف بچندان کسی را
در حال پیرد **صفت**

قصب کوبند و جاپی
و مار اگر بوی آن نشنود
چون پمار باشد برک
و اگر مار بقصبت یک

که نتراند جنبید پس اگر
موی دراز شود

حنار اگر

بند باز نکار و نمک
کتد پیرد و نیند
اگر برک بآب
پس از بر آمدن آفتاب
آن کتد برود و اگر
کتد خفاش بگریزد

در خانه بزنتد مهوام بپزد اگر شاخ او دو دکتد مار و حرات بگریزد **صفت**

غبر اسجد بتازی

است مبارک مسجود
بر افدن باشد بلک
گرم و خشکت و
سیری کند و اگر
خوردن مستی
کرد و کسی را دهند

سخت کند **صفت**

کتد از جوب کز تا دو
بشود آن آب با سیکی
دهند که درد دل باشد

قصب فی را بتازی
که دو دکتد مار بگریزد
پمار گردد و کوبند خورک
قصب بخورد بهتر شود
ضرب بزنتد جهان شود

که نتراند جنبید پس اگر
موی دراز شود

صفت

بوستا و بگریزد و بکو
و کین و دم بر آرخ
ناسور را سود دارد
بجو شاستد و شحم مظل
در کتد ریزند گرم از
برک او در خانه دو د
و اگر بکوبند و آبش در

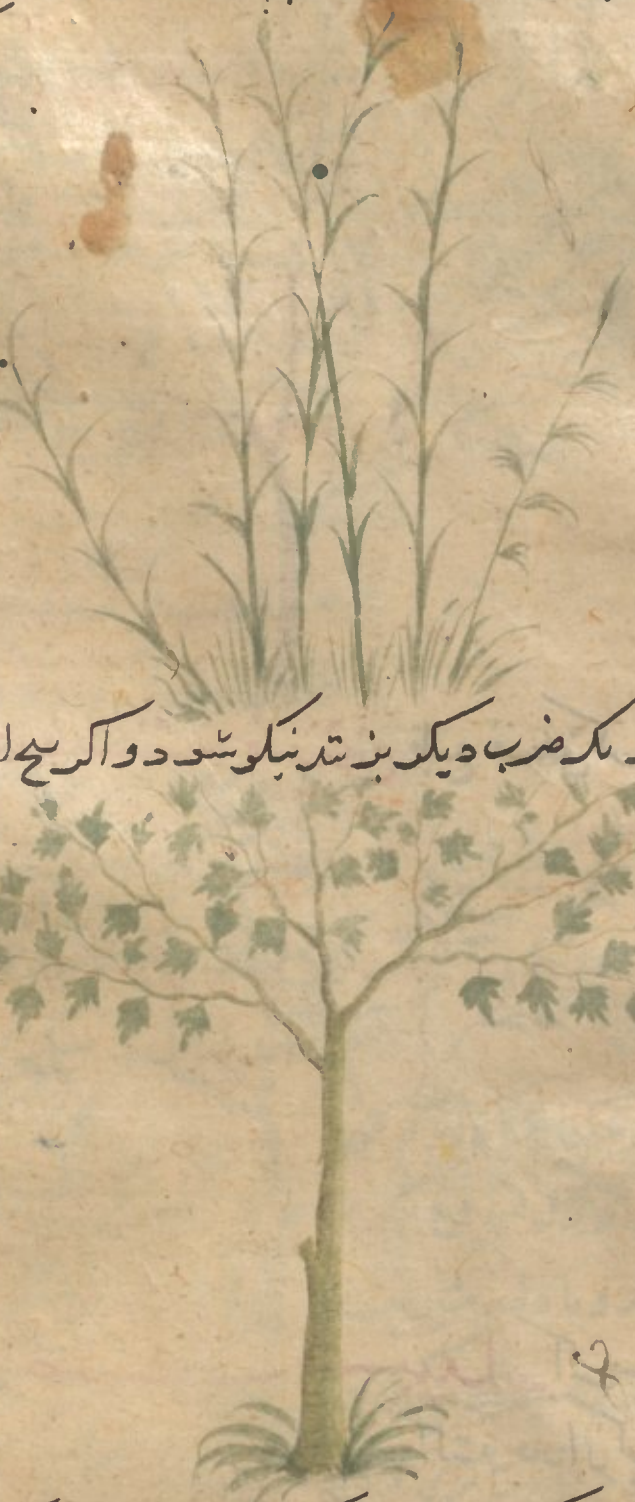
در خانه بزنتد مهوام بپزد اگر شاخ او دو دکتد مار و حرات بگریزد **صفت**

غبر اسجد بتازی

است مبارک مسجود
بر افدن باشد بلک
گرم و خشکت و
سیری کند و اگر
خوردن مستی
کرد و کسی را دهند

سخت کند **صفت**

طبع او گرم و نرم است در دیت و
در زمون



در دهن و در دجگر از سردی بود بود سود دارد

صفت عنب بخت جیلان

بازی عنب کوبند و طبع او سرد و خشکست خون را تکین کند و بر و سینه نرم کند و ترله و سرفه که از خون بود زایل کند و خون بنشاند و چون در میا بنید خورد مستی باز دارد و بعضی حکیمان کوبند



که جنبی هست که تراست طبع او و چون

با فراط خوردند طبع نرم کند و چون بدست

مالند خون تکین کند **فصل دوم از**

مقاله سیوم در درختان

شوم هفت جنس فهرست

ترنج **نارنج** **لیجو** **مورد** **کل** **سوس** **صنوبت** **صفت**

ترنج حکیمان گفته اند اگر پوست ترنج بکیرند

و خشک کنند و بپایند و بسوزانند و اندر کوبی

تنگ کنند و زنی را دهند که او را سرچم بود و

شینی کرد که اگر چم دوشینی بنود و اندر او

منافعهاست پوست ترنج کرم و خشکست

و گوشت او نرم و تر و ترشی او کرم و خشک

و دانه او سرد و تر و پوست او دل قوت دهد

و قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آورد و اگر رنگی بجامه سفید رسیده بود بتوشی ترنج

بشویند رنگ ببرد و اگر روارید بتوشی ترنج بشویند

حل شود پا در میان ترشی ترنج نهند حل شود مغز دانه

او زهر کشند را سود دارد **صفت**

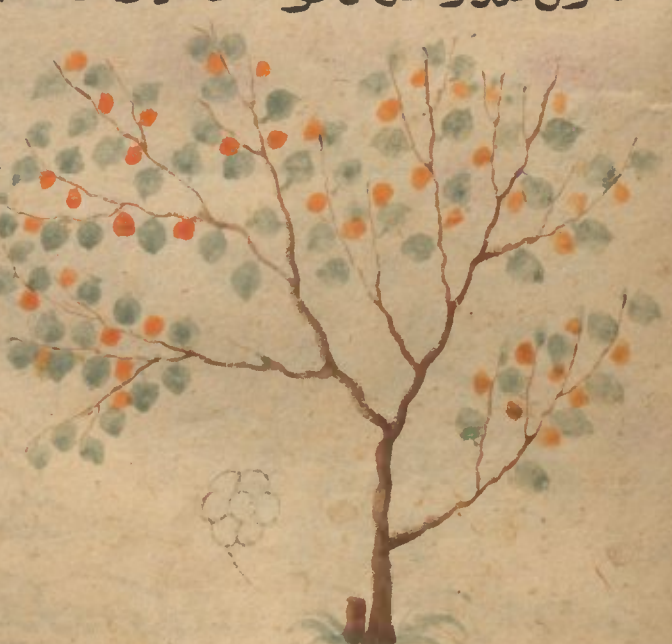
نارنج پوست نارنج کرم و خشکست و ترشی

بچنین صفا بنشاند اما آب ببت پیرد و مغز

پوست او زهر است و تراش او رنگها رسا پیرد

و اگر روغن پوست او در موی مالند قوی کند و

نشود



نشود **صفت** لیچو طبع او گرم است مرکه از شاخ او حلقه کند مانند آن



نگه تری و در آنکت آنکس کند که سرش را ماس
دارد دهد شود اگر آب او بر بکپزند و در
نبید کنند و بکمی دهند سخت است شود و
دیر پیدار شود و اگر برک مورد با **منز مور** و اسنگ
و صندل بزنند و بغال بدان بشویند هرگز نکند
بناشد و اگر برک او با برک جقدر بزنند و سر
بدان بشویند بن موی قوی کند و سیبوسه پیر
مرکه روغن مورد آنه در سر مالد موی سیاه
کند و جعد و روغن و اگر آب مورد بر بزنند

و در شقیقه پیر و اگر مورد بکوبند و با سبب خایه رخ بر کوفتگی نهند در دست شود و
و اگر مقدار آن بچوشانند و بر موعده نهند که بیرون آید
در دست شود و اگر دانه او بچوشانند و آب بر بخورند

سرفه ببرد و خون از سگم باز گیرد **بقراط** گوید هر که
دانه مورد بر پان کند و هر روز مثقالی بخورد چند آنک
که خون از مقدارید باز دارد و ناسور ببرد **صفت**



کل اگر هر با باد در زمستان آب گرم در بن درخت
کل ریزند ممکن باشد که سالی دو بار بشکند و اگر غنچه

کل سرخ پیر از آنک بشکند در میان می نهند و هر دو سر آن بکل بگیرند و بهند تا آنکه که خواهد
چون باز کنند و آب گرم بد و ریزند در ساعت بشکند
معجون کل تان و اگر کل سرخ بگیرند دو دکتد سفید کرد
و همچنین اگر با کل دو دکتد اگر خواهد که کل را وصل کند
بیا بد خماند و میان بیا بد شکافت و آن شاخ که وصل
خواهد کرد بجان آن د باید نهاد و بکل اندر کنند تا بگذرد
و طبع او سرد و خشک است خوردن و بوبیدن دل و معده
قوت دهد جگر و بزر قوی کند آب کل موی راز و سفید کند



و در دسه که از صفرا باشد بنشاند و برک او خشک کرد. و کوفته در جثم کسی مالند تا پینا شود
می اگر خواهد پزند

خا

بس اگر خواهند که نیک شود بفرمانند تا چیزی بر سر کشد و تخم کیکنج پیش او

دو دکتند جانکد و دوا و پدماغ و چشم او رسد

روشن شود **صفت سرو** بغایت گرم

است بدان دلیل که در سرما و سردی همچنان سبز ماند

و سردی بد و کار نه و کسی را که طبع او گرم باشد بوی

آن نتواند شنید که در دمسر انگیزد اگر آب برک او

در شراب بکسی دهند تا بخورد و زود ممت سود و

اگر برک سرو در خانه دود کند بزود که مار بگریزد

و اگر کور سرو بر خداوند در شفیه دود کند بر وی

در دید و و بهتر شود **صفت**

سنوبر اگر زنی ضعیف سنوبر بگیرد و بیاید

و به شانه کند و رجاع لذید کرده و قطرات

از سنوبر بیاید و اگر زنی بر دانه است نشود

تخم وی شهوت را قوت دهد و منی بیفزاید و قوت

باید دهد **فصل سیوم از مقالات**

سیوم در اسیر غام سرده نام

فردست ~ نرگس ~ سوسن ~ لاله

لقاج ~ یاسمن ~ **فیران** ~ وزنگوش

بنفشه ~ آذخون ~ شربین ~ نیلوفر

شنبلیله ~ **صفت نرگس**

چون هنوز نشکفته باشد در آب خوب بپزند

چنانکه آن آب جوشیده بود چون بشکند سرخ قام

باشد و سخت نیکو بقراط گوید در وقت مجامع

در حال آب ریختن اگر و در چشم بر نرگس افتد

بسته شود و بعد از آن بر زنان قاعد نشود و گویند

اگر بوقت مجامع در روی نکرده فرزندی که آید

نیکو و معتدل مزاج باشد و طبع او معتدل است



اما میل بگرمی دارد و دل و دماغ را قوت دهد و چشم روشن کند **آب** اگر زنی آن بر کس
 بکشد دو بینه پاره بداند نکند و بر کس در آن وقت که مرد از وی باز کرد زهد انش پند
 و هرگز بر آن اوست نکند و هر که آب بر کس در چشم کشد شب کوری پیدا بر کس



صفت سوسن طبع او
 گرم و خشک است بلغم را بکشد از د
 ولیکن دماغ گرم را زیان دارد و
 صرع و فالج را سود دارد و سوسن
 سفید در دستینه را نیک بود و سوسن
 آسمان کون معد را قوی کند و سستی
 عصب را پیرد و اگر بکوبند و در کوشا

گر کشد کوی پیکباری پیرد **صفت لاله** نکستند در لاله چشم را روشن

کند و اگر آبی با شکر بخوردند صفا پیرد و طبع او گرم
 کند و بی پیرد و سرفه را نیک بود و هر که را در
 بود و اما س کپرد لاله یا کلاب و بنفشه بکوبند و بر
 طلا کند اما س بنشاند و اگر لاله بر سر نهند در د
 پیرد و اگر آب او بر سر کشند موی نیکو کند خاصه بار
 تازه بخوشانند و بروی کشند و آب او گرم شکم بکشد
 خداوند قولنج را زیان دارد **صفت**



لقاج تخم سوسن اگر لقاچ در مجلس بنهند خانگ
 بوی آن مردم بشنوند زود دست شوند اگر
 بوست او با بخور بر آتش نهند این فعل
 کند و مار چون پمار شود بوی آن بشنود دست کرده

صفت یاسمن طبع او

گرم و خشک است باد را بشکند و دماغ را از
 رطوبت هائی که در و غش بندها را نیکت و اگر
 بر کس او بکشد و خشک کشد و با شیر ساینند
 و بر کس کس پیرد



و بر کله کدیبه **صفت** **شاسبرغم** اگر شاسبرغم در مجلس پیش
نمید خوارگان بنهند چون بوی بایشان رسد خواب برایشان افتد و زود مست

شوند و طبع او گرم و
بروی فشانند بوی آن
و دماغ را قوت دهد
سقیق پیرد و جسم روشن
بندند که از سردی باشد
و اگر آب شاسبرغم بخاش
پیرد و اگر بخوشاشند
که پیرن امل باشد باز
و خون باز گیرد و اگر
و یک مثقال باز و آن سه شب بخورد کورگی دهد که در جامه خواب شاشند
فایده دهد و اگر شاسبرغم باروغن کل بریان کنند و هر روز یک مثقال بخورند خون
شکم پدید برک او یا مغز دانه زرد الوهر زن که شافه کند و بر کبود زهدانش



صفت و رنگوش

کرم کند
اگر روزنگوش خشک و کبریته زرد و
روغن بهم پیامیزند و آب بریان زنند پیوسته
و از آن آتش بزرد که خیزد و اگر روزنگوش
زیر بالین کسی نهند از خواب پیدار شود
و اگر روزنگوش در پینی خداوند فالح ریزند
سود دارد و طبع او گرم و خشک و بلغم

پیرد و فالح و لقوه و رعشه و صرع و هر علقه که
از رطوبت خیزد بوی آن روغن از آن سود
صفت بنفشه اگر بنفشه بکبریته
کشد سبید گردد و دود اهلک همین فعل کند
و طبع او سرد و تر است خواب آرد و درد
بشاند و طبع نرم کند و اسهال و صرا کند و



بندس مرده کونند

جوان بخونند و اگر طلا کنند اما س و دردها را سود دارد و بوییدن گرمی و خشک مغز بنشیند
و خواب آورد و دل را نشاط دهد و تب گرم

را سود دارد صفت آذرخون

اگر کسی آذرخون بویید هر چه فضول بود از
دماغ پیرون آید و اندر نپسید خوردن جوت
ببویید مستی باز دارد و کل او چون خورد رنگ
صافی کند و به برک او چون سرش بویید سیور بهر



صفت نریس طبع او گرم و خشک است

مصروع چون بوی آن بشنود منفعت دهد و مرغ بی
صفت نیلوفر اگر نیلوفر در نپسید خورد

ببویید مستی باز دارد و کل او چون بخورد خونت
صافی کند و چون بکوبند و در روی مالذنتان آید
ببرد و چون بسیار ببویید معدن قوی کند و در
بیمه و خواب خوش آورد برک او چون بیجا
نهند که خون آید با ایستد و طبع او سرد و تر است



صفت خیری اگر خیری

بر مفعول خداوند سرفه مالذ سرفه ببرد و اگر تخم
خیری و خون دهد و روغن زیت با یکدیگر
پا میزند و زنی را دهکده برکوبد چون و در تداو
شود مرکز استنشود و اگر عورت را با آب برک
خیری طلا کنند و جماعت کنند زن بار نکیر د



صفت شنبلیله شنبلیله را طبع معتدل

است اما سهازانم کبزد و دردها ببرد و در
راتری و لطافت دهد و دل بنشاط آورد و بو

پیش معده را سود دارد **فصل**

چهارم از مفالبت سیوم

در قالیق فرست خربز کد و باد بجا

ترب و پياز و سبزه جعفری کز
کرنب و **شلغم** و **عنصل** و **صفت**
خرنوب تا بستانی کرم و ترست همه کس را
 موافق باشد و همه طرعمها را سازد و هیچ
 علق نینکیزد الا چون با فراط خوردند صفا
 انگیزد و از پی آن آب گامه و مغز نان باید
 خورد و اگر زنجبیل برورده خورد و سود
 و هر چه شیرین باشد طبع او کرم تر و هر چه

بخته تر کوارند **صفت خرنوب هندی**

سرد و ترست دل و جگر و کرمی مغز را نیک است
 و تشنگی بنشانند و طبع نجیب کند و بهار اینک
 بود و چون از پی طعام خوردند معده بیالاید
 اگر پوست او در تنور افکند نان فطیر شود
 و اگر در دیگ افکند زود بپزد و کرمی آن
 در آغازند و پس بکارند شیرین تر آید و اگر کرمی
 رات کرم آید و و خیار پاره نیک بر دست راست
 او نهند و یکی در دست چپ او نهند در ساعت تب او پست شود و خیار دو کانه کرم شود

صفت کدو طبع کدو سرد و ترست

و در دس زایل کند و تب کرم ببرد و تبش
 جگر و معده ساکن کند آب برک او بر آفاس کرم
 نهند سود دارد و اگر بر سر کتد پیوسه ببرد اگر
 تخم او با شکر بخورد مجامعت را قوت دهد و
 اگر او سرد روز در روغن کتد بس بکارند کدو
 پی دانه برآید و اگر او در خانه دود کتد مار
 بگریزد و اگر پوست کدو که نه با بند با زعفران

صفت بادجیان بغایت سود آیت چون بر
 بریان کتد بهتر باشد و اگر نیکو بپزند بهتر طبع او سرد و خشک است و هر که با فراط

خورد سودا بید آورد و درد شقیقه انگیزد و
 هر که سی روز پیوسته باد بخان بخورد پیمت کند
 ذیوانه شود و دکا و دکا و سواس و سرفه
 انگیزد و باد بخان شای علت کمند دارد و این
 ترکیبی که باد بخان خوردانست که برشته خورد که
 علت آن آتش بسوزانیدن باشد و اگر برک باد
 بخان با خیار پیا میزند و بای در آن بندند هم رنجها
 و حرارهها که در ممکن بود زایل کند **صفت**



تریب طبع تریب گرم و خشکست اگر بناشتا خوردند بلغم ببرد و معدن قوی کند
 و ناگوار بکشد و خوردن آن آب بیست پیغاید و سرفه بلغمی ببرد لیکن دیرگوار
 است و معدن کند و اگر بر سر غذا خوردند
 بهتر باشد و اگر خشک کرد در خانه دو
 کشتد کزدم بگریزد و اگر بکوبند و آبش
 در بهن مالند ببرد و اگر یک قدح آب تریب
 دیگر استر انگیزد در گرامه بخورد بی
 آورد و اگر آبش در گوش جکاستد درد
 و بادها را سود دارد اگر تخم تریب با سرکه
 پیا میزند و با شیر مردم بر بهن کشتد ببرد
 و اگر تخم او زیر چانه خود دود کشتد چند چانه بکشد و پاک کند **صفت**



پياز طبع پیاز سرد و ترست و اگر یک پیاز اندر اندر آسیا افکند از گردیدن بان
 باز ایستد هر که پیاز خام بسیار خورد درد شقیقه
 پیدا اید و اگر پیاز با آتش بریان کتد و بکوبند و بر
 ناسودنند ببرد و خون باز دارد و اگر پیاز نجسته
 خوردند بلغم در معدن جمع کند و پیاز خام چون بسیار
 خوردند چشم تاریک کند پیاز چون در دهن دارند
 باد سموم کار نکند و اگر درد دندان مالند خون بان
 ایستد و عیب دندان ببرد و اگر پیاز یا سیر بگذارد



در ایکنه

و پرا بکینه اندا بند و با آتش گرم کنند ا بکینه سخت شود و شکسته نشود و اگر آب او با
 نمک سوخته طلا کنند موی بر آرد و اگر آن آب در چشم کشند شب کوری پیرد و اگر آب
 پیاز یا گوشت بکار دارند شهوت پیفزاید و اگر آب پیاز در سر کنند در خود مالند که
 پیرد اگر تخم پیاز باروغن کل بریان کنند و بخورد با دها از خایه پیرد **صفت**
سیر اگر سیر در وقتی کارند که ماه در کاستن باشد بوی آن کند نبود و اگر داس

که بدان پیرد آن
 و اگر بادانه مویز بکارند
 و اگر بکوبند و بر کزوم
 و اگر نطفه بجامه رسد
 بئیند پیرد و سیر
 گی را مار بگردانند
 نهند در دینا اندا که
 بخوشاند و شافه کنند



بیر پالایند درخت
 آن درخت را گرم خورد
 خون بر وی بدترین بود
 گزیدند در پیرد
 سیر با نمک بکوبند و بدان
 از جمله تریاک است اگر
 بدویند کنند و بر زخم ما
 دانه سیر بروغن بند

خارش معقد بنشاند خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند بلغم از معده پاک
 کند لرزه دست و پای پیرد لقوق را نیک بود لیکن صفا آنکیزد و درد شقیقه و
 خارش اندام و تار بکی جسم آورد از هر آن که طبع وی گرم و خشک است و اگر سیر در
 آتش افکند تا بخته شود بخورد بدو سیر را و در دناف را سرد دارد و اگر سیر و زهر
 کوسند بخوشاند و در کوش افکند کوی نوب پیرد نکشت سیر پوست پاک باز کند و بروغن
 کا و بخوشاند پس کاغذ کهن کهن بسوزاند و خاک ترش با سیر بکوبند و و هم کنند
 کسه باشد و دست شود

مصرع دود کند سود
 بسوزاند و باروغن
 طلا کنند موی بر آرد



و بر زخم بنه نهند که
 و اگر پوست سیر
 دارد و اگر پوست او
 دیت پیامیزند و بر جای

جفندر چون جفندر
 میان و دیگر که با وی
 تا جفندر نرینا شد

صفت
 نشاند تخم آن بانگشت
 است پیر باید گرفت

و طبع جفندر سرد و تر است اگر بخی او چهار روز در شراب افکند آن شراب ترش شود

مچون سرکه و اگر بپزند و سر بدان بشویند موی سخت کند و بن موی قوی کند و اگر بعد از پیاز
 جندر بخورد بوی پیاز ببرد و چون بسیار خوردند بر وی سینه نرم کند لیکن قولنج را زیادت
 دارد و سرفه ببرد اگر بزرگ او بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند و اگر آب بزرگ او با
 روغن کل بجوشاند و طلا کشد موی بر آرد **صفت کزبر** طبع کزبر گرم و

عجب دارم که او را ده
 نکند و اگر بجوشاند و
 شهوت قوت کند و کز
 کز سیری آب و نان
 ببرد و اگر کرم او زیر
 و ده از شکم بیفکند و
 و در دم فانی بجوشاند
 و بخورد در یک از مثا



خوردن عادت کند
 کزبرک باشد همه را خنثی
 آبش با نیکین بخوردند
 قوی کند و خوردن
 کند و سستی قضیب
 زنی دود کشد کرم
 اگر یکدرم کرم او با
 و آب آن صافی کنند

پاک کند و اگر آب کزبر بر خود مالند خارش اندام ببرد **صفت کزنب**

که هر که کزنب بجوشاند
 شود ولیکن باد الله
 اشفته بیند و سودا
 بریان کند و با نیک بخورد
 اگر کرم او باز هر که
 کشد هرگز موی بران
 او خلافت بعضی گویند
 و بعضی گویند گرم و



جالینوس حکیم گوید
 و بخورد طبع او نرم
 شکم افکند و خراپها
 انگیزد و اگر نپید خوزه
 مت نشود و قوی نکند
 باینده و بر اندامی
 نرود و در طبع
 سرد و خشک است

صفت شلغم هر که شلغم بخورد و بنا سینه نرم
 بشاید و بای سرما رسیده

سود دارد و اگر شلغم
 شهوت بیفزاید و روشنا
 اگر آب بزرگ او در خود
 مالند کز بر برد



سرفه ببرد و او از
 بود شلغم بخورد در نپند
 بگوشت پزند و بخوردند
 می چشم را نیک بود و

مالند که تر پیرد و اگر آب او در سر مالند سپوسه من پیرد و اگر تخم او در مای مالند

و نیکو بود **صفت**

نهد بیمار شود و اگر
و باطن سود دارد
درست شود و از د

سیم در بقول

گاه هو **سداب**

گشیز **سینب**

ناخزواه **سندان**

سعت **صفت**

باد بود و اگر بزرگی گرمی در شکم وی افتد و اگر بزرگی بخانید و در میان گرم

کردد و اگر آب او با

بخورد در مالند که پیرد

به بلوی جب طلا کند

او باز هر خورکوش

گوش باز دارد و اگر

با مجزان آب سیرینی

و اگر آب او با خورد

بسیار خورد **صفت** **کنندنا** مرگ کندنا خام بسیار خورد

بوی و منقش نا خوش شود و دندان او معیوب گردد لیکن قضیب سخت کند

افکند ترش سر که پیرد

افکند خون باز دارد

بواسیر پیرد و خام

آورد و طبع کندنا گرم

موافق بود اما دندان

صفت **کیک**

و خورد و و کتد

در و سر و بن سران پیرد

عنصل اگر کرک بای بر عنصل

باید و پیرنا سور نهد ظاهر

و رو با چون بیمار شود بخورد

پیرد **فصل پنجم از مقالات**

باد بود **کنندنا** **کیک**

کاشنی **کرفس** **فرخ**

نفع **اسفناج** **راشت**

ساروع **طرخون** **رپاس**

باد بود و هر بزرگی گرمی در شکم وی افتد و اگر بزرگی بخانید و در میان گرم

نهد بدی بتدیک آن گرم

سکین کیوتد و در کما به

و اگر آب او خون اسب

سبز پیرد و اگر آب

در کوش کتد بلیدی از

سیری آب او جو شید

را دهنده حیض باز آید

پنی افکند خون باز دارد **صفت** **کنندنا** مرگ کندنا خام بسیار خورد

بوی و منقش نا خوش شود و دندان او معیوب گردد لیکن قضیب سخت کند

و اگر تخم کندنا در سر که

اگر آب کندنا در پنی

و اگر باروغن پیرد

بسیار خوردن بواسیر

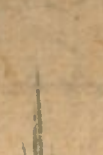
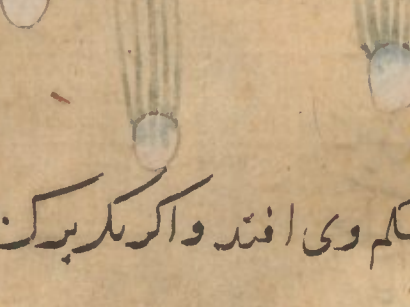
و خشکت معده

نذا بغایت بد بود

اگر آب کیکن بکیرد

بند کانه

باد دور



در آنکه خشک کنند و بگویند و در چیز ی کتند و با شیر و فانید روغن بخورند آب بشت
 با قوی کند و جماع آرزو کند و اگر لیکز با کوش سقنقور همچون کند و بخورد و همچنین جماع
 آرد و کند اگر برک او در دست مالند و مار بکند زخم نکند اب او در چشم گوید کند
 که از رو چشم با شد سیاه چشم گردد
 و هر که لیکز و زهر بز کوهی بخورد و بر
 قضیب مال دست پیرد و قوی گرداند
 و اگر کسی در دم تخم لیکز بخورد و خندان
 که او را خوب زنتد صبی تواند کرد اگر
 تخم او با عا قرقوفا و سیر بگویند و بر روغن
 زنیق پامیزند و بر قضیب اندازند و
 جماع کنند زنیالذنی تمام باشد و هر که
 سب هریب یکر متغال تخم لیکز باد و
 زرده تخم مرغ بخورد کرده قوی کند و شهوت پیفزاید و طبع او گرم و خشکست

صفت کاهو



طبع او سرد و ترست خواب آوردد و در
 سر پیرد و سرفه و تله و زکام پیرد و
 درد کوش و درد شکم و درد چشم که از گرمی
 بود نیکت لیکن چون بسیار خوردد آب
 بشت پیرد و چشم تاریک شود اما معن قوی
 کند و تب گرم پیرد و تشنگی نشاند و جگر
 قوی کند و اگر از قضیب خون آید
 در وره که بخورد خون باز آید و خون
 آن خون صافی کند و کوبد که او در پیرد

خوردند و پرست شود اگر موی سرخوگ در برک او و تخم او با کلاب پامیزند و بر
 پنی اندازند خون باز آید و اگر در زمین کتد روز دیگر هم گرم باشد و اگر

صفت سداب

طبع سداب گرم و خشکست اگر با طعام بخورد با دها بشکند و بلغم پیرد و
 لیکن ابر

لیکن آب بجوشاند و هر که خورد خون سوخته انگیند و شهوت پیرد اگر برک
 او بکار دارد قبض است کند اگر کسی مار کند پیرد بود برک او و برک انجیر و مغز
 جوز که من هر سه بهم بگویند و بخورد زهر بر روی کار نکند و جای تریاق باشد و اگر کسی را
 در معدن ریک بود یک شاخ سداب بخاید و در بنشاند اگر برک سداب در روغن
 تان بجوشاند و اگر اندر خود مالند چندان در جام نیفتد و اگر و اگر شاخ سداب در
 مروج او پزند بهتر شود و اگر سداب از بس سیر بخورد بوی سیر پیرد اگر

پیرد و بادهای سخت
 زیت بویان کنند
 از آن بکر شغال
 زشت پیرد و پیوسته
 فلفل کوفته زنی را
 سفید و اگر فلفل
 کنند هر که ماری از
 و اگر آب سداب اندر



تخم او بخورد سستی و لغوی
 بنشاند اگر تخم سداب روغن
 و با انگین معجون کند هر روز
 بخورد سستی و لغوی و با آنها
 بکار دارند اگر آب او
 دهند که ناب دارد کودک
 و آب سداب و انگین معجون
 آن بخورد سستی پیرد

دهان کریم کنند که بر را صرع سید و باندک کند و از قول عطار حاشب و آب سداب
 سود دارد زهرها را اگر زنی که حیض بسته بود یک درم آب سداب با یک درم روغن
 جوز بخورد در ساعت حیض بشاید اگر آب سداب در خانه مورچه کنند هم بپزند
 اگر آب سداب در بینی افکند درد شقیقه پیرد اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در
 وقت ممالک شود و آب سیاه و مویز سیاه بگویند و اندر دندان گیرند در ساعت درد
 بنشاند و اگر آب سداب با سرکه بجوشاند و رکوی را بدان ترکند و بر بهلوی چسبند
 باد سبز بنشاند و درد بهلوی پیرد و اگر کسی را خوره در اندام باشد بنه باب سداب
 ترکند و بروی نهند خوره را بکشد و سود دارد و اگر آب سداب و کشنید با هم بگویند و
 بجوشاند و بچشم اندر کشند شب کور پیرد اگر چه ده سال باشد **صفت کاشنی**
 طبع کاشنی سرد و خشک است ساد چکر و پنهان کرم و تب مطبق درد سینه و تب ممر و
 رانیکت و تشنگی بنشاند و سود دارد هر علتی که از چکر خیزد و از دل و معدن و تبش و اما
 قوی بنشاند و چون بسیار خورد خون صافی کند و چکر تازه کند و آب زهر بنشاند و چون
 بنان و سرکه خورد زردی روی پیرد و اگر با نگر خورد آب و پیدن از دهان باز آید

از خون باشد

دارد معدن را قوی کند و اگر بکوبند و بر آماش نهند سود دارد اگر روغن بکشند و شکمش بکاشنی بپاکتند
و بریان کرده خون از شکم باز آید و تب را ببرد و اگر تخم کاشنی در قدح بنماید افکند و بنماید
و اگر بکوبند و و بکلاب
سر ببرد و خواب خرد
در بینی افکند و در سینه
مخرد که یا کوبد مرکه بنا
کز دم او بکورد هلاک
خورد و باشد در آن
و اگر در زمستان بخورد
کند و بوی دهن خوش
کند و بادها را بشکند اما مروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر بناشنا
و اگر تخم او با انگیبین بپا
کند جماع را لذتی باشد
و تخم او چون با شکر خوردند
کند و اگر تخم او بچوشاند
از شکم ببرد و قولنج و
بکراستیر تخم او بکوبند با انگبین
مثانه و سر وی زهار ببرد
او با سرکه و روغن گل
در که ماه در خود مالند که ببرد و آب او چون با شکر بخورند سدها بکشد و اگر آب
کند او از گرفته بکشد



صفت کرفس

بستان کرفس بخورد اگر
شود و همچنین مرکه بناشنا
زخم کزدم مهلاک کند
بلغم ببرد و معدن قوی
کند و بادها را بشکند اما مروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر بناشنا
برین خوردند مت شوند
میزند و بر قضیب طلا
و قضیب سخت شود
سلا بکشد و جگر قوی
و آبش بخورد آماش
تب حمام سرد دارد
مخون کنند و بخورند یک
و طبع نرم کند و اگر آب
در که ماه در خود مالند که ببرد و آب او چون با شکر بخورند سدها بکشد و اگر آب
کرفس و نوناد غرغره

صفت

طبع فرخ سرد و ترست
خوردند جماع را قوت
بخوردند طبع نرم کند
معدن و جگر ساکن کند
خواب افکند بناشنا

فرخ بکرک

آب تخم او بکوبند و با
دهد اگر با ترنگین
وصفرا بنشاند و حرارت
و اگر برک او در جامه
شب را منع کند و ننگ

هند کینز

صفت کشنیز کشنیز طبع اوسن و ترست بهاء کرم را سود دارد و اگر کشنیز
 تریاخی بر هم کشند و زنان ایست بران بندند اسان بران پیدا اما چون فارغ شود زود باز
 باید کشاد که زبان دارد
 کسی نهند دیر از خواب بیدار
 خوردند بوی نپسید بیدار
 خون صافی کند و جورت
 بسوزاند و حفظ را زبان
 ببرد و اگر بر سر آما سر نهند
 شغال کشنیز خشک و یک شغال
 ناخورد که در جامه خواب



بر همد و نیز در داسحجان و اندام بنشاند و هر که راقی آید یک درم کل از منی با آب
 او بخورد قی باذایند آب کشنیز زهرست بغایت سردی و بخارها و کرم از سر و مغز
 باز دارد و بوی دهن ناخوش کند و اگر تخم او بر بان بپزند و در کشند بعد از آن بشیر و دم بزد
 و اگر تخم او باروغن
 ببرد و جگر قوی
سینب اگر کبی
 بر آکند گیک از لحا
 کشد مجین بگریزد
 دارد **صفت**
 و خشک سرد



قوی کند و شکم نهد در طعام بکوارد و شهوت و طعام و جماع بکشد و چشم را روشن
 انزاید و اگر نفع را با نان
 ببرد و بادها بنشاند و اگر
 در شکم بکشد و اگر در میان
 جامه تا نکند و خشک کوفته
 ببرد و اگر از بس نپسند خوردند
 چون بسیار خوردند شهوت



و طای
 حفظ اور

هند

ده درم آب او بخورد مرکز بر شائب خواب ننهد و آب نعناع با شکر خوردند فی باز دارد

و اگر با شکر بخورند و بر بهلوی چپ

طلا کنند درد سبزه پیرد **صفت**

اسفناج اسفناج سرد و تر است درد

سر و تشنگی بنشاند طبع نرم کند و صفا

بنشاند و اگر بر اما س نهند بچنین ساکت

شود و اگر بر حتم سرخ شد و هم کتد ثنا

یاید خوردن وی بر وسینه را نرم کرد

صفت راشن



طبع راشن گرم و خشک است بلغم پیرد و معدن قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیکر بود و اگر

راشن را زیر کبی و دو کتد بجه و ده پینکند و هر که

بسیار خورد و خوا بهاء اشنة پند و شهرت

پیرد و خاصیت خوردن او است را از

بال کند و زنی را که حیض بسته بود اب او

و روغن جوز بخورد حیض بگاید **صفت**

کرک ناخزاه گرم و خشک است و چون با شکر

کوفته خوردند معدن قوی کند و طعام بگوارد و

بادها بشکند و گرم اندر شکم بکشد و بلغم

پیرد و بوی دهن خوش کند و اب رفتن دهان باز دارد و بندها بگاید و کرد قوی کند و

ریکد مانه بال کند و باد خایه پیرد و درد معدن

نشاند و بادهای مخالف بنشاند و شهرت

بیزاید و جگر قوی کند و طعام از ر و کند و بپ

حاجت آب تا ختن بنود و اگر یکد سیر تخم

نان تخوله و یکد سیر تخم کرر و یکد سیر تخم شبت

و یکد سیر تخم کرفس و یکد درم عاقد فرحا و یکد

درم قزقل و یکد درم عود خام مه بگوبند و

به بیزند و همچون کتد با سه حیدان فایند و هر روز

درم کوزید



بسیار می خورد

بمندها پیرد

سه درم بخوردند معده قوی کند و بادها بشکند و گرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی
دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد بقراط حکیم گوید عجب از آنکس باشد که
که اندر سالی یکد مفعه هر روز سه درم از این معجون بخورد او را در آن سال هیچ
طیب حاجت نباشد و بپا و نبود و بروی نیروی بود و اندک تنگی هیچ علت و نقصان
نباشد و اگر دکنیزک باشد همه را خشنود کند وزن اثار بگری بیند **صفت**

اسفندان طبع اسفندان گرم و خشکست هر که بکارد دارد سدها بکشد و زها

را گرم کند و روی یک از مثانه بال کند و اگر سندان
در نپید عصیرا فکند از خوش باز آید
و همچنان بماند و اگر سندان در شیر اغازند
و بخوردند شکر و ناکوارد بال کند و اگر بگری
و در بهیق مالند ببرد و اگر در خانه دود
کشد مار بگریزد و هر که سه روز هر روز
یک مثقال پارو عن کل بخورد بریان کرد
بانان گرم ریشی که در اندرون مقعد

بود ببرد و بال کند و در وقت خفتن چون بخورد معده کند کند و بوی دهن ناخوش
صفت سماروغ از سه گونه است یکی دشتی دیگر در زیر سرکین ستود و بید
سیم از زیر خم نپید خیزد و آنکس رخ است رهبری بعد و آن سفید بازهر بود و سماروغ

از سرکین خیزد چون بخورد تن را فریب کند
و بادها را بشکند و لیکن گرم اندر شکم افکند
و آنرا از زیر خم خیزد چون خشک شود
هر که را یکدرم در شراب بدهند پی عقل شود
و پوست آن زهاست و سماروغ پیابانی هر که
بخورد هرگز او را فرزند نباشد و اگر سمار
وغ سرخ بازهر که بر قضیب طلا کند با
هر که جماع کنند و سستی افزاید لیکن فرزند

نباشد اگر پوست آن باز عفوان بیایند هر که در شراب قدری اندک بدهند در حال است
شود **صفت طرخورت** در طبع او خلالت بعضی گویند گرم است

و بعضی گویند سردست اما در خشک هیچ خلافت
 نیست و در دهان را نیلست و بن دندان
 سخت کند و بوی دهن خوش کند و اگر کوفته
 یا خایید بر کزدم کردن مالند و در بنایند
 و اگر طرخون بانان خندند معدن قوی کند و
 سد هار آبکاید و خون صافی کند و جو
 بسیار شہوت ببرد و کرم ضعیف کند و
 طرخون در دهان دارد بام سوم بر و کار کند

و اگر در دندان مالند خون این دندان ببرد
صفت ریاس طبع ریاس
 سرد و خشکست صفر این بناند و زهر را
 قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود
 دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد و آب
 او چون بکار دارند قوی بنشانند و طبع را سود
 دارد و تشنگی را لیکن چون بسیار خوردند شہوت
 ببرد و کرم ضعیف کند و هر که بکار دارد
 خوبی که از قوی آید باز دارد و اگر تخم وی



وی بروغن تازه بچوشانند و در خود مالند که ببرد و اگر مقدار سه درم تخم او بخورد روز

بجای سقنقور بود و اگر بر کرم او بکوبند و آبش

در موی مالند پی هنگام سفید نشود **صفت**

صفت آبیسی طبع او گرم و خشکست

بلغم را ببرد و علتها را که از سردی بود سود

داند و چون بشتر غاز کوفته خوردند ناگوارند

را سود دارد و معدن قوی کند و بادهای سرد

بشکند و اگر بکلف سعتر با مجذبان سفندان

بکوبند نیک و آب در آن کند و پیا بپزند و

بیالایند و مگر کف عمل بدان در فکند و کرم کتدم که از آن غرغز کند حالی بلغم ببرد و قوی



بپزند و صندل

پتفراید **فصل ششم از سیم در غلات و لا نام فهرست کندم جو**

باقلا نخود عدس برنج حلبان کاورس لویپا ماش

صفت کندم طبع او معتدل است و بقوی گرم و نرم و از آن نشاسته سرد و کرانت و نشاسته اما بسیار که از گرمی بود نیک بود پت کندم کرانت و بقوت است و باد انگیزد و اگر کندم بالو کرد زرد و بیزد و بر جای بر آلتد مرغ که از آن بخورد پیفتد و مجین اگر بر وزن کا و بیزد و کاغذ بان در میان کندم نهند بخندد و زجان شود

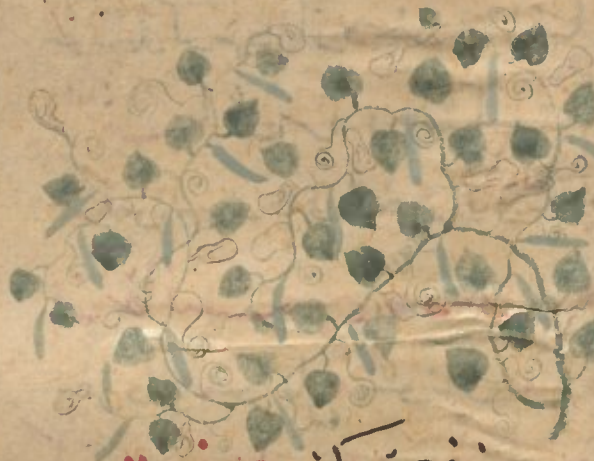


که کاغذ ده ساله است **صفت جو** سرد و تر است و درجه جو سرد است

لیکن پوستش خشکی دارد و چون پوست باز کند و بیزد شرابی گردد و چون باز خوردند بستگی نشا و بر و سینه نرم کند و اگر مرد از بحام رسد باز جو نخته بشویند پاک شود و اگر پوست کند با شویز بیزند و آب آن باز خوردند گرم دراز از شکم پیرون آید و جوهند و چون آب پر و زشد هم



در زمان بر وید **صفت باقلا** اگر در وزن جراع بحام رسد باب باقلا نخته بشویند پاک شود و اگر با بوک خور زهر و کبریت زرد بیزند ببط یا کلنگ بخورد پیفتد و طبع او گرم و خشک است و چون بیزند گرم و نرم و جعاع را قوت دهد لیکن کش زرد را بد بود و چون بخشک بسیار خورد تب رعب را سود دارد و منفعت کند **صفت**

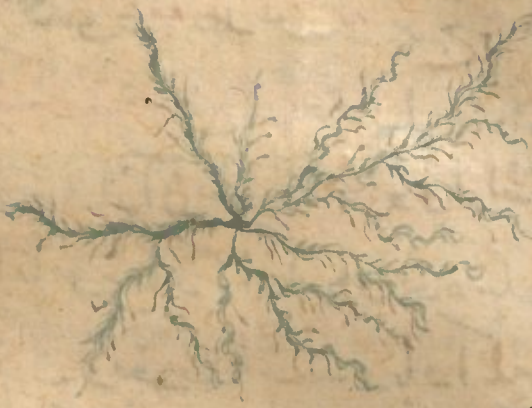


نخود گرم و نرم است آب بت پتفراید لیکن صفا انگیزد و گرفتن جگر را سود دارد و بکثاید و زنی که دشوار زاید بر وی بندند سود دارد و کفته اند که مار از نخود تر بگریزد و اگر برک او در سوراخ مار افکند بگریزد یا بگریزد



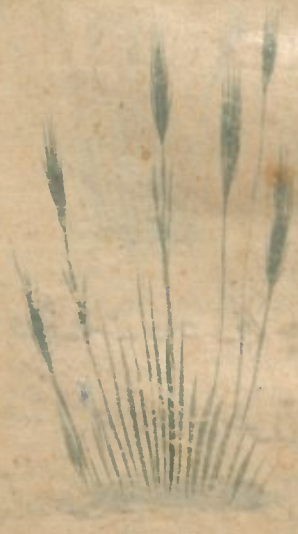
صفت عدس بر و غن کاو

پا میزند و کبوتران بخورند میفتد و طبع
سرد و تر است و صفرا بنشانند و جوت
پاسر که جوشیدن خوردند تب صفرا ببرد
و قوت دهد و خوردن عدس دل را رو
شن کند و اشک ببرد و آوار بکشد



و سرفه بکشد **صفت برنج** طبع

خلاف در گرمی و سردی اما در خشکی
خلاف نیت و خوردن آن تن را فروه کند و
چون با فراط خوردند معن پیالاید و اگر آب
برنج بکشد و و واریدند بدان بشود پدید
کرد **صفت جلیات** طبع او



سرد و خشک است و باد آنکیزد و سودا غلبه کند خون را تسکین کند و ارد او بر دهن
اند ایند سود دارد و اگر برک او کتدم بن فعل کند **صفت کاورس** کاورس

سرد و خشک است لیکن چون با شیر بپزند شکم به بندد و گرمی و خشکی را سود دارد
و در گرمی نیکو کند **صفت لوبیا** چون بپزند و آب او یک شیر بکشد و با ن

خورد گرم در از و خورد از شکم ببرد و اگر در پیچ درختی ریزند خشک کند **صفت**
ماش ماش سرد و خشک است و کس سیاه آنکیزد و تیرگی چشم ارد اما خورن

تسکین کند و در چشم را و تب مطبق را چون خورد سود دارد **فصل هفتم**
از مفاکلت سیم در خوب خوب یا زده نام دو فهرست رازیان

خورد **حرمال** **شونیز** **زین** **سبک** **خنخاش** **تودری** **بزر قطونا**
کنجیده **شاه دانم** **صفت رازیان**



طبع رازیان گرم است بول بکشد و باد بکشد و
سودش بود بهتاه دیرینه را و اگر رازیان با زنجبیل
بخورد فهم تیز کند و مار چون بیمار شود رازیان
بخورد درست شود و اگر در تری خوردن زنان
را شیر میفراید و خوب او چون دودند است

ماریان

ماله ز و طبع

مالند روشن کند و آبتن چون در سر کنند چمن روشن کند **صفت خردل**

خردل با سرکه پنجم بکوبند و بر جای که سوری بر کنند و آنرا طملا کنند هرگز دیکار سو
نیاید و اگر خردل و ذرنیج مرد و یکدیگر و بشیر تر کنند و بروی کتدر نکر سرج که

داند و زردی ببرد **صفت خرمقل**

گرم و خشکست بلغم براند ز نزا حیض بکشد
و بر اما سن نهند که از سردی باشد سود دارد
و آنرا بتازی سنبه کوبند و در منافع او
بسیار است اما در خورد کتاب یاد

کردیم **صفت شونیز**



سپید

اگر مرداد صفت دانه شونیز در سرکه نهند
و بشیر بخورند و بشیر نهند و پرو ز نخورند
سیر ز پیر و مدت صفت روز و اگر شونیز
بیزند و آب او بر شکم مالند گرم پیفتد و اگر
بکوبند و با شیر بز پیا میزند هر گجا که مالند مو
بر آرد و طبع او گرم است با دس در آب شکند
صفت زین اگر زین گرمانی بکوبند



و بروی اند ایند روی زرد کردد و اگر در
خانه دود کنند بکوبند و اگر نطفه بجامه رسد
و برین بشویند پاک شود و اگر زین کوفته در
کون کوفندی کنند چون بکشند بشم او بی آب
گرم پاک توان کرد و اگر زین و انگز با ماه
نباشتا بخورند در شکم را نیلست و اگر زین



خرد بایند و آنرا خانه مورچه کنند پاک بپزند
و بطبع گرمست **صفت بنک** گرم و تر
اگر سه دم بنک کوفته کسی بخورد نیم هلاک بود
و اگر قدری ناک کوفته کسی بخورد فریه شود و اگر
قدری کوفته در شراب بکبی دهند بی هوش شود



سیاه دانه



و اگر بخت بنک از خواوند قولنج پیا و بزند
 بهتر شود **خسناش** کرم و نرمست
 و چون بتیاری خوردند بر و سینه نرم کند
 و تن فریه کند و مجامعت را قوت دهد
صفت تودری تودری کرم نرمست
 آب بت بیفراید و شکم را منفعت کند

بزرگوار
 استغفار

صفت برزق طونا سرد و ترست و چون
 با جلال خود ندت کرم سود دارد بر و سینه نرم
 کند و فرسودگی را سود دارد **صفت**
کنجید با حریق سیاه بزند و بختک از آب
 بخورد بیفتد و اگر به برگ کنجید سر بشوید
 کند و نرم و نیکو و طبع او گرمست و کنجید بریان



کرده زینا حیض بکشد و کودک زده
صفت شاه دانه شاه دانه برگ
 شاه دانه برگ او در خانه دود کشد کیک
 بگریزد و لیکن مرکز بنزد یک شاه دانه نیا
 بد و اگر بیاید حالی ببرد و اگر بر شاه دانه
 مندی زشت در زمان بر وید و طبع او
 گرم و خشکت بلغم و صفرا آنکند

تشنگی آرد و شکم سخت کند و آب پیفراید **مقاله چهارم اندر**
حناش و اوراق در د و فصل است اول اندر حناش

سیرد نام فهرست **حی العالم** بوستان افروز **عنب الثعلب** **عصفر**
درمنه **درخت ریم** **جنطینا** **سوسن** **دقل** **آدخ** **کالنج**
 پنج انگشت **پیش** **کیش** **صفت حی العالم** حلمان گفته اند که اگر
 خروسی یکی و شافی از حی العالم بر کردن او باشد تا او نکشاید غنچه و اگر حی
 العالم **دود** **دشمن** **بهنند** **دوست** **کردند** **و طبع** **او تر است** **نیکو بود** **و اما** **س را**
 که **کرم** **بود** **و آب** **او درد** **چشم** **را نیک** **بود** **و انش** **سوخه** **را نیک** **بود** **صفت**

عنب الثعلب

عنب الثعلب سرد و ترست چکر را نبرد و دهد و بندها را بکشاید و ورم گرم
 گرم را سود دارد و اگر آب او در دست مالند و مار مگیرند که نند نکند و اگر شاخ از آن
 با خود دارند کفزار کرد او نکر و **صفت** **عصفر** اگر در کطف مالند پیرد و
 روی بال کند و با ماد در دندان مالند نیکو بود تخم او منی و شهرت بیغزاید اما معد است
 کرد اند **صفت** **درمنه** اگر کسی بخورد گرم از شکم بیفکند خاصه از منی و اگر
 شاخ او بر کوه کند صرع پیرد **صفت** **درخت** **ویم** اگر زنی حب
 درخت ویم بگیرد و بخورد بنیت یکسال است نشود و اگر دود آن بخورد دو
 سال است نشود و همچنین هر دانه سالی **صفت** **جنطینا** جنطینا کما
 که چیه با بار آورد همه جای کامی باشد و این گیاه یک از زمین بر آید و بیه شب نیست شود
 و چون بدید آید در محل آید و در دوم و سیوم تمام شود و پنجم بیشتر تا دهم
 باشد آنکه نیت شود قدرت خدای تعالی و در حشش چون با قناب خشک کنند

که از سردی بود و
 و بکشادن بول و
 که از سردی بود
 است و لیکن کرد
 است و در میان
 او هیچ کار نیاید
 نیکوست خوردن
 بنیت بیغزاید و معد



دره شکم را نیک بود
 در دندان و معد
 رطوبت و مر علت
 و دانه شش یا شد جنطینا
 بود و شاخ چون با قناب
 سیر بود و پوست سخت
 و پوست دوم اسهال بنفایت
 یک سیر بود تخم آن آب

را قوی کند و کون روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند و زبان
 فصیح کند تا پدران حد که بغراط که اگر کند مادر زاد باشد و یک هفته از این تخم بخورد هر
 روزی مقدار دو وجود یک هفته همچنین هفته سیم بهم حالی گویا باشد و این بول کوچک
 که در میان است و کس از آن هر یک نیمه بخورد در جموع هر کس از یکدیگر جدا شوند
 هیچ وجه من الوجوه و سبب من الاسباب و اگر کسی نیمه زیادت بخورد و دست او
 زیادت بود **صفت** **سوسن** چون سوسن شیر بگیرند و هر کس
 تندرستی سوسن نبرد و هر کجا که سوسن باشد شیر آنجا یکا، نباشد و اصل سوسن
 سرد و ترست که و دکاند کارانیک بود و سود دارد و چون آب اهل بخورند و

جنطینا

و بنگدارند تا سره شود و از ادب الموسی
 گویند سرفه را نیکت و اگر سح او با آب بچوشا
 و آن آب بر غله زنتد و بکارند هیچ چیز آن
 غله را زیان نکند اگر سح او از کسی بیاید و بزند که
 از وی چون رود باز ایستد و اگر بر کلا و شحم
 حنظل و عسل با آب بچوشا شد و هر جا که بزند
 لیکد بگریزد **صفت دقلی** این را
 یاری خور زهر گویند و زهر است تا اندامها

بهری



بای که از آن بخورد یا آدمی در حال ببرد و موش
 از آن بهر اسد و اگر بر کلا و در خانه دود کستد لیک
 بگریزد و اگر در زمین افکند که خراطین
 باشد هم بگریزد و اگر با زیت بسایند و
 شمشیر یا بکار در مرکز کزند **صفت**
اذرخون اگر شاخه در خون چون بگیرند
 زیر جامه دود کستد یا بنهند جماع نتوانند کرد
 و همچنین زنا نیز شهوت بچنبد و اگر چوب او بر پای زنی
 بندند که حیض دارد پاک شود **صفت**

کاکبج اگر کاکبج در دست مالند و ما
 بگیرند کزند نکند و یاری آنرا در کوهی
 گویند و اگر در اندام مردم مالند بیم دیوانگی با
 و ما از او بهر اسد و اگر در کردن خروس
 بندند و در خانه رها کستد که در آن خانه هیچ
 نباشد و کاردی که هود و سرتیغ باشد در آن
 خانه بزین فرو بردن خروس خورشید
 را بدان کارد می مالند تا خود را پاک سازان
 خارش که در کوه نش باشد و این خدا
 و ندان زردی کستد **صفت بجن انگشت** اگر یک درم بجن انگشت و محمدان
 نلفل و بجن درم بیک سرو با زهر گویند بسایند و در چشم کشند شب کوری ببرد
 و چشم روگ نکند

و چشم روشن کند **صفت** **پاشنه** این درختی که در کوه باشد و از آن
بروین خوانند و دانه چند برآورد که اگر دانه از آن کسی با خود دارد همه کس او را
دوست دارند خاصه زنان **صفت قيصوم** قيصوم اگر دود کنند موام بگر
یزد محمد ذکر یا گوید اگر شاخی از آن در دست گیرند در سف ماند نشوند و بگرد
نباشند و اگر خاک ترا و کف دریا خورد کنند و باروغن در موی مالند نیکو شود

فصل دوم از مفاکت چهارم در اوراق **برک کل** **ویرک ساج**
ویرک سرو **صفت برک کل** اگر دانه برک کل و همچنین قوتفل بگویند بوی آن
هر که بشنود محب داند کرد **صفت ساج** برک ساج را بگویند و برک
کل سرخ از هر یک دود دانه بوی آن هر که بشنود محب داند کرد **صفت**

برک سرو اگر برک سرو بگویند و آبش در پنی خداوند افکند سو
داد **مفاکت پنجم در صهوغ بیت دوم فهرست** **مقل** **مومیایی**
اشق **علک** **کندر** **ضغ عری** **ضغ الملاط** **سقونیا** **افیون**
سندروس **کهریا** **صبر** **انگشرد** **من** **ضغ صنوبر**
ضغ عاقرقرحا **ضغ زرواند** **ضغ الخوخ** **ضغ الدلب** **ضغ سفرجل**
ضغ الساج **صفت سقونیا** انطالی محوده سقونیا و آن از روق بود

و گل حرمقانی و آن سیاه بود باید که از آن سیاه برهین کنند که زهر است
و خوردن انطالی شریقی نیم دانه یا دانه بیس نباید خورد که پیم هلاک باشد
صفت افیون اگر حبه افیون بگویند و در نپید کنند و بکی دهد بقا
مت شود و جوفند و اگر مقدار دود دانه سنگ افیون کسی را دهند تا بخورد
بپرد و اگر افیون با سرکه بسایند و بر کزندگی نهند زهر رسود دارد و اگر با نپید
ببایند و در موی خوی کنند صرعش برسد و بانگ بسیار کند و شریب افیون که دهند و
مثقال بود **صفت سندروس** اگر بگویند تا چون عبار شود و اندر باره بورت

کنند و در دهن نهند و شیخ افروخته در دست گیرند و آن سندروس در شنا **بده**
آتی بزرگ آن بر خیزد خبانگ هر کجا برسد بسوزد و مردم بدارند که از دهان آست
می ریزد و اگر سندروس بگویند و کل شریب شیخ کنند از آن هر که تز دیک آست بر نپید
شیخ افروزد و اگر بوزن نیم دانه سندروس با دانه ضغ تورع بدیوانه یا مصروعی دود
کنند سود دارد **صفت کهریا** هر کس بدارند که کهر با سنگی است اما صفت

اگر کهر با زن است با خود دارد کلودنکا دارد و موی چیز بد و نرسد و کهر با نیز موی
آتش افروزد که سند و روس یاد کردیم و اگر از خداوند یزقان پیاوینند او را سود بود
و اگر بگویند و بر جای کامی که آتش رسیده باشد در دیرد و طبع او سرد و خشکست و جو
از هر کجا که آید باز دارد **صفت صبر** اگر صبر بگیرند و باب کیت با بند و بند
خانه مالند مگس از آن خانه بگیرند اگر صبر با حضض با بند و بر جای کتد که و بنای
باشد از آن جای برد و طبع او سرد و خشکست و معد را از صفرا پاک کند و بکنای چکر بکناید
و بریش کوشت باز آورد **صفت انکش** اگر آب انکش بر مادی که گرم کزید ریزند
حالی ببرد و طبع او بغایت گرمست چون با آنکین بخورد تب ریح ببرد و تب لرد
هم سود دارد **صفت من** طبع او گرمست و حیض بکناید و تب ریح و لرد
هم سود دارد **صفت مین** طبع او گرمست حیض بکناید و اگر آب او بر کزدم کزند نهند سود
دارد و در دینشانند ضعیف عاقر قرحانیم درم تلینند و بانیم درم صمغ عرب
ضعیف صنوبر اگر دو و آنکه صمغ صنوبر و صمغ الوح بوزن دانی و صمغ حنا
نیم دانی مار کزیده را دهند شفا یابد ضعیف الخوخ بوزن نیم دانی و باد و آنکه صمغ
صنوبر با خود دارد یا بر صاحب جنون د و کند شفا یابد ضعیف دلب تورت
د آنکه صمغ الوح بوزن نیم دانی با خود دارد یا بروی مالذ موی زن ویرانه بیند که او را
خواهد و جماعت او آرزو نکند و بر و حریص باشد **صفت صمغ سوزجل**

ششم در جواهر و احادی و اجزاء و مؤکد و مغزنی هفت فصل

اول از مقالات ششم در جواهر و از ده نام فهرست **لعل** یا قوت
نورد **فیروز** **لازورد** **جزع** **جست** **سند** **عقیق**
پنجاد **مروارید** **صدف** **صفت لعل** چون ابدار بود قیمتی تمام است
و مبارک است در لعل نگاه کردن کونه روی سرخ گرداند و چشم روشن شود **صفت**
یا قوت کسی که در یا قوت بسیار نکند کونه روی او سرخ شود اگر بز روی چون
زرباشد اگر کسی با خود دارد خون دین او نه بندد و خون از او ببرد و کونید که
یا قوت نورد و بنورد و پیوسته باشد و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید
و باز هوش

و باز هرست و اندر آب و هوا از کار نشود و بهترین یا قوت سرخ است بی
ژرد بی کبود هر که با خود دارد و لشن افسرده نشود **صفت**
زرد اگر زرد شود بز جای بر آگند که خون آید باز دارد و اگر بر کسی
بندند که خون آید همین عمل کند و اگر زرد باز عفران بپایند و در جیم کشند
جیم نیکو گرداند و بصر نیکو کند و در شنایی قوی کند و چون بسیار دردی
نکند معین فعل کند و اگر با خود دارند منفعت کند و باز هرست و اگر کسی مار
کندیل بود زود یا یا قوت سرخ بپایند و بدهند سود دارد و زهر کار نکند
صفت فیروزه گفته اند که فیروزه اندر هفت و دم زبان کند
یعنی هر که با خود دارد هپت بکامد بصد لازم و در که هپت بپفراید و اگر فیروزه
سود در جیم افح کستد جیم او روشن شود و همچنین از جیم و دم تا یکی بیرون
و فیروزه هم باز هرست هر که بپایند و بخورد زهر بر و کار نکند و هر چه آب
دارد تر قیحت او بیشتر و نافع تر بود و فیروزه نعال نیکو دارند **صفت**
لازورد لازورد چون بزینند نیکو تر آید و پیوسته بجیم و دم زیبا و محبوب
آیند **صفت جنج** نند یک زنی بنهند که می زاید گوگل از او بی درد جدا
شود و اگر جنج بر گوگل بندند که صرع باشد بهر **صفت جس** اگر حسرت
بر نفوس بندند و در و بنشاند و اگر بر بالین کسی نهند خوا بهار نیکو بیند **صفت**
سد سد اگر بر بای کسی بندند که نفوس دارد درد ببرد و اگر بکوبند و باز خوردند
معده قوی کند و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد و اگر کسی را سموم بزند و دردم
بباید و بخورد درست شود **صفت عقیق** اگر زنی آبستن عقیق با خود دا
گوگل از وی باسخ دارد و جدا شود الا بوقت خویش بزاید **صفت پچاده**
اگر پچاده بر خداوند نفوس بندند و یرقان رخ از وجود شود و ببرد و اگر زیر بالین
کسی نهند دیر پیدار شود **صفت وارید** اگر وارید در تراسه تریج نهند نرم
شود و خولعه ابوعلی سینا اندرین علمی لطیف کرده و گفته آید و اگر بر خداوند درد
دل بکوبند و باز خورد سود دارد **صفت صدف** اگر صدف باره بر
گوگل بندند دندان او پی درد بر آید و اگر میان صدف خود کستد و در میان ازین
کداخته کستد سخت شود و همچنین نقره آوازش نباشد و جنسی از صدف بود که اند
میان دو سنگ بود آن سنگها در سر که آفکند در آن بچندش آید و اگر بپایند و آب آن

روی کوفته

سوراج مورچه ریزند همه بگریزند **فصل دوم از مفاصل ششم در اجزاء**

صفت نام فهرست **زر** **سیم** **مس** آهن **سرب** **ارز** **روی**

سخت صفت زر اگر زر میل کند و در چشم مهر و ع کشند فایده دهند و اگر سرب

بمیل زر در چشم کشند چشم روشن شود و اگر گوش کسی بسوزن زر سوراج کشند هرگز

گرفته نشود و هیچ چیز از زر سنگین تر نباشد بدان دلیل که اگر چه زر در میان

صدمه ز سوز افکند و اگر بنج من آهن در میان زمین نهند در زیر بایستد و گران از

خاصیت ز راست و در حل کردن آن فصل دیگر میاید و طبع زر گرم و معتدل است

و طالع اقاب دارد و بیوی سرب منفعت دارد **صفت سیم** اگر در زیر

بالین کسی نهند خوابش نگیرد و اگر سخاله سیم با سرکه پیا میزند و زن برگیرد هرگز آب تن

نشود و طبع او سرد و تر است و از جواهر ماه است **صفت مس** اگر از مس

سوزنی سازند و اندر آتش گرم کنند و اندر خون تازه آب دهند بعد از آن

چون گوش کودک بدان سوراج کند هرگز بسته نشود و اگر از مس پیکانی و مجذبت

و آب دهند و مرد درخت که بدان بزند خشک گردد و اگر سخاله از مس در تنور کشند

همه نان در تنور افتد و از جواهر زهر است طبع او سردی یا معتدل است **صفت**

آهن اگر معادی اند آهن بر کسی بندند که در خواب می ترسد فایده دهد اگر آهن

در روغن بلبلان افکند یا در آب کافور پس چون بنزد یک آتش برند پفر و زرد و اگر

در آب افکند سرد در آب ارد و طبع او گرم و نرم است بطالع **سخت صفت**

سرب اگر سرب بر غن بندند بگذارد و اگر مجذبت جای که گوشش افروغ بود برتن و دم

در وی بندند بگذارد و اگر از سرب طوقی کشند و در شاخ درخت افکند بار بسیار

آورد و هیچ نیفکند و اگر بان سرب بر شکم بندند جماع را منع کند و اگر همچنان بگذارد

بوشا شب به بندند از قیمت جوهر زحل است و طبع او سرد است و خشک **صفت**

ارز اگر از ارز بر طوقی کشند و بر شاخ درختی گیرند بار بسیار آورد و هیچ

نیفکند و اگر ارز بر در تنور افکند نان در تنور زود پزند و از قیمت متری

و طبع او گرم و تر است **صفت روی سخت** روی سوخته اگر بگذرد روی سخت بگذرد

و بگذرد لادن و نیم درم کندم سفیدم بگویند و در روغن زیت کشند و بر روی انداپند موی

سیاه شود و نیکو **فصل از مفاصل ششم در اجزاء** یا زده نام فهرست

بحر الدم بحر الیرقان بحر السودا بحر الصبیان بحر النوم بحر الخلد بحر الحد

بحر الذهب

بحر الذهب بحر التين بحر الفضة بحر اليهود حکایت کفته اند که سنگی
مست که روی را جذب کند و پیرد و سنگی مست که جذب مردم کند و سنگی
مست که جذب سرد کند و سنگی مست که جذب خون کند و سنگی مست که جذب
سودا کند و سنگی که جذب مکس کند و سنگی که جذب عنکبوت کند و سنگی مست
که جذب برقان کند و سنگی مست که جذب کود کند و سنگی مست که خواب آرد
و سنگی مست که منع جمل کند و آن معروف است بکج و سنگی مست که جذب آهن کند و
سنگی مست که سرکه جذب او کند و سنگی مست که آب از او بکوبد و سنگی مست
که چون آب بر روی زمین باز آید و سنگی مست که جذب سنگ مثانه کند و سنگی مست
که فولنج را بکشد و پیرد و جذب کند و آن در وادیها و رودخانهها باشد و
در آن سوراخی بود و سنگی مست که جذب مس کند و در ناحیه شیراز باشد
و سنگی مست که جذب آبکیه کند و سنگی مست که جذب سرب کند و محمد ذکر یا
گوید که من در شهری سنگی دیدم که رنگ او چون رنگ گل بوی او چون بوی گل
و اگر بر خداوند بت بندد بت پیرد و ما اینج در کتب متفرق دیده بودیم یا
شنیده اینجایا ذکر دریم و برنادین اگر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرت آن
اعقاد نکردیم اکنون یاد کنیم اینج بروی اعقاد است **بحر الدم** باز رنگداند نرم
کند و آنرا نیز شاکر به گویند و جذب خون کند و اگر بر اندام رود جای خون رود و پو
بحر الدم بر اینج نهند خون از اینج پیرد و عجب است **بحر البرقان** بحر البرقان اینج
بتوان یافت که بجه خطاف بگیری و بزعران زرد کند و در خانه خطاف نهند
خطاف پیاد و بجه را زرد پشته برود و سنگی پیاد و بجه افکند در ایشان او
است که جذب برقان کند **بحر السودا** اگر آن سنگ بر خداوند سودا بندد سودا
دارد و آن لاژورد است و جذب سودا کند **بحر الصبیان** اگر زنی با خود دارد
کودک از شکم او بپفتد اما باید که در کیسه بسته باشند و این را جنج گویند که جذب
کودک کند و اگر بتدیک فرج زنی نهند با سانی بار نهند **بحر النوم** هر که با خود دارد
خواب آرد و آن رقیق است **بحر الحل** حکایت آن دراز است و کفنه شد بعضی در
باب صدف که در میان آن دو سنگ باشد از آن که بحر الحل گویند که در سرکه افکند
بر خیزد **بحر الحديد** آن سنگ مفنا طیس است سیر یا خیمه دهان در آن مالند جذب
آهن بکند و باید که حیث مردم کرسنه باشد پس چون خواهند که جذب کند برکه یا نحو

بر بیاید است و اگر این سنگ بر بای کسی بندند که نفوس دارد در دستش بیاید و اگر بر
خداوند معاصم بندند سود دارد و وزن چون زاید در آن وی بندند بی رخ بر آید و
کودک درست باشد و اگر در دست زن بندند زن ببرد و این بحره مثل است
تا و اتد و اگر سوراخ مورب سنگ مغناطیس بگیرند همه بگیرند و اگر زیر زرد
گند اگر دو و دیگر پان او بر شود و و شین است و اگر بدامن بد آید و و شین نیست
این حجر الحدید گویند که جذب آهن کند **حجر الذهب** اگر بر خراوند در دست
درش ببرد زیرا حجر الذهب گویند که جذب زرد کند **حجر النین** اب سداب در مالند
جذب بکند و این که ریاست و نه سنگ است لیکن سبب انرا در اجار مقاتل با و گویم **حجر الفضة**
این سنگ است که جذب سیم کند و با عو به گویند که ان سنگ در دهان ماهی از ابله نشا
مقد خبانک سلسله یا رشته در وسط بود و در می سیم اندر حوضی آب افکند و زمانی پله
کشد پس بیرون آید در دم بردها او کوفته باشد و این لطیفست **حجر الیهود**
خاصیت او است که چون بنداند سنگ با شیر ساینند و بخوردند سنگ از ممانه بشکند
و بیرون آید با و حق **فصل چهارم از مقاتل ششم در اجار معدنی**
د نام دارد فرست مغنیسا **طلق** شب **سرمه** زاج **قلقند** **قلقند**
نمک و **قشیشا** **کف دریا** **صفت مغنیسا** اگر در سرکه افکند
و بر کزوم کزین مالند بهتر شود **صفت طلق** اگر طلق محلول با خطی و سرکه بماند
و بر چیزی اندانند و در استی افکند بسوزد و اگر همین طلق محلول و شب یا لیم
و مغز آنه بنه هم بگویند و بر کاغذ اندانند و در استی نهند بسوزد و محلول کردن
ان فصلی بیاید **صفت شب** اگر شب یابی در نپید افکند که با آب امیخته
بود آب از او جدا شود و اگر شب با روغن زیت بماند و بد شمشیر و کاره یا
استره کنند بعد از ان کار نکند و اگر ملور کرم کنند و در شب نهند محلول بسته شود
صفت سرمه اگر زنی سرکه با سرمه با خود دارد اب تن نشود و تیز اگر کودک
دارد سفکند و چون در چشم کشند چشم تپین کند و درستی نگاه دارد و زنا را از
پی غازی باز گیرد **صفت زاج** اگر زاج با سرکه بماند و بدان کتابت بنویسند
بر خایه مرغ و با ب نمک بزنند چون پوست ان باز کنند کتابت از او پید نماید و عجبت
اگر زاج اندر نپید کنند و نپید اندر قدحی و آب بر سر آن ریزند آب با نپید نیامیزد
صفت قلقند اگر در سرکه کند و با هن مالند و در آفتاب خشک کنند سرخ شود

مغناطیس

خجانه از

خانک با آتش سرخ کرد. باشند و اگر در تنور افکند نان هم باز افتد و انزاج بز
گویند و زاج سوخته خواهد بود و طبع او سرد و خشک است بود. جسم را نیک بود
صفت قلقندیس اگر رکوی بقلندیس بکند و چون نپید خورد به سی باز
ومی بپندستی باز دارد **صفت نعل** اگر نعل در آب گرم کتد شود و در اهلک
و زرنیج کتدموی ببرد و اگر خواهد که نید و کین در آن کتد و اگر نعل بسیار در
دیک کرد. باشند و خواهد که شین شود کرد کانی چند سواخ در کتد و در دیک
افکند شین شود **صفت ورقینا** هر که با خود دارد خواب آرد و طبع
آن سرد و خشک **صفت کف دریا** اگر در آب کتد و کودک با ز خورد
فهم او نیز شود و طبع او گرم خشک کرد او بهن را و دواو الثقلب را سود دارد اگر کف
دریا را راست زن بندد زود نپاید و اگر جسم زن آب تن تا کاه بران افند تا کاه نپاید
کف دریا و صدف نخری در آب افکند و آن آب را در بن درخت ریزند میوه آن درخت
گرم نباشد و درست باشد **فصل پنجم از معالجات ششم در اجزاء معول**
نوره و در سنگ **قلیا** **سپیداب** **نو شاد** **زنکار** **صفت نوره**
اگر اهلک و نوره بهم کتد و بر ریشه های سوخته نهند و آب بدان ریزند ببرد در میان آن
اگر سنگ اهلک در میان کاغذ نم نال نهند چون نم بد و رسد بندد و اگر در دوی کتد و خایه خام
در آن نهند و دلو در جابه کنارند خایه نخته پیرون آید و این زرقان بکار دارند **صفت**
در سنگ اگر در سرکه افکند شین کرد و همچنین نپیدگهن شود و اگر در سنگ
در اهلک و زرنیج افکند اندام و در سیاه کند و چون خواهد که سفید کرد با آب نعل
بپویند سفید کرد اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدوی شکسته شود و طبع او سرد
و خشک خوی از مردم بچیند و ریشه ها را نیک بود و با کلاب سوهه برابر کتد از موده
و محراب و با کلاب برورد. بول بعل ببرد **صفت قلیا** چون آب قلیا بجا مه سرخ رسد
سیاه فام شود و طبع آن گرم است در صیفا بکار آید **صفت سپیداب** **آب**
زیت بسایند و به شمشیر یا بکار دمالند کند شود **صفت نو شاد** طبع نو شاد سرد
خشک کله و اوهان را سود دارد و در جسم کتد سفید ببرد و اگر با آب آن کبابن بپزند
چون تودیک آتش بپزند سیاه شود **فصل ششم از معالجات ششم اندر لرواح پنج**
نام است **کبریت** **زرنیج** **زینق** **قطران** **بورق** **صفت کبریت** طبع او گرم و
سوزنده است و اگر زیر مرد جوان دود کتد موی او سفید کرد و پس اگر سرکه بشویند

باز سیا شود و چون در کرم ما به در کرم ما نذیرد و ما را سود دارد اگر کوفته در
 حوض کرباوه افکند هر از آن آب بر خود کند و خواب شود و چون آب سرد بود ^{بزند}
 پیدار شود **صفت زربنج** طبع زربنج از همه کوه گرم بود و سوزند است کرا و
 شبش را پیرد و چون در اندام مالند بود کمی ریش سود دارد و دما دما را نیک بود
 و چون بدود و کند خون و در اندام باشد چون بر و اندانند سود کند اگر زربنج
 سرخ و زرد اندر طبعی کتد و بدوغ حل کرده و در خانه نهند مگر در ان افتد و اگر با آب
 حی العالم و زهر کاه و میا میزند و بردست مالند و آنتل بردست نهند سود و اگر با شراب
 پیامینند و در صرع کتد و زن با خود دارد آب تن نشود و اگر همین صرع از مرغ خایه دار
 پیامینند و یک خایه تهنند **صفت زریق** طبع زریق گرم است چون بکشد سوزند بود
 و نیک بود و کرا و چون با روغن کبچید برشته اندانند و در میان نهند شبش بکشد **صفت**
نغرون بوم سرخ اگر خواهد که با عجمه کتابت بر آب نویسد تطرون بکینند با مداد و زرد
 پیامینند و بسیار بر سراب ایستای بنویسد کتابت پیدار آید سیا نیکو **صفت بورق**
 اگر بورق در بر که کند جوئی بزرگ پیداکند طبع او گرم و خشکست فی انه شکم نرم کند و اما سرها
 سخت را سود دارد و کلف را پیرد **فصل هفتم از مقالات سنگ اندراجا**
وادی است و هت نام است حجر المصری **حجر الوادی** **حجر البجری** **حجر الحجاج**
حجر الخوارزمی **حجر البلخی** **حجر السلوی** **حجر العانی** او فتن معرفت اجار علمیت با منفعت
 و طول و عرض آن بسیار است لیکن از جهت این کتاب مختصری چند سنگ که معروفست یاد کردیم
 تا با طبع بکشد **حجر المصری** سنگی است که در میان مصر باشد و از همه سنگها نیک و اگر بصدریان
 کتد چنان نماید که اندر میان او جینی هست و گفته اند که هر که آنرا پیا بدود دست کپرد و
 پیش سلطان شود یا پیش هر که خواهد حاجت او روا شود و اگر کسی را آب از چشم رود آن
 سنگ در آب اندازد و آن آب باز خورد شفا یابد **حجر الوادی** سنگیست که اندر رود
 باشد بر کوه دار قندی خطی سیا بود و هر که پیا بدد شیر افکند و آن بر جایگاهش که نهند
 باشد یعنی کلف پاک **حجر البجری** سنگیست که بر آب توان یافت بهن باشد رنگ او سرخ بود
 خطی سفید کشید بر کدر جزع هر که پیا بدد و با آب غوره بساید و در چشم کشد سبیدی پیرد
حجر الحجاج سنگیست اندر حدود حاج بر مثال زنگاری زرد بران هر که براندم او جراحی
 افتد آن سنگ بکار دینیز پیرد و بر جراحی بر کند جزاحت باز هم آید و آنرا نیز بکشد سفید
حجر الخوارزمی سنگی باشد در حدود خوارزم سیا رنگ بگردار و سه کارد و آنرا نیز هم
 ۱۶۰ نیکو

جراحت نیکو بود **حی البلی سنی** با شد و در حد و د بلخ بگردار و سینه کار و کوچک سیاه
 و سفید هر که پیا بد و در طعام اندازد و وزنی بخورد و کودک از او جدا شود و بچشم زدگی
 نیک است **حی السلوی** سنگیت در آب سکون دارد و بگردار استه سرخ شفتالو
 هر که پیا بد از آب شیر زنان بخوشاند و کودکی را دهند که از شیر باز گرفته باشند بعد از
 او را از وی شیر نکند **حی الحانی** سنگیت در آب بگردار استه سرخ کونید هر که پیا بد
 و خود بساید کسی را که بواسیر بود یا سبب زانرا بزوغن بز طلا کند و در پیر و در
 شود **مقاله هفتم در معرفت داروها و طبع آن و عطر آن در فصل**

فصل اول در داروها و طبع آن طالب حکمت را از شناختن دارها و طبع او کزین بناشد
 زیرا که نام این کتاب فرخ نامه است این فرخی دانستم و بحساب ابجد یاد کردیم و
انارون طبع او گرم و خشکست و جگر را و راهها را بکشد و معد را قوی کند و سردی را
 بکشد **آذر خرم** گرم و خشکست در معد را و اماس را سود دارد **آبهل** گرم و خشک و
 کتاینده است زانرا از حیض بکشد و سنگ زها را بشکند و پیر **انجر** گرم و نرم است
 آب بت پیژاید و بلغم را بکشد **افستین** گرم باره خشک دانه بلغم را از اطراف سا و رود
 را سود کند و خود دنی از آن بیخ و درم است **انیون** گرم است شہوت انگیزد و معد را قوت
 دهد **آمله** سرد و خشکست معد را درشت بینی و کند و بواسیر را سود دارد
اسفولو قند لیون سرد شتی است گرم و خشک معد را نیکو بود بندها را بکشد و موی را

درخت

کند **اذا ده** گرم و خشک بندها را بکشد موی را ر کند و معد اندوه دهد و پیم هلاک باشد **اندر**
بارس سرد و خشک صفرا بنشاند و جگر را سود دارد **انزله** حیض بکشد **اسبنو سفار**
 گرم و انرا سندان گویند و خداوند رطوبت را نیکت **انارون** گرم و خشکست در د شکم
 را نیکو باشد **اسفولو قند لیون** نیکو بود خداوند سبب را **آمل** گوشت پروماند و
 هر که زرد و بکلود دارد غرغره کند زردی پیردی انگر ریش کند **انزوت** نیکو بود در چشم
 را و بلیدی را پیرد **انگش و خون** از شکم باز دارد کسی را که صرع باشد و سبز و مارگزین
 و دما دما کهن را سود دارد **باب پی بلاور** کونید گرم و خشکست خون را
 سیوزاند و نیکو بود بر بیماری که سرد و فراج بود و حقیقت روشن کند و روشنای چشم پیژاید
باد آورد گرمست با د کهن را سود دارد و بندها را نیک بود **بنج انگشت** گرم خشک
 بود آب بت پیژاید و اماس را سود دارد **بوست** جبار چون با سرکه پیزند و دهان
 بدان بشویند دندانها سود دارد **بهن** گرمست آب بت پیژاید و خون دل را قوت

دهد **بوی پیدان** در بای کمی که نفوس دارد بالذنی که بود **بیلوس** آب بت پیغاید و لیکن زود
 مدیش کند **بر میا و شان** دمه را و سرفه را سود دارد چون بسوزاند و بر جای نهند موی
 بر آرد و بر ویاند **سپاسه** کرم نرمت سودا را نیک بود **بنج** کرم و نرمت و کونه است بیک سیاه
 و بیک سفیدان سیاه زهر است و آن سفید اگر بکوبند و بر اماس نهند در دکتربوه **بلید** تجوت
 امله سرد خشکت معده را در دست کند **بنفشه** سردت کش زرد پیرد و خون صافی کند و درد
 سر پیرد و سرفه را نیک بود و خوردن آن سه درم شکر با بنج درم است **بقم** اگر تخم مرغ بد
 بقم پزند تا سرخ شود پس در موم کوبند و بسر کار و نقی بدان موم کنند خبانک پوست تخم مرغ
 پدید آید و در سر که نهند آن نقش سفید کردد و آنکه در موم کوفته یا شند سرخ بماند و اگر
 باور بر سر که بچو شاند رنگ بدخش کبیرد **برنگ** کرم و خشکت بلغم پیرد و معده را سردی
 خالی کند و کدو را سود دارد **چند بید** کرم است بلغم را نیک بود و فی آورد و با خطرست
 و از شام زهرست **جوزمانیل** هم زهرست مغز را خیره کند و هوش پیرد **جوزبویا**
 کرم و خشکت و کثایند را نیک بود معده سرد شده را **جلنا** سرد و خشک اسهال پیرد
 و خون شکم باز دارد **جینین** سردت خون از شکم باز دارد **جاوشید** کرم و کثایند
 باد زشت را بکند **جردون البری** آب بت پیغاید و قوت جماع دهد و از آن بلغمی در
 مقنور کوبند **الی درونه** کرم بود یا دها بشکند کرم کزیدن را نیک بود **وقلی خرزهر** بود
 کرم و خارش را سود دارد و از جمله زهرست **دارمومن** بخ **مل** معده را قوت کند کرمست **دیو**
دارو کرم و نرمت آب بت را نیک بود **دار شیشعا** کرمست نیک و خون دندان را چون پزند
 و دندان بدان بپزند و مایز کوفته را بکثاید و نیکت **دار جینی** بکوبند با آن سرشته کنند و بان
 درد دهان کبوتر افکند تا فرو برد و رقص بازی کند و سکن تر عین چون نخورد او دهد
 بنس چون خواهد که نیک شود آب سرد بر وی ریزند بطبع وی کرم و نرم بود سکن بکثاید
دار جینی جینی کرم بود معده را قوت کند **دلب جنار** کوبند در آب سرد و خشکت چون با سرکه بسایند
 و بر و خشک نهند سود دارد **دبق** کرمست و خشکت اما سها بنشاند و نیک بود **دم الاخرین**
 سردت سکم باز دارد و جراحت تان فراهم آورد **دردی الحز** کرم است نیک بود بیماری سرد
 و اما سها را سود دارد **دردی الحلی** بتس پیرد و چون بر اماس کرم نهند اماس بنشاند **الها ملیل**
زرد صوار را نیک بود **ملید** کابال کرم نرمت و سودا در **هیدل** و **هو** هر دو کرمست نیک بود یاد
 هارا **الواویج** دار بریت کرم و خشکت بلغم را و لوق را نیک بود و **سم** کرمست موی را سیاه کند
ورق الذر در بنج کرم و خشکت سود مند بود با هارا و سب زسخت کشه بکثاید و کربانی زبانند

سود دارد **الزادوقا** بلخ خشک کرم و خشک و آبلخ ترست کرم و ترست و سینه را
 ناک کند بادها و آب ببت پیتراید **زنجبیل** کرم و ترست بلغم را و سردی از معدن پیر
فان ریون از معدن کرم و ترست ببتل بکشا بد و کرم کزیدن را سود دارد **داررزد**
 چون بخورد بادها بشکند و آب ببت پیتراید و لکر جامه بونک او کورد با شد باب
 بوره بشوید سفید کرد **زرباد** کرم و خشک بادها را بشکند و بوی پیاز و سیراز
 دهن پیر و **زجاج** را خاصیتی است که سنگ از کین دان بال کند و چون سرد است
 بشوید سوسه از سر پیر و **زیت** کرم و خشک نیک بود معدن را و خون از شکم
 باز بند **الحاجی العالم** سرد است و نیکت آتش سوخته را و در و جیم را و اماس را
 چون چکر را کرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و صما دما سود دارد و آبش
 چون زن بخورد کول از وی پفند **حاما** کرم و خشک بود کسی را که چکرش سرد بود و درد
 سر را سود دارد و همچنین درد زهد انرا **حنا** سرد و خشک دهان و میده و آتش سوخته
 را سود دارد و **حضض** مکی معدن است نیک بود و اماسها کرم را و کلف را و کلوی گرفته
 و چون غرض کند سود دارد **حانا** کرم است و سود دارد و جیم را که از تری تری شد
 و چون بخورد کرم پفکند و طعام بکوارد و لیکن اسهال را زیان دارد **خشک** سرد
 است شکر اندر مثانه بشکند و باد انگیزد و کمین بکشد **حب النیل** بلغم را و افرول
 را فرو آورد و در پی و بهن را سود دارد و از او پهرستی آید نیش کرون **خفظل** کرم و
 خشک بلغم را پیرد و وضوی که در معدن بود پیرد و عرق را و ترش را و الفیل سود
حدید نیم آهن است معدن را پیرد و همد و خون بواسیر کم کند و آب دهن سرد را باد
 انگیزد **الطاطبا شیر** را اهل و مخ بود و سرد و خشک سوخته را نیک بود و تهها کرم
 را و تشنگی را و اسهال و جستن دل را و دهان و دیدن را سود دارد **طین الرومی** **طین**
مخدرم بود نیک بود کسی را که خون آید از شکم لیکن تشنگی انگیزد و اندر چکر و امزش تبا کند اما
 معدن را پیرد و کزوی بنشاند و کرابی و زهرمت خوردد را پیرد و طین ارمی چرانت
 و طین مخوم و لیکن طبعش هانت **طالیسف** کرم و خشک نیک بود در سک را و در
 دو کانی و بواسیر **البابیتوع** از چند گونه است همه کرم اندر شکم افکند و قی آورد و اگر پیر
 اندام اندر ایند انجا بکه ریش کند **الكاف** **کما فیطوس** کرم است و نیکت کمین گرفته را و
 بر قانرا و عرق النار کند **کرم** است قی افکند و شکم فرو دارد و تشنگی انگیزد
 و کلف بال کند و عطسه ارد چون در بینی کسی افکند **کرم** **کرم** سرد و خشک شکم

باز بندد و خون رفتن را نیک بود و دندان خورد. را چندین را سود دارد **سلا** کرم و
تن فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان **کباب** کرم است بستگیها بکشد و مثانه را قوت دهد
و راهها مکن باک کند **کیلی دار** کرم است کرم از شکم بکشد و کدو و دانه پیازد **کما**
ربوس کرم است و کشاید و بستگی و سبزی سبز را ببرد و بر قانرا نیک است **کرم**
اگر بر کرم بکوبند و بر اما س کرم نهند سود دارد و ترشی و سردی را سود دارد
و سستی ببرد **لسان العصافین** یاد سرد انگیزد **لوف** طبع لوف کرم است سرد را بکشد
و دما دما کهن را سود دارد و **هوئی** **فرا** **البقول** **کل** **کل** نیک بود در جگر را و استقا
را **لیلاب** سرد و ترست شکم کرم کند و تب کرم ببرد **لویپا** کرم است بر طبع خوی زنانه حیض
ارد و چون بشیرینند تن فربه کند و مغز را خیر کند **لسان الحبل** نیک بود و اما سها را
و آتش سوخته را که بر اندانند و در کوش را که از کرم بود و رین رود کانی را نیک بود هم
بک را و هم طم را **لاعیه** کرم است سکم نرم کند و قی دارد **لسان الثور** نیک بود اندوه را
را و دهان دمید و حل کوبه **لوز** سدها را بکشد و دما دما را نیک است و سنک از کرم
و زهار باک کند **والیم** **حلب** سرد است نیک بود و اما سها را که از کرم بود چون بر
ماهی زهر کرم و لطیفست نفوس را سود دارد و دما دما را نیک بود **ماهی سب**
درد جگر را و اما سها را سود دارد **ما میزبان** **جینی** درد جگر را و سرخ را ببرد **ما زور**
کرم است کرم را از شکم براند **مشکط** **اومشی** **میبع** کرم و کشاید است زنان را حیض بکشد
تار مشک **النون** نار مشک کرم و خشک است خول دل را روشن کند و نیک است **نفظ** کرم است
بادها را بکشد و اگر شافه کتد کرم شکم را بکشد بد خاصه خرد **سنبل** کرم است معده را کوه کند
وقوی و باد زشت ببرد و سل بکشد **سلیم** کرم و خشک است بول بکشد و پنهانی نیز اید **ساز**
کرم است معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و جستن دل بکشد و تن فربه کند **سورجان**
درد دما دما و نفوس را سود دارد **سوسن** اسما کون بلغم از همه جای بردارد **سود جوب**
بر از نید بخورد بوی نید ببرد و کلاغ چون پمار شود سود بخورد در دست شو **سینا**
سرد و ترست شکم بکشد و بر و سینه نرم کند **صوغین** کرم و ترست قولج را باک کند و باد
کودکان را و باد سرد نیک بود و کزدم کزید را درد بنشاند **عنب** **التعلب** سرد و ترست
جگر را قوت دهد و سل را بکشد **عفض** **ماز** و راه بدان اب بکشد و کما بد نرسد
پیدا نباشد پس چون در آب زاج افکند پیداید و نیکو و اگر بکوبند و بر مثانه اندازند
ببرد و اگر درد دندان مالند سخت کند و اگر اب ان در قضیب مالند و بازن مجامعت
کشد زان

کشد زن خبان داند که قضیب و سخت بندگیست و روحان داند که فرج زن تنگست
قلبی گرم و خشکست پیست عسل را و بلغم را نیک بود و زنا را حیض بکشد و مردان را
کین بکشد **قراندون** گرمست زرد آب از شکم براند و لقمه و فالج را نیک بود **قوی**
را چون بای سوخته باشد و کوفته بران کند سود دارد **بود** نه گرم و خشکست معدن قوی کند و
راهها را معدن و جگر بکشد **فرمو** گرم و نرمست و سنگ از کیزدان بگذارد و حیض فرورد
صعبون گرمست تن ریش کند و شکم براند صدف سوخته سبید از حشم ببرد **قره دمانا**
گرم و خشکست فالج را و لقمه و صرع را نیک بود **قرنفل** بقوی سرد و خشکست و بقوی
گرم و خشکست اما سها گرم را نیک بود **قطران** گرمست درد دندان را ببرد و جوش
بدندان بکشد و حیض پار و و کودک مرد از شکم بپارد **قیر** بغایت گرمست اما کونه رو
روشن کند **قنطاریه** گرمست کد و دانه را نیک بود **قافیا** سرد و خشکست معدن با زجای
آرد **قافله** گرم و خشکست طعام از زود کند **قره** در جینی را قرفه خواستد گرمست
و بقوی گرم و خشکست نیک بود با سودای **قلیبا** و **قلندر** و **قلقطار** همه نیک بود حشم را
و مریه سرد و خشکست **زینانه** حشم صنوبر است گرمست و گوشت بریاند جراحها را و اند
مرحها بکار دارند **رحمان** لعن رحمان سلیمان بوا میر سود دارد **حل المغراب** سود دارد
قولنج را **رجل الجواد** سود دارد تب گرم را **رطبه** گرمست نیک بود آب بخت را
و تخش اندر معجزها بکار دارند **ریوند** گرمست نیک بود جگر را و معدن را و خشکست
و زخم سید **ماد** گرم و خشکست و سوزند اما سها را بکشد **شفقت** گرم است و نرم و د
بخت و درها را نیک بود **شفا** قلی گرم و خشکست آب بخت بپزاید **شیر خشک**
سرد و نرمست شکم نرم کند و صفرا را نیک بود **شیرازرق** نیک بود ظلمت حشم را و شفقت را
که از سردی بود **شیطان** گرمست بلغم را نیکست و درد بندها را سود دارد خاصه بهن را
پیر و **شاه** نزه که را سود دارد که یا هلیل بود **تر هندی** سرد است نیک بود و صفرا را
گرمست بلغم را و ظام باد را نیکست **توتیا** حشم را ترکرداند و خشکی ببرد **تاقنا** گرمست و
سوزند کین براند و سنگ از مثانه پاک کند و موی بر ویاند و سود کند او **التعلب** را
خیار جنبه هوارد است اما س بکشد و فساد معدن را پاک کند کلونیک و کس سوخته فرو
آورد و گرمی خون بنشاند سستی از آن سردم یا پنج درم سنگت **خرزع** طبع او گرم
شکم را بکشد اگر از بلغم است بود و در باب فالج و لقمه بکار دارند سود دارد **خطی**
سرد و تراست اما سها نرم کند و خون صافی کند **خردل** گرم و خشکست اگر بپزد

نهند بکشد و بلغم و کودک فرد. از شکم پیارد **خریق** قوی و اسهال آرد و در است کند.
ذرا بیج زهر است هر که بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک باشد و اگر در پستی مالند
بال کند **صرف شراب** هر که را شکم رود سود مند بود **غار بنفوس** گرم است و اما س را نیک
بود و تخم او سبز را شکم پیرد و درد عصب را نیک بود و مار کزید را سود دارد **غری**
الجلود نیک بود در بلغم را و خون رفتن را سود دارد **غار یقون** گرم است و کتائید سل
و مغز بال کند از فضول و دما دمار نیک **غافق** گرم و کتائید سردها را که اندر جگر بود
و اما س رحم و تب که س سود دارد **غریب اهکت** کینند است و گوشت پرو باید و ذرو
ببفکند که اندر کله باشد چون بد و غرغ کتدی اندک دین کند **فصل دوم از مقالات**

هفتم اندر عطرها یاد داد نام مشک **عنب** **غالبه** **زعفران** **عود** **کافور**
سندل **قطر** **قافله** **سک** **صفت مشک** گرم و خشکست معر را بیند و کند
و بلغم پیرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند **عنب** گرم تر است معر را سود
دارد شفوایی میفراید و رویش نای **غالبه** گرم و تر است معر را سود دارد در زها را که از
سروی بود و در دس را نیک بود **زعفران** گرم و خشکست سردی هاید و بر زخما

کشد ساکن کند و خوردن آن خند بسیار کند و بزکمان او را مفرج القلت خوانند از
دل شاد داند اگر کسی در دهم زعفران بخورد کسی دهند چندان بخندد که بهوش شود
اگر زعفران بر سبزی کسی اندازند که در د کند با باد در او افتاد باشد سود دارد
عود گرم و خشک و کیرند معر را نیند و کز و باد معود بکند از **کافور** سرد و خشکست
بآب غور در پینی افکند خون باز دارد و تب که از گرم بود **سندل** گرم و معر
گرم کند و قوی و بلغم پیرد و سد بکشد که به چون بوی سندل بشنود مست شود و عظیم
دوست داند **سندل** سرخ و سفید سرد و تر است اما سها گرم را سود دارد و در د
سکه از صغرا بود بکشد **قطر** گرم و تر است زهر کزند را سود دارد **سک** **مک** **قافله**
قوی باز دارد و عصب را نیک کند **مقالات هشتم در روغنها و اسهال و عالم فرات**

دو فصل اول در روغنها روغن کا و باز هر است اما سها کون اکون
چون بر و نهند سود دارد و طبع او سرد و تر است روغن کوسمند تر است معر را قوی
کند **مکه** کوبند بر اما س نهند سود دارد **روغن کا و میس** قوی داند تمام سودا انگیزد
روغن دوم در جواغ کتدی پیروزند غیره الاجای که کینج باشد و اگر بر نهند موی جگر کند
روغن اول سرد و تر است رکها اندام نرم کند و معر را بکشد **روغن جو** گرم است
بلغم پیرد

Extracto Tto pure st in

بلغم پیچ و شهوت افزاید **روغن زیتون** موافق باشد دردها را **روغن فستق**
بادها سرد را سود دارد مفلوج را نیک بود **روغن با رجهیل** اندر موی مالند سخت
کند و زود سفید نکند **روغن بنفشه** سر و سبکست بر اما سهند سود دارد و در کربا به
چون در موی مالند سرخ کند و نیکوز **روغن خیری** موافق بود و نیکو در دهها را اگر روغن
خیری بر زربای مالند بعد از ساعتی بر بلوی خویش پیستد و این از لطف روغن است
و اگر ذکر بر روغن خیری چوب کند زن با ر تکلیف **روغن نیلوفر** سرد و ترست خواب
خوش ارد اگر در خود مالند تن فریه کند و نرم و خشکی پیرد **روغن مورد** موی را چمد
کند و سیاه **روغن کل** سود دارد سپوسه سر را پیرد نیک بود **روغن سرو** اگر از چوب
سرو بقرع روغن گیرند آن روغن ثوبار و ریشها زشت را سود کند **روغن صنوبر**
بوزله یک درم و روغن خروع نیم درم بر امیزند و بخورد زنی که محوره باشد
با غنوع باشد از حیض جبل شفا یابد و باز حال جبل حیض آید **روغن بزکس** بر قضیب
مالند سی پیرد **روغن سوسن** بکیرند و با فلفل و فرا فینون و بون و خردل
بجوشانند از هر یک قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوع دهد و اگر
روغن سوسن قطع بکیرند و عودی بروی خود مالند حاجت از کس نخواهد و پیش سلطان
نموده الا فمه حاجتها او روا یابد و پیش و ضیح و شریف **روغن لاله** تان جوی
بر موی کشد موی نیکو کند **روغن یا عین** یا فرا فینون بجوشانند و بر قضیب اندازند
سخت شود و دردها را نیکست **روغن شاسبیر غم** در گوش کشد گری پیرد
و مرعلتی که از رطوبت بود آن روغن نیکست **روغن تخم خیار** قوت افزاید و
آرد **روغن تخم کدو** در دره سر که از صفرا بود نیک بود و مغزها را سود دارد **روغن**
سندان در خود مالند بادها بکند و علتها ی بلغی را سود دارد **روغن بورق** تنها
را نرم کند **روغن خایه** موی دراز کند و اول باید که پیزد پس از آن پوست باز کند و سپید
پندارد و زرد را خرد کرده در تا و کسد و این نرم نرم در زیر آن میکشد تا
بسوزد و سیاه شود و روغن سیاه از وی پیا یابد آن است روغن خایه در اعمال
صنعت بسیار بکار آید **روغن کندم** موی سیاه کند و ریشها زشت را و بار سود
دارد و ساختن آن کندم اندک اندک مایه نم باید چون نم داد باشد بر سر سبکی پیرو
ارند و بر سر آن کندم نهند و پشاندند همچنان روغن سیاه از آن پیا یابد **روغن تخم نیل**
با کل بجوشانند هر دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد و اگر در دودم دینی

جدد

خداوند فالح و لوقا کتد سود دارد و همچنین داوالتعلب را **روغن حنظل** نافع بود
پسین و هون قدم و جدید و چون بر او طلا کتد **روغن کاکبج** و آن روز که مریست
و روغن خروع از هر یک نیم درم چون بگیرند و در پینی کسی افکند موی او
اوسیا شود و اگر سیا باشد هرگز سفید نشود روغن بان و زن نیم درم روغن
بلان نیم درم نیکست دستی را و نیم دیوانگی بود از غایت دوستی **روغن**
کهریا اگر جب کهریا روغن بگیرند و کسی روی و پینی را بدان میخ کتد و شناس کرد
پیش و روم و کب او فراخ شود **روغن نوره** موی از اندام پیری و آن جهان توان ساخت
که پست درم سنگ اهل حالص بردارند و در مسنگ پی از منی نیک و به وقت روغن
سین در اغارند و سه شبان روز دست باز دارند و روز چهارم برگیرد و بپاشند
نرم نرم و آتش میکند تا روغن از او جدا شود و آنرا در کرباوه یا در پیش آفتاب
یا آتش بر اندازند موی اندام پیرد و جایگا ساده کند **روغن و دار سنک** موی سیا
کندیک و قید روغن شیرج بگیرند و روغن درم سنک و دار سنک و را و آغازند و سه شبان
دست بردارند پس بر آتش نهند نرم نرم آتش میکند تا روغن از او جدا شود پس از آن
کرباوه در موی مالند سیا و روغن شود و اگر بجز از موی بجای دیگر رسد سیا
و زشت کرداند **فصل دوم از مفاکات هشتم** اندر دانستن علم فراست علم فرا
علی سخت نیکوست تخواستم که از این کتاب خالی ما اند یا در کرم **جگر** هر که جگر
مکتر بود خداوندش دلیر و با حیات باشد **زهر** هر که زهر بقوت
تر باشد صفرا بر و غالب تر باشد و تبش تن وی بسیار بود و آب بسیار
خواهد **شش** اگر شش او بقوت تر بود فراموش کار بود و کند فهم بود **تقصیب**
قوی موی زهار بسیار و در کها بد و خاسته و لیلیت بد مزاج قوی **اکرتن** و درم
سبب بود دلیلست بر محلی طبع و اگر نرم بود و طبعش دقیق دلیل کند و مران قوی
که سخن بشتاب گوید دلیل بود بر گرمی کوهش و هر که سخن چون زنان گوید طبعش شترکی
دارد و هر که او از نیز و یار یک بود طبعش خشکی دارد هر که او از کران و فحل بود طبعش
بقوت بود و هر که او از وغان ماند و بسیار گوید ضعیف بود و هر که او از ناریک بود
بد اندیش و دون همت بود و اگر لون درم سفید و رصاسی فرج او سردی دارد و اگر
لون او سرخ بود یا زرد و مزاج او گرمی دانه و اگر لون او صاف بود طبع او لطیف بود
و اگر رویش سرخ و سفید آنکس با عدال بود هر که موی نرم بود خوی زنان دارد و

ای

فی

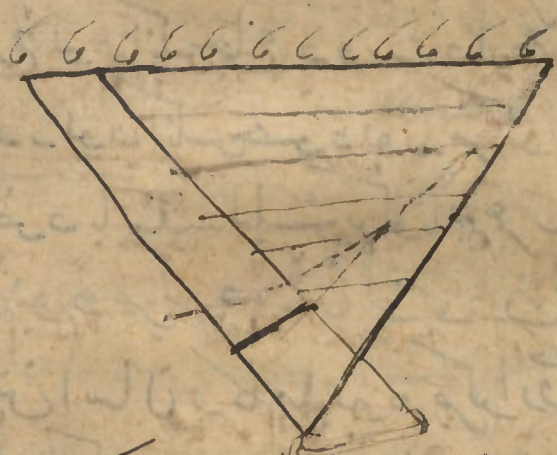
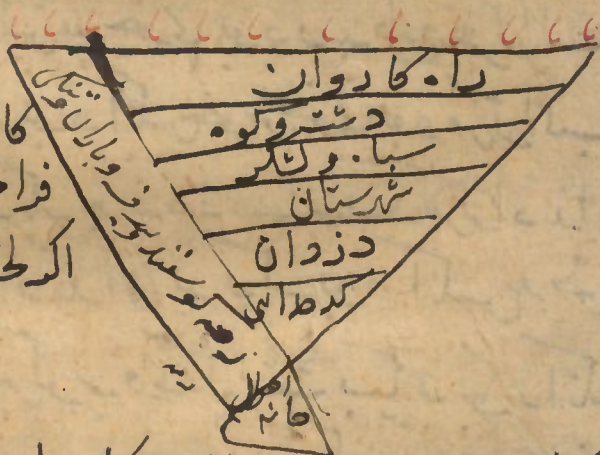
هر که موی

و هر کرا موی درشت بود و در آن بود و هر کرا موی بر سینه بسیار بود و لبر و زورمند
بود و هر کرا موی بر کله بسیار بود آنکس احق بود و هر کرا موی سر اندک بود آنکس در
خواره بود و هر کرا موی بسیار بود مساعد بود هر کرا حجم بزرگ بود غافل و جاهل
بود هر کرا حجم بزرگ بود بسیار کوی بود و زشت خوی همچنان هر کرا حجم خرد و تنگ
بود بدنام و بی تنگ بود هر کرا حجم پیش کوزه بود خوش خوی بود هر کرا موی ابر و سیاه بود
همیشه اندوه کن و غم خوار بود و هر کرا موی ابروی مکتب بود آنکس دروغ کوی بود
و درون همت و زشت خوی بود هر کرا بینی بزرگ بود بد فهم بود هر کرا بینی باریک بود
خجک خوی بود هر کرا بینی دراز بود و باریک حربه دوست دارد هر کرا بینی پهن بود
دزد و بلید همت بود هر کرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و متکبر بود و حدود هر کرا بینی
بلند بود و نیکو و بزرگ همت بود هر کرا بینی پهن بود برهین کار و متکبر بود و هر کرا
بینی پهن بود فراموش کار بود هر کرا دهن کژ بود بد خوی بود هر کرا لب بزرگ بود
و ضخیم آنکس بد خوی بود و بد طبع هر کرا لب سرخ بود آنکس جماع دوست دارد هر
لب باریک بود آنکس خوش خوی بود هر کرا لب زرد بود آنکس حدود بود هر کرا
دندان باریک بود در زحمات و هر کرا دندان خرد باشد و لیلیت بر کوتاهی عمرش
هر کرا دندان بزرگ بود آنکس بد خوی بود هر کرا دندان کژ بود زنا
طی بود هر کرا بر وی گوشت بسیار بود آنکس تن اسان و کامل بود هر کرا
باریک بود و همت بود هر کرا روی لاغر بود آنکس را اندیشه بسیار بود
هر کرا روی خرد بود بد خوی بود هر کرا گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود و
کامل بود هر کرا گوش کوچک بود او را عمر کوتاه بود و زبیرک بود هر کرا خند اندک
بود عاقل بود و عالم هر کرا خند بسیار مساعد بود هر کرا در خند سرفه پرافند
بد خوی بود هر کرا کردن دراز بود احق بود هر کرا کردن کوتاه، حیانت کار
بود هر کرا کردن کژ بود دزد و بد خوی بود هر کرا شکم بزرگ بود جماع
دوست بود هر کرا شکم کوچک بود دزد و بد بود لیکن مردم دوست و مشفق
بود هر کرا بست بزرگ بود لیکن وار و خفا گشت بود هر کرا بست کژ بود آنکس
بد خوی بود هر کرا بست راست بود نیکو خوی بود هر کرا دست و پای دراز
بود نیک اندیشه بود هر کرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلا بود هر کرا
دست نرم بود خوش خوی بود بالا معتدل با بدنه دراز دراز نه کوتاه می گویا،

نه تنزازی نزارنه فریب فریب که مردم فریب را از مرگ مناجات بود و مردم ترار را از شیل
 و ق بیم بود بالای دراز خرد و ندش پی خرد بود و دون مهت و بالای کوتا. خراوند
 معجز و سر سبک بود **مقاله نهم اندر معرفت شان و نجوم و معرفت موافقت**
و مخالفت سه فصل حکمان گفته اند که معرفت شان کوسفند با علم نجوم برابرت
 و هم کرانند از انرا براتند و انرا در شناختن بزرگان دارند و هم علی سحت نیکوست
 و معجز و خواستیم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد
 مرگ را باید که بداند در شان فکاه کذب هر نیک و بد و کدخدای و ایمنی راه و از جنبش لشکر
 ها و از برف و باران و سرا و از بهر رومه کوسفند و ستوران از نیک و بد ها یکی کوسفند
 میبیند بیاید کت دران وقت که ما در افزون بود و شان جب بیرون باید که در
 و شان هر یک بر شان بران موجب که یاد کرده آید اینجا یک مصنف گوید که مزخبان دانم
 که شان هر کوسفند که باشد شاید مقصود بتوان یافت صورت شان

اول راه

کاروان اینجا که
 فراخت بر شان
 اگر لختی سیا بود



دلیل سلامتی کاروان بود و اگر همان جایگاه سفید بود دلیل نا آمدن کاروان بود و اگر
 همان جایگاه سرخ بود دلیل است که در کاروان جنگ افتد و اگر بر گرانهاش سیا بود
 بتدو یک آمدن کاروان بشهر اگر اگر بر جای دشت و کوه سیا پتند دلیل علق بسیار
 و کوسفند پتند دلیل پی علفیت و خشکی هوا سیا و لشکر اگر جای سیا و
 لشکر سیا می بگر بگمانند در آمدن بود و شان در زیر آند دلیل جنبش لشکر است
 دران شهر و اگر سیا می باشد بمقدار دوانکت پیش نباشد دلیل سلامت و
 آرام لشکر است و اگر هم در جای سیا می سرخی باشد دلیل خون ریختن است
 دران شهر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی دران شهر و اگر سیا می خرد
 باشد دلیل قوه اعمال است و اگر در میان سیا می نقطه سرخ باشد دلیل سوزش
 آن شهر باشد و اگر سیا می باشد دلیل نیک حال همه کس است و اگر جای دزدان سیا می پند
 دلیل قوت دزدان است و اگر سرخی پند دلیل خون ریختن ایشان است و اگر سفیدی پند
 دلیل ضعف

تی

دلیل ضعف ایثانت و اگر در جای کدخدای سیاه می پندد دلیل سودست و سپیدی پند
 زیانت و اگر در مغال احوال خانه دسته شانه نکرد و درست باشد دلیل آباد
 و شادی خانه است و اگر سوده و اندر روزنها باشد دلیل شورش خانه بود
 و اگر در مغال شانه سوداخی است چند اندک سرسوزنی دلیل کند که از مردمان خانه یکی
 پیرانه باشد و اگر پیر کرانه شانه اینجا که سبب است نه از سوی کوه که از سوی سرسوزنی
 بود دلیلست که از اهل بیت انگرسه شانه او را باشد کسی را از مرکز افت رسد یا در بخور
 سخت شود و اگر خواهد که از بهر مال و سود و زبان خویش نگاه کنند اندر کوه باید
 نگریت اگر بر اینجا حتی سیاه پندد دلیل افزون شدن مالست اما اگر سپیدی پند
 با سیاه می آمیخته دلیل نقصان خواسته است و اگر در پیش سیاه می حتی سفیدی پندد جدا
 خانه پست که از دزدان زبان رسد رومه کوسفندان از آن سو که نیک و بهناتر است
 از نیمه زیر یاید که بنکره اگر سیاه می پندد دلیل که رومه در کجاست است از لشکر یا از پاد
 یا از رومه یا از دزدان و اگر سیاه می بدو جای باشد از بهر یک دلیلست که رومه جای
 خویش ارمیده است و این است و اگر بر هم اینجا سفیدی پندد دلیل بر آلوده و آشوب پند
 و اگر سفیدی بهن شد باشد بر یک جای دلیل دزد مندی صورت را ن بود و اگر خرد
 باشد بمقدار جوی بهنگ دلیل که ستور آن است و اگر از سر کوه تا بکنار که شانه سیاه
 بود دلیل افزونی کوسفند و ستور است خداوند شانه را بود اگر اینجا سفید پند
 دلیل نقصان ستور و کوسفندانست و اگر کرانه های شانه تنگ بود دلیل لاغری رومه کوسفند
 است برف و باران و تنگ اگر از آن سوی که نیک بهن ترست بر نیمه بالای شانه چند دو
 انگشت سپیدی باشد آن سال بسیار باران آید لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاه می خرد بود
 بهن باز شد آن سال برف بسیار بود و اگر هم اینجا سپیدی باشد نه سخت سفید ابر کون
 دلیل سرما سخت باشد آن سال و اگر بر کنار شانه سوداخی بود خرد خرد دلیل قحط
 و تنگی بود آن سال و اگر بر شانه سرخی بود تندی شپد دلیل باد و رومه باشد

آن فصل دوم از مقالات نهم در مدخل نجوم چند با چند بابست که هر چه مستدیا
 ترا بکار آید آورد انداز بهر آنکه سخت مفید بود و روشن یاد کردیم **باب اول**

باب دوم	اندر شناختن حباب	باب سوم	اندر شناختن حباب	باب چهارم	در شناختن برجها	باب پنجم	در شناختن در علامات
باب ششم	در شناختن حباب	باب هفتم	در شناختن حباب	باب هشتم	در شناختن رسوم	باب نهم	در شناختن احوال و اجرام
باب دهم	در شناختن حباب	باب یازدهم	در شناختن حباب	باب دوازدهم	در شناختن حباب	باب سیزدهم	در شناختن حباب

باب دوازدهم **باب سیزدهم** **باب چهاردهم** **باب پنجم**

در شناختن مدن رجب و مقام **م** در شناختن احتیارات **م** در اختیار انب **م** در ختم رسالت
و از خدای تعالی توفیق تا بر قلم خطای نبرد که در آن عذابی باشد یا تفرقه خیزد اول
در صدر کتاب هر کجا باید تا از نجوم چیزی بیاموزد و او را ناگزیر بود از شناختن تقویم
و اصطلاح هر که این هر دو بداند هیچ بر او پوشید نماند و موضع کواکب و ساعات و روز
و پیرون آوردن طوالح و اوقات در معرفت اصطلاح بسیار کتابها کرده اند **م**
چون علی عیسی و ثابت قره و جز از ایثان و از محدثان بوریجان کتابی کرده است در
معرفت **م** اجناس اصطلاح **م** که مؤلف از گفتار کج و سیرازی از این فضلها یاد کنیم
تا مبتدی را چون بخواند از آن فایده بیابد و بداند و اگر خواهد که در علمی سعی برد او را
سلی و دست اوزی باشد که مدخلها و دیگر حاجت نباشد و در باب استعانت خواست
از این دعوی **باب دوم** در تاریخ شناختن که درین روزگار حد تقویم در
کار می برند است یکی تاریخ فارسی نیز در جردی و آن اول روز است از بادشاهی
نیز در جردی بن شهریار آخر ملوک **عجم** و سالتی **سبده** و **شصت** و **سی** روز است هر ماهی **سی** روز
مخار در اذربایجان ماه است در قدیم اما از آن که **کبیده** سلطان کرده اند از مختار
با خراسان **م** آرد. اندو در سال با در میان نزدیک سال **شمسی** که هر سال
بدر یک روز از آن **مکتوت** و این ربع چون سالها بسیار شود و جمعی بسیار شود و بارسیا
هر پست سال یک ماه کپس کتد تا سالشان مقابل سال **شمسی** کرده و نام روزها و ماهها
ایثان معروف است و این سالها **مجرى** **م** کپس نداده البته چنانکه جهودان کتد چون
اسلام پیدا شود خدای عزوجل از آن هر که **خباثک** انما **النسی** زیاده فی **الکفر** اما
تاریخ دوم میان ابتدا اول نوروز است از **مملک اسکندر بن فیلسوف** و سال او **شمسی**
هر سال **تیرست** و چهار یک روز و هر سال یک روز کپس کتد و پراخ **سباط** پرا **تواید**
و نام ماههای ایثان معروف است و بعضی **رو راست** و بعضی **سی** و یک و از آن جهت که سال
ایثان **شمسی** است بسیار چیزها که **حساب** تقویم نویسند یا ماههای روم مفید است چون
طلوع انوار و سراج طبایع و جزان **پشت** چیزها که **تقویم** نویسند و بدین سبب این
تاریخ ضبط کرده اند و می کشد و تا **دخها** دیگر دهها کرده اند و میکشد که تاریخ **هلالی**
از آن ناگزیر است و ملت اسلام را و بهیچ حال از آن استعنا **بذت** و **زیچ** حبش بدان بنا
نهاد. است و تاریخ **بارسی** همچنین **بکار** می باید و **زیچ** **م** و بسیاری **زیچها** بدان **زیچ** است

۲۲۱

از آن بر

از آن سبب که اسان ترست و پنج بنای تاریخ انکدر نهاد. است بسنا جارست از
این هر سه تاریخ اما اگر کسی خواهد که از این تاریخ هر سه یکی دانسته باشد آن دوی دیگر
پروند آورد که اسانت از ریخ که انخامه مخاصر و مرتب است **باب سیم**
در شناختن حساب جمل باید دانست که هر که خواهد که چیزی از تقویم
و غیر تقویم بداند او را ناگزیر بود و از شناختن حساب جمل که از ریخ و تقویم
تعلق بدان حساب دارد هر که این حساب نداند از تقویم مسیح بروی کثا و نشود
و چند آنکه که پیش نکرده دل کور تر کرد و فایده از آن نیابد و چون این حساب متبع
و بحقیق اموخت مهر بد و سهل شد و این شمار بدین حروف انجد نهاد. است **انجد**
هوز، حطی، کلن، سعفض، قرشت، شخز، ضنطع بعضی گویند
که این نام هشت باد شاست و بعضی گویند نام مدت فیلسوفت بعضی گویند این
وضع است که یونانیان نهاد. اند و بدست آورد. و مچکلس حقیقت این نمی دانند اما
انج عقل دلیل میکند این حرفها با سخن یونانیان با آن عرب که در باری نیست
و باریان حساب تقویم در روزگار پیش بلوفت دیگر نهاد. اند برقی پروند از این
حساب و چون اسلام پیدا شد و عرب این حروفهای دانستند باریان این
وضع بستن خند و با حروفها که دند و شمارش چنین است برین جمل
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
یک صده چهار پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد
ق ر ش ت ث خ ذ ح ط ع
هشتاد نود صد دویست سیصد چهارصد پانصد ششصد هفتصد نهمصد هزار
حرف اول یکی باید گفت و دو و نیم سه تا بد آنکه از ده آخر یکی ده و بیاضا بد تا
بمد آنکه از صد صد بیاضا بد تا هزار شود در نوشتن باید که جیم و یا معرج کتد و
قاف و ف نقطه برتر مقدار که تا جاری باشد و عدد پیش مقدم دارند و آن کمتر موشن
چنانکه که اگر خواهیم که صد و بیست و یک نویسیم **تک** و اگر دویست و بیست و دو نویسیم
رکب و این جاها برین حساب هندی نویسند و هر که چنان خواهد نوشت
عدده کمتر مقدم دارد چنانکه خواهیم که سیصد سی و دو نویسیم **سلس** و این حرفها
نه پیوندند و بجای د و هزار کاف بود و بجای بیست هزار کاف بود و هر کجا عدده نبود
صفر او **ص** بنهند تا و پیش پیدا اید مثال خواهیم که بیست و دو هزار دویست و یک

نویسم چنین کردیم **اه** **بک** از بهر آنکه عرآت در میان این نبود و صفی بجای آن
 نهادند و زرافان ازین حرفها هر چه پستش کرده یا شده و آذده از آن
 افکنند اند و باقی نوشته و هر چه باقی ماند ساخط خواهد بود و در چهار حرف خلافت کرد اند
 و در این جای یاد می کنم از آنکه حاجت نیت **باب چهارم در شناختن**
بروج چهل **پور** **چورا** **سرطان** **اسد** **سنبله** **میزان** **عقرب** **قوس**
جدی **دلو** **حوت** و هر برجی از این بسی درجه قسمت کرده اند تا جمله درجه فلک
 سیصد و شصت باشد و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هم چنین می
 یازود تا عواش و حوادی عرآت تا آنکه که خواهند و علامت برجهاد در تقویم چنین
 بود که در زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل را صغیر نهادند یعنی که صغیر چنین که بزجی
 ابی درجه قسمت کرده اند و چون سی دقیقه بود و یک ربع رفته باشد و چون کوکبی در
 حمل بود پست درجه نویسند چنین باید نوشت **ک** تا دانند که بر چه رفته است تمام
 و آن بروج دیگر و در چه بکند چنین نویسند **بی** و اگر مثلا حمل را نه صفر
 نماید بودندی یکی حساب زنج و تقویم راست نیامدی چون حمل را صغیر نهادند
 صح استباه در حساب نباید **باب پنجم** در شناختن اسامی بیست و سه مملی
 اسبوع مفرها باشد و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که از این سبب مفرها مفرها
 روز است که خدای عزوجل جهان را هفت روز بیا فرید و هر روزی که او بفرید از او پیش
 یکشنبه بود و هر روزی که بفرید از او پیش یکشنبه مفرها فرمان نداد و از این است که
 روز شنبه بود آن مفرها کار نکند و مسلمانان گویند شش روز فرمان داد با فرینش و هفتم
 بعرض مستوی شد جهانک در قرآن مجید عظیم گفت فی سبته آیام ثم استوی علی
 العرش و نام هفته در تازی و پارسی معروفست و در تقویم علامتس اینست
 الاحد الاثنين الثلاثاء الاربعاء الخميس الجمعة السبت و در تقویم
 یکشنبه **دوشنبه** **سه شنبه** **چهارشنبه** **پنجشنبه** **آدینه** **شنبه**
 سطر تحت نام مفرها باشد و بوسران نوشته آیام اسبوع یا آیام الجمعة هر کدام که
 خواهد و هر روزی از روزها مفرها ستان است همانند که در زیر این نوشته شد
 شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه و این در احکام نجوم بکار آید
باب ششم در شناختن علامات کواکب **زحل** **مشتری** **زهره** **شمس** **زهره**
 عطارد **قمر** **راسه** و آن سبب راس و قمر را هر دو حرف تحت از نامها نوشته
 اند که اگر راس را حرف آخر نوشتی با سحر مشبه شدی و از یکدیگر باز شناختند
 و چون راس

و چون راس حروف تحت نوشتندی قمر را هم حرف تحت بایست نوشت تا اشتباه
نیفتد و خلایق نیاشد **باب هفتم** بدانکه تظیر کوکب بیکدیگر از پنج شکل
باشد و جز از این نباشد و نام اتصالات تازی چنین بود که اینجا نوشته آمد و علامت
آن در زیر هر یک نوشته شد تا معلوم باشد **مقارن** **تسدیس** **تریبیح** **تثلیث**
مقابله اما مقارن آن باشد که دو کوکب در یک برج باشند و در شان متساوی
باشد و تظیر تسدیس از سیم یا زدهم افتد و تریبیح از چهارم یا دهم و تثلیث
از پنجم و ششم و مقابله از هفتم مثالیه ماه مثلا در حمل است بجوزا یا دلو تظیر
تسدیس دارد و بر طالع و جدی تظیر تریبیح و باسد و قوس تظیر تثلیث و بجز این
تظیر مقابله دارد و با هر شان که در حمل بود مقارن دارد و اتصالات را علامتی
دیگر است چنانکه اینجا نوشته شد تا دانسته آید **مقارن** **تسدیس** **و تریبیح** **تثلیث**
مقابله **رجوع** **استقامت** **اجتراق** **احتقار** ظهور و مبین قمر را این
علامتها که زیر این نوشته شد و همچنین احوال مهمات را هر یک را علامتی است و این
نیز نوشتیم تا معلوم شود تحت الشعاع خالی السیر **مببوط** **شرف** **ذهاب**
انصراف **مغرب** **مشرق** **باب هشتم** این باب تحت مقید است که پیشتر اول
تعویم بدین تعلق دارد که روزهای سبک و سنگین ازین معلوم شود و قوت و ضعف
همچنین چون آغاز شغلی خواهد کرد و قمر را حال نیکو بود آن شغل از دست بر آید باسانی و چون
در ضعف بود بدست آوری بر آید و ما اینجا یاد کردیم تا خواستار از آن فایده شود بیاید
دانست که چون ماه در عقربت و جدی ضعیف بود مگر بعدی پیوسته بود و در
میزان تا درجه عقرب طریقه محترقه خواهد شد و در حمل نیز گویند که نیکو نباشد و هر گاه
که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارن عقول باشد هم نیک باشد و معنی تحت
الشعاع آنست که ماه واقفاب مقارن باشد طرف الشعاع آنست که ماه از اقناب و آن
درجه بود و خالی السیر آنست که ماه در برجی بود که بهیچ شان پیوسته نباشد و بعید
و النور و خالی السیر و بعید الاتصال هم یکیت و معنی آنست که ماه در آن وقت بحد
شان پیوسته است و حقیقت اتصال ماه بسیارها آنست که ماه تاب و شان مکترا از
شش درجه باشد اگر از این پیشتر بود قمر بد و پیوسته نباشد اما اگر درجه قمر پیشتر
بود گویند منصرفت از شان و اگر کمتر بود گویند ذاهب است بشان و تا تمام
دوانه درجه ذاهب و منصرف بدان می افتد چون پیشتر از این بود ذاهب

بود و نه منصرف و ما هتا بر اینها درجه بد است و در مدخلها معلومت احکام را
بکار آید و ما چون بزحل و فرج و اقاب پیوسته بود اگر شکل تدیس و تثلیث بود
نیک بود و از شکلهاء دیگر بد باشد و چون بزهر و مشتری پیوسته بود از هر شکل که باشد
نیک باشد اما تدیس و تثلیث نیک بود و سعد نیز و هر که که ببطارد قوی بود از شکلهاء
دیگر هم نیک بود پس اگر ضعف باشد حد از تدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال
که ماه بتارقه دارد کاری را شاید و اگر زحل مثلا ناظر باشد بقر از تریج و مشتری
از تثلیث از برجی موافق روزی میان بود که بخوست زحل با سعادت مشتری بر آید
و متوسط باشد و اگر بزحل پیوسته بود مقابله و بزهر و مشتری مرد و از تثلیث
روزی بود نیک که دو سعد از نحس قوی تر باشند اگر بزحل پیوسته بود از تریج
و بزهر از تثلیث قوت زحل بیشتر است و شاید گفت که متوسط است که غلبه
نحس است پس هر که میخواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند تحت تریج ماه تا
کنند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل و ستان که بد و پیوسته است نگاه باید
کرد که سعد است یا نحس می باید دانستن و از شکلهای موافق است یا
مخالف و سعد و نحس می باید دانست که ضعف است یا قوی تا دانند تا دانند که روزی
نیک است یا بد اکنون معلوم شد که تا فل حال قمر از برج و از اتصال تا که باز آن باشد
می باید کرد تا دانسته آید که روز نیک است یا بد و در هر برجی بموجب اتصال اختیار
کرد و انداختن آنکه در مدخلها پیدا است و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانند
که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نگاه باید کرد که اتصال کوکبان چونست اگر قمر را طالع
نیک است و اتصال کوکبان که بر حاشیه است نیک است و روز گزیده است و اگر اتصال
بد باشد و قمر را حال نیک بود روزی میان باشد و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی
بد باشد و بسیار سخن در آن هست که اگر بگویم دراز شود و این کتاب پیش از این
احتمال ندارد و نکند **باب نهم** در شناختن رسوم تقویم صفت ورق کاغذ
بود اگر کسی خواهد روانتها بدان افزاید چندانکه خواهد در آن بکار برد و روانتها
که در تقویم بود زجر و فال و اختیارات کار است و در بیروج و اتصال قمر بکواکب علی
و سفلی صفات بیروج و صفات کوکب و صدور و وجه تواریخ و رویت الا یله و طالع
تریج سال و طالع برجهای اقاب و طالع بودن اقاب بدرجه نوزدهم از میزان است
و یکم از عقرب و طالع جز و مقدم و طالع اجتماعها و استقبالها و اگر کسوف اقاب

با ان ماه باشد طالع یا بد نوشت و باشد که او باشد که سج و ورق که فروردین ماه از
نس ان باشد طالع بخوبی سال این جمله اگر بود بکار می باید که از آن ناکزیر است و اگر مختصر
گفتد خبانک که درین وقت می گتد انچه اسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند و در
هر ماهی ایند ابدان تقویم چهار سطر می کنند اول نام هفته باشد ترتیب ایام الاسبوع
بنویسند و انرا ایام اهله خوانند و سیم دران روزها کدر شده از ماه دوم بنویسند و انرا
ایام روم خوانند و چهارم ایام بعد و خوانند و دران روزها باری از یکی تا سی نوشته
بود و این چهار سطر دیگر باشد که بهناس پیش از ان سطرها چهار کانه باشد و در یکی مو
شعر و دیگر موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جویون زهره و ارتفاع و سلما
این جمله بوجهی بنویسند و چهار دیگر نامها باری **مرفز** **بهن** **ارد** **پهشت** **شهریور** **اسفند**
خرداد **ارد** **بهاذر** **آذر** **ابان** **خورما** **تیر** **جوش** **دپهر** **مهر** **سروش**
رشن **فروردین** **بهرام** **رام** **باد** **یدین** **مادین** **ارد** **اساد** **اسمان** **زامیاد** **مهر**
سند **اندران** **و بروج** **قمر** و منازل بنویسند پس اگر سطر می نویسد خبانک رسم رفته
بنویسند و اگر بفری بنویسند درین وجه دیگر شش جدول از بهر شش ستان که قمر
بایشان متصلت فر و کشد و یک سطر ان بر انتقال قمر و ان جدول حساب در
مهرخانه از جدول کواکبان سه علامت یکی علامت آن برج که ستان بدان برج باشد
دیگر علامت درجه سه دیگر علامت دقیقه و در جدول ارتفاع و ساعات و علامت
یکی علامت درجه و دیگر علامت دقیقه و در جیها و وجه دیگر و یکی سه علامت یکی علامت
اتصال دو م علامت ساعات سیم علامت شب و روز علامت روز **ر** و علامت شب
ل است و بر هر جدول حساب نامها باری نوشته بود اتصالات یا اختیارات هر کدام که
خواهد و اتصال کواکبان و اعشار و جز ازین هر چه بر حاشیه است در تقویم جمله درجات
حساب بنویسند دیگر بر این منازل قمر و فر و شدن آن بنویسند که منازل قمریت نه است
و حکایت و صفات جای دیگر گفته شود پس باریان تقویم از لونی دیگر بنویسند که از
جانب دست راست دران جای دیگر که حساب است چهار سطر باشد یکی از ان نامها
هفته دیگر عدد روزها که از ماه مهلائی غری کدر شده است و دیگر روزها باری **چهارم**
عدد کدر شده از نامها رومی انکار کواکبان بر رسم که گفته و در جدول نام هفتهها و دیگر
بروج قمر و درین وقت جدول دیگر در این وجه می کشند از بهر روزها و فارسی
قدیمی و اعشار و طلوع منازل بوجه حساب بنویسند و اتصال کواکبان بیکدیگر از جانب دیگر

که اختیار است نویسنده و پیشتر ازین ایام مختاره با خرابان ما بود و درین سالها که سلاطین
 مکنا کپه فرمود با خراسندار مذما آوردند و در این وقت که این تاریخ گردید شد
 میان پاری قدیمی و سلطان پست و شش روز بود در مدت پست این پنج روز نیز بگذرد و یک
 ما کپه کتد و قدیمی پستد خبانک پیشتر از این کرده اند و پاریسیان گویند که نام دوازده ما
 بچنین نام سی روز چون ماه هر روز و بهمن هر یک نام ملکیت که خدای تعالی بجزی کما شسته است اکنون
 باید که هر سال روزی برافزایم گویم ملکی زیادت شد و از کپه جان نیت که اگر چنین
 رها کنیم روزگار دراز باشد که نور و زینر ما اید ما مدتی اید خبانک سال هلالی می گردد
 و خواستند که وقت ما مهادر انظام شود که نام این ما مهادر نام خبرست که بدین ما مهادر
 وقت بود که لایق است بس چاره انداختند که هر صد و پست سال ما نینفکند ناما مهادر
 باز نظام خویش شود و سال ایشان بالشمسی موافق اید و در تقویم نیز عرض هر کوبی و سایر
 نیم روز و سایر وقت نماز دیگر و ارتفاع و وقت نماز دیگر باشد که نویسند و گویند
 که تقویم کنند و آن گویند که کوبی محسرت مرکز پیدا نشود و این نیز نویسند **باب**
دوم در شناختن اتصالات بیاید دانست که ستان سریع السیر ستان بطی السیر نه پیوند
 و بطی السیر مرکز سریع السیر پیوند و خبانک که زحل که از همه کوبی سیاره بطی السیر است
 لاجرم هر چه ستان نه پیوند و همه ستارگان بد و پیوندند و ماهتاب از همه ستارگان
 سریع السیر است پس چون هر چه ستان بد و نه پیوندند و او بهی ستارگان پیوندند
 و نظر کواکب با یکدیگر حدی معلومت که چون بدان وقت رسد نظر بد و کرده بود
 و چون بد و نزدیک بود هیچ نظر بد و نکرد با شد و چون از آن حد میگذرد نظر
 قوی تر می شود تا آنکه که از او بگذرد مقدار حد معلوم آنکه منقصل شد با شد و این
 حد بقدر نصف الحرم باشد که هر کوبی را جومی هست خبانک که در زیر نامها شان نوشته
 است تا معلوم باشد زحل **ط** مشتری **ز** مریخ **ش** شمس **زهره** عطارد **قمر**
 چون قمر با اتصال کواکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گویم قمر بد و آغاز پیوستن
 کرد تا آنکه که میان ایشان بقدر نصف الحرم کواکب آنکه اتصال تمام شد و در اتصال
 باشد تا هر دو بسیک درجه آیند آنکه حقیقت اتصال بود و قمر هم حال از ستارگان
 میگذرد و چون بقدر نصف الحرم ستاره اندر گذرد ستان حرم افکند و جرم می
 افکند و از دور می شوند تا آنکه که بد و از ده درجه رسد چون بد و از ده درجه
 هیچ اتصال نماند بود تا معلوم باشد خبانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل نیند

است اما قمر

است اما قمر منور جرم بزهر افکند نیت بس چون قمر بسزد درجه رسد
 گویم زهر نیز جرم بر قمر افکند و چون نیت رسد گویم زهر جرم از
 قمر افکند و چون به نیت و پنج رسد گویم قمر جرم از زهر افکند منفصل شد
 و بدین مثال یا شد اتصالی کواکب بیکدیگر و این عدد اجرام کواکبان است که بمقدار
 جرم خویش از اقیانوس دور باشد یا بمشرق پیدا شود یا بمغرب و این اقدار از جرم
 واحد و مشرق و مغرب نام کنند تا معلوم کرد **باب یازدهم** در شناخت
 سیر وسط و معتدل ستارگان بیاید دانست که هر کوی را سیری هست که گیر
 وسط خواهد بود و در زج بکار آید و سیری دیگر هست که معتدل خواهد بود و آن در
 تقویم بکار آید و باشد بدین سیر معتدل مشرق و مغرب و احتراق و تضییع و طلوع و غروب
 و قران و اتصال شاید دانست و ما در این هر دو باب هر دو سیر را پیدا کنیم که
 بسیار فایده در آنست اما سیر وسط خود ثابت است و ذرات نقصان نکند و سیر
 معتدل که در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل باشد که اگر کمتر از آنست دانه که ستاره
 بطی السراست و اگر بیشتر بود بدانکه ستان سریع السیر است و چون بنگرد و بیشتر
 از آنست که واجبست یا کمتر از آن که واجبست زود بدانکه تقویم غلط است
 و معظم شناخت تقویم اینست که چون بدانی اگر خلا فی و در تقویم کرد و سیر
 وسط هر کوی که اینست که زبر هر یک نوشته شد **زحل** **مشتری** **مارس** **زهر**
عطارد **را** **اس** **دنب** این جمله سیر وسط ایشان است اکنون سیر معتدل
 گویم اقیانوس هر که کی بطی السیر بود معتدل او **س** **ط** و هر که سریع السیر بود سیر او
ا **ق** **س** در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفتن باشد تقویم خطاست
 و ما کتاب سیر کمتر او **ب** **ع** و سیر بیشتر او **م** **ر** **ع** اگر بطی السیر بود و بیشتر
 از این بود خطاست و اگر سریع السیر بود و بیشتر از این بود هم خطاست زحل
 بیشتر سیر زحل هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر که مستقیم بود چون راجع بود کی
 سیر نکند چند روز باشد که سیر میکند و بیشتر او در جوعش پنج دقیقه باشد و چون
 در جوعش باشد که هیچ حرکت نکند و در روز غایت سیر او در عیش هشت
 دقیقه باشد و پنج غایت سیر او در استقامت چهار و نه دقیقه باشد و در عیش باشد
 که در روز هیچ سیر نکند و بیشتر سیر او در جوع سی چهار دقیقه باشد زهر را در
 استقامت بیشتر سیر یک درجه باشد و با توده دقیقه و در جوع بیشتر چهار و

در شناخت سیر معتدل

و جهل دقیقه بود عطار و سیر مخالف دارد و پیشتر او در استقامت ده درجه و یک
 دقیقه بود و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه بود و یک درجه و کواکبان در وقت راجع
 و مستقیم شدن باشد که روزی سه مسج سیر نکند خصوصا زحل و مشتری کی بطی الی پرازد
 آنکه در وقت مستقیم شدن سیر او می افزاید تا بغایت که گفتیم شد آنکه باز نقصان آید
 و روی بر رجوع نهد و دیگر سیر ایشان از مسج چیزی می افزاید تا بغایت آن رسد که در
 رجوع که گفتیم باز نقصان آید و روی با استقامت نهد تا دیگر بار باشد چنانکه گفتیم تا
 معلوم باشد **باب دوم** در شناختن مدت رجوع و استقامت سارکان بیاید
 دانست که ماه تاب و اقاب مرکز راجع نشوند البتة و ستارها دیگر وقتی راجع باشد
 و وقتی مستقیم و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که از آن بیشتر و
 کم نباشد زحل کمترین مدت استقامتش دو سبت و سی و سه روز و پیشترین دو سبت
 و جهل و چهار روز **مشتری** مدت استقامت دو سبت و هفتاد و پنج روز یا شد
 و بیشترین دو سبت و چهار روز **زحل** کمترین استقامتش سالی دو سبت جهل
 سب روز است و بیشترین دو جهل و هفت روز **زهر** کمترین استقامت
 یک سال و صد و شصت و نه روز و بیشترین یک سال و صد و شصت و یک روز **عطار**
 کمترین استقامت مشتا و چهار روز است و بیشترین صد و دو روز این مدت کم و بیش
 هر ستار است اگر ازین حدود بای پیرون نهد خط است **رجوعات** زحل کمترین
 مدت رجوعش صد و بیست روز و بیشترین صد و چهار روز و یک روز **مشتری** کمترین
 مدت رجوعش صد و هشتاد روز و بیشترین صد و بیست و سه روز **زحل** کمترین مدت
 رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین مشتا و نه روز **زهر** کمترین مدت
 رجوعش جهل روز بود و بیشترین جهل و شش روز **عطار** کمترین مدت رجوعش
 بیست روز بود و بیشترین بیست و سه روز اگر ازین بگذرد غلط است چون این
 احوالها معلوم شد باید که احوال قمر معلوم کند که چون در برجی باشد چه کار را شاید

باب سیم در اختیار کارها که اختصاص میرجهاد دارد بیاید دانست که
 هر برجی ازین بروج دوازده گانه کاری را شاید خصوصا چون قمر در آن باشد یا طالع
 آن وقت باشد ما جمله بگویم **حمل** نیکست کارها آتشی و فعلی که با آتش کنند و شغلها بی
 که بادمان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار لنگر و طلب فساد کردن و علمها
 بستن و سفر کردن و چهار بای خریدن و کوی زدن و ابتدای کارها کردن و خون
 برداشتن

برداشتن و جامه پوشیدن و بوییدن و در شهر شدن و داد و مسهل خوردن و بیک
رسول فرستادن **بداست** تزویج کردن و بند خریدن و انبازگی کردن و بنای عمارت
کردن و خرید و فروخت ملک و دیدن و ذرا **الغالی** دریدن جامه غم، گریستن سک
آمدن غبار **غزل باد** آمدن آواز گوش **بشارت** رسیدن در خواب **تفکر آمدن**
بانگ طشت **شادی** افتادن مرغ از هوا **سفر** افتادن کلاه از سر **نعت** افتادن
چیزی از دست **سفر** شکستن چیزی غم گریستن در خواب **شادی** دیدن روپا
ناگاه **تفکر** گریه بر کنار نشستن **شادی** لرزیدن اندام **خوبی** بانگ آتش زیر دیک **مال**
خندیدن در خواب **تفکر** زیر دیک آتش کبر **مال** بیدار انگشت **شادی** دیدار
سلطان ناگاه **تفکر** بانگ کبوتر **خوبی الثور** نیک بودن عمارت زمین و معدن
کردن و کلکاری و مهر شغال که با عام بود و علامت بر بستن و حاجت خواستن
و دیدار باد شاه و عقد و نکاح و در شهر شدن و ختنه کردن و خرید و فروخت
و ملک خریدن و بند **بد** بود جماعت کردن و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قبالة
ذریستن و بیک و رسول فرستادن **الغالی** دریدن جامه **مال** گریستن سک **نامه** **بمورد آمدن**
غبار **نیکوی** آواز گوش **نیکوی** رسیدن در خواب **مال** بانگ آتش زیر دیک **مال** لرز
یدن اندام **دروغی شود** آمدن بانگ طشت و دار و خوب بشارت شکستن چیزی
خبر گریستن در خواب **شادی** افتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر **بچاره** افتادن
چیزی از دست **شادی** خندیدن در خواب **غریب** دیدن روپا **شادی** گریه
بر کنار نشستن **مال** بانگ آتش زیر دیک **شادی** بیدار انگشت **نیکوی** دیدار سلطان ناگاه
نامه **بود** بانگ کبوتر **شادی** **جوزا** نیک باشد کارها که بر آید موانع و شغلها
که به باگ کنند و مرجه تدبیر کنند و مرجه تعلق با نبازی و شمار خواستن مال و اسباب
و خراج باشد و تعلیم کودکان و تدبیر کارها و بند خریدن و نخبه کردن و صید ^{انبازی} الی و
و جامه نوبیدن و موی باز کردن و ابتداء کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار
باد شاهان و ذرا دیدن و چهار پای خریدن **بد** بود رک زدن و ناخن چیدن
و وام ستدن و حاجت خواستن و بنای عمارت فرمودن و خون برداشتن
و ختنه کردن و رسول و بیک فرستادن **الغالی** دریدن جامه **مد** گریستن سک
مهمانی آمدن غبار **باران** آمدن آواز گوش **شادی** رسیدن در خواب **غم** لرزیدن
خوبی آمد بانگ طشت و دار و خوب **بچاری** افتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر

افتادن چیزی از دست **خبر** گریستن در خواب **مال** شکستن چیزی **خبر** خندیدن در خواب
ظفر دیدن رویا ناگاه **شادی** گریه بر کنار نشیند **سفر** بانگ آتش زیر هر یک **باران**
بریدن انگشت **مدینه** دیدار سلطان **خبر** بانگ گبوت **خبر** **سر طاب**
نیک بود کاری را تعلق باب دارد و هر شغلی که باز رکاتان افتد و صید باز و کشتی ساق
و سفر کردن خصوصاً بجانب ریا بار و بزرگی کردن و کوی زدن و ناحن جیدن و
گرختن و پنهان شدن و خلا و جستن و علامت بر بستن و تحویل و خوف برداشتن و جا
بریدن و پوشیدن و دار و مهرل خوردن و خسته کردن و ملل خریدن **بد** بود ترویج
کردن و خرید و فروخت و بنای عمارت فرمودن و عهد و نکاح بستن **الفال** دیدن
جامه **غم** گریستن سگ **دروغ** آمدن غبار **مدینه** آمدن او از گوش **دیدار** **دوست** ترسیدن در خواب
غایب برسد لرزیدن اندام **توس** بانگ طکت و دار و جوب **سفر** افتادن مرغ **مضرت**
افتادن کلاه از سر **بیماری** افتادن چیزی از دست **شادی** شکستن چیزی **سود** گریستن
در خواب **خبر** دیدن رویا **خوش** بگریه بر کنار نشیند **بگوش** بانگ آتش زیر هر یک **شادی**
بریدن انگشت **سفر** دیدار سلطان **دروغ** **بگوش** بانگ گبوت **جنگ** **است**
نیک بود دیدار سلطان و ملوک و کارهای آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن
و عهد بستن و ار شغلها خبر رسیدن و برکت نشستن و صید کردن و درخت
نشاندن و بنده خریدن و علامت بر نشستن و دیدار سلطان و بنای عمارت فرمودن
و عهد و نکاح و خون برداشتن و در شهر شدن و خسته کردن و ملل خریدن
و جوکان زدن **بد** بود دار و خوردن و وام بستن و انبار کردن و
حجامت و ناحن بریدن و حاجت خواستن و جامه بریدن و خرید و فروخت
بیک و رسول فرستادن **الفال** دیدن جامه **غم** گریستن سگ **دروغ** آمدن
غبار **شادی** او از گوش **بشارت** ترسیدن در خواب **خبر** لرزیدن اندام **خبر**
بانگ طکت **مال** افتادن مرغ از هوا **خبر** افتادن کلاه از سر **شادی** افتادن
چیزی از دست **تفکر** شکستن چیزی **مدینه** گریستن در خواب **منفعت** خندیدن
در خواب **بیماری** دیدن رویا **غم** گریه بر کنار نشیند **علت** بانگ آتش زیر هر یک
فساد بریدن انگشت **جنگ** دیدار سلطان **خبر** بانگ گبوت **جنگ**
سنبیل نیک بود عمارت زمین کردن و بعرف کارها کردن و علم آموختن از کارها
برسیدن و کودکی بکتاب بردن و بخت کردن و حجامت و علامت بر بستن و حاجت
خواستن و دیدن

خواستن و دیدار بادشاه و وزیر او بیک و رسول فرستادن **بد بود** رک زدن
و بنده خریدن و ابناء زکی کردن و بویها و خوشامیختن **الغالی** دریدن جام
سود گریستن سگ **خبر** آمدن غبار **امد** او از گوش **سفر** رسیدن در خواب
مال لرزیدن اندام **فساد** بانگ طشت خوب **غم** افتادن فرخ از هوا **وکل** ظالمی
افتادن کلاه **سراوی** گریستن در خواب **جنگ** دیدن روبا **زیان** گریه بر کنار
شند **مال** بانگ آتش زبرد یک **خبر** بریدن انگشت **شادی** دیدار سلطان دیدن **خوبی**
بانگ کبوتر **تفکر** **میزان** نیک بود قبالة زنا شوهری کردن و ترتیب
و بازی را و ادب اموختن فرزند و بنده خریدن و داروی مهمل خوردن و
خسته کردن و جام بریدن و نو پوشیدن و کوی زدن و حاجت خواستن و خون
برداشتن و صید و جوگان زدن و چهاربای و بنده خریدن **بد بود** سفر کردن دریا
و زفاف و ابناء زکی و دیدار ملوک و ایتدای کارها و دیدار بادشاه و عمارت و بنا
و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهر شدن و رسول فرستادن **الغالی** دیدن
جامه **سود** گریستن سگ **هدیه** آمدن غبار **سفر** رسیدن در خواب **شادی** او از
گوش **هدیه** بانگ طشت و خوب **خبر** لرزیدن اندام **دروغ** افتادن کلاه از سب
مضرت افتادن فرخ از هوا **هدیه** افتادن چیزی از دست **جنگ** شکستن چیزی **سفر**
گریستن در خواب **شادی** دیدن روبا **هدیه** گریه بر کنار **شند** **غم** بانگ آتش **تفکر** بریدن
انگشت **جنگ** دیدار سلطان **نیکویی** بانگ کبوتر **شادی** **عقرب** نیک بود دیدار
بازرگان و کار بر کردن و شکر فرستادن و عرض دادن و خون بر گرفتن و وام ستدن و در
گریه و شدن و درخت نشاندن و علامت بر بستن و داروی مهمل خوردن **بد بود** بند
خویدن و جامه نو پوشیدن و در کشی نشستن و سفر و خسته کردن و ابناء زکی و دیدار ملوک **الغالی**
دریدن جامه **سفر** گریستن سگ **مال** آمدن غبار **مال** و از گوش **زیان** رسیدن در خواب **نفع**
لرزیدن اندام **جاء** بانگ طشت و خوب **خوبی** افتادن فرخ از هوا **پهار** افتادن چیزی
از دست **شادی** گریستن در خواب **شادی** خندیدن در خواب **غایت** دیدن روبا، ناکاه
شادی گریه بر کنار **شند** **شادی** بانگ آتش زبرد یک **غم** بریدن انگشت **شادی**
افتادن کلاه از سر **شادی** دیدار سلطان ناکاه **مال** **قوس** نیک بود دیدار قضات
و فقها تدبیر طلب کردن و نصر **داد** بطلب پیش معشوق رفتن و امر معروف و نهی از
منکر کردن و برکت نشستن و در گریه و شدن و فرزند را عالم اموختن و بنده خریدن

و صید کردن و وام دادن و کشتی ساختن و ابتداء کارها و علامت بر بستن
 و دیدار باد شاه و بنا و عمارت و خون برداشتن و جامه بردن و پوشیدن و خسته
 کردن و خرید و فروخت و صید و چکان زدن و دیدار وزیران و بیک و رسول فرستادن
بد بود درخت نشاندن و دار و خوردن و حاجت خواستن و حدیث خواندن
الفال در دیدن جامه **علت** گرفتن سک **حاجت** آمدن غبار **باران** او از گوش **شاوی** رسیدن
 در خواب **دیدار دوست** لرزیدن اندام **تفکر** بانگ طشت **ماک** افتادن مرغ از هوا **خوب**
 افتادن چیزی از دست **ساوی** شکستن چیزی **خوبی** گرفتن در خواب **کسوت**
 خندیدن در خواب **بیماری** افتادن کلاه از سر **باز** دیدن روپاه **باز** گریه برکنار نشیند
غم بانگ آتش زبرد یک **حاجت** بریدن انگشت **شاور** دیدار سلطان **ساوی** بانگ
 کبوتر **نیک** حاجت بیک بود دیدار مایه و وام بستن و دادن چهاربای
 خریدن سفر کردن و قی و غم و خسته کردن و ناخدا کردن و حیلت ساختن و علم
 بستن و بیک رسول فرستادن **بد بود** ابتدای کارها کردن و رک زدن و بند خریدن
 و انبار کردن و علاج سر و چشم و دیدار باد شاه و سفر و تحویل و خون ریختن
 و جامه بردن و پوشیدن و در شهر شدن و داروی سهل خوردن و صید و چکان زدن
الفال در دیدن جامه **بد** گرفتن سک **زیارت** آمدن غبار **غایب** او از گوش **جنب** رسیدن
 در خواب **سفر** لرزیدن اندام **سفر** آمدن بانگ طشت و خست **غم بسیار** افتادن
 مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر **خوب** افتادن چیزی از دست **بیماری**
 شکستن چیزی **شاوی** گرفتن در خواب **مخول** خندیدن در خواب **زیان** دیدن روپاه **ناکال**
غایب برسد گریه برکنار نشیند **باز** بانگ آتش **نعت** بریدن انگشت **منفرد** دیدار سلطان
 بانگ کبوتر **مال** **دل** نیک بود زراعت و عمارت و بنا نهادن و جوهرها را زدن
 و بند خریدن و فرزند بکتاب بردن و وام بستن و درخت بزرگ نشاندن و ضیاع
 خریدن و قبالة کردن و ابتداء کارها و عقد و نکاح و خون برداشتن **بد بود** سفر
 و جامه بردن و پوشیدن و حاجت خواستن و داروی سهل و خسته کردن و رسول
 و بیک فرستادن **الفال** در دیدن جامه **توبه** گرفتن سک **خبر** آمدن غبار **غایب** او از گوش **مخول**
 رسیدن در خواب **زیان** لرزیدن اندام **غزل** آمدن بانگ طشت **فزع** افتادن مرغ از هوا
خوبی افتادن کلاه از سر **نعت** افتادن چیزی از دست **نعت** شکستن چیزی **غم** گرفتن
 در خواب **مال** خندیدن در خواب **سفر** دیدن روپاه **باز** گریه برکنار نشیند **نیکویی**

بانگ آتش **باز**

پانک آتش **بشارت** بریدن انگشت **مهرت** دیدار سلطان دیدن **خبر** بانگ کبوتر
شادی **خوبت** نیک بود دیدار بادشاه و تظردر حکومتها
و طلب مال کردن و فرزند بدست آوردن و صید باز کردن و وام سدن
و دار و خوردن و انبازی کردن و درخت نشاندن و حجامت و جامه
بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید و جوگان و دیدار
وزرا و بیک و رسول فرستادن **بد بود** بند خریدن و رک زدن و شطرنج با ختن
الفال دیدن جامه **بعم** گریستن **سک غایب** آمدن **غبار شاول** اواز گوش **مهمان**
تسیدن در خواب **غم** لرزیدن اندام **هدیه** آمدن بانگ طشت **هدیه** افتاد و مرغ از هوا
خرم افتادن کلاه از سر **شادی** افتادن چیزی از دست **خوشی** شکستن چیزی
مال گریستن در خواب **زبان** دیدار و با **شادی** گریه برکنار نشیند **تفکر** بریدن انگشت
ضرر خنددن در خواب **تیس** بانگ آتش **شاول** دیدار سلطان دیدن **محو** بانگ کبوتر **خوشی**
باب چهاردهم در اختیارات کارها و جز کارها اختیار بگویم که
از آن ناکریر است تا هر که را باید که بداند او را حاجت بدخلی نباشد دیدار ملوک باید
که ماه در حمل یا در قوس یا اسد بود و اگر تثلیث یا تدریس افتاب بود بهتر
باشد **ب** دیدار بزرگان چون ماه در میزان یا در جوزا باشد و تظرمتری باشد
نیکت خاصه دیدار وزرا و قضات و علماء **بند** خریدن یا مادر جوزا یا سنبله یا
میزان یا در دلو بود و آخر قوس هم نیکت و چون ماه در عقرب یا حوت یا
سرطان بود نباید خرید که نیک نیت **د** طلب فرزند کردن باید که ماه در سرطان
یا در عقرب یا حوت یا نیمه آخر جدی **ه** و غان خریدن اگر صید را خرید چون
ماه در جوزا و سنبله و حوت باشد و نیمه از آخر جدی **و** چهاربای خریدن
هر چه سنبه دارد باید که ماه در آخر قوس بود و هر چه کفش دارد باید که قمر
در حمل یا ثور یا نیمه از اول جدی و هر چه دندان او چنگ دارد باید که قمر در اسد
بود و هر حال اگر بتدریس یا تثلیث مرغ بود بهتر **ف** درخت خریدن و هر چه بالاد
چون خرما و هر چه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود و هر چه نر
دراز بود و نه کوتاه باید که در سرطان و عقرب و حوت بود و هر چه کوتاه باشد
باید که در سنبله باشد **ق** تخم گشتن در سنبله و ثور و جدی بهتر باشد **ط** جوئی
راندن باید که قمر در سرطان و حوت و عقرب و دلو باشد و در راندن و پخت

جایگاه آب کردن هم در این برجها نیکو بودی طلب فرزند کردن باید قمر در حمل
 یا در اسد و دلوه هم نیکست یا جامه نوبیدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان و حمل
 و جدی و میزان باشد و اگر بعدی متصل باشد بهتر و در ثور و اسد و عقرب
 و دلوه البته نباید برید و پوشید و اگر هم معود بود **س** و در جوزا و سنبله و قوس هم رو
 باشد که پوشند و در زنگ و کدک بکناب برودن خبان باید که قمر در جوزا و سنبله و
 میزان و قوس و دلوه بود و بطارد پیوسته و عطارد معود بود **بج** سفر کردن در
 اسد و عقرب نه است خصوصاً در عقرب که مکر و همت و اگر خواهند که در آن
 سفر در نیک شود یا نجانه می شود باید که از برجهای ثابت گذر و اگر در نیک نمی خواهد در منقلب
 و اگر میان در دو جدین و از منقلب میزان روانی دارد زن کردن و قبالة نبوتن را قمر
 در میزان بود باید که در حوت و قوس باشد هم شاید اما باید که بزهره پیوسته بود و دخول
 بزنگ کردن در ثور و جدی و جوزا و افرع عقرب بهتر بود **بج** خوردن بی خریدن اگر تیرینی
 باشد که ماه در جوزا و دلوه میزان بود و اگر ترش بود در سنبله و جدی و ثور و اگر شور
 بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید **بج** دارو مسهل
 خوردن و غیره چون ماه در عقرب و میزان بود و عقرب نه نیکست که در حمل و ثور و جدی
 بهتر است **بج** حجامت کردن چون ماه در ثور بود البته نباید کرد که نه نیک باشد و در قوس
 و اسد و حمل نیکو بود **بج** رک زدن چون در جوزا بود مکر و همت و در قوس و اسد
 و حمل نیک بود و در دلوه و میزان روا باشد **بج** ختنه کردن چون ماه در عقرب
 بود نیک نباشد و در حمل و اسد و دلوه هم نیکست **ک** در قلعه شدن باید که زحل ضعیف
 بود و مخوس بود و اگر بادم اژدها بود بهتر **کا** در سلاح ساختن باید که برج که برج نحوس
 بود یا سر اژدها باشد و راجع بود این بست یک فصل اختیار کارهاست که از آن ناکر نریز
باب **بازدم** در ختم رسالت در باب تقویم و در شناختن خطا و ثواب است
 آن قدر که مبتدی را بکار آید و چون بخواند از آن فایده یابد پس اگر خواهد که امتحان کند و علم
 نجوم و مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هر چه خواهد و درین یک باب بیشتر چیزها که در
 بابها تقویم گفته ایم باز خواهیم گفت بطریق اختصار تا از این یک باب معرفت تقویم
 معلوم شود علامت اسامع **د** شنبه **یکشنبه** **دوشنبه** **سه شنبه** **چهارشنبه**
پنجشنبه **آدینه** **علامت بروج** **الحمل** **ثور** **جوزا** **سرطان** **اسد** **سنبله**
میزان **عقرب** **قوس** **جدی** **دلوه** **حوت** **علامت اتصال مقارنه** **بج**

ثور

شد پس

نا توانی بود، ارشده رنجی رسد، صاعد و صلت کند، کف دست خصوصیت کند، آنکست از بزرگی
 خبری شنود، آنکست شهادت عز و جاه بود، آنکست میان خصوصیت یا بد، آنکست دیگر زیادتی
 مال، آنکست کوچک سعادت، همه کوز غر و جاه، ستان شادی پند کتف زیادتی مال، شانه فرزندی
 ایدش نیک بخت، سینه چیزی خوش رسد، بهلوی تحویل کند، مهر گاه سود یا بد، ناف شادی بود
 زهار بزنی پیوند، خایه بکامی رسد، قضیب و صلت کند، سرین عیتر کند، ران خرمی باید
 نشکاه شاد شود، زانو بزرگی پیوند، ساق خصوصیت بود، شنانک برود مان گوانی شود
 باشنه سفری کند، بنت بای خوار شود، همه بای خرم شود، آنکست بزرگ بیماری، آنکست
 دیگر زیادتی مال، آنکست میان شادی، آنکست دیگر خصوصیت، آنکست کوچک سفری کند،
 همه آنکستها به پیر زکی پیوند **جانب جیب** میان سر خبری رسد پس سفری کند، پنجه
 روی بود، پیشانی عز و جاه، زلف کاه، خبر خوش، ابروی توانگری، گوشه چشم شاد شود، دنبال
 چشم گریستن بود، بنت چشم عیش، زبر چشم روزی، همه چشم و امم میان پدنی کام یا بد، بهلوی پدنی شاد شود
 میان رخ بیماری، همه رخ سماعی شنود، زنج شاد شود، گوش غایبی رسدش، لب سلامتی بود
 گوشه لب شای و کی گویند، همه لب و و می پند، بهلوی کردن سعادت بود، گردن بد بود، و پوزخری
 رسدش، باز و شاد شود، ارشده خرمی بود، ساعد روزی بود، کف عز و جاه بود، آنکست
 بزرگ نام نیکو، آنکست شهادت نیکویی، آنکست میان روزی بود، آنکست دیگر عیش، آنکست کوچک
 زیادتی مال، کف دست توانگری بود، ستانی شاد سود، کتف و صلت کند، شانه شاد شود، بهلوی
 بیماری سبک، مهر گاه زیادتی مال، دل اندوه، ناف و جاه یا بد، زهار و صلتی کند،
 قضیب فرزندی آید، خصیه خرم شود، سرین خبری خوش رسدش، نشکاه شاد شود
 ران اندوه بود، زانو غم بود، ساق بزرگی یا بد، شنانک شاد شود، باشنه رازش پیدا شود
 کف بای از بس خاز، بد بود، بنت بای بزرگی بود، آنکست بزرگی روزی بود، آنکست دیگر
 غایبی رسد، آنکست کوچک غم خورد، همه آنکستان خبر شنود **فصل دوم مفاصل**

دهم در جدول حیات و ممات بمحقق میاید ذانت که از هلال چند روزی
 گذشته است آن روز که چهار شود و نام چهار حساب جمله بر باید گرفت و پیت روز پیت
 و اگر نماند که چهار چند گاه است که خفته است پیت روز دیگر پیترا بد آنکه در جدول
 طلب کند اگر در جدول حیات یا بد دلیل صحت است و اگر در جدول ممات بود دلیل **لوح ممات**

یک ده سه	چهار پنج شش
مفت یازده سیزده	هفت نه دوازده
چهارده شانزده هجده	دوازده یازده
نوزده بیست و دو	بیست و یک
بیست و سه بیست و چهار	بیست و پنج
بیست و شش هفت نه	بیست و هفت

فصل سیم از مفاصل در معانی الفاظ
 بهلوی بدانکه که این معنی لطیف است در همه لفظها
 باری لفظی چند یا بد که بدین جا افتد و ما درین جای
لوح حیات

چهارم

Rehmatism

با دکنیم پنداکیم بچند نام خدای عزوجل خارج خروف تهی الله وهو خدای یزدان
خدای دادار فرمان داور دادگر کرکر کرکر بید و زکر مهربان بخاندن بخایشگر
یلینوز اسمان را چند نامت سپهر جرج کوژبشت کردون کردن اقبابیا
چند نامت خورید شیدهور هراقاب سیارات را نیز چند نامت زحل را کیوان
متری را اود مرد و مرز و برجیس فرخ را بهرام زهر را ناهید عطارد را تیر قمر را
مانک و سنار کازرا جمله اختران و درخشنگان و فرزندگان اکنون فرست یاد کنیم خروف
التیاهی در معانی العاطم بلوی الالف مرغوا و مروا مرد و فال بود که زنت بلفظ از جهت نیک باید
نیاید و در بر بود و در بر ما در هم نیاخواستند مینا اینه بود و بهت نیز گویند خوا کیا هی بود
که در میان کشتهها بود والا و بزرگ مرد و یکیت و مردی که امل بود گویند والا کهر است خار
و خار مرد و یکیت اندر کوه بکار دارند یا در سنگ که سخت باشد و سنگت کانا است
که علمها دانند چون طلسمها و کیمیاگری زیبا زیندن و نکلن همه یک معنی دارد تمرا افسوس بود
بر کسی کتد کیا را و ناسه مرد و یکیت کسی که کاری بی فایده کند گویند ترا از این کار کیا
نی آید یعنی ناسه نی گیرد **ب** شپ دال تا زیانه بود وان رسته که در بای فلاسنگر فکند
انبای او هم شپت خواستند اسپانست که بتازی نکبت گویند چنانکه گویند فلانرا اسپه سید
یعنی نکبتی سید ناب چیزی که خالص بود از نا با گویند یعنی خالص ناب یعنی تعجیل
رفتانت که بتازی بخند گویند **الح** حیم هاستن و نیز پوشیدن بود نخوت کبر بود حید
سنگت بتازی کشف گویند خاربت از بتازی قنقد و جوجو مرد و یکیت بتت بیاوه
مرد و یکیت پت و همامون و هوار و ساد همه یکیت لیکن همامون و هوار و ساد در
گویند و بت در هم چیز گویند چنانکه گویند دیواری را یا دردی را که کوتا باشد یا غیر بت
است یا کسی دون همت بود گویند پت همت است کتوسرد و شش شانه بود فرتوت خرف
یا شد و دردی که بیرین باشد کههل گویند کت دیوت بود اخیشخ اخخ طبایع چهار کتا
شکنج و شکن مرد و یکیت و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را با
دارند **کج** را قلاب خواستند جزئی بود که اهنی خفته دارد در زیر نشاندن کبج و لکانه
هم یکیت بتازی عصب خواستند بلفنج و الفنج کار کردن بود چنانکه مرکس که کامل بود
اوج و اوج نور بود و کسی نور مند بود گویند **اچ** اچ میدال بود و چیزی آبی بود
اوج خواستند تاراج است که بتازی غارت گویند **لاخ** انبار باشد و معدن نیز گویند بتل
گویند جای که سنگستان بود گویند **لاخ** است نایج سلاهی باشد بهرین الا انک نایج را
مغ و راحت باشد کاخ و گوشک مرد و یکیت آوردند لطیف است بتدیگ و ارج
کمی که بشکون

کسی بشکوه بود کوبید و دست با فروانج و آوردند و نذ و اسب و ستور هم بکلیت
نبرد آن بود که در کارزار مبارزه با هم بگردند و کتک زدند و کتک زدند هم نادر را دید اگر کسی
بود که او را قدری و بالای نیکو بود کوبیدند و است و کتک زدند چندان آن مرغیت
که بوی آنها باشد و آنرا بوم کوبیدند جام باشد درین خباتک رشتها از وی در آن
بود هر جامه که چنین بود کوبیدند است و رند نریفتن باشد حاجتمند و درویش
و نیاز هم بکلیت نزنند و درم و مستند و آواره و سرکشه و اسیم هم بکلیت شنلید
و اسیر غمی بود و زرد که همه زردیها بد و مثل زنتی نوبد خب و آگاهی هم بکلیت
فره آنت که بتازی آنرا نوزخواستند و کسی را که نوری بود کوبیدند فرزند و فرزند است
نیس بود و قسط بود و تیر کشی بود و عطار د بود و تیر بر جام بود و پیر فهم بود
و محنت هم کوبیدند و ر و باد بای و بار کی و اسب و ستور هم بکلیت بیکوانت
که بتازی صورت کوبیدند و و بیکر جز است کدیور هم بزرگ بود هم کد خلی
بند آور شیمی بود که کوهی نیک دارد اختر قال بود و ستاره رانین
کوبیدند بهار و تن و نوز روز بود و خانه که بنقل بود آنرا هم بهار است
نهار آن کوسند بود که پیش کوسندان رود و آنرا مهدی خواستد فرغ خاریت کرد بود
و بت خانه خاور بود آنت که مغرب یونند باختر آنت که شرق خواستد آغار
آنت که چیزی در میان چیزی آغارند آذ و ر آنت که بتازی حریص خوانند
تقد ر آنت که بتازی رعد خوانند شد کار و شپا و و شو مین هم بکلیت و
شکا فتن زمین است کيفر و باد اش مرد و بکلیت و مکافات کوبیدند کنار بر امین
است و کنار رود و دریا و مرجع بدان ماند ز استر آن بود که کوبیدند باز بست شب
کتور آنت که بتازی اقلیم خوانند آنت که بتازی تاج کوبیدند زیور آنت و ز
و سیمینه که بر زنان کتد و رنگ همین بود خوالیکر آنت که بتازی طباح خوانند زیوار کا
د صا بود کم خور چون خانه رفتن و خدمتی که در سرای کتد خبانکه که کار زنان بود روز
آنت که بتازی حدی خوانند چون در خدمتی باشد که سپاه دارد کوبیدند و زبانت
کوز سلاجی بود که پیشینکان داشتندی بر عمل سرو کاوی ناز کفتار مها و پهلو بود
بود و ناز و تا مرد و بکلیت کرا ز پیل بود که بر زبکران بران کار کتد و خوک رانین
کراز کوبید خرنه قضیب و د بود کوز و جعنه و جعد و خوصل هم بکلیت و پیر آنت
که خواه باشد کوبید فلان از خاک کانت یا بهلوی از ویشکان است سزده در

یاد دی رود که از خشم دندانها برهنه کرد. بوز نغز و جا بک است که تباری طرفه گویند نایز به
آنت که تباری فرید خوانند کوازه افسوس و مسخر بود سندر و س صمغی بود و غن آن روغ
احتمی گویند و نقاشان بکار دارند جا بلوس و فریب هم یکی بود هر اس و ترس و پیم هم بلیت درفش
علی بزرگ بود که اندر جرجا. هم لشکر خشم بران دارند و انرا قلبکاه گویند بز و هوش خست
بورش است که تباری عذری خوانند درخش برق بود که از ابن جهد نهایش و نیایش
مرد و عنایت بود بر خارش جنک و پیکار و اشوب هم بلیت را مش و شادی و شادها
و شاد کاهی هم بلیت کسان است که تباری صفرا گویند و سودا یا بلغم خون غلبه کنیز و ش تند بود
کاهستان بود که تباری دق گویند یا زش و حواکیاهی بود که در میان غلبه بود و ان جو که لیکلوان
بران نشد باشند و کار کتد خروش و زاری بود و کریستن و بانک بلند سر و ش فرشته
بود و خرد نیز گویند و خرد چون بحال رسد خود فرشته اواع است که مقدار گویند
راع و دشت هم بلیت یوغ الق بود که بزرگاران انرا جمع خوانند قع تب بود فروغ
روشنای بود که چون در وی نگرند چشم خیر شود ذرف معنی دارد جاه و دو ضحا
چون بالاش بسیار بود ازان که گویند ذرف قرجاه و جن آن بود و کسی که تیز برفت بود
گویند ذرف پیناست سیم کسی که در سخنها غامض نیک داند گویند ذرف دانست شکاف
و جاک و درید هم بلیت و شکاف است که تباری غار خوانند نوف اواری بود که از کوه
بشوند و تباری انرا صدا گویند و چون اشرف و غلغل آید نوفیدن گویند و اصلش
ممانت بشکر فاست که نقاشان بکار برند و رنگ سرخ که رنگ کتد او رنگ تخت بود
محرک بکار بود که پی زد کتد کلک و خامه قلم باشد کتد رنگ کسی باشد که بالای خوب دارد
نمک است که در دریا های بزرگ باشد و نیز اثری باشد که بر اندام بود سیاه انرا هم نمک گویند
اشک اب چشم بود انک است که بعد از وی خود را ترش کتد چنانکه مپسج تازی نماید
و این نیز باشد که نشانها بروی کسی بیداید مغاک است که تباری قعر و عن خوانند رنگ
نک معنی کون چیزهاست و معنی دیگر رمه گویند است و کاه و کوه سفید کوهی و کور و
رنگ خوانند نشک نیش سباع باشد زیدک تباری غلام گویند اذ رنگ و رنج مرد و بلیت
و شامب گویند موکل است که تباری مصیبت گویند سترک و شوخ و تند و دست
هم نک معنی دارد شرنک تباری تلخت و ممتلج بران مثل زنده نول نیز سر چیزها بود چون
پیکان و قلم و حدان و حران خیال که هوان بود نیز نک و دستان و بند و تنیل و طاریم
بلیت کارک درختی که کرد بر کوهش کجست مانده باشد و میان تهی و مجنن داندانی که
خوب بود

مچوف بود کاواک خوانند غاک و ناک و شاخ مه بکیت و اندر درخت بکار دارند بشکو
انت که بتازی جلد خوانند امندک انت که بتازی جمله خوانند نهال درخت است یال
کردن و بدوش بود مال و خوشی مرد و بکیت و بتازی لذت گویند مهال و مهتا و همسیر
و هواره مه بکیت نالی و نای مرد و بکیت و بتازی قصب گویند کوبال و لخت مرد و
بکیت لال و گنگ بود بتازی اخرس گویند پیغوله و کبج و کورنه مهر سه بکیت و چیزی که از
بالا و میان دو شانه بر آمدن باشد مه کبج گویند مهگل بت خانه بود و آن بندها که تعویذ
در آن افکند مه هیکل خوانند زاله آن بود قط که با مداد آن بر نبات نشیند و آلف
مست که در دریا کار فرما پذیرد اله خوانند یل بزرگ خوانند و سرشک هم را که خوانند و کسی که
هنرمند و منتظری بود او را یل خوانند یله رها کوفه بود چنانکه گویند یله که نل کوفه
که در میان پیابان بود و بلفظی دیگر جکا و خوانند تنیل و نیرنگ و طار و دستان و بند
مه بکیت دیریم و کوزن تاج بود رام و ارامیدن فرمان بر بود بزم مجلس و برخورد
و شادی کردن بود رزم کادزار بود غزم کوسفند و میش کوفی بود سرانجام و فوجام
مه بکیت و اخر کار با بود قدم و میسته و هواره مه بکیت کرم و تف و دود و تیش
و اندوه مه یکی بود تالوسه و تاسه مه یکی معنی دانه خیم خوب بود و جرات هم در حیم
انت که بتازی جلا و خوانند و در صم کشد خرام آن بود که کسی را خبر دهند مهانی
آن رفتن را خرم گویند دم انت که بتازی نفس گویند سو تام یعنی اندک مایه بود تهر
انت که بتازی عظیم خوانند یسکم و کم و ایوان و صغه مه بکیت بلخم انت که بتازی متلاع
خوانند بدرام و ارمیدن و شادی بود کاو دم بوق بود کوزن تاج بود یا شگرت
و غونه و وارونه مه بکیت کوزن کاو کومی بود و خین بان کیا مه بود بار یک نریمان جامه
نرم بود پروان و پروانه که بجراغ حریصی کند و خود را هلال کند و نیز رسوبی بود که کسی
گویند نوشتم پروانه فلان یعنی بر ساله فلان امرین و امرین و ابلیس بود زیان اشنه
بود و این معنی اندر سباع بکار دارند بهلوان و اسفها لار بهلوان خوانند یا وردی بود
که اندر کادزار نامدار بود زلفین و فریب مرد و بکیت بریان تلفظ اندر موی بکار
دارند چنانکه موی جعد شد گویند بر اشد است و همچنین چیزی که پفشانتد گویند بریس
کیان انت که بتازی جیا خوانند ادین انت که بتازی جمله خوانند آیت انت که بتازی
رسم خوانند خرامیدن و آنچه رفتنی بود بتکلف و تیغم مه ایوت و فو خند و خسته مه بکیت
جوان و جوانه و بونا مه بکیت فراکن و ناباک چیزی بلید بود بالکانه چون دردی مثل

ریگر را هم خامه کوبند نبرد. مبارز بود پیغاره سر ریش بود بتباره کارها
نی فایده بود که درم را از کار ما سود مندتر تر بخندان سخت کرد. بود خبانگر
کوبند ریشی بر چیزی سخت کن کوبند بنیخ فرموده و سود چیزی باشد که بر
زکار نقصان یافته باشد انکشته بر زیکر بود و این بریان و بواسطه رختن و
تابان و فرو زدن و تابیدن و رختان و فروران و در فشان و در فشان هم یکی معنی
دارد خیر و سرکشته و اسیمه هم یکی معنی دارد و خیر عجب باشد و نیز جوت
کمی در چیزی روشن نگردد و جشم تاریک فام شود کوبند جشمی خیر شد پویه رفتی
بود نه تیز و نه نرم غنچه کل بود که هنوز شکفته بود پویه از زومند و بار بود پویه
کوبیدن بنظم بود شمیم آن بود که از از کوبیدن بسیار نفس بر وی تنگ شود و دم به
می باز کشد آن دم زدن را شمه خواهد غمناک ساد و چیزی بود نقش رخنه شکستگی
بود کرشمه و باز و کیتی هم یکت خمد خوبی بود که کوز کشته باشد و مالیدن و خمد نین
هم بود جفیدن و جفته و کوز و خمد هم یکت فرزانه است که بتازی حکیم کوبند
خبه آن بود که کسی خوبت را بردار کند گنگره مشکها بود که کرد بر کرد کوشک کرد باشد
بجوع و دار بر زمین مرد و یکت توده که بازی ما شد آن بر هم نهند تا بسیار شود و انبار
نیز کوبند نشود استیغ و کش هم یکت بناه آن بود که متری بناه بجهتی آرد و او را بت
کیرد گفته و کفیدن و شکافیدن و ترکیدن هم یکت بیغ است که بتازی سینه کوبند بالیدن روی
یا درختی بود که بالای او بلند شد باشد آغشته مرغیزی که در طبع سختی دارد و در آب
نهند و آب آنرا نرم گذارند آغشته خوانند آسته مروری که باوقار و تدبیر بود کوبند آسته و
که از نظام پیفند کوان افوس و منجا بود

مشاکت یا زدهم در مخلول کردن زرد و واریدنا طلق شب چهار فصل اول مخلول
از دایاید گرفت بار درخت قره‌ها و آن درخت است که در باب ارس روید و از زرد
سک خواست و در عوار روید و کوه و رود خانها و باز آن بغایت تلخ باشد و در آن خار بود
و همگس آنرا داشت و اثر درخت زارح مانند کتد و برکی دارد پاریک و شاخها و سرخ و گلش مانند
بهار است بود و مانند زیتون سرخ بود بس سیاه شود بیاید گرفت پیش از آنک سیاه کرد
نه سبز و نه سیاه میان این مرد و بگوید تا جود خیر شود و در جامه از ابکیشه قوی باید کرد

و بزبان افکند مریح درم یک درم نوشاد ز بس آن ابکینه یا یکد کوفت بقدر حی ابکینه و میات
مرد و قدح بکل محکم باید کرد و دفن کردن و در سر کین اسب چهارده روز مر سه روز سر کین
اسب تان بر سر آن کند پس از چهارده روز بیا بدید که مانند آبی می جنبند و اگر نه تمام نیت
یک روز دیگر بگذارند پس در خالص بستان چند انگل خواهی و بگذارند و در آب نخل افکن چند
بار تا نرم شود پس دیگر باره دیگر باره بگذارند و بسوهانی نرم بسای تا مانند یک شود
پس دیگر باره بر سنگ سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می ریزد و قطع قطع و می ساید تا مانند
موم گردد پس مانند خمیر شود آنکه بر کپور و بر چیز بی باک نه و از کدو و خال نه دارد که مدتی از آن
در نرم بود مانند موم و مدت چهار ماه برین صفت بود و عمر خدام گفته است که اگر یک منقال
از این در محلول بر صد منقال مس افکند چیزی عجیب بیرون آید **فصل دهم** در حل کردن
و وارید فراگیر و وارید خود و در آب ترنج یا سرکه نضعد یا آب غون کن تا خوب
خمیر شود پس آن آب ترنج از سر آن برین که حل شده باشد و در جامی ابکینه افکن و می
کند و آن تا کدو شود بعد از آن قدری ضمغ عربی کوفته یا سریشم بر روی فکند با شئی بس جویند
شد بشافی سببت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن شاخ سببت همچنان در میان رها کن
پس دست بردار تا بچو شد آنکه ماهی تان بگیرد و در دهان آن نه و در میان اب نشان
انرا بحدت دو منفعت پس بیرون آور امسه و ماهی دیگر تان نشان و شکم باز کن و آن را
را در آن در شکم آن نه و شکمش برشته ابریشم بدوز محکم کن و بر میان کن پس بیرون آور و بگذار
تا سرد شود پس شکمش بر کن و بیرون آور و دانه فروارید یا شد مریح نیکو تر و این از اعمال
بوعالی سیناست **فصل یازدهم** اندر حل کردن طلق بکیر طلق خالص و بارها خوردن
و در شیشه از کرباس سخت کن و باره باره با نخ خود کردن و در سر آن کن و در سر محکم نه بند و آن
کیسه را بدست می مال و آب از آن می ریزد تا آنکه که آب با کپور باشد آن آب در کاسه کت
تا آنکه که آن طلق همه بگذارد و هر که که بخ نماند دیگر باره باره بخ و در سر میکنند پس آن آب گرفت
رها کن تا باز نشیند و آب از سر آن برود و آنچه درین کاسه بماند طلق محلول است و در رو
کردن او چاره است اما این کتاب احتمال نمی کند **فصل چهارم** در حل کردن شب را
خبر روز در سرکه یا می خالص باند نهنگ تا حل شود پس اگر خواهند که باز سخت شود آب
سرد بر آن باید ریخت که بسته شود **مفاله دوازدهم** در صفت زها و تریاکها
و چلتهها که در آن کشد در دو فصل فصل اول در صفت عنصل **پایله** ماز در بون خریق
کوز مائل ماهی سرد **پایله** شیر با خوش **پایله** قاع **پایله** شیر ملبیون **پایله** شیرم **پایله** زیم آهن **پایله** اشکوف

فصل دهم

کندش

کنندش **صفت تریاک** خواستیم که دادن این زهر را پاک کنیم اما از خدای عزوجل اند
یشیم که مبادا که کسی نایاکی کند و بدین حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادیم پیش
اگر کسی پیش داده باشد نشانش آن بود که سرش کرده و سرعش افتد و زبان اما سگیزد
و در چشم او از سر پیرون آید **علاج** است که تخم شلغم با روغن کافور بپزند تا بخورد
و قی افکند چون سه چهار بار قی کند مهنوز باید داد و الا مشک هر ساعتی باید داد
تا بخورد و به باز مرستی نازد و نیک بود و خوردن و اگر نه روغن کافور همی باید خورد و اگر
تریاک افقی دهند نیک بود و خوردن میهنو لیتوس نیک بود و با تریاک برابر **زهر مار**
کسی را که زهر مار داده باشند **علاج** دو الملیکست و تریاک و اگر نه روغن کافور زمانی باید
داد **زهر بگنگ** اگر کسی را زهر بگنگ داده باشد او را قی افتد و سر و حشمتی افتد
زرد کرده و منش تلخ بود و خفقانش بود **علاج** کل هر و حب الفار و مرو و حیم
سداب از هر یکی برابر بگویند و در آنکین کتد و همی خوردند و اگر قی افتد دیگر بان باید
خورد و آنچه بر آب بخوشا تدر و بدهند تا بخورد هر که را این زهر داده باشند چون
یک روز بگذرد برهد و غیر بدین زهر **جوی اسب** اگر کسی را جوی اسب داده باشد
رویش اما سگیزد و بزگردد و خوردن کلویش بندد و از تنش جوی آید و اندر بسیار
علاج آب انکین خوردن تا قی کند و آن روز نباید خفت و از بس آن تریاک باید خورد
و اگر نه یکدم ریوند باید خوردند **ذرا ریج** اگر کسی را ذرا ریج داده باشند از و نهد
مگر خدای تعالی رحمت کند و نشانش است که مثانش ریش کند و اما سگیزد و بولش خود
بود **علاج** آن بود که قی کند با آب گرم بانکین و روغن و اگر نه آب انکین تر شاید چون
قی افکند باشد شیر تان و اسفینوش از بس شیو باید داد نه بسیار اندر جلاب و اگر آب
باقی بود نیز شاید و روغن و کلاب باید زد و به پیشش در فکندن و سرقضیتین
و اگر کرانی از زهرش نماید رکش باید زد و لعاب اسفینوش همی باید داد و غذایش
پیه و شنج باید داد **افیون** اگر کسی را افیون داده باشد اگر در و مثقال باشد بخورد
و اگر کمتر باشد میات و خارش بدید آید و نشانش آن باشد که بوی افیون از دهنش
و پیشش آید و ناخنهای وی سیاه شود و بی عقل شود **علاج** است که نخل هندی و شبت
بگویند و اندر آب انکین کتد و بدهند تا قی کند چون قی کرد و باشد در جینی یکدم بانکین
باید داد تا بخورد و خرمیان فرا بپنی او دارد و آب گرم بر سرش می ریوند و غذایش روغن
جوز و نخود و روغن زیت باید داد و از شیر کافور و روغن قط اندر هم تن او باید

نالید و سگ فرا پیش روی دارند نیک بود و اگر خارش و مکنند نشود و او را اندر آب گرم
باید نشاند و روغن کاو باید داد تا نیک شود **رخام** اگر کسی را رخام داده باشد اندر
شکم او زهر کرده و قولنج بدیدارد **علاج** آب انگبین خوردنت و سفوفیا بجلاب
نیکت و اگر نه او را نپند باید داد تا سود دارد اگر کسی را ابروی داد باشد نشانی
انت که چشمی سرخ کرده و سبب بدیدارد **علاج** انت که فی کند و سرکه و کلاب
بر سرش باید نهاد و سرکه اندر دهندش باید کرد و افستین و سوغین اندر سرکه کتند
آن سرکه بخورد او همی دهند نافع بود **جوز مائل** اگر کسی جوز مائل خورد باشد اگر
پیش از نیم مثقال بود بمیرد و اگر اندکی دهندست و پی هوش شود **علاج** آن بود که مسکه
کاواندر دهن او کتد چند بار و دست و بایش نیک بآب گرم مالند و اگر بهت نکند در فی باید کرد
اگر کسی را نیک داد باشد نشانی انت که دست کرده و دست و بایش دست و چشمی سرخ
کرده و زبانش از دهن بیرون افتد **علاج** انت که فی کند یا انگبین و از سبزی شیرین باید
داد اگر کسی را آب کتین تر خورد باشد یا فراط نشانی آن بود که سرگردان بود و سخن
نتواند گفت **علاج** انت که فی کند و سرکه و کلاب و زرد و تخم مرغ و بلبل و نعل و حب
فلفل دهند و غذایش مرغ و روغن کاو بکشد دریا بآب جوشاند و در اجینی بر و کتند
و بخورند **اسفوفیش** کوفته خورد بود نشانی آن بود کتفش تنگ کرده و رگها از جبه
فرو ماند و دست کرده **علاج** انت که انگبین و بوره خورد و بوری بکلوفه و بیره تا فی کند
و غذایش انگبین و بوره و زرد و خایه بربیان کرده و بلبل و نعل و آنکزه خورد نیک بود
و اگر کسی ساروغ خورد باشد نفس تنگ شود و خوابنق و خوی سرد بد و بدیدارد **علاج**
انت که آب با سرکه با بوره و نعل هند و باب ترب یا باب بودینه بکوبند و بدهند تا فی کند
بس سنگببین دهند تا نافع بود اگر کسی شیری که ناخوش بود بخورد زهرست و چون بخورد
معدن بندد و میضارد و هر چه خورد فی کند علا متش فی کردنت بآب انگبین و کوار
زین و بروغن نار و زین معدن و شکم و سبب چرب کتد اگر کسی بلاد خورد باشد بسیار
بمیرد و اگر اندک خورد بخوردی پیدا کند **علاج** انت که مسکه کاو و روغن و شیر کاو
و مین بر روغن کرده و چرب کند و هر زمان کوشک کباب خورد بروغن بادام و لعاب
اسفوفیش با جلاب از مین نهی روغن کرده و یا شد اگر کسی خور زهر خورد باشد بمیرد
علاجش که تخم بیخ انکشت دهند آنکس را که خورد باشد اگر کسی عنصل بسیار خورد بکشد
ریش کند و چکر تبا کند هر که که خورد بود او را شکر کم باید داد و ترشها برهیز باید کرد

موی باز پس افکنند و مرغ دست راست برگردنش نهای و از پس باز می گیرند و در زیر
قدمش این چهار حرف نقش کنند **ع ع ع د ع** و آنکشتری از آهن سازند و زبان عقاب
یا مرغی که انرا خواص خوانند و زیر نکلین نهند هر که با اختیار بیوشد و دم از او بشکوه باشند
و او را دست دارند و از چند زمین و دود و دام نترسد باید که بخون و دم الوه نشود
و آب برانش نریزد و آتش نیکند و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه یا هن
شش روز یکشنبه چون ^{در ابتدا} نهند نظر بشناسک نهند که بران خطها باشد بنشانند و نقش کنند
بران فردی ایستاد دست راست کتاک چنانکه سلام کند و در دست چپ زو بینی دارد
یا اسبیری و تازیانه و اژدها بی و در زیر د و قدم و بر آنکشتری زرنشانند و در زیر
نکلین کیا می که پنج انگشت گویند و باز هر که نهد و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در
انگشت کند این در تعالی حاجتها را آورد و اگر در نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت
و همیشه سفلید اما باید که گوشت نخورد و با زن از روی چشم نهد و یکی نکند و نه
با ابرص و خوبین را از مرد نکند و در آب چشم نهد و **زهر** روز آدینه
ایند کند و فرود بر میزان و بسنگ لاژورد صورت زهر کند و زنی برهنه مرغ ترید
او و سلسله در گردن ^{دارد} و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهایی و زیر قدم هر سه
این چهار حرف **ع ع ع ع** و نکلین بر مس سرخ نشانند و سخا که مس در نکلین نهند و دارند
این انگشتی بر همه کس غالب باشد حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد بر
وزن و عزیز و محبوب باشد و نزدیکان بزرگان و عزیزان دست دارند و یازن
سیاه چشم باید نزدیک کرد و آب شور و آب وریا بخوبین فرو نکند ارد تا مر حاجت
که بخواد خدای تعالی از زانی دارد **عطار** در و در چهارشنبه ابتدا کند نه نقش و صورت
کردن بر خام فردی جامه نیکو بپوشد و قضی در دست راست دارد و در دست چپ
سفالین پی دست و در یک بهلو و در دست چپ است مانند خرو و در بر قدمش بین
عوج دارد و در به بلوی چپ خرد و می خرد ایستای و در زیر قدم چشم آب و به بلوی
راست این چهار حرف کرده **ع ع ع ع** و بر انگشتی سرب نشانند و در پیش کیا می که
ماهی راست کرده اند و دهند هر که این خاتم با خود دارد چنین فراموش نکند و زیر کرده
و بر هر چه طلب کند طفر باید که دروغ نگوید و نامه مزور نتوسید و در کربانم کین نکند
و بر بای نشانند و بکر ما به که حوض بر زک دارد و در نشود و در اب تونه و طراز را فی باد
نکند و خود تر و خشک نخورد **قر** نور چراغ که قوت ماه است نقش کند با اول ساعت

خدا یا ایا هر طیس یا هبورد طس اساکلم حق صلا الاسماء وحق کواکب القنارات
تقضوا حوائجی وان چیزها که برنج منسوب و مخصوص است بخوابد که اجابت
شود **شمس** چون افتاب بحمل رسد بنوز ذی درجه بگیرد یکدم مصطکی
و یک دانگ زرنج زرد و نیم درم عدد هندی و بخور کند در آن وقت که دود
برآید و بگوید یا روحانیات الشمس حق الینوس الینوس مار منیر و رسا
تکلیما انکلیا علیکم باهل العلم والهبیا کل الاعظم و باسغلا بنوس اسغلا تنوس
اسلم حق ان تقضوا حوائجی و آنچه خواهد باید که بسمس مخصوص باشد **زهر** چون
زهر بخت رسد بدرجه شرف و قمر متصل بود بدو بگیرد دود در دم صبر
و نضاع و دود در می بخورد و در می فلفل سفید و بد آنش افکند چون دود برآید
بگوید یا روحانیات زهر حق البوالیا نیقا شفیقا اسلم ان تقضوا حوائجی و آن
خواهد که بزهر مخصوص است که اجابت آید **عطارد** چون عطارد متصل شود
بزهر بگیرد دود درم طر شقون و آن پوست زهر ماهی بود و بگیرد قند و آن بپزد
بود و بگیرد کم کند و وقت کوش دارد و روز زهر بخورد آنش افکند چون دود
برآید بگوید یا روحانیات عطارد بحق حق هور ما مور یا کثنا طی کشینا
اسلم انقضوا حوائجی و آن خواهد که بعطارد مخصوص باشد **قر** چون قر باشد
بود دقیقه و دقیقه و ساعت اجتماع بود بگیرد بان موم که کار تقر موی باشند و دود
مثال یکن بصورت دو کس که خواهد و بگیرد پوست آهوی با کین و بنوس برقع از آن
این حروف در میان شکم آن مثال که بنام عاشق کرده اند هذا صورت فلان بنت فلاح
فه ما حه نو و بنوس در رقع دیگر و در میان شکم معشوق نهد طوبت ول فلاح بنت
فلانه حک فلان نو ر محه مه می و وقت نگاه دارد و صورت دو کانه را دست
در کردن یک دیگر آرد و در کوزه نهد بر آن پس از آن بخورده در پچد از حریر
و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت آید **مفاکت شاتر ده در دخنه**
ورزی حاجت خواه مرستان دخنه است که در وقت حاجت خواستن
چون دود کتد قوت بیفزاید و حاجت روا گردد **زحل** باید که چون حاجت
خواهد در آن وقت جامه مینا بپوشد با کبود و بر طریق جهود آنه نشیند و دود
انگتری در دست دارد یکی از سرب و یکی از آهن و نقش آن ۸ بدان برج نهد که
زحل اندر و باشد و این دخنه می سوزد از قیر و خرد دلا سرب و قلبا ز دوا مسه

علم

و بلا در بوزن رات و دعای خواند و حاجت بخامد که روا شود **مشتری**
بوقت حاجت خواستن جامه سفید و زرد پوشید و آنکشتین عقیق دارد و نقش
آن **ع** و بر زی رهبانان براید و مانند عابدان و در برابر مشتری بایستد و آن
دخنه در آتش می سوزد و کا فور و ضدل سرخ و ورجان و ماز و سبزی سوراخ و
زعفران آب بد و نرسیدن باشد بهم اندر جمله بوزن رات بایکدیگر و دعا میکنند و
حاجت خواهد که روا باشد **برنج** جامه سبز پوشید و قبا دارد و بر زی خداوند
ملاح براید و شکر کشید دارد در دست و آنکشتی از آهن دارد و نقش
آن **ق** و بر عود سوزی از مس این دخنه می سوزد و زرنج سرخ کلنار و ^{ناس} ورد
که کرباب نرسیدن هم بیک وزن بآب باران بهم آرند با کین و بر آتش می افکند که حاجت
روا شود **شکر** جامه فاخر پوشد و سبز و زرد و سرخ و بر زی باد شاهان
براید و آنکشتی زرد دارد و صورت اقباب بر او نقش کند و این دخنه می
زد کند و روحی و رندش علاج و سیاه دارد و وان و شکوفه کا فور بوی تبرک شقایق
سرخ با در عنوان کوفته بهم آرند و بار و غن شین و هم سوزد و حاجت خواهد
اجابت شود **زهر** جامه نیکو بنفش صورت پوشد و تاج بر سر بندد و از هر کوبه
بر بسته از اسبرغم و بوی خوش با جوامر و بر زی زنان بر آید و آنکشتی از زرد
دارد بر و نقش **ق** و دخنه او از زمین سازد و از پوست تبرخ و زعفران و
رندش مس و سیم بوزن رات و یاب کل برارد **عطار** دعا می پوشد و
دستار کرد بندد و کلاه روی و بر زی دیدان براید و آنکشتی از طالبان
بر دارد از طالبان و نقش آن **لا** و این دخنه بر آتش افکند و بوقت حاجت
خواستن میسوزد برک شاسبرغم و برک لفاح و لا جورد سوده و دار فلفل
و برگ تبرخ بآب زعفران بهم آورده و حاجت خواهد **قر** جامه سیمگون خوش
بوی بوی و بر روی کودکان و رکابداران و پیکان براید و آنکشتی سیم دارد و
صورت ماه بود و نقش کرده و این دخنه بوقت حاجت خواستن در آتش افکند
غیر شیب و لادن کوفته بآب مورد که حاجت روا شود و الله اعلم و احکم
و بدانکه اهل این جمله قاعد این است که که تن و جامه با کین دادند و بیت صافی
کرد اند و به عبادت مشغول شود و بتضرع و زاری حاجت خواهد و شرطها بجای و آورد
تا خداوند تعالی بر حمت دعا او مستجاب کرد اند و الله اعلم بالصواب تحریر کتاب فرخ نام جمال
بعون الملک الوهاب فی تاریخ جامع محرم الحرام تسع و ثمان مائة

تاریخ جامع محرم الحرام تسع و ثمان مائة

درست گرام

غلامرضا درویش کرمان
سجانه است و قافیه مان

از بر این کنتی

صفتی

کود داده را بنده
غلامرضا کرمانی
برادر داده غلامرضا کرمانی
همه از آنانی
از بر این کنتی
با درجه

نسخه یونانی یا قویا کبر...

جوهر نمدع

۲۱

فلفل کرد

۵۱

اکووال

۲۱

صودر

۲۱

کبریا

۲۱

مردارید با سفید

۲۱

مرجان

۲۱

کلر برج

۲۱

نصفه

بجز

۱۱

وزن صلابه

۱۱

پسته سرد

۵۱

فلفل و درار

۵۵

نخل بندر

۱۱

کادامان

۱۱

زیره

۲۱

زنباد

۲۱

ضدل

۲۱

دراکوار

۲۱

زنبورک

۲۱

لباسه

۲۱

پسته ساه

۲۱

بوزیدان

۲۱

کودکونیا

۲۱

ریک مای

۲۱

تقد صحر

۲۱

کودر سراج

۲۱

شیطرح بندر

۱۱

سوم صطخ

۱۱

دار پنی

۱۱

یونیت بیرون

۵۱

جور بوا

۱۱

سین الک

۱۱

نخات

۱۱

و لجان

۱۱

بهری سراج

۱۱

بهری نصد

۱۱

سفال

۱۱

کوسه بلیه

کابا

۱۱

بادر کوم

۱۱

مصطرح ادر

۱۱

پلی

۲۱

زرنب

۲۱

ارساردن

۲۱

سارج

۲۱

کاه

۲۱

بوسنجر

۲۱

دروغ

۲۱

دفعه اول

دفعه دوم

دفعه سوم

دفعه چهارم

ز سر از سینه زنی بخازد

تربو که حفظی باشد بگردانم از دانه

بپزود فانی کرده تمام شقان زلفان

بکسی شقان شرفیت قدرشرا اندامم بگردان

تا که سر فوی کوز با زودیم آس اندامم بگردان

بپزودیم دره بخور اوله طریقه در دیم بپزودیم

کوز ناسی و آن تلخ باشد کوزت فانی

کوز کوزت بپزود در دانه این روش

کوز ناسی بخور در آب یا تری فواید مستفید

بپزودیم دره بخور اوله طریقه در دیم بپزودیم

کشته لب بیک از لبرای کبر مرغان منی بسیار خوب است

لبا بیک پنجه سانه سباز بپزودیم در آن در صدیان بپزودیم کالی اندامم
سرکی کادر ایش براده شکر خاک سفید شود قور ملکای
خورد همرا شیر و کاه

کشته تله و سیاب نوش در کوه در تبرای کشته سوزید در دانه
بپزودیم بپزودیم بپزودیم بپزودیم

در بقیه کشته سی سی خوب بپزودیم ترشش که سون ملی بپزودیم سر کشته شاه را بپزودیم
در زهر و کاه و ابلا سی اندامم در فریم کلی اندامم سرکی بسیار ایش دهد
تا که کشته شود و نگر سینه فورا که باسی بر همه زنبات بخورد ز سر مادر بر همه

